۱۳ دراز ... ادا کردم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

# فهرست



اندامهای

زنان ○ اندر دلایل رنگ رسوب ○ اندر دلایل قوام رسوب ○ اندر دلایل روز بدید آمدن
رسوب ○ اندر دلایل بوی بول ○ اندر فرق میان بول مردان و زنان ○ اندر غرهٔ
بابهای گذشته گفتار نهم اندر شناختن تن درست و بیمار از احوال ثفل طعام و
این گفتار هفت باب اندر بسیاری و اندکی ثفل ○ اندر تری و خشکی ثفل ○ اندر رنگهای
ثفل ○ اندر ثفل منتفخ و سبک ○ اندر بوی ثفل ○ اندر کفک ثفل و قراقر ○ اندر چرب
و لزج ثفل گفتار دهم اندر شناختن عرق پنج باب اندر آنکه عرق چیست و از چه
خیزد ○ اندر بسیاری و اندکی عرق ○ اندر بوی و رنگ و طعم عرق ○ اندر عرق گرم
و سرد ○ اندر عرق رقیق و لزج گفتار یازدهم اندر احوال نفث پنج باب اندر
بسیاری و اندکی نفث ○ اندر شکل و قوام نفث ○ زردی و دیری و آسانی [margin: ○ اندر رنگهای نفث ○ اندر بوی و طعم نفث]
و دشواری نفث گفتار دوازدهم اندر شناختن اسباب و احوال که در تن بدید آید
و هر یک سبب حالی دیگر باشد طبیعی یا طبیعی و این گفتار شانزده باب است اندر شناختن
اجناس سببها و انواع آن ○ اندر سببهای که تن را گرم کند ○ اندر سببها که تن را گرم
کند ○ اندر سببهای تری فزاینده ○ اندر سببهای خشکی آرنده ○ اندر اسباب سده [margin: سرد ح]
اندر گشادن مسام و سده ○ اندر اسباب نرم کننده ○ اندر اسبابهای درشتی
اندر تخمه و امتلا ○ اندر اسباب ضعیفی اندامها ○ اندر سببهای درد و انواع الم و [margin: اسباب ح]
سبب هر یک ○ اندر سببهای که اندامها را از جای خویش بیرون آرد ○ اندر سببهای
آماسها ○ اندر آنکه بعضی چیزها که از اندرون اثر نکنند و برون اثر کنند و چرا بعضی
بر عکس اینست گفتار سیزدهم اندر اسباب زادن و مردن شش باب سبب لذت جماع
و برون جستن آب ○ سبب باز ایستادن حیض ○ اندر مدت آبستنی ○ اندر سبب آنکه
بچه که بهفت ماه زاید تن درست بود و بقا یابد و آنچه بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا
زود بمیرد ○ اندر سبب افتادن دندان بصفت الکی ○ سبب برآمدن الیش و رستن



ناخن ○ اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا گفتار چهاردهم اندر تقدمة المعرفة و
این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بدست آوردن چاره که
کدام بیماری است سه باب اندر آنکه طریق باز جستن بیماری که از
کدام نوعست و کدام بیماری است ○ و کدام است و چگونه ○ اندر بیان
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ○ اندر آنکه طبیب جنس
و نوع و خاصه و عرض و بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری که از
کدام نوعست و کدام بیماری است و چگونه واقف گردد جزو دوم
اندر نضج چهار باب اندر آنکه نضج چیست ○ اندر منفعت نضج و احوال
آن ○ اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه بدید آید ○ اندر فرق میان نضج ناقص
و نضج تمام جزو سیوم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد و حال
بیمار و بیماری و این جزو شش باب است اندر نشانهای سلامت
و خلاص از بیماری ○ اندر نشانهای بد که نومیدی بود ○ اندر دلالتهای
مختلف که ذات بیماری جویند و از احوال انواع بیماریها ○ اندر آنکه علامتها
کدام اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالتهای کدام بیشتر بود ○ اندر حالها
که در تن بدید آید و خبر دهد از بیماری که بر اثر آن خواهد بود ○ اندر بیماری که بدو
بیماری دیگر زایل شود گفتار پانزدهم اندر بحران و این گفتار هشت باب است
اندر آنکه بحران چیست ○ اندر آنکه بحران چند نوع است ○ اندر وقت
بحران نیک و بد ○ اندر روزهای بحران ○ اندر ایام انذار ○ اندر روز بحران
اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه بود ○ اندر علامتهای بحران ○ تمام شد فهرست
مجلد نخستین از کتاب اغراض بحمد الله بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد حمد الله سبحانه و الثناء علیه و الصلوة علی رسوله محمد المصطفی و علی آله

بباید دانست که هر که بمجلس ملوک وسیلتی خواهد جست و یا خدمتی و تحفه عرضه خواهد کرد
هیچ وسیلت و خدمت و هیچ تحفه چون تحفهٔ علمی نیست خاصه پادشاهی چون
خداوند و خداوندزاده ملک عالم عادل ولی النعمت کریم الطرفین نصرة الدین
علاء الدوله فخر السلاطین ابو المظفر اتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المؤمنین
نصر الله لواءه و ادام علاءه باشد محک علوم نقاد سخن صراف خواطر دراک
دقایق مردم شناس برسوم پرورد نفس شریف او جز علوم حقیقی نجوید و گوهر پاک او
جز بدان میل ندارد و خاطر روشن او اندر بحث غوامض چون آتشست و قوت
درست او اندر حل مشکلات کلید اسرار است دقایق علوم در طبیعت او سرشته است
و حقایق آن در طبع او نهاده شخصیت از فطنت آفریده و با مروت پرورده
کرم خلق او جود عادت علم غذای او حکمت زینت او عدل سیرت او دین حق
شعار او فضیلت دثار او نصرت دین کار او ایزد تعالی عین الکمال از ساحت
بزرگی او دور داراد و این دولت و این مفاخر بروی و بر اولیاء دولت
پاینده داراد بمنه و جوده و خادم دعاگوی اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
با قصور او در علم و تقصیر اندر خدمت هر وقت دلیری کند و مجلس عالی
خداوندی عرضه کند و خداوند جاوید زیاد او را بعین رضا فرماید دید و بقبول
مقابل فرماید اما هر که خدمتی بر مجلس پادشاهی عرضه کند صواب آن باشد که
آن خدمت از سرمایه خویش سازد و از تیره خویش بردارد و سرمایه خادم
علم طب است و پیش از این مختصر ضخم ساخته بوده است اکنون بحکم فرمان و
دستوری مجلس عالی لا زال عالیا و مشارت امام اجل مجد الدین ابو محمد صاحب
بن محمد البخاری دام الله ایامه و بحسب بحث و تفتیش آن خداوند جاوید زیاد
و بحسب آرزو و درخواست این سفر این خدمت ساخته آمد و هر که مصنفی و کتابی

ساخته است

ساخته است اندر خطبهٔ کتاب محل شرف کتاب خود یاد کرده است و فواید
آن باز نموده و ترتیبی که داده است و تصرفی که اندر مسایل آن کرده است
همه حکایت کرده است و شرح داده اگر خادم نیز محل این کتاب یاد
کند عیب نباشد از بهر آنک بحجم کوچکست و بمعنی بزرگ و بصورت مختصر
و بکثرت فواید و شرح مشکلات مبسوط هیچ نکند و فواید علمی از این کتاب بیرون
و هیچ فرو گذاشته نیست بلک اندر مضایق بحث تصرفها کرده آمده است و تحقیق
رسانیده و کشف تمام کرده و بدین سبب این کتاب را اغراض الطبیة والمباحث
العلائیة نام کرده شد و دعوی خادم اینست امروز در علم طب مختصری بدین کمال
موجود نیست و درستی این دعوی بمطالعت معلوم گردد بمقایسه ظاهر شود ایزد تعالی
جمع این کتاب بر خداوند ولی نعمت و بر دولت و ولایت او مبارک کناد و برخورداری
دهاد بمنه و جوده و فضله و رحمته

**گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن جزو علمی و عملی از آن و یاد کردن ارکان و مزاج و اخلاط نوده باب**

**باب اول اندر حد طب و موضوع آن**

بباید دانست که علم
طب علمی است که طبیب بدان علم اندر حالهای تن مردم و تن درستی و بیماری
آن نگاه کند تا چون تن درست باشد تن درستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد او را
بحال تن درستی باز آرند چندانک ممکن گردد حد طب اینست و اما موضوع
طب آنست که بدانی که اسباب جملهٔ کاینات از تن مردم و غیر آن چهار
چیز است مادت فاعل صورت تمامی اما اسباب مادی بباید دانست که از
تن مردم ماده نزدیکتر که تن درستی و بیماری اندر آن پدید آید عضوست یا روح
و مادت دورتر اخلاط است و دورتر از اخلاط ارکانست چنانک زبرتر
معلوم گردد و این اسباب هم ترکیب پذیرد و هم استحالت و انجامیدن این

ترکیب و این استحالت بیکبارگی است و بیکبارگی اندرین جای بامزاجی باشد تا حقیقتی
استحالت مزاجست و هیئت ترکیب عضو و اسباب فاعلی اسباب است که هرگاه که چنان
باشند که باید و چنانکه باید و آن وقت که باید احوال تن مردم را بر حال خویش نگاه دارد
سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن باشد که باید و نه بدان مقدار که
باید و نه در آن وقت که باید احوال تن مردم بگرداند سبب بیماری گردد و طبیبان این را
ستّه گویند و آن هوا است و آنچه بدین پیوسته است چون احوال سرما و گرما و فصلهای
سال و طعام و شراب و حرکت و سکون و آنچه بدان ماند چون خواب و بیداری و چون سختیها
و اعراض نفسانی و عادتها و استفراغها و نابودنها و اسباب عضو و بنیه مزاجهاست
و ترکیبها و قوتها که از پس مزاج پدید آید و از معرفت افعال معرفت قوتها و معرفت ارواح
که مرکب قوتها حاصل گردد چنانکه از پیشتر یاد کرده آمد پس موضوع طب از آنجا که نظر طبیب
است اندر تن مردم از بهر تن درستی و بیماری است این اسباب است و طبیب این اسباب
و احوال و کیفیت تصرف اندر آن بباید دانست **باب دوم اندر منفعت طب**
بباید دانست که مردم جسمی است مرکب از مادت و صورت و مادت چیزی است که آنچه
از چهار رکن اعنی از چهار ماده یکی با دیگری ناسازنده و از یکدیگر گریزنده اعنی هرگاه
که چهار از یکدیگر جدا باشند پس فعل و طبع و جای هر یک جدا باشد پس تن مردم بسبب
ناسازنده که مادتها با چارها پیوسته است و ناسازنده که مادتها آنست که هر یک
جای خویش جوید بطبع و صورت قوتها است که بعضی کوشش است که با این پیوند آمیزش
که مادتها را باهم افتاده است گسسته نشود ولیکن کار صورت کاریست بقهر و کوشش و کار ماده
کاریست بطبع و هر گه کاری که بقهر و کوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباید این
خود سببی است مر تغییر احوال مردم را که از تن از درست و از اندرون او و اسباب گفته
کاندر باب ستّه گفته یاد کرده آمده است بعضی در وی اثر میکنند و احوال او را می گرداند

و بدین سبب است که قهر صورت و کوشیدن او را با این سبب‌ها که از اندرون
و بیرون باشد پایداری نیست پس بضرورت چیزی بایست که صورت را یاری
داری دهد از بیرون تا قوت او و تمام تر آید و آن علم طبیعت که ایزد تعالی ٥
ارزانی داشته است و منفعت طب آنست که هرگاه ایزد تعالی تقدیر
کرده باشد که شخص را اتفاق افتد که تدبیر طبی یا قوت صورت یار شود
احوال تن او بسلامت تر از احوال دیگری باشد که از تدبیر طبی خالی باشد اگر این شخص را
که فرض کرده آمد بیماری افتد آسان تر و زودتر بحال تن درستی باز آید ٥
باذن الله عزوجل **باب سیم اندر منفعت جزو علمی و عملی از طب**
از بهر آنکه منفعت طب یاری دادن طبیعت است و تدبیر نگاه داشتن
تن درستی و زایل گردانیدن بیماری باستعمال چیزهای سودمند و دور داشتن
چیزهای زیان‌کار و طبیب باید که نخست موضوع طب که یاد کرده آمده است
بداند یعنی درستی و بیماری و اسباب هر دو بداند بجمل و تفصیل این جمله را جزو
علمی گویند و جزو عملی آنست که بداند طبیعت را چگونه یاری توان دادن
و تن درستی چگونه نگاه توان داشتن و بیماری چگونه زایل توان کرد
و اسباب هر دو چگونه بکار باید داشت هر شخصی که این معانی بدین جمله
بداند طبیب تمام باشد اگر عمل کند و اگر نکند از بهر آنکه غرض از جزو علمی و جزو عملی نه آنست که عمل کند
غرض آنست که داند که چگونه عمل باید کرد **باب چهارم اول کلی اندر ارکان** ارکان اجسام
است که مادت نخستین اندر همه کاینات آنست و هر یک جسمی است یکسان
هیچ جزو از هیچ جزو دیگر بصورت مخالف جزو دیگر نیست و از نخستین آن انواع
کاینات گوناگون پدید آید و ارکان چهار است خاکست و آب و هوا و آتش
هر چهار ضد یکدیگراند و اگرچه مادت نخستین اندر همه کاینات این چهار آنست

اندر هیچ موجودی هیچ یک را بطبع وصورت خاصه خویش بفعل نتوان یافت لیکن
قوت هر یک بسبب آمیخته شدن شکسته شده است ومیان هر چهار یک
طبع مزاج بدید آمده وبساطت وصورت هر یک باطل شده وازین چهار رکن
دو سنگین است وآن خاکست وآب وآن دو سبک است وآن هواست
وآتش باب پنجم اندر شناختن زمین واحوال آن زمین جسم بسیط هست یعنی یکسان
جایگاه او فرود دیگر ارکانست وآنجا بطبع آرام دارد واگر جزوی از وی از جای خویش بقهر
بیرون آرند بطبع خویش باز جای شود ومعنی گرانی او نیست که فرود از همه است وبدین سبب او را ثقیل
مطلق گویند وطبع او سرد وخشک هست ومنفعت او اندر کاینات آنست که چیزی ... را نگاه دارد
وبران نهاد که هستند بماند باب ششم اندر آب واحوال آن آب جسم بسیط است وجایگاه
طبیعی او آنست که گرد همه روی زمین باشد وبدین سبب او را ثقیل بالاضافه گویند یعنی باضافت
بازمین سبک هست وبیش که پاره از زمین برهنه کرد عنایت آفریدگار تبارک الله وتعالی
تا ربع شمالی را از آب برهنه کرد تا هم آرامگاه مردم ودیگر جانوران باشد وهم خوش هواتر
باشد وباشندگان ودرستی درست باشند وچیزی معلوم نیست که جانوران را از آب چاره نباشد
اندرین باره زمین جایگاه آب وزمین یکی کرد وآب را در زمین پراکنده کرد تا همه جانوران آن را بیابند
هر سه بدین عنایت درین باره زمین سبکی از آب ... شده است وبقهر جای زمین وآب یکی کرده
وگرانی وسبکی هر دو یکسان کرده از بهر صلاح جانوران را تبارک الله احسن الخالقین اما طبع آب
سرد وتر است وخاصیت او آنست که آسان از هم پراکنده شود وآسان بهم باز آید وجمع شود و
همه شکلها ونقشها زود پذیرد ولیکن نگاه ندارد ومنفعت او اندر کاینات آنست که دیگر
ارکان بدو قابل هیئتها شوند از بهر آنکه چیزی تر اگر چه زود نهاد پذیر باشد چنانکه چیزی خشک نهاد
ها دیر پذیرد دیر نگاه دارد وبسبب آمیختگی خاک با آب خشکی ودیرانی وقبول ناکردن نهادها از خاک
برفت ودر آب تری وارد ونگاه داشتن نهادها بدید آمد باب هفتم اندر هوا واحوال آن

هوا جسمی است بسیط جایگاه او بالاتر از آبست وفرود از آتش وطبع او گرم وترست
ومنفعت او اندر کاینات آنست که بسبب آمیختگی او با دیگران تخلخل وسبکی
وگشادگی اندر هر چه می باید که سبک ومتخلخل وگشاده باشد بدید آید از بهر آنک
تر چیزی باشد که باسانی از هم پراکنده شود وباز باسانی جمع شود چنانک از حال
آب معلوم است وهوا اندرین باب فرمان بردارترست واز غایت
لطافت اوست که جامه را تر نمی کند چنانک آب تر میکند از بهر آنک قوام آب
بسیار غلیظ تر از قوام هواست وهر چه غلیظ باشد آلودگی بیشتر کند چون
عسل ومانند آن وهر چه لطیف تر باشد آلودگی کمتر کند وهوا از جمله چیزهای
لطیف ترست بدین سبب هیچ آلودگی نکند این فصل وآنچه در معنی برهنگی ربعی
یاد کرده آمده است هر دو فصل از علم طبیعی است از طب نیست لیکن خوانندۀ
این کتاب را تقاضای شناختن سبب هر دو معنی بدید آید خاصه که خوانندۀ چنین پادشاهی
باشد بدین سبب واجب دید آمد این هر دو سبب یاد کردن واین قدر اشارت کتاب
را از حد خویش بیرون نبرد باب هشتم اندر شناختن آتش واحوال آن
آتش جسمی لطیف است وجایگاه او بالای همه ارکان است وغایت سبکی او
اینست وبدین سبب او را خفیف مطلق گویند وطبع او گرم وخشکست ومنفعت
او اندر کاینات آنست که چیزها بدو آمیخته ولطیف گردد وبدو پخته ورسیده شود
واجزای هوا بقوة او اندر همه جسمها گذر یابد وآنرا متخلخل باید کرد متخلخل کند و
غایت سردی آب وزمین بدو شکسته شود وجملۀ ارکان از طبیعت یکسانی
بطبیعت مزاجی باز آید باذن الله عز وجل واز بهر آنک کاینات را جز بدین چهار
منفعت که از هر رکن یاد کرده آمد حاجت نیست وتمام همه کاینات بدین چهار معنی
حاصل است دانستیم که ارکان بیش ازین چهار نیست باب نهم اندر شناختن

مزاج طبیعت ارکان را که اندر بابها گذشته یاد کرده آمد است حکما صورت گویند و ماده و گوهر ارکان یکسان است لیکن بصورة
مخالف یکدیگرند صورت اثر کننده است و ماده اثر پذیرنده هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند ~~است و ماده~~ و صورت یک رکن بر ماده رکن دیگر غلبه کنند و صورت او را بگرداند بشکل صورت دیگر پدید آید این صورت را که پدید آید کاین گویند و پدید آمدن او را کون گویند و آن صورت را که از حال خویش بگردد فاسد گویند و گردیدن او را فساد گویند و هرگاه که صورت دو رکن با یکدیگر باز کوشند و هر یک و هر یک اندر گوهر دیگر اثر کنند آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوه هر دو شکسته شود و صورتی و طبعی از میانه پدید آید حکما آنرا مزاج گویند و هرگاه که از چهار صورت با یکدیگر بکوشند دو با یکدیگر برابر آیند و از دو دیگر یک قویتر آید مزاج اندر آن دو که برابر اند معتدل باشد و ازین دو که یک قویتر آید مزاج را بدین قوی تر باز خوانند مثلا اگر اندر سردی و گرمی معتدل آید و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج است مفرد و بیرون ازین مفرد نیست از بهر آنک ارکان فزون از چهار نیست و هرگاه که هیچ دو صورت برابر نباشد لیکن دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرمی و تر و سرد و خشک و سرد و تر و بیرون ازین مزاج ممکن نیست پس انواع مزاج نه بیش نیست یکی معتدل چهار مفرده چهار مرکب باب دهم اندر مزاج معتدل و شناختن اعتدال آن معتدل از روی قسمت عقل چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت صورتها با یک

دیگر برابر

دیگر برابر آید و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان اعتدال تمامی بخش هر اندامی باشد از هر ماده و هر صورت و این چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چون گوشت و عصب و استخوان هر یک چندانک او را باید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشند و مزاج که او را شاید پدید آمده باشد از بهر آنک هر اندامی را از اندامهای یکسان مزاجی و اعتدالی است خاص و هر اندامی را که از مزاج خاص خویش بگردد اعتدالی آن شخص باطل گردد مزاج هر اندامی را اندر هر شخصی حدی است که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل باشد و اگر از آن بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد و این اعتدال بدین گونه عنایت آفریدگار است سبحانه و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ برابری کند و مزاج اندام گرم و تر چون جگر با مزاج اندام سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کنند همگی تن را مزاج معتدل پدید آید نه معتدل حقیقی لیکن اعتدالی که آن شخص بدان اعتدال تن درست باشد و از مزاج اندامها مردم مزاج پوست با اعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج پوست سر انگشتان دست و بدین سبب است که مردم چیزهای سرد و گرم بکف دست و سر انگشتان آزمایند باب یازدهم اندر مزاج اندامهای یکسان چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط که در تن اوست با پوست که دست او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خون شریانها پس جگر پس صفرا پس خون دیگر رگها پس گوشت پس رگهای شریان پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامها سرد و اخلاط سرد را بان قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و چون اندامها و اخلاط تر را با آن قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس پیه پس جگر پس رز

دل گرم و خشک
دماغ سرد و تر
جگر گرم و تر
استخوان سرد و خشک

پس عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس
کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصبهای حرکت
پس دل پس عصبهای حس **باب دوازدهم اندر مزاج سالهای عمر** مردم را از روز نخست
که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پروردن و بالیدن باشد و این روزگار را روزگار
کودکی گویند و پس از پانزده سال تا مدت سی سالگی اندر حال جوانی باشد و اینجا
از پروردن و بالیدن فرو ایستد بتمامی و پس از آن تا سی و پنج سالگی و بعضی تا چهل سالگی
بر حال جوان بماند و پس از آن تا شصت سالگی کهل باشد و پس از شصت سالگی پیر باشد
اما مزاج اندر کودکی گرم و تر است تا نزدیک جوانی پس بتدریج کمتر می شود و گرمی غلبه میکند
و بدین سبب مزاج جوانی گرم و خشک باشد و گرمی جوان همان باشد که اندر کودکی بوده باشد
لیکن اندر کودکی بسبب بسیاری تری گرمی چندانکه هست پدید نیاید و اندر جوانی آن تری
بتدریج کم می شود گرمی پدید آید و مزاج جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لیکن بقیاس
با مزاج کودکی گرم و خشک و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنکه اندر پیری تری اصلی
سخت اندک شده باشد و آن تری که باشد غریب باشد اندر کهولت گرمی و تری بسیار
کم شده باشد و اندر پیری باقی گرمی و تری خرج می شود تا آخر عمر پس واجب است
که تن مردم همیشه پایدار و زنده نباشد و باید دانست که نقصان حرارت از پس چهل سالگی
ضرورت است از بهر آنکه ماده حرارت رطوبت است خاصه رطوبت اصلی مادرزادی
چنانکه ماده فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس
همچنین سبب آنکه رطوبت اصلی لختی بهوا می ستاند و لختی گرمی اصلی خرج میکند چنانکه
فروغ چراغ روغن را خرج میکند و لختی بحرکتها و ریاضتها و کارها که مردم کنند می گدازد و خرج
می شود و لختی بشادیها تحلیل می پذیرد و این خرجها پیوسته می باشد و از غذاها
بدل این خرجها بتمامی باز نیاید از بهر آنکه هر چند روزگار بر می آید هضم کمتر می شود

و چون هضم کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری
غریب بسیار تر جمع میشود تا یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این
تری بسیار باشد و هم از روی آنکه آن تری ضد آن حرارت است آنرا فرو گیرد و فرو میراند
بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه باقی نباشد و این را طبیبان مرگ طبیعی گویند
**باب سیزدهم اندر مزاج اصلی و احوال آن** هر آن شخص که مزاج اصلی او بگرمی
و خشکی گراید حرکات و احوال او اندر همه عمر بحرکت و احوال جوانان ماند و آنکه مزاج
اصلی او بسردی و تری یا بتری ساده گراید احوال و حرکات او باحوال پیران ماند
و پیری زود دریابد و هر شخص که عمر بدان سالها رسد که مزاج آن سالها بمزاج اصلی او
ماند ضعیف و بد حال شود از بهر آنکه دو مزاج از یک نوع بر یک شخص جمع شود
و یک شخص دو مزاج از یک نوع بر نتابد مثلا اگر مزاج گرم و خشک باشد اندر سالهای
جوانی گرمی و خشکی بروی زیادت گردد و بدان سبب بد حال شود و چون از آن در گذرد بهتر شود
و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی نیک حال شود و آن در پیری سخت بد باشد
و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر کهولت نیک حال شود **باب چهاردهم قول کلی
اندر اخلاط** خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاهی طبیعی مر آنرا رگهاست
و اندامها که میان تهی است چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا
خیزد و بعضی خلطهای نیک باشد آنرا طبیعی گویند و بعضی بد باشد آنرا نا طبیعی گویند اما
خلط طبیعی اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعضی تریها که فرج میشود بایستد و از
اخلاط بد این منفعت نباشد آنرا بداروها از تن بیرون کنند و اخلاط چهار است
خون و بلغم و صفرا و سودا **باب پانزدهم اندر احوال خون** اما خون
گرم و تر است و تولد او اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود لون و قوام
آن همچون کشکاب باشد آنرا کیلوس گویند و کیلوس که از معده بجگر آید بحرارت جگر

هضم دیگر باید و پخته شود و رنگ جگر گیرد خون گردد و از رگهای جگر اندر همه تن پراکنده
شود و گداخته تر بود بسبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ اشقر باشد و تولد خون طبیعی اندر
جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی و اندر فصل بهار و از خوش
و در هواهای معتدل لون آن سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام
آن معتدل و خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنکه مزاج او بگردد گرم تر از آن شود و یا
با سردتر یا آنکه خلط گرم یا سرد با آن بیامیزد . و نوع دوم آنکه صفرا یا سودا
یا بلغم با آن بیامیزد و قوام و لون و بوی و طعم آن بگردد اما صفرا قوام او را رقیق کند
و طعم او را تلخ و لون او درفشان کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او را سیاه
و تیره کند و طعم او ترش و بلغم سرخی او را کم کند و طعم او را تفه کند یا شیرینی او کم کند
و اگر حرارت ضعیف بود قوام او رقیق کند و طعم ترش . باب شانزدهم اندر بلغم و
احوال آن بلغم دو نوع باشد طبیعی و ناطبیعی . و اما طبیعی غذای آنست که طبیعت
آنرا تمام نپخته و گواریده نیست و شایسته آنست که آنرا تمام بگوارد و غذا کرده اند
از بهر آنکه او خونیست تمام ناپخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس با مزاج بعضی خونها
صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس با مزاج تن نخست سرد نباشد و ناطبیعی چهار نوع است
یکی آنکه قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مائی گویند . نوع دوم غلیظ تر
باشد آنرا مخاطی گویند . نوع سیم سخت غلیظ بود و آنرا زجاجی گویند . نوع چهارم
غلیظ باشد آنرا جصی گویند قوام آن همچو گچ سرشته باشد و رنگ آن سپید باشد و
سبب غلیظ شدن وی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد و آنچه لطیف باشد بتحلیل
از وی خرج شده و باقی غلیظ مانده و چنانکه قوام هر نوع مختلف دیگر نوع باشد طعم
یک نوع مختلف دیگر طعم باشد . اما رطوبت مائی شیرین باشد پس اگر حرارت ضعیف بود
نخست آنرا گرم کند و بجوشاند و ترش کند چنانکه شیره میوهها را و اگر حرارت قوی بود

یا ماده سوخته

یا ماده سوخته با آن بیامیزد طعم آنرا شور کند و بلغم غلیظ از سبب آن خامی باشد طعمی
ندارد و بتازی آنرا تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام خالص باشد عفص و سودا
و آنچه صفرای سوخته با آن بیامیزد تلخ باشد و آنچه سودا با آن بیامیزد عفص با
ترشی و باشد نیز که عفص گردد بی آنکه سودا با آن بیامیزد از بهر آنکه حرارت
ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت غریزی او را پخته باشد لیکن بر جای
بماند و سخت سرد باشد و مائیت آن بفسرد و خشک شود و طعم عفص گیرد بدانک
سبب عفن گردد . باب هفدهم اندر صفرا و احوال آن خلط صفرا دو نوعست
طبیعی و ناطبیعی . اما طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبکتر از بهر آنکه صفرا
کف خونست و لون او سرخ است و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشکست و تولد او اندر
جگر باشد . و صفرای ناطبیعی سه گونه باشد یکی آنکه اندر وی زیادت آن گرد آید . دوم آنکه
گرمتر و تیزتر گردد و بسوزد . سوم آنکه چیزی با وی بیامیزد و این سه گونه باشد یکی آنکه هنوز با خون
آمیخته باشد و از وی جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند و این هنوز ناطبیعی نباشد
لیکن از بهر آنکه بغایت خویش نرسیده باشد بقیاس با آنکه بغایت رسیده باشد این را ناطبیعی گویند
. نوع دوم آنکه طبیعی بلغم با او بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت او ناقص و لون او
همچون زرده خایه مرغ آنرا محی گویند . نوع سوم تولد او اندر معده گردد و رنگ آن سبز باشد
آنرا کراثی گویند و از این نوع تب کمتر تولد کند از بهر آنکه معده آنرا زود به قی دفع کند
یا باسهال چندان اندر معده نماند که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرای کراثی با نوع
دیگر بسوزد و بطبع و رنگ زنگار شود آنرا صفرای زنگاری گویند بترین انواع صفرا اینست
و باشد نیز که نوعی از انواع صفرا بسوزد و قوام غلیظ گردد و رنگ او سیاه آنرا صفرای سودایی گویند
لون آن درفشان باشد و طعم آن تیز و ترش باشد زمین از آن بر جوشد و مگس نزدیک آن نگردد
و از کشتن آن برود و هلاک تولد کند لیکن زنگاری از این تیزتر باشد و کشنده باشد . اما فرق

صفرا یکی آنست که خون بقوهٔ تیزی او اندر رگها چون موی بگردد و باطراف رسد
و دیگر آنکه از اندامهای مردم نشستن را بصفرا حاجت بیشترست اعنی بغذای صفرا
از بهر آنکه او متخلخل است و سبک و همیشه متحرک و این تخلخل و سبکی و حرکت پیوسته
اندر بقوت صفرا است و بغذای صفرای که بدو رسد و فضله که از صفرا بماند بزهره
اندر آید و بوقت حاجت لختی از زهره برود تا فرود آید و آنرا از بلغم غلیظ بشوید
و ثفل را دفع کند و تیزی آن عضلهٔ مقعده را خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزند و
و هرگاه که منفذ آن بسته شود و آن قدر صفرا بروده فرو دنیاید مردم بحاجت برنخیزند و هرگاه که
منفذ آن بسته شود و آن قدر نوعی قولنج تولد کند و اندر روده‌ها کرم دراز و کدودانه پدید آید
بیشتر که این دو علت کسانی را افتد که اندر تن ایشان صفرا کمتر باشد و تولد صفرا
بیشتر اندر فصل تابستان و اندر وقت خشم بود و از غذاهای گرم و خشک و از کارهای
رای با رنج **باب هشتم اندر سودا و احوال آن** خلط سودا هم دو نوعیت طبیعی
خلط سودا هم دو نوعیت طبیعی نا طبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب
سطبرتر و گرانتر از خونست و طبع او سرد و خشک است و رنگ او سیاه و طعم آن آمیخته
از شیرینی و ترشی و سکولی و تولد آن اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سالهای
کهولت و از غذاهای سرد و خشک و از غمها و اندیشه‌ها و از کارهای با رنج و سودای نا طبیعی
انواع است یکی آنست که خلط سوخته شود و ثفل و نه مادیت سودا گردد و بباید دانست
که ثفل جز از خون نشود و جز خون را دردی نباشد از بهر آنکه بلغم خلطی لزج است و از وی
دردی جدا نشود و صفرا خلطی است رقیق از وی دردی جدا نشود و اگر اندکی باشد و اگر چندان
اندکی جدا شود طبیعت آنرا زود دفع کند از بهر آنکه خلط صفرا و دردی آن تیزتر و
گذرنده‌تر از همه اخلاط است. اما خلطی که سوخته شود و ثفل و مادیت آن سودا گردد
اگر این خلط بلغم رقیق باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن ترش باشد

باسنگی و اگر خون سوخته شود طعم آن آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودای طبیعی
سوخته شود سخت ترش باشد و زمین از آن برجوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر نوعی از
انواع صفرا سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علتها
که از آن تولد کند آشفته‌تر از همه علتها باشد که از سوخته دیگر اخلاط تولد کنند لیکن علاج زود
پذیرد یا زود زایل شود و سوخته بلغم آهسته‌تر بود و مضرت آن دیرتر پدید آید و علاج دیرتر
پذیرد و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش باشد عظیم باشد لیکن از بهر آنکه ترشی لطیف
ترست علاج زودتر از آن پذیرد که سخت ترش نباشد. و اما انواع دیگر از سودای نا طبیعی
یکی آنست که هرگاه که سپرز ضعیف شود و سودا بخویشتن کمتر کشد سودا با خون اندر
رگها بگردد و اندر همه تن پراکنده شود و علتهای سودایی تولد کند چون مالیخولیا و یرقان سیاه
یا اندر عضوی آماس سودایی پدید آید و هر خلطی که اندر تن دیر بماند لطیف تحلیل پذیرد
و غلیظ او سودا باشد و هرگاه که بلغم سرد و فسرده شود سودا گردد و هرگاه که بیماریها
دراز گردد حال از دو خالی نباشد یا همه اندامها خصوصاً جگر ضعیف گردد و هضم ثانی
و ثالث باطل گردد و اخلاطی که اندر تن باشد همه سودا گردد و آنجا که جگر ضعیف باشد
هضم ثانی ضعیف باشد خون بلغمانی تولد کند و بآخر سودا گردد و اگر جگر گرم باشد کیلوس
را بسوزد لطیف آن صفرای نا طبیعی باشد و غلیظ آن سودای نا طبیعی و اما منافع سودا آنست
که خون بدو قوی گردد تا غذای اندامهای قوی باشد و نهاد هر اندامی بدان سبب بر حال
خویش بماند و بهر عضوی که غذای او سودا بیشتر باید بدو رسد چون استخوان و غضروف
و آنچه فضل باشد از خون جدا گردد و بسپرز اندر آید و بمنفذی که میان سپرز و معده است
معده را بخار دهد و دغدغه کند و قوت شهوت غذا را بیدار کند تا شهوت پدید آید و خون پیران
و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند سیاه باشد و بسودا ماند و فرق آنست که خون بفسرد
و سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد **باب نوزدهم اندر هضم** هضم چهارست تحقیقی

اندر معده، دوم اندر جگر، سوم اندر رگها، چهارم اندر اندامها، و از هر هضم تمام ثفلی باز
بماند. اما فضل هضم نخستین برود تا فرود آید و بدان طریق دفع شود، و فضل هضم
دوم بخش کرده یکی بخش تری بطریق بول دفع شود و بخشی دیگر صفرا باشد بزهره اندر آید
و بخشی سوم سودا باشد بسپرز اندر آید، و فضل هضم سوم و چهارم بتحلیل دفع شود
و محسوس نباشد و بعضی بعرق و وسخ دفع شود، اما منفذهای محسوس چون منفذ بینی و گوش است
و نامحسوس مسام است، و آنچه بجانب مسام آید بعضی طبیعی باشد و بعضی ناطبیعی، آنچه
طبیعی باشد موی است و ناخن، و آنچه ناطبیعی باشد چون بثرها و کره و آبله و برص و بهق
و امانسها و دملها و ریشها. تمام شد گفتار اول. **گفتار دوم اندر شناختن هر**
**اندامهای بسیط. باب اول اندر فرق میان بسیط و مرکب**
اندامها دو نوعست بسیط است و مرکب، اما بسیط آن اندامهای یکسان را گویند
چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن، و این اندامها را متشابه الاجزا نیز گویند از بهر آنک
هر جزو استخوان است هم یک جنس است و گوشت یک جنس و عصب یک جنس. این اندامها را
بسیط گویند و بپارسی یکسان گویند، و اندامهای مرکب آلتهای مردم را گویند چون
دست و پای را آلت گرفتن و دادن و آلت رفتن و بمقصد رسیدن است، و مرکب
از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب کرده شد.
**باب دوم اندر شناختن استخوانها** استخوان جسمی است خشک
زمینی و سخت‌ترین اندامهاست و او را حس نیست و بنیاد تن است و اعتماد
حرکتها بدوست و استواری همه بدوست، و پاره‌های بسیار است، بعضی آنست
که قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهرهای پشت و سرین، و بعضی چون حصنی است
اندامهای شریف را که در میان اوست چون قحف دماغ و تنوره تن، و بعضی چون
سلاح است که آفت آسیبها باز دارد چون خارها که بر مهرهای پشت، و عدد

آن دویست و چهل و هشت پاره است بدین **تفصیل**: استخوان سر و روی پنجاه و نه پاره،
بعضی آنست که پیوندهای آن محکم است و عدد پارها از درزها پدید آید که بر سر و
و بر رخسار و قاعده بینی و بگرد چشم پیداست. ازین جمله استخوان سر هفت پاره:
دو پاره استخوان قحف است، از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار
حد پدید آید، و چهار پاره دیوارهای سر است یکی استخوان پیشانی و دو استخوان بناگوش
و یکی استخوان پس سر، و یکی استخوان وتدی که حمال سر است و قاعده دماغ است و همه استخوانهای
سر بدو پیوسته است، و چهار پاره استخوان صدغ است از هر سوی دو پاره، این
استخوان ظاهر است و از جمله آن نیست که حد آن از درزها پدید آید. استخوان فک بر
سوی چهارده پاره است، ازین جمله دو پاره اصل بینی است و ظاهر است
و دوازده پاره آنست که حدهای آن از درزها پدید آید و آن در ذخیره خوارزمشاهی
بشرح یاد کرده آمده است، و پاره فک زیرین است و آن بهر آنک دندانها بر فک
زیرین و زبرین نهاده است. افراد جمله استخوانهای سر و روی توان شمرد و عدد آن سی
و دو است، جمله پنجاه و نه بشد. و مهرها سی پاره است: هفت مهره بر گردن است و دوازده
مهره پشت و پنج مهره کمرگاه است و سه مهره سرین است و سه مهره‌ها است که نشستگاه
مردم بر آنست، بتازی آن را عصعص گویند. استخوانهای پهلو بیست و چهار پاره است، از
هر سویی دوازده پاره است و با دوازده مهره پشت پیوسته، و از جمله پهلوها هفت پاره را
پهلوی سینه گویند و با استخوان سینه پیوسته است، و تنوره تن استخوان سینه است
و این پهلوها و مهره‌های پشت که هر یک از این پهلوها بدان پیوسته است، و استخوان سینه
هفت پاره است و از هر دو جانب با پهلوهای سینه پیوسته است. چنبر گردن دو پاره است.
کتف که بپارسی شانه گویند دو پاره است. بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که بر سر شانه مردم
دو پاره است آن را غلة الکتف گویند، مخصوص است بمردم، دیگر حیوانات را نیست. استخوانهای

دست شصت پاره است اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان بازو یک پاره ساعد
پاره
دو پاره خورده دست هشت ازان جمله هفت پاره اندر دو صف نهاده است و هشتم
را العظم الزاید گویند و قاعده عجبی است که اندر آمده است استخوان پشت دست
چهار پاره است که بتازی المشط گویند بچهار انگشت پیوسته است و انگشت بزرگ
که بتازی ابهام گویند با خورده پیوسته است و پیوند مشط با خورده محکم است و انجا
حرکتی ظاهر نیست و این سر که بخورده پیوسته است سپس باز نهاده است
بمحدب خورده و آن سر که با انگشتان پیوسته است گشاده ترست و دور از دیگر
تا انگشتان گشاده باشد استخوان انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره جمله سی پاره باشد
استخوان تهیگاه دو پاره استخوان های پای ازان تا بقدم شصت پاره هر پایی سی پاره بدین
تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره بر سر زانو یک پاره این را عینی
الرکبه گویند استخوان شتالنگ یک پاره استخوان پاشنه یک پاره استخوان کف پای یک پاره آنرا العظم الزورقی
گویند و خورده چهار پاره بر جانب و پشت قدم دو پاره استخوان است آنرا العظم النردی گویند
از بهر آنک بشکل کعبتین نزدیک است بعضی از اصحاب تشریح پاره را از استخوان
عظیم النردی شمارند و بعضی گویند نردی استخوان دیگرست جز استخوانهای خورده استخوان
پشت پای بتازی مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی
سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست و چهل و هشت پاره بیرون استخوان لامی که در
حنجره است و بیرون استخوانهای سمسانی که در میان انگشتانست و بیرون
استخوان دل و استخوان لامی که در حنجره است و لامی از بهر آن گویند که بحرف لام ماند
اندر خط یونانی بدین شکل ۷ باب سوم اندر شناختن غضروفها
غضروف جسمی است نرم تر از استخوان و سخت تر از پی نخستین انعطاف بپذیرد
اعنی بخسبد و پیوند سرهاء عضلها با استخوان بمیانجی غضروف تنگ آید تا پیوند عضل

[illegible]

ولی نرم

ولی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانک بر سر پهلوها و بر سر شانه دست پیداست
و اگر فوق و آسیبی رسد عضلها از استخوان کوفته نشود و غضروف ازان آسیب
چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و فشارش نپذیرد و حنجره غضروفی است
از بهر آنک دایم الحرکت است تا افتاده نباشد چون گوشت و پوست و اندر حرکت
آسیب او بجوالی حلق و لهات نرسد چنانک اگر استخوان بودی رسیدی و فرود از
استخوان سینه غضروفی است همچون سر خنجری آنرا غضروف خنجری گویند
و فایده او معده است و سر بینی غضروف است تا راست ایستاده باشد و منفذ
دم زدن اندر خواب بسته نشود و تا بوقت خواب استنشاق باسانی فراز هم آید
و باز شود و گوش غضروف است تا چون باد بالای راست ایستاده است باشد
و آواز باز زود در وی افتد و پلک چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضلها
چشم بر آنست و قصبه شش غضروفست تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و تا از
ماده نزله زود اثر نپذیرد و مهره آخرین از مهرهای پشت که نشست مردم بران است
سه مهره است کوچک و بر سر غضروف است تا آسان بتوان نشست و نشستن او راست
باشد و چنان نباشد که اگر استخوان بودی یا گوشت از بهر آنک بر استخوان نشستن
از رنج و الم خالی نباشد و گوشت آن اندام ندارد که بر وی آن اعتماد بتوان کرد که
بر غضروف باب چهارم اندر شناختن عصبها عصب اعنی پی
جسمی است نرم نالسانده و ناشکننده نامجوف و دراز کشیده و بعضی
عصب پی
بسهون گستریده آلت حس است و آلت حرکت و از جمله عصبها یک عصب
مجوف است آنرا عصب مجوف گویند از دماغ رسته است و بچشم اندر آمده
نور بینایی دران تجویف بگذرد و بچشم رسد و عصبها سه نوع است
هر سه بصورت مانند یکدیگر نزدیک بفعل و منفعت هر یک دیگرست

نوع تحقیق یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ است و قوت حس و حرکت اندر
همه تن بدین عصبهاست . نوع دوم از سر استخوانی رسته است و با استخوان دیگر
که بدو نزدیک است پیوسته این نوع قوی تر و محکم تر از تحقیق است آنرا رباط گویند
نوع سوم آمیخته است از هر دو نوع آنرا وتر گویند سر عضلها ازین نوعست و او را هم از حس
بهره است و هم از حرکت و معلومست که فرق میان حیوان و نبات بحس است و بحرکت
اختیاری و اصل قوهٔ حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است و گفته ایم
که عصبهای حس و حرکت از دماغ رسته است یا از نخاع . و نهایت عصبها پوست است
همه جا پراکنده شده است و در هم بافته و اندر پوست حیوان که دباغت کرده باشند
پراکندگی آن همچون رگی باریک پیداست آن لیفها آخر و پایان عصبهاست و پایان
رگهای پوست از پایان رگها و عصبها بافته شده است و همچنانک اندر چیزهای بافته
کشادگیها باشد در پوست نیز هست آنرا مسام گویند و آن مسام بگوشتی و
بجهت لطیف اندک پوشیده شده است و حس پوست بدین پایان عصبهاست
و حس او قوی تر از حس دیگر اندامهاست از بهر دو کار یکی آنک پایان عصبها بدو
رسیده است . دوم آنک پوست ملاقی محسوسات است و غذای مماسا
پوست از پایان رگها بدو می رسد و حرارت که در پوست است بعضی از گوشت
است که مسام بدو پوشیده است و بعضی از پایان رگهاست در وی بافته شده است
و بعضی از بخارها که همه تن روی بدو دارد و رنگ سرخ که در پوست مردم است هم از
پایان هر رگهاست و هم از گوشت و هم از خون که آن جای رسد و موی و عرق و وسخ که بر پوست
پدید آید از مسام برآید و باید دانست که از بهر آنک اصل قوهٔ حس و حرکت از دماغ است
و آلت هر دو عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ باندامها می رسد و مقدار
حجم دماغ که معلوم آفریدگار است تبارک الله و تعالی و معلوم غایت مصلحت

نبود هم

نبود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آنک اگر همه از دماغ برداشته آمدی حجم
او کوچک شدی و از آن مقدار که می باید مختصر آمدی ایشان را نشایستی و ایشانیت
حاصل نگشتی و اگر حجم او بزرگ آفریدی تا چون عصبها از وی برداشته شود باندازه
خویش باز آید چهار آفت پدید آمدی یکی آنک سر سخت بایستی تا دماغ بزرگ را
جای بودی دوم آنک چون عصبها از وی برداشته آمد بسیار جای خالی ماندی
سوم دوم آنک عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جا . سوم آنک مسافت از مبدأ تا مقصد
دور افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندران افتهای بسیار بودی چون بافته
و برهم افتادن و گسستن و سستی اندر آمدن چهارم آنک دماغ عضوی است
بغایت نرم و نازک قوت حرکت باندامها از وی درست نیامدی و از اعتماد حرکت را
جدا آسیب رسیدی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی بر سان رودی بزرگ از چشمه آفریدگا
روان شود و مردمان از آن رود ها جویها بردارند و آب جایها برند نخاع
را بر طرف دماغ بیافرید و بدو پیوست و خلیفت او کرد و سر نخاع برابر هر اندام عصبی
بیرون آورد و بدان اندام پیوست تا قوت حس و حرکت بمیانجی نخاع و عصبها
نخاعی از دماغ باندامها می رسد و بدین معنی که گفته آمده است اگر حجم دماغ بزرگ بودی
و همه عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی کسی را **سوال افتد**
گوید خالی ماندن جای چگونه هم لازم است از بهر آنک هر چیزی که باشد چون
چیزی از وی برداشته شود باندازه آنچه بر دارند جای ماند **جواب گوییم** آن خالی
قدر جای که خالی مانده است آفریدگار سبحانه و تعالی آنرا بر سبیل منفعت
بکار برده است و از جای خالی تجاویف و بطون دماغ ساخته و بران شکل نهاد
که باید نهاده و این منفعت باشد اندر یک چیز یکی آنک عصبها که نه از دماغ برباطن
برداشته شود دوم آنک از جای خالی بطون دماغ ساخته آمد تبارک الله احسن الخالقین

واگر حجم دماغ بزرگ کرده شدی بزرگی سر و بزرگی تجاویف بطون دماغ و ناشایستی
آن مر اینسانیت را لازم آمدی و اگر چه حس لمس پوست و گوشت و همه
تن را هست حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن همه اندر سرست و عصبهای
حس نرمتر بایست تا محسوسات را زودتر اندریابد و زود خبر دهد این عصبها که
آلت این حاسهاست از دماغ رسته است تا گوهر آن همچون گوهر دماغ نرم باشد
و این سه منفعت است اندر یک معنی آنچه گفته آمد تا گوهر عصبهای حس همچون
گوهر دماغ نرم باشد ◦ دوم آنک تا حاسها اندر سرست تا مسافت میان مبدا و
مقصد دور نباشد ◦ سوم آنک تا حاسها که جاسوسان و طلایع اند بر بالا
باشند و از محسوسات زود خبر یابند و عصبها هم جفت است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوهای مهرهای گردن و پشت بیرون آمده است
و اندامها پیوسته مگر یک عصب آخرین که فردست و پایان نخاع است بیرون آمده است
◦ اما عصبها که از نخاع رسته است هم جفت است و آنچه از نخاع گردن رسته است
هفت جفت است و از نخاع پشت دوازده جفت و از نخاع قطن و کمرگاه پنج جفت
و از نخاع مهرها که فرود آنست و پایان مهرهاست شش جفت یک فردست جمله سی
هشت جفت و یک فردست و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم
از عصبهای دماغ که یک شاخ آن اندر غشای سینه و عضلهای آن و اندر دل و شش
و اندر حجاب پراکنده شده است و باقی از حجاب فرود آمده است اندر معده و دیگر احشا
پراکنده و بدین سبب است که هرگاه که مردم بوی ناخوش یابند یا چیزی کریه در وهم آرد
غثیان کند و قی افتد و هرگاه که آب سخت سرد خورد حس آن اندر میان دو ابرو
بیابد و هرگاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند بخار کیلوس بد بر سر برآید و مضرت
آن بدماغ رسد و فایدهٔ معرفت عصبها آنست که هرگاه در اندامی تشنجی یا سستی پدید آید

عدد عصبها [illegible]

سرهای عصبها را

سرهای عصبها را علاج کنند و بر سر و بر مهرهای پشت ضماد نهند تا قوت — گردن و مهرها [illegible]
دارو بسرهای عصبها رسد باذن الله عز و جل

## باب پنجم اندر شناختن عضلها

اصل عضله عصبی است که آنرا وتر گویند و در شرح عصب یاد کرده آمده است یک
سر عضله این وترست از سر استخوان رسته است و یک شاخ از میان او
اعنی از میان وتر راست کشیده شده است تا بدیگر سر عضله این شاخ را محور
گویند و باقی بر سان لیف از هم باز شده است و میان لیفها بگوشت آگنده شده
تا بدیگر سر عضله پس دیگر باره لیفها بگوشت آگنده شده پس دیگر باره لیفها
بهم باز آمده است و با محور بر تافته و با استخوان عضو دیگر پیوسته و لیفهای میانه
گاه فراختر باز شده است و بدان سبب میان گاه ستبرترست و هر دو سر باریک
تر بر شکل هلیله و غشای بر روی پوشیده شده است. مجموع این وتر و محور و لیفها
و گوشت و غشا را عضله گویند هرگاه که مردم بقوت اختیاری خواهند که تا
عضوی نزدیک عضو آرند عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بجنبانند عضله
بهم باز آید و کوتاه گردد و میان او پهن شود آن عضو بدین عضو نزدیک آید و
هرگاه که خواهند که عضو را از عضوی دور کنند عضله دراز گردد و پهنای او تنگ
شود و روی میان هر دو عضو پدید آید و هرجا حس است یا حرکت است یا عضله
است یا وتر عضله یا بغشا و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته — غث
شده است و منفعت او دو گونه است یکی آنک عضوی را که در میان او باشد
حس دهد ◦ دوم آنک عضوی را بر شکل و نهاد خویش نگاه دارد و از اندرون
شکم نیز بغشا آن پوشیده است تا قوت حس می دهد و از اندرون شکم را چون
آستر و بطانه باشد اما عضلهای اندامهای روی چون عضلهٔ پیشانی و رخسار
و عضلهٔ چشم و کنارهٔ بینی و لبهای فک زبرین چهل و پنج عدد است اما عضله

پیشانی با پوست آمیخته است چنانک از پوست جدا نشود و عضلهای لب و عضلهٔ
معده و یجیتین و تشریح عضلها اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و آنچ از یاد
یاد کردن آن اندرین کتاب فایده باشد بشرح گفته آید انشاالله عز و جل و
و از جملهٔ آنها یکی عضلهٔ رخسار است و آن دو عضله است یعنی از هر سوی یک
عضله و هر یکی را چهار وتر است یکی آن و ترهای آن از نخاع مهرهٔ دوم رسته است
از مهرهای گردن و گذار آن نزدیک گوش است و در بعضی مردمان بگوش نزدیک
تر افتد یا بگوش پیوسته باشد بدان سبب بعضی نتوانند جنبانید عضلهای که حرکتهای
سر سوی پیش بدان باشد یک سر این عضلها از استخوان چنبر گردن رسته است
و از استخوان سینه و سر دیگر با استخوان بنا گوش پیوسته است و هرگاه که یکی را
قوت بر جای باشد و سر از پیش بر نتواند آورد آفت اندرین عضلها باشد
ضماد بر چنبر گردن و بنا گوش و استخوان سینه باید نهاد و هشت عضله است که حرکت
سر سوی قفا بدان باشد اوتار آن از مهرهای گردن رسته است و با استخوان پس
سر پیوسته هرگاه که سر سوی پیش نتواند آورد آفت اندرین هشت عضله باشد اندر
بعضی ضماد بر پس گردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سر سوی راست و چپ بدان
باشد دو اندر پیش گردن و دو اندر پس گردن آفت آن و علاج آن قیاس دیگر عضلها باشد
عضلهای حنجره و عظم لامی بیست و دو است عضلهای حلقوم شش است عضلهای
زفان نه است اوتار شش عضله از جملهٔ این نه عضله از کنار استخوان بنا گوش رسته است
آنرا العظم الخنجری گویند و سوراخ گوش اندرین استخوان است و از کنار استخوان
پس سر دو عضله از کنار رفک (?) زبرین رسته است و عضلهٔ نهم از عظم لامی رسته است
عضلهای کتف دوازده است هر کتفی را شش عضله سه عضله از پس گردن رسته است
و چهارم از عظم لامی بر آمده کتف نزدیک گوش بدین چهار عضله است دو عضله دیگر

از نخاعهای

از نخاعهای مهرهای پشت رسته است از هر دو از ده حرکت کتف سوی زیر بدین دو عضله باشد
عضلهای بازو بیست و شش عضله است هر بازوی سیزده عضله از این جمله سه
عضله از استخوانهای سینه رسته است و حرکت بازو بسوی سینه بدان باشد دو عضله
از استخوان تهی گاه رسته است و بسر بازو پیوسته حرکت بازو بسوی پشت بدان باشد
و باقی عضلها بر کتف نهاده است و بیشتر گوشت کتف و بازو آنست و سرهای آن
با استخوان بازو پیوسته حرکت بازو بسوی بالا بدین عضلها باشد عضلهای ساعد
هشت است ازین جمله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرند و از وی دور
کنند پنج ازین جمله نزدیک آرنده اند و پنج دور کننده و همه اندر بازو نهاده است و هشت
آنست که ساعد را بسوی پیش و پس اندر گردانند و باز گردانند و این هشت عضله همه
بر ساعد نهاده است و عضلهای خورده و شط و عضلهای انگشتان بیست و شش است اندر
دستی سیزده همه بر ساعد نهاده است و ازین سیزده یک عضله از بهر حس است و باقی
از بهر حرکتها خورده و شط انگشتان اما عضلهٔ حس لطیف است و ترا او اندر زیر پوست
کف و انگشتان گسترده شده است کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که آنجا
موی بر آید عضلها دم زدن عضلهٔ سینه است و عضلهای که در میان پهلوها
است اما عضلهٔ حرکت سینه بیست است و حجاب از آن جمله است و عضلهای که در
میان پهلو است هشتاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی سوی پهلوی
راست و دیگر سوی چپ و سر هر یک از مهرهٔ دوازدهم رسته است از مهرهای
پشت و از آنجا بسر پهلوی آخرین پیوسته است و بر استای سر پهلو بر آمده است تا
بورب (?) با استخوان سینه و بدو پیوسته و عضلهٔ نخستین اندر دم زدن و مدد او
از راجنبانیدن اوست و منفعت او اندر دم زدن فرون از منفعت دیگر عضلها
از بهر آنکه دم زدن اندر خواب و اندر حال غشی بحرکت حجاب است و این حرکت

بی قصد حیوان باشد و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری دهنده‌اند و حرکتهای
آن بقصد حیوان باشد عضلهای حرکت پشت چهل و هشت است از این جمله
دو عضله است که آنرا بتازی عضلة الصلب گویند و این دو عضله بصورت
دو است لیکن هر یک از بیست و سه عضله جمع شده است و دلیل بدین آنست
که سرهای عضلهای هر یک از مهرهای پشت و طرگاه و سرین و نشستگاه رسته است
و این مهرها بیست و چهار است لیکن مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت از آن خالی است
بس عضله بیست و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود پشت
بسوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بسوی آن میل کند و دو عضله دیگر
از مهرهٔ دهم و یازدهم رسته است از مهرهای پشت و از اندرون شکم بسوی زیر
فرود آمده این سوی پیش بدان باشد پشت را سوی پیش آرند عضلهای شکم
هشت است عضلهای قضیب چهار است عضلهای انثیین مرد از چهار
عضله از آنها بیست و دو است هر رانی را یازده عضله بندگاه زانو بیست و سه است
هر زانوی را نه عضله بندگاه قدم هفت است عضلهٔ انگشتان بیست و دو است

دو عضله‌اند دو عضلهٔ دیگر اندر حرکت [illegible]

## باب ششم اندر رگهایی که آنرا اورده گویند

رگهای که اندر همه تن روانست دو نوع است یک نوع از دل رسته است آنرا شریان
گویند و نوع دیگر از جگر رسته است آنرا ورید گویند جمع آنرا اورده گویند
و اورده دو نوع است یک نوع از جانب مقعر جگر رسته است و اصل او زندرون
جگر بیخ شاخست و هر شاخی شاخهای بسیار کرده است بر سان بیخ درخت
که اندر زمین پراکنده است اینجا که از جگر بیرون آمده است آنرا باب گویند
هشت رگ از وی برخاسته است آن رگهارا بلغت یونان ماساریقا گویند
و هر یک از این رگها شاخها زده است و بقعر معده و جملهٔ روده‌ها پیوسته فعل

آنست که

آنست که کیلوس را بجگر آید آنچه بمعده پیوسته است جذب کند و آنچه بروده‌ها پیوسته است باقی کیلوس را
که از معده باثقل بروده‌ها فرو آمده است بمزیت ... از ثقل جدا کند و بجگر آرد تا اندک اندک منفعت
آن را آنست که آنچه غذا را شاید از کیلوس جمله غذا گردد و تا مردم را از وی بطعام دیگر حاجت نیاید و زود
گرسنه نشود و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رسته است و از اندرون جگر بیخ کرده
چنانک رگ دیگر که یاد کرده آمد و سرهای شاخهای بیخ هر دو نوع بیکدیگر پیوسته است
و در هم گشته تا هر چه از شاخهای ماساریقا می‌کشد اندر بیخ هر دو بگذرد و در وی پراکنده
شود تا همچنان باشد که جملهٔ کیلوس مماس جملهٔ اجزای جگر است و بقوت جگر پخته شود
و خون گردد و هرگاه که تمام پخته شد بدین رگ بر آید که از جانب محدب رسته است و این رگ
اینجا از جگر بر آید آنرا اجوف گویند هم آنجا که برآمده است بدو شاخ شده است و از هر شاخی
رگهای بسیار برخاسته است و شاخهای یک بخش نیمهٔ بالا بر آمده است و در همه اندامهای
زاندرون تن پراکنده شده و غذای رسانند و شاخهای دیگر نیمه فرودین آمده است و همچنان
اندر همه اندامها پراکنده شده و این رگها را اجوف از بهر آن گویند که میان تهی است
و فراخ گشاده است تا خون با سانی اجوف سخت باید او تنگ است اجوف نیست لیکن قوت
مزیدن و کشیدن او قوی است و منفعت تجویف اجوف نیست تا کیلوس صافی تنگ شد تا آن جز
و هیچ از جزوی از ثقل که غذا را نشاید در وی راه نیابد حاجت باب که از بهر طعام [illegible]
در باید از بهر آنست تا کیلوس بدان آب رقیق شود و بصحبت آب اندر شاخهای
ماساریقا بگذرد و بدین سبب گفته‌اند آب گوارش است از بهر دو کار یکی آنکه قوام
کیلوس با آب رقیق شود دوم آنکه فم معده بسبب سردی آب فراز هم آید بدان سبب
بر طعام مشتمل شود و زود در هضم کند و بحقیق گوارش است باب هفتم اندر شناختن شریان
شریان رگهاست دو تو از جانب چپ دل رسته است حرارت غریزی
و روح حیوانی اندر وی بگذرد و از دل بهمه تن رسد یک رگ از رگهای شریان دو تو نیست

۲ اندر وی بگذرد و میانی رگهای ماساریقا [illegible] چنان که [illegible] نیست [illegible]

یانیان ۳ [illegible]

بدین سبب آنرا شریان وریدی گویند و شریان آنجا که از دل بر آمده است دو شاخ شده است
یکی کوچکست و از دل بشش اندر آمده است و شریان وریدی آنست و شاخهای دیگر بزرگست
۴ رگها آنرا بتازی ابهر گویند آن نیز دو شاخ شده است و از هر شاخی بسیار بر خاسته است
رگهای یک شاخ سوی بالا بر آمده است و رگهای شاخ دیگر سوی زیر فرو آمده است
۸ و از رگهای روح حیوانی و حرارت غریزی بهمه اندامهای رساند آفریدگار تبارک و تعالی
از لطف صانع بهر دو یعنی روح حیوانی و حرارت غریزی شریان را که وعا و منفذ هر دو است
تا دو تو آفریده گرد هر دو اندر چیزی استوار باشد و شریان وریدی یک توست از بهر آنکه
او غذا دهنده شش است و گوشت شش نرم است و متخلخل و همیشه
متحرکست پس شایست که این شریان که در میان او میگذرد مضاعف و صلب
باشد چون شریانهای دیگر لیکن واجب کرد که نرم و موافق گوشت او بود تا از حرکت
شریان و حرکت شش که بر هم کوبند آسیبی بشش نرسد و تا غذا باسانی ازین
شریان بیرون تر آید و از جمله رگهای دیگر که آنرا اورده گویند رگیست دو تو چون
رگهای شریان آنرا ورید شریانی گویند و رگ شاخی است از شاخهای اجوف
که سوی بالا بر آمده است و آنجا که روی بسوی بالا کرده است و بحجاب اندر آمده
و اندر وی بگذشته دو رگ باریک از وی بر خاسته و اندر حجاب پراکنده شده
و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است و از وی رگهای باریک
چون موی بر خاسته است و اندر حجاب پراکنده شده است و باقی بچهار شاخ
شده است یک شاخ نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده است
ورید شریانی اینست و بزرگترین رگها از رگهای دل اینست از بهر آنکه رگهای
دیگر نسیم هوا بدل می رساند و این غذا می رساند و قوام غذا غلیظ است واجب کرد
که منفذ غذا فراخ تر باشد و این رگ یعنی بدل اندر آمده است و دو غشای ضعیف

دو غشا

یعنی محکم بافته بروی پوشیده شده است محکم تر از غشای رگهای دیگر از بهر آنکه
از تجویف راست دل بجانب شش رفته است و غذا می رساند و غذای شش
چون رقیق و لطیف بایست موافق گوهر او پس واجب کرد که غشای این رگ
محکم تر باشد تا خون که از وی تراید بغایت لطافت باشد تا موافق گوهر شش
آید و اگر بدین معنی کسی را سوال افتد و گوید اگر شریان وریدی یک تو و نرم از جهت
نرمی و نازکی گوهر شش می باید تا صلابت شریانی بر گوشت او آسیب نزند و آنرا
نکوبد پس ورید شریانی اندر میان گوشت اوست و بدین دو غشای ضعیف همان
صلابت شریانی حاصل است و ازین صلابت همان آسیب و همان کوفتن که احتراز
از آن آنست بر جای است و این معنی تناقضی واجب می کند **جواب** گوییم فرق میان
ورید شریانی و شریان وریدی ظاهر است از بهر آنکه شریان وریدی و گوهر شش
هر دو متحرک اند و از دو متحرک که ملاقی و مماس یکدیگر باشند آسیبی حاصل آید بضرورت
خاصه که یکی صلب تر باشد و واجب کند که صلب نرم را بکوبد و پیوند استخوانها با عصبها
بمیانجی غضروف از بهر آنست تا صلب نرم را نکوبد و پیوند میان هر دو بتدریج
باشد و اینجا ورید شریانی متحرک نیست و حرکت جز شش را نیست پس میان
ایشان آسیب و زحمت نیست از بهر آنکه متحرک نیست پس از غشای ورید شریانی
هم نباشد و تناقض لازم نیست نه بینی که عصبهای شش که در میان اوست از آن
هیچ آسیب و زحمت نیست از بهر آنکه شریان بزرگ که آنرا ابهر گویند یکی معروفست
تشریح آن فرو نتوان گذاشت بباید دانست که این رگ آنجا که از دل بر آمده است دو رگ
از وی بر خاسته است و هر دو گرد دل اندر آمده اند یکی اندر همه اجزای دل پراکنده شده است
و باقی از ابهر بهر دو بخش گشته است یکی خردتر و دیگری بزرگتر اما خردتر بسوی بالا
بر آمده است و هر دو شاخ شده است چنان متفاوت شاخ بزرگتر بود زیب اندر

سینه بگذشته است و نزدیک وداجین آمده و این وداج را وداج ظاهر گویند پس
شاخ شده است و دو شاخ بنزدیک وداج آمده از هر سوی یکی این دو شاخ را عروق
سباتی گویند و یک شاخ بقحف دماغ آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه اندر زیر دماغ
است از شاخهای او بافته شده است و آخر این شاخها شاخها جمع شده و بدو بخش و هر دو
بدماغ اندر آمده • و وداج رگی است از رگهای گردن یکی سوی راست و دیگری سوی چپ
برآ واصل او شاخیست از شاخهای رگ اجوف که بسوی بالا بر آمده است زاندرون
چنبر گردن بر آمده و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبهٔ شش و مری نهاده است
اندر پس شریان و حیوان را که بسمل کنند تا این هر دو رگ بریده نشود بسمل تمام نباشد

## گفتار سوم اندر شناختن اندامهای مرکب باب اول سخن کلی اندر اندامهای مرکب

بباید دانست که همه آلتها و قوتها که مردم محتاج است می یابد و فرزند می آرد
باد و دست و آن اندامهای مرکب و قوتهای آنست که مادت قوام او بیرون از تن او است
و این غذاست آفریدگار تبارک و تعالی از بهر بدست آوردن و بکار داشتن آن
اندامها که آلت بدست آوردن و بکار بردنست داده است و قوتها ارزانی داشته
است تا نیک از بد و سود از زیان بشناسد و سودمند بدست آرد و زیان کار دور دارد
و از آن دور باشد و از بهر آنکه تا غذا بر وجه خوبتر بکار برد تا در تن او هضم شود و مدد زندگانی
گردد او را چهار قوت داده است یکی را قوة نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری
و شناختن سودمند از زیان کار و تدبیر بدست آوردن سودمند و دور داشتن
زیان کار بدانست و معدن آن دماغست • و دوم قوتی است او را قوت حیوانی گویند
مدد حرارت غریزی و روح حیوانی از وست و معدن آن دلست • سوم قوت
طبیعی است که پرورش تن و طعام را غذا گردانیدن از وست و معدن آن جگرست •
• چهارم قوت مولده است غذا را مادهٔ تخم و شایستهٔ آن گردانیدن بدست و معدن

بدان تا زنده باشد تا عضای که قوام تن بدان است و مدد قوتها او از آن است ۱۲

حا

او اندامهای

او اندامهای تولید است پس جمله اندامها با معدن قوتهاست یا آلت بدست
آوردن غذاست یا آلت غذا بکار داشتن و گواریدنست یا آلت پروریدن یا آلت
تخم جدا کردن یا آلت فضلها از تن بیرون کردن و مادت پرورش تن خونست
و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از جگر بیرون آید و اندر شاخهای رگ اجوف
بگذرد و اندامها از آن غذا یابد و بدان پرورده شود و روح حیوانی و حرارت غریزی
که مرکب آن خون شریانی است از دل بر آید و اندر شاخهای شریان بگذرد و باندامهای
رسد و همه تن بدان زنده باشد و همه قوتها بدان برجای باشد و حس لمس اعنی اندر
یافتن سردی و گرمی پوست و گوشت همه تن راست و حس دیدن و شنیدن ی
و بوییدن و چشیدن اندر سرست و آلت آن چشم و گوش و بینی و زفان و کام
و رساننده قوت حس بدین آلتها و بجمله اعضا عصبهاست که از دماغ فرود آمده است
و از نخاع رسته است چنانکه اندر گفتار دوم یاد کرده آمده است و مبدا
این همه قوتها و این کارها قوت نفسانی است

## باب دوم اندر تشریح دماغ

دماغ عضوی است مرکب از مادهٔ نرم و چرب و سپید و از شاخهای باریک که از اوردة
و شرایین در وی پراکنده شده است و آن دو غشا که در وی پوشیده است یکی که مماس او است
لطیف ترست و نرم تر و دیگر که مماس قحف دماغ است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و تر است
و جمله بدو بخش است از درازا اعنی از پیش سر تا پس سر و در وی سه تجویف است آنرا بطون
الدماغ گویند و غشا و تجویف هر بخشی جداست و هر دو بخش مماس یکدیگراند و جدایی
هر بخش اندر پیش دماغ پیداترست بدان دو فرونی که از او زاید تا آن الشبیهتان بحلمتی
الثدی گویند و حاست بوییدن بدان است اما منفعت سردی مزاج او آنست که از
ادراک محسوسات و از قوت تفکر و تذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی
که پیوسته از دل بدو می رسد او را معتدل دارد و منفعت تری آنکه از این حرارتها

وسوراخها دروی خشکی تولد نکند ومنفعت چربی ولزجی عصبها آنست تا عصبها که ازوی
روید گسلنده وشکننده نباشند ومنفعت نرمی آنک محسوسات ومدرکات را زود اندریابد
واورده وشریانی که بدماغ اندر آمده است نخست اندر فروسوی دماغ درهم بافته شده است
ودهنهای هریک اندرهم گشاده واز آن گشادگیها لختی فراخی حاصل آمده آنرا اطباء
معصره گویند وخون که اندرین رگهای لذرد نخست آنجا گرد آید واندر توها وشکنهای
آن بگردد وبمزاج دماغ نزدیک شود وشایسته غذای او گردد واز تجویفهای دماغ تجویف
نخستین بزرگتر ومیانین ازوی کهتر وبازپسین از میانین کهتر بتدریج تا پندارد که نخاع دنباله
دماغ است وهوا که اندرین تجویفهاست طبیبان آنرا روح گویند واجزای این هوا درهم
پیوسته است ومحل قوت ادراک محسوسات روح تجویف نخستین است
ومحل قوت یاد داشتن جزو بازپسین وتجویف میانین همچون منفذی است میان هر دو تا هرچه
بجزو نخستین ادراک افتد بر جزو میانین بگذرد وبجزو بازپسین سپرده شود بدین سبب جزو میانین
محل قوت تفکر آمد تا هرچه ادراک می افتد تصرف میکند ونیک از بد جدا کند ومحل قوت حفظ
سپارد وهنگام باز آوردن ازوی باز خواهد ومحل ادراک باز آرد باذن الله عزوجل اما شکنها وتوده ها
که در جرم دماغ پیداست برمثال بادرهای چو شنست که درهم بافته وبسته باشند طبیبان
آنرا ترویدگویند ویکی را دوده گویند واجزای دماغ که قاعده سقف تجویف میانین است دو
جانب تجویف است آنرا دوده گویند از بهرانک نیز درازی است در روی واندر طول دماغ
است وحرکت وانقباض آن وانبساط برمثال حرکت کرم است کاهی بحرکت انبساط
بگشن شود وکوتاه گردد بدین سبب این تجویف واجزای دماغ را که از دو جانب اوست وقاعده
سقف او را دوده گویند ومعنی دوده اندروی اینست که گاهی درازتر شود وگاهی بگشن و
کوتاه همچون حرکت کرم وگفته اند که شکل هر دو قاعده شکل ران است ومعنی شکل ران اندروی
آنست که هر دو گاهی بیکدیگر نزدیک شوند چنانک مماس گردند وتجویف بسته شود واین

کاهی بحرکت انقباض درازتر شود ه صح

بانکرد

بحرکت انقباض باشد وگاهی دور شوند وتجویف گشاده گردد واین بحرکت انبساط باشد
واین قاعده هریک یکپاره است تر مجید نیست تا حرکتهای او بقوت باشد از بهرانک
حرکت چیزی که یکپاره باشد قوی تر از حرکت چیزی باشد که چند پاره باشد وفضول
دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری آنجاست که حد مشترکست میان بخش پیشین وبخش میانین
وبخش میانین ومجری دیگر آنجا که حد مشترکست میان بخش میانین وبازپسین واین مجری خاص
هست لیکن سخت ناپیداست از بهرانک او کوچکترست وفضول او بیشتر جانب نخاع
دفع شود اما این دو مجری که یاد کرده آمد آغاز مجری ونهایت آن برمثال قمع است سر او
فراخ وآخر او تنگ وبدین سبب او را قمع گویند از میان دماغ بیامده است واندر هر
هر دو غشای دماغ واندر غده که میان غشای صلب واستخوان حنک است گشاده فضول
دماغ بدین مجری بکام فرو آید وبخش نخستین را مجری خاص هست واین دو فزونی است
که آنرا الزواید تانث الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند وفروسوی ان استخوانی است که برشکل
پالونه از این رو بسبب مصفاة خوانند فضول این بخش بیشتر بدین مجری فرود آید
باذن الله عزوجل **باب سوم اندر تشریح چشم** چشم عضوی است مؤلف
از طبقها ورطوبتها وعضلها وغشاها ورگها اجوف وشریانها وترتیب هریک چنانست
که نخست سه طبقه اندر کره چشم گسترده شده است نخستین را که ماسه استخوان است
آنرا الطبقة الصلبة گویند دوم را مشیمه سوم را شبکیه وسه رطوبت اندر میان این
طبقها نهاده است نخست زجاجیه دوم جلیدیه سوم بیضیه نخست را زجاجیه
از بهر آن گویند که قوام او همچون آبگینه گداخته است ورنگ او سرخست از بهرانک
از گوهر خونست دوم را جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است وروشن وفسرده
همچون یخ وشکل او گردست برمثال ژاله بدین سبب او را بردیه نیز گویند ودو سوی
بیرونی او اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها دروی پدید آید وپشت او از گرد

چشم سه طبقه ... صلب ومشیمه وشبکیه زجاجی وجلیدی وبیضی ... عنکبوت وبیض

بتیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بمنزلهٔ ام اندر شید
و رطوبت سوم را بیضیه از بهر آن گویند که قوام او همچون قوام سپیدهٔ خایهٔ مرغست
و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه غذا می ستاند و بیضیه قوت فروغ آفتاب
و چیزهای درفشان از وی باز می دارد تا بتدریج بدو می رسد و چهار طبقهٔ دیگرست
اندر پیش رطوبتها نخستین آنرا عنکبوتیه گویند از بهر آنک همچون تار عنکبوتست بلطافت
دوم را عنبیه گویند از بهر آنک برمیان گاه او برابر موضع دید او ثقبه ایست بر سان
ثقبهٔ دانهٔ انگور و دنبال او برکشیده هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و رنگ این
طبقه آسمانگون است تا نور دیده اندر وی معتدل گردد از بهر آنک هیچ رنگی نور دیده را موافق
تر از رنگ آسمانگون نیست سپیدی نور دیده را پراکنده کند و سیاهی فراز هم گیرد آسمانگون
معتدل بدارد و زاندرون این طبقه نمناکست نرم کی لالان آب را که در چشم فرود آید بدین کاری دار آن
تحمل نیمان کند تا تحمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر با ده پیش ثقبه باز آید طبقهٔ سوم را طبقهٔ قرنیه گویند
صلب است و صافی و شفاف همچون سرون تراشیده طبقهٔ چهارم را طبقهٔ ملتحمه گویند
کو طهر او گوشتی است سپید و چرب و با عضلهای چشم آمیخته است و بر طبقهٔ قرنیه
سخت شده و طا پذیرفته ملتحمه گویند و اما عصبها دو جفت یکی عصب بینایی و حس
مجوفست بر خلاف همه عصبها دوم عصبهای حرکت است اما عصب مجوف از کنار
تجویف نخستین رستست از تجویفهای دماغ و اندر میان دماغ بگذشته است و آن
نزدیکی فرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ آنک از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنچه از سوی چپ
رسته است بسوی راست آمده و بضرورت در میانهٔ مسافت بهم رسیده اند بدین
شکل X آنجا که بهم رسیده اند درهم پیوسته است چنانک تجویف هردو درهم گشاده
و بدان اندازه آنجا تجویفی فراختر پدید آمده از بهر آنک دو تجویف بهم گشاده است

و یکی از

و یکی گشته و تجویف هر یک پیش از آن نیست که سوزنی باریک اندر وی بگذرد و نور دیده
که آنرا روح باصره گویند اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه اندر آید و بدو برتابد اینجا
بگاهی که هردو عصب بهم رسیده اند و درهم گشاده آنرا مجمع النور گویند از آنجا دیگر
باره عصب راست و چپ از هم جدا شده اند و عصب راست بچشم راست اندر آمده
است و عصب چپ بچشم چپ آمده و هر دو عصب را آنجا فراخ شده است و بسط و گرد
رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده و شریفتر از اجزای چشم رطوبت جلیدیه
است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت آنست رطوبت زجاجیه و طبقها که از پس
آنست پایگه نه جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت رسیده اند و گرداگرد او
اندر آمده و رطوبت بیضیه و طبقها که اندر پیش اوست گرداگرد یک نیمهٔ او اندر آمده اند و
رطوبت بیضیه و طبقها که اندر پیش اوست گرد دیگر نیمهٔ او اندر آمده اند از بهر حفاظت او را و او در میان
همه نهاده است و عضلهای چشم شش است چهار رسته اند بر چهار گوشه و از ده عضلهای یک چشم
سـ آنست یک را بر دارد و دو دیگر فرو خواباند و یک عضله از اندرون چشم عصب مجوف را نگاه دارد و چشم را
نجز و شش عضله است که حرکات چشم بدانست جمله دوازده باشد باب چهارم
اندر تشریح گوش غضرفیست از غضروف و عصب و گوشت اندر پیده و بر سان بادبان کشتی برداشته
و هر گاه از آواز موج کند در وی افتد و اندر سوراخ گوش بگذرد و بر عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده
است بر سان لبلاب تا اگر هوا اندر سان پیچیدگی اندر سوراخ سخت تر باشد تا آوازهای قوی بیکبار
بر عصب سمع نگزد و از اندرون گوش فضایی هست و عصب حس بر جای آن هوا گسترده است و از اندرون
فضا نیز هوا ایستاده است هرگاه که هوای بیرونی از آواز سخن گوی بجنبد بر عصب حس معتاده باشد تا
بدان سبب شنوایی حاصل گردد باب پنجم اندر تشریح بینی
و آلت نفس و آلت بیرون آوردن و آلت صافی کردن آنچه از دماغ لیف او از استخوان است و
غضروف و عصب و عضله نیم بالا که نزدیک ابروست از استخوانست و فرود سوی غضروفست و

وحرکت کنار بینی بدو مفذ است که با مفذ خیشار آمیخته است و مُجَرای بینی از سوی بالا تا بدان
استخوان که او را مصفاة گویند استخوان که او را مصفاة گویند همی رسد و از استخوان بر گذشته
و اندر هر دو غشای دماغ برابر این منفذی است بو یعنی بدان منفذ بدماغ رسد
وحس بوییدن بدان دو فزونی است که او را الحلمتان گویند و از هر دو بینی دو منفذ
بکام در گشاده است و از این دو منفذ صافی شود هرگاه که این منفذها گرفته
شود آواز گرفته باشد چون آواز کسی که او را زکام باشد و هم از مجری بینی اندر گو
هر چشمی منفذی است و بدین منفذ بوی سرمه به بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که
او از صافی شود و طعم سرمه بجانب ذوق رسد **باب ششم اندر تشریح زبان**
زبان گوشتی است سفید و نرم غشای در وی کشیده و رگهای بسیار وریدی و شریانی
در گوشت او پراکنده سرخی لون او از خون آن رگها است از عصب حس نصیبی
تمام اندر غشای او آمیخته است حس ذوق بدان است و گوشت زبان دو شاخ
شاخیست همچون زبان مار لیکن بسبب آنک هر دو شاخ اندر یک غشا ست زبان
یکی است و غشای او بیرون و بخش است لیکن بهم پیوسته است و زردی بمیان
او پیدا است **باب هفتم اندر تشریح حلق و حنجره و الهای و دم زدن**
باید دانست که اندر گردن از سوی پیش فضای است خالی مری که مجری طعام و شراب
و قصبهٔ شش که مجری دم زدن است هر دو اندرین فضا است و مری که ممارس مهره
گردنست و قصبهٔ شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته است این فضا را
حلق گویند و آلت آواز کنارهٔ قصبهٔ شش است و آنرا طبیبان لسان المزمار گویند
و اعضای دیگر چون حنجره و لهاة و لوزتین و غلصمه و عضلها سینه و حجاب همه
یاری دهنده اند نخستین آلتی که هوا بجنباند و مادهٔ آواز کرداند حجاب است و عضلها
سینه یاری دهنده اند تا هوا بآلت آواز رسد و اما لهاة عضوی است

بزیر حنجره او نخته و هر چه از حنجره بر آید چون آواز نفس و نفث و هر چه بدو فرو رود
چون هوای سرد گرم و غبار و دود نخست بدو رسد و مضرت قوت آن
از حنجره و قصبهٔ شش باز دارد و بدین سبب است که هر که را ملازه ببرند آواز او
ضعیف شود و حنجره او را رنج رسد و اما لوزتان دو فزونی است از بن زبان
برداشته بر سان دو گوشت و هر دو چون اصل اند و کوهر او گوشتی است غلیظ
چون غدد و چون طعام که بحلق فرو رود اندر میان این لوزتین گذرد و بر پشت
حنجره و غلصمه گوشتی است همچون صفاقی و غشا بکام باز پیوسته است و بر سر
قصبهٔ شش ایستاده منفعت آن و منفعت لوزتین همچون منفعت ملازه
است و کام همچون قبه است که آواز اندر وی افتد مضاعف گردد و هوا
که مادهٔ آواز است تا در قصبه است دوی است چون بکنار قصبه آید آواز گردد و
حنجره راه آن می گشاید و می فزاید و می کاهد و حرکت زبان بمعونت دندانها
حروف پدید می آرد و آواز سخن گردد باذن الله عز و جل و اما قصبهٔ شش را
لسان المزمار گویند از بهر آنک همچون نای است که بتازی مزمار گویند لیکن
هوا اندر مزمار از بالا فرو آید و هم آنجا آواز گردد که سر مزمار است و بنان
مزمار فرو آید و زمار آنرا تصرف کند بر انگشتان که بر ثقبهای آن می نهد
و بر می دارد و اندر قصبهٔ شش مادهٔ آواز از فرو سو بر آید و بکنار بالا رسد
آواز گردد و حنجره اندر آن تصرف کند بتقدیر می بندد و می گشاید و می کاهد
و می افزاید بدین سبب سر قصبهٔ شش را لسان المزمار گویند بدان مانند که قصبه مزمار باز
گونه است و حنجره غضروفی است یکی را درقی گویند بر بن زبان پیوسته است
بوقت طعام خوردن بسر سوی مهرهٔ گردن آرد و مجری طعام را بپوشد و لکن
طبیبان قدیم الذی لا اسم له گفته اند برابر درقی رسته است هنگام گشادن

ستخوان
منفذ
غلصمه
حلقوم که شبیه دقن نای شده است
نی بر آمده است و او بمعنی مصدر هم
آمده است
قصبه

پشت ان سوی مهره گردن باشد • سوم را کبی گویند میان آن والذی لا اسم له
مضغی است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درق ایند و از اب پوشند و فرو گیرند
تا طعام و شراب بمجری اواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن غضروف مکبی از
پشت درق دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که هر گاه که مردم اندر
میان طعام ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد سعالی بدید آید و قوت دافعه
آنرا بسعال باز گرداند از بهر آنک شش را منفذ دیگر نیست که چیزی بدو فرو افتد
بدان منفذ بیرون شود پس بضرورت هر چه بدان منفذ برآید که فرو رفته باشد و
برآمدن بسعال باشد و سبب چیزی علت سل اینست و از جمله اجزای
حنجره رطوبتی است چرب و لزج اندر میان غضروفها او از بدان رطوبت
صافی شود و هر گاه که کسی را تب محرقه اید و این رطوبت بسوزد او از نتواند داد
همچنانک کسی اندر هوای گرم و خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید اواز او ضعیف
شود و تا حلق تر نکند سخن دشوار تواند گفت و آواز نتواند داد و از آنجا که نهایت
مهره و حنجره است و قصبه شش است تا آنجا که از چیز کردن فرو آید بدو بخش شاخها
گردد از بهر آنک فضای سینه دو بخش است حایل اندر میان غشای است
و شش نیز دو بخش است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و دل اندر میان هر
دو بخش نهاده است و شش سوی راست بزرگتر است و سه بخش است و بخش
سوی چپ کوچکتر است و بدو بخش است از بهر آنک دل میل سوی چپ دارد
و از فضای آن جانب بیشتر جایی گرفته است و سوی راست جای فراخ تر است
و بدین سبب بخش سوی راست زیادت آمد تا نقصان سوی چپ را بدان
فرو نشیند خبر افتد تا خزانه نسیم هوا از ان اندازه که آفریدگار داند که
می باید کمتر نباشد و خزانه نسیم هوا گوشت شش است و جرم او نیز سبب

نرم است و متخلخل تا وی از نسیم هوای تازه ذخیره تمام در وی اماده باشد تا
هر گاه که مردم خواهند که آواز دراز تر کشند یا بسبب غباری و دودی و غیر آن
نفس فرو گیرد و دود و هوای ناخوش را راه ندهند از هوای بیرونی مستغنی باشد
و از نسیمی که ذخیره دارد می ستانند از بهر آنک شش مروحه دل است و حرکت
او از بهر اندر آمدن نسیم تازه است اندر وی و رسانیدن او و تازگی و خنکی
او را بدل می رساند و بیرون کردن هوای گرم شده و سوخته را از وی دفع کند تا
پیوسته روح تازه باشد و از نسیم تازه خویش مدد می یابد و مدد دادن نسیم هوا
روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد ولیکن همچنانک
آب خورده میشود مرکب غذا گردد و غذا را اندر رگهای باریک بگرداند و بهمه
تن رساند هوای تازه مرکب روح گردد تا وی را بهمه تن رساند • و اما
قصبه شش غضروفهاست حلقه حلقه برهم ساخته بعضی کوچک و تمام و بعضی
بزرگ و ناتمام و پیوند حلقهای تمام و ناتمام بغشای است تا بوقت دم زدن
فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت و از اندرون و بیرون قصبه
بدو غشا پوشیده است و غشای زاندرونی صلب تر است و املس تر
تا ماده تیز که بدو فرود آید درو اثر نکند و بیرونین لطیف تر است و با گوشت
آمیخته تر تا بحرکت انبساط فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت گفته ایم
چندانک درازی گردن است با مری پیوسته است حلقها ناتمام است بقسمت
بجز دو یک دو بهره حلقه است و یک بهره ناقص و تمام حلقه غشای است نرم
پیوستگی مری با قصبه بدین جانب ناقص است تا بوقت طعام خوردن که مری
فراخ تر می شود غشای زاندرون اندر شود و منفذ دم زدن تنگ شود
تا جای بر وی فراخ گردد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک

تا حالی نباشد بوقت دم زدن که غشای قصبه از هوا پر شود دم پیچی فراز هم آید وجای قصبه باز گذارد باذن الله عز وجل وحسن تقدیره و شاخهای قصبه که اندر میان شُش است همه حلقهای تمام است از بهر آنک آنجا با عضوی دیگر جفت هیکلی نیست ومنفعت آنک قصبه از غضروف است آنست که منفذ دم زدن پیوسته گشاده باشد و فراز هم نشود تا پیوسته نسیم هوا در وی میاید و دم در روح پیوسته بدل می رسد و هوای گرم شده و سوخته از وی بیرون می شود بمشیة الله عز وجل وتشریح حجاب که تخشش الّتی است از آلتهای دم زدن اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است

## باب هشتم اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت است و عصب و غضروف و رگهای شریان که از وی رسته است و رگ اجوف از جگر بدو اندر آمده است و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر تجویفهای اوست و خون غذایی و خون شریانی که اندر رگها است و غشا که غلاف اوست . اما گوشت او گوشتی است سخت . و شکل او صنوبری است و طرف بزرگترین قاعدهٔ اوست سوی بالا است و شریانها از این طرف رسته است و رباطها که او را بر جای خویش می دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از غضروفهاست و هم اندرین طرف است از بهر آنک بنیاد دل اوست و غشای او صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست از بهر آنک او عضوی بس شریف است و معدن روح حیوانی است . و حرارت غریزی و غشا از وی جداست و اندکی فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط در وی فسرده نشود و تجویفهای دل سه است دو بزرگتر یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و میانگین کوچک است بلک چون منفذی است که هر دو تجویف بدان اندر هم گشاده است و قاعدهٔ تجویف

راست فرود تر

راست فرود تر است تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و این بزرگتر است تا غذای بسیار اندر وی اماده باشد و گوشت جانب چپ سخت تر است از بهر آنک اندر تجویف چپ روح بیشتر است از خون و خون او رقیق است پس گوشت این جانب صلب تر بایست تا نه خون بیرون تراید و نه روح بتحلیل خرج شود و بر طرف بزرگتر که قاعده است دو پاره گوشت غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و را اندر آمدن نسیم هوا این دو گوش هر گاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هر گاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیمی که گرفته باشند بدل اندر شود بتقدیر الرؤف الرحیم

## باب نهم اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوهٔ حیوانی بدو آرد و عصب که قوهٔ حس بدو رساند . اما غشا یکی زاندرون اوست و یکی بیرون و لیفهای غشای بیرونین که یکی از بهرهاست و کار قوت دافعه اندر همه اندامها بلیف پهنای باشد و لیفهای غشای اندرونین از درازاست و کار قوت جاذبه اندر همه اندامها بلیفهای درازای باشد پس فرو بردن طعام بمعاونت هر دو باشد لا بقوت غشای بیرونین تواند بود و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر است از بهر آنک قی بقوت یک آلت است و فرو بردن طعام بقوت دو آلت خاصه که آنجا الت قی تواند بود و برپشت و مری بر آستای مهرهای گردن فرو آمده است و دو عصب دماغی با وی همراه است تا نزدیک حجاب و بدو فرو آمده و رباطها بدو پیوسته است و مری و هر دو عصب که همراه اوست هر یک برباطی ازین رباطها استوا

وازیک دیگر جدا تا هرگاه که مری طعام فرو می برد و فراختر می شود این
عصبها را و رگهای دیگر را که اندر حجاب بد و نزدیک است نفشارد و
زحمت نکند و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود این عصبها را فرو نکشد
و مری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراختر شده است و اینجایگاه
که آغاز فراخ شدنست فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است و غشای معده
و مری و غشای اندرون دهان همه یکدیگر پیوسته است و بدین سبب است
که اندر دهان قوت هاضمه است و چیزی که مردم بخایند در حال اثر هضم
بروی پدید آید و متغیر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند
آنرا بپزاند و اگر گندم پخته بر نهند هیچ اثر نکند و غشای روده هم بدین سبب
و مری فراختر از روده است و غشای اندرونین او قوی تر است از بهر آنک
مری مجری طعام درشت و ناگواریده است و روده مجری چیزهای پخته و گواریده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونین بعضی از درازا است
و بعضی بوریب نهاده است و هر دو درهم بافته تا آنچه لیف درازا است
جذب کند لیف پهنای نگاه دارد از بهر آنک نخستین کار معده جذب است
و کار دوم امساک پس واجب کرده که هرچه بمعده فرود آید این هر دو نوع لیف
ملاقی آن باشد تا جذب و امساک او تمام باشد و لیفهای طبقه بیرونین پهنا است
از بهر آنک وی آلت دفع است و اولی بدان بود که این آلت بیرون باشد تا کار
او دیرتر پدید آید از بهر آنک دفع بازپسین کار معده است و اندر مری هیچ
لیف مورب نیست از بهر آنک اینجا بامساک حاجت نیست و قوت ماسکه همه اندامها
از این لیف مورب است و شکل گرد است و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است
بهمواری گراید تا ملاقات هر دو بیک اندام باشد و طبقه اندرونین و طبقه بیرونین

معده انجاکه

معده آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند از بهر
آنک قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم دارند دورتر است و شاخی از عصب
بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس نقصان غذا و حاجتمندی
بدان زود اندر یابد و حس گرسنگی و تقاضای غذا و حاجتمندی بدین سبب جز از فم
معده پدید نیاید و اگرچه اندامها حس گرسنگی یافتندی چنانکه فم معده یابد اندامها
روزه داران و گرسنگان اندر خارش و سوزش مبتلا بودی و بی قرار شدندی و شریانها
و رگها جوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند و شاخها از ده و در هم بافته
اصل ترب آنست از شاخهای صفاق که بر همه احشا پوشیده است و رطوبتی چرب که آنجا
می رسد بیخ ترب آنست و ظاهر معده و رگهای ماساریقا را گرم همی دارد از بهر آنک
رطوبت چرب حرارت را نیک نگاه دارد و شاخهای رگها اصل ترب است بحرارت
خویش او را مدد می دهد و از سوی بالا حرارت دل آنجای رسد از سوی راست جگر گرد یک
نیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر او نهاده است و بر وی
مشتمل شده و از پیش ترب این اندامها از همه جانبها او را گرم همی دارند و از سوی پشت
رگی است بزرگ و شریانی بزرگ بدو از آن صلب فرود آمده است حرارت هر دو هم
بصلب و هم بغشای معده می رسد و بر بالای ترب غشای قوی است آنرا صفاق گویند
و بر بالای صفاق عضلهای شکم است آنرا مراق گویند این صفاق و این عضلها
حرارت احشا را نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و بر همه
پهلوهای اندرون شکم گسترده و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا دو منفذ تنگ بماند از
آنک رگها و عصبها که بخایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته هرگاه که این منفذ
بسببی فراختر شود روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند
و روده ها نیز هم این صفاق بر نهاد خویش دارد و منفذ معده را که ثقل طعام از وی

بروده اثناعشری فرو داید بواب گویند از بهر آنک تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد وبسته چون هضم تمام شود بواب کشاده شود و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکرد بواب کشاده نباشد

## باب دهم اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که کیلوس را از معده بقوت مصاص بطبع بخویشتن کشد و آلت او اندرین کار رگهای ماساریقاست که از جانب مقعر او رسته است و آن موضع را که این رگها از وی رسته است باب گویند و اندرین رگها قوتی است مانند قوت جگر چنانک اندر پوست دهان مانند قوت هاضمهٔ معده قوتیست و گوشت جگر همچون خون فسرده است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود لیکن اندر رگهای باریک که با گوشت او آمیخته است پراکنده شود تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس را با همه اجزای جگر ملاقات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را هضم کند و خون گرداند و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود و خون گردد جگر بهرهٔ هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندرین کار رگهاست که از جانب محدب او رسته است و هم از جانب محدب آب را که خورده شود از خون جدا کند و اندر دو رگی از وی بکلیتین پیوسته است بدو فرستد و قوت جذب کلیتین و قوة دفع جگر اندرین کار یار باشند و کفک خون را که از صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که زوراییست بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی از وی بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشائی از عصب اندر گوشت جگر پوشیده است تا گوشت و رگهای او را بر نهاد خویش نگاه دارد و هم بدین غشا با معده و رودها پیوستست و هم بدین غشا حس المها بیابد و عصبی باریک از عصبهای معده با جگر پیوسته است و بسبب باریکی آن معده را با جگر مشارکتی نیست و بیماری

۲۶

شرکتی نباشد مگر بیماری یا المی و آفتی عظیم که اندر جگر بدید آید و بر جگر فرونهاست برسان انگشتان بدین فرونها گرد معده اندر آمده است چنانک کسی چیزی را بانگشتان بگیرد آن فرونها معده را همچنان گرفته است و این فرونها را بتازی زاید الکبد گویند اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین زایده نهاده است و بدان پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بیماریهای شرکتی جگر را با حجاب و با پهلوها باندازهٔ مماس باشد

## باب یازدهم اندر تشریح زهره

زهره بالوعهٔ صفراست و خریطه‌ایست یک تو از هر سه نوع لیفها بافته و بر زایدهٔ بزرگتر از زواید جگر نهاده و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذی است اندر وی کشاده و صفرا اندرین منفذ اندر وی شود و منفذ دیگر از زهره بروده اثناعشری اندر کشاده است لختی صفرا اندرین منفذ و بدین روده فرو آید و از وی بدیگر رودها و ثفل را دفع کند و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید اندر بعضی مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذ از زهره اندر قعر معده کشاده و لختی صفرا اندر منفذ بمعده اندر آید و باشد که اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که اندر روده کشاده است و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته از صفرا و تلخی دهان و تباه شدن غذا در معدهٔ او و از خشکی طبع و از غثیان برنج باشد و این از جملهٔ بیماریهایی باشد که آنرا سوء هیئة الاعضاء الآلیه گویند هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر جذب کند فرونی از وی بیرون نشود آفتها بدید آید چنانک اگر جذب نکند جگر آماس کرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند اگر بیش از آن مقدار که باید بالمضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه بدید آید و اگر دفع آن ماده بعضو

دیگر افتد حسره و بسیار از ان عضوی پدید آید و اگر اندر همه تن پراکنده شود یرقان پدید آید
و اگر به روده فرود آید اسهال صفرایی و پیچ پدید آید **باب دوازدهم اندر**
**تشریح سپرز** همچنانکه زهره پالوغه صفراست سپرز پالوغه سوداست شکل
او شکل زبان است و موضع او سوی چپ معده است بیشتری از وی اندر
زیر معده آمده است و گوهر او گوشتی است متخلخل تا خلط سودا را که در میان
اجزای او تواند بود و رگها و شریانهای بسیار است در وی تا بحرارت رگها
و شریانها با سردی سودا برابری کند و غشایی در وی پوشیده است تا او را بر شکل
خویش نگاه دارد و او را حس دهد بدین غشا او را با حجاب شرکتی است و از کیسه
سپرز رمفقذی بقعر جگر پیوسته است آلت سپرز اندر جذب سودا از جگر
و آلت جگر اندر دفع سودا آن منفذست و از باطن سپرز منفذی دیگر بمعده
اندر گشاده است تا حق سودا بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را خبر دهد و شهوت
طعام را بجنباند و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سوداوی
تولد کند چون مالیخولیا و برص اسود و بهق اسود و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل
و اگر جذب کند و فضولی دفع نکند سپرز اماس گیرد و شهوت طعام نباشد از
بهر آنکه آنچه بفم معده رسیدی از سودا باز نرسید و اگر از دفع بیش از اندازه بمعده
آید شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا بمعده آید و ترش بود و عفونت ندارد
و اندک باشد غثیان آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودای ترش بروده فرود آید
پیچ سودایی تولد کند و هلاک کننده باشد **باب سیزدهم اندر تشریح روده**
روده آلت دفع ثقل طعام است و گوهر او عصبانی است و لیفهای او هم از
عصب است از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیف عصبانی باشد و جمله روده شش
نوع است و همه بهم پیوسته است نخست روده اثنا عشری است و بقعر معده پیوسته

است و بواب دهانه اوست که از معده اندر وی گشاده است و این دو
روده را اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر شخصی بدرازی دوازده انگشت
که بهم باز نهند و این روده راست فرود آمده است و در وی هیچ خمی نیست تا حوالی
او از بهر احشای دیگر خالی باشد تا دفع او قوی تر باشد نوع دوم بدو پیوسته است
آنرا صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست
که منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود آید در روده از ثقل شوید و آنرا دفع
کند اندرین روده گشاده است نخست که بدو فرود آید صفرای صرف باشد او را
زود بشوید و ثقل را بقوت دفع کند نوع سوم بدین روده صایم پیوسته است
روده است دراز تو بتو پیچها ده تا هر چه غذا را شاید با ثقل بروده فرود آمده باشد
دیرتر از وی بیرون شود و اندر شکنها و توهای او می گذرد تا رگهای ماساریقا
غذا را از ثقل جدا کنند و بکشند و بسبب دیر ماندن ثقل اندر وی مردم را تقاضا حاجت
دیر دیر باشد این سه نوع روده را امعای دقاق گویند از بهر آنکه گوهر این روده ها
لطیف تر است تا حرارت اندامهای گرم زودتر بدو رسد و آنچه غذا را شاید تمام پخته
شود و از ثقل جدا گردد از بهر آنکه این روده ها حرارت بیشتر یابند و بر ظاهر او پیه
نیز اندر رون او رطوبت لزج که طبیبان آنرا صهروج الاضواگویند بیشترست
هر آنکه در وی بگذرد آنرا نخراشد و سه روده ها پیوسته است آنرا امعای غلاظ گویند
و اگر چه کیلوسی که غذا را شاید کمتر فرود آید هم از آن خالی نیست و از این امعای
غلاظ نخست روده ایست چون خریطه از سر راست نهاده است و اندکی میل سوی
پشت دارد و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو فرود آید هم از آن منفذ بیرون آید
و بدین سبب او را اعور گویند و او چون معده دیگرست تا چیزی که اندر معده
هضم تمام یافته نباشد در وی هضم یابد بسبب همسایگی جگر و نهاد این روده

چون بپهلو افتاده است تا هرچه در وی شود بدان منفذ بیرون کند و اندر علت
فتق این روده بشد که بجایه فرو د آید از بهر آنک بهیچ رباط بسته نیست و روده دوم
از امعای غلاظ روده قولون است و با اعور پیوسته است و بسوی راست آمده
است و نزدیک جگر رسیده پس بسوی جپ باز آمده است و فرو سو گرانیده است
تا نزدیک بیغوله ران جپ باز بسوی راست بازگشته است تا برابر مهره قطن
و گرایش هم فرو سو دارد اینجا که بسوی جپ می گذرد چون نزدیک سپرز رسیده است
تنگ شده است و فراز هم آمده است و بدین سبب است که اماس سپرز نگذارد
که باد از روده ها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بمالند تا بیرون آید و نام
قولنج از نام این روده شکافته اند و منفعت این روده همچون منفعت روده
اعور است روده سوم از امعای غلاظ روده مستقیم است و بقولون پیوسته است
و این روده است که فراخی او بفراخی معده نزدیک است و بر مهره قطن اعتماد
کرده است و بعضی لیفهای او لیف جاذبه است تا از دیگر روده ها جذب تواند
کرد و قولون را و اعور را پاک تواند کرد و منفعت فراخی او آنست که ثفل اندر وی
جمع می شود تا چون بحاجت برخاسته شود بیکبار فارغ شود و هر زمان نباید خاست
و بر بیرون این هر سه روده پیه پوشیده است تا حرارت اندر روده ها نگاه
دارد و همه روده ها برباطها با مهره های پشت پیوسته است پیوستنی که بر نهاد
خویش بمانده است و همه روده ها و توست و تولد کرم کدو دانه اندر اعور
باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و بر آخر روده مستقیم چهار
عضله است که او را اندر آمده یک عضله مقعد را فراز هم کشیده دارد چون سفره
تا ثفل بی مراد بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست بوقت دفع ثفل قوت کند
تا ثفل بیرون شود و هر دو سر عضله دوم بیش قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر

بوریب

بوریب نهاده است بر بالا عضله دوم هر دو عضله مقعد را برجای می دارند
و هرگاه که این دو عضله سست شود مقعده بیرون آید **باب**
**چهاردهم اندر تشریح گرده** گرده دوگونه است یکی بسوی راست و دیگری بسوی
جپ شکل هر یک همچون نیم دایره و پشت محدب او بسوی مهره پشت است و گوهر
او گوشتی اگنده و سخت و مزاج او میل بسردی و تری دارد از بهر آنک در وی رگها
و شریانهای بسیار نیست و او را حس نیست لیکن غشای عصبانی در وی پوشیده است
آن قدر حس که هست غشای عصبانی راست و گرده راست برتر گرده جپ نهاده است
• اما دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنک بیشتر اندامهای او دوگانه
و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها همه بدو بخش است و دماغ هم بدو بخش
است پس یک تن هم چون دو تن است بدین سبب واجب کرد که گرده ها باشد
تا هر یکی از جای کار خویش میکند و میان گرده و جگر منفذی است همچون رگی و آب
چون از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بگردد اید و آلت گرده اندر
کشیدن آب این منفذ است تا غذا باندامها رسد آب فرقی باشد تا مردم اندر
علت استسقا نیفتد از بهر آنک آب غذا نیست لیکن مرکبی غذاست و هرگاه
که از خون جدا شد حاجتمندی بدو زایل شد و چیزی که تن را بدان حاجت نباشد
اگر اندر تن بماند او بی بیماری تولد کند • از بهر آنک شریف ترین همه اندامها دلست
و شش نیز از بهر آنک خادم دلست • غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذا
همه اندامها باید • ایزد تبارک و تعالی رگی را که غذای این هر دو عضو را
شاید از جگر بسوی گرده فرود آورد و برگرده بگذرانید و باز ببالا بر آورد تا گرده •
بقوت خویش آب را بتمامی از آن غذا جدا کند تا آن غذا اندر درازی راه
و فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود تا چون بدین دو اندام رسد

پخته تمام و بدین سبب بسیار باشد که اندر آماسها و ریشهای کرده بوی دهان
ناخوش کردد و رنج و بیماری بدل و نشش بازکردد و بسیار باشد که بخار پلید بدیها که از
ریش کرده می بالاید بدل برشود خفقان و غشی بدید آید و از هر کرده منفذی اندر مثانه کشاده
است و آب اندرین منفذ بمثانه آید طبیبان این منفذ را برابخ کویند و جانب محدب او سوی
معده پیوسته است تا مردم را خم با آسانی تواند کردد و کوشت او را حس نیست تا از تیزی و
سوزانی صفرای که با آب آمیخته باشد بی خبر باشد تا آب را چندان نکاه دارد که در وی
پخته شود و تا مقداری خون که با آب بدو آید آنرا هضم کند و غذای او کردد و بسبب سردی
و تری مزاج او و تری صفرا شکسته شود تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزاند و کوهر او سخت است
و الکند تا جز آب رقیق در وی کذر نیابد و کرده راست از برابر کرده چپ لختی برتر نهاده
از بهر آنک روده اعور بسوی راست آمده است و لختی جای بدو باز کذاشته تا جای بر هیچ
دو تنک نیاید بعون الله و مشیته

## باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و شکل او بلوطی است همچون خریطه و هر دو سر او میل
بتیزی دارد چون خایه مرغ و میان او فراخ است و جرم او عصبانی و دو پوست تو در تو اندرونی
از عصبهای جاذب و پیکه بافته شده است تا هر سه کار حاصل می شود و تو بتو اندرونی صفاقی
است قوی تا هر کاه مثانه پر شود این صفاق تولی را اندرونی نکاه دارد تا از هم باز نشود
و دو منفذ اکر ده بمثانه اندر کشاده است لیکن نخست اندر میان صفاق و عصب
دو منفذ کشاده است پس هر دو منفذ که از کرده آمده است اندرین دو منفذ کشاده است
و آنجا که نزدیک مجری بیرون شدن بول است آنجا که این دو منفذ که میان صفاق
و عصب مثانه است یکی شده است و اندر تولی را اندرونی کشاده آب آنجا بمثانه
اندر آید و این منفذی است پوشیده از بهر آنک را اندرون مثانه غشای کوچک همچون
پرده پیش این منفذ آویخته است هر کاه که مثانه پر شود راه بیش باز کشتن آب بدین

منفذ ...

خایه پیدا شود و مثانه را کردن است که آب از مثانه بدان بیرون شود و اندر کردن مثانه
مردان سه خم است و اندر دیگران یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان دیرتر
پاک شوند از بول و بر دهنه مثانه که آب بیرون آید عضله ای است لیفهای آن
آن از بهم آنکه دو دهنه اندر آمده است آلت باز داشتن بول و بیرون کردن
بوقت حاجت این عضله است کرد دو دهنه مثانه کشاده شود ۳ هر کاه که مردم خواهد بقوت اختیار آب بیرون کند لیفهای عضله

## باب شانزدهم اندر تشریح قضیب و خایه

خایه آلت و معدن تولد منی است و ماده منی از همه اندامها بدو می بر آید
و آن ماده خونی است که همه اندامها از هضم آن فارغ شده باشد و از هضم چهارم پس ۳
از هر اندامی جزو بدین عضو می آید و بران ماند که فضله هضم چهارم است پس
این وجه ماده منی خونی است که بغایت پختکی مزاج و طبیعت و قوت
هر اندامها کوشت بستان و همچنانکه خون اندر بستان سفید کردد و شیر شود ماده
منی اندرین عضو سفید کردد و منی شود خاصه که این عادت اندر صحبت روح از
اندامهای دور اندر شاخها اجوف و شریانها بدین عضو همی آید و اندرین حر
مستعد سفید کشتن می شود و نشان بسیاری رکها که بدین عضو پیوندد در حال
خصی کردن بدید آید از بهر آنک اکرچه بصورت یک رک باشد چون بریده شود جمعی
انجاست از هر عضوی رکی بریده می شود اثر آن اندر مفاصل خصی
و اندر رفتن و آواز و اندر تدبیر و عقل او پدید آید و این رکها اندر منفذهای
آب که اندر بیغوله راست و اندر حوالی آن و اندر صفاق که بزها پوشیده است
بکذرد و بوقت مباشرت بادی بر انکیزد و با اوعیه منی آرد قوت بیرون جستن
منی بقوت آن باد باشد و اوعیه منی جسمی است بر شکل صوری آنرا بتازی
برابخ کویند طرف این صوری بخایه پیوسته نیست لیکن مماس او است و طرف

در وی موجود و کوهر این کوشتیست مانند کوشت غدد و سفید است همچون ۳۳

دیگر سوی قضیب آید است واندر زیر طرف بول بقضیب اندر آمده لیکن نخست بمعالیف
خایه اندر بگذشته است پس بقضیب اندر آمده واندر بیشتر مردمان خایه راست
قوی تر باشد مگر شخص که عجب باشد و اما قضیب مولفست از رباطها و عصبها و شاخهای
رگ اجوف و شاخهای شریان و از عضلها واصل او رباطی است که از استخوان
زهار رستست واندروی تجاویف بسیارست و تعوظ آن وقت باشد که آن
تجاویف پرباد شود و حوالی این رباط شاخهای شریانست فزون از آن که لایق این
عضو باشد و عصبها از مهرهٔ پس زیرین است و بدو پیوسته و او را چهار عضله است
دو از استخوان زهار بیخ قضیب پیوسته است هر گاه که این دو عضله یکجای
کوتاه شود و بهم باز کشند قضیب راست باشد هر گاه یکی کوتاه شود قضیب بجانب
آن میل کند و هر گاه که هر دو سخت کوتاه شود قضیب بجانب زهار میل کند

**باب هفدهم اندر تشریح رحم** رحم جایگاه تولد فرزند است
و شکل آن همچون آلت مردانست باژگونه چنانک گویی رحم بجای کیس خریطهٔ خایه است
ذکر دن رحم بجای قضیب و رحم میان مثانه و رودهٔ مستقیم نهاده است و از سوی
بالا از مثانه دراز ترست و درازی آن میان شش انگشتست بهم باز نهاده
تا یازده انگشت و رباطهاست که آنرا بر نهاد خویش میدارد و آن رباطها
بمهرهٔ پشت و بجانب ناف و مثانه پیوسته است و رحم دو تو است توی زیرین
همچون دو رحم است بهم باز نهاده است چنانکه اگر توی بیرونین جدا کنند دو رحم پدید آید و از آن
یکی و منفعت این دو گانگی آنست که اگر یک جانب را آفتی رسد جانب دیگر درست باشد و زیرین
رحم عصبی است همچون طوقی که حس بدان مخصوص است و گردن رحم عصبی است چون گوشتی
با غضروف آمیخته یعنی سخت تر از دیگر گوشتهاست و شکن بر شکن نهاده است و مقدار آلت مرد
گردد و رسد و دراز گردد و تجویف رحم تمام گشاده شود تا زن تمام رسیده شود و از بالیدن فرو نه
ایستد و پستان ام جنین و شاخهای رگهای بسیار برحم پیوسته است و فضل که حیض بیرون

آید از آن رگها تراید و گوهر رحم غشای است که قضیب مانند که فرزند
در وی بزرگ می شود او گسترده می شود و چون فارغ گردد بهم باز آید و او را خصیه است
و دیگران را نیز دو خایهٔ ایشان کوچک است و گرد است و میل بپهنی دارد و هر دو اندر
یک غشا نیست لیکن هر یک را غشای جداگانه است و اندر هر دو جانب فرج
نهاده است و اوعیهٔ منی زنان هم بر مثال اوعیهٔ منی مردانست لیکن اوعیهٔ
ایشان بخایه پیوسته است و این رگ که منی از وی بیرون آید بسوی رحم است
تا منی اندر رحم افتد و برکنارهٔ رحم دو فزونیست آنرا قرون الرحم گویند از سوی
بیرون بیغوله از آن آمده است یکی بسوی راست و دیگری بسوی چپ و بوقت
مباشرت هر دو طرنجیده شوند و فم رحم بدان طرنجیده کی بیشتر آید اعنی باستقبال
منی آید برابر راست گشاده تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تجویف است بعدد
پستان و اندر رحم جانوران دیگر تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و زاندرون
گردن رحم رگهاست سخت باریک در هم بافته چون غشای و دشتیمی که آنست
تمام شد غرض این کتاب از تشریح اندامهای بسیط و مرکب بحمد الله ومنه

**گفتار چهارم اندر تشریح قوتها باب نخستین قول کلی اندر قوتها**
باید دانستن که اندام جانوران را قوتهاست و فعلها و فعل از قوت پدید آید
و قوت را بفعل توان دانست و فعلها و اندامها سه جنس است پس واجب کند
که قوتها سه جنس باشد اول قوت طبیعی دوم حیوانی سوم نفسانی و معدن
هر قوتی عضوی است مخصوص اثر از آن قوة و فعل آن از آن عضو پدید آید
آن عضوها را اعضای رئیسه گویند **باب دوم اندر تشریح قوت طبیعی**
قوت طبیعی در اصل دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اثر او اندر غذا
پدید آید و تن حیوان پرورده می شود این اثر و این فعل از این قوت بر سبیل

تسخیر پدید آید بی قصدی و اختیاری که آن قوت را با معدن او را درین کار باشد و معدن این قوت جگر است • نوع دوم غایت کار او آنست که گوهر تخم از نبات و مادت منی را از امشاج و اخلاط تن حیوان جدا کند و اندران تصرف کند و معدن این قوة اندر حیوان خصیست و آلت هر دو نوع اندرین کارها اندر تن حیوان رگهای است که از جگر رسته است و اندر تحت این دو نوع قوتهای دیگر است که کار هر دو نوع از پس کار آن قوتها باشد اول جاذبه پس ماسکه پس هاضمه پس غاذیه و بعضی گفته اند که از پس غاذیه قوتی است آنرا منمیه گویند اندرین میان از پس هاضمه قوة دافعه است که هر غذا را نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه اند و بعضی مخدومه خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق غاذیه و بقول بعضی منمیه و دیگرها هر یک بوجهی خادمه است و بوجهی مخدومه اما کار هاضمه چند نوعست گاهی چیزی را که ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضل را که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی فضل را مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضل رقیق باشد آنرا بپزاند تا قوامی گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق پزانیدن آنرا بقوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع کند و همه قوتهای معده را و همه اندامها را که هست هر اندامی نصیب خویش بقوة جاذبهٔ خویش جذب کند چنانک از غذا و یکسان آنچ گوهر استخوان را شاید و از وی استخوان زاید استخوان کشد و آنچ گوهر دماغ را شاید دماغ کشد و دیگر اندامها همچنین لیکن نخست هاضمهٔ معده طعام را کیلوس گرداند و جگر کیلوس را خون گرداند و خون از جگر باندامها رسد پس جاذبهٔ هر اندامی آنچ گوهر او را شاید جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه آنرا کیلوس گرداند و غاذیهٔ آن اندام را بپروراند و این غاذیه را مغیره نیز گویند از بهر آنک کیموس را بدان عضو مانند کند و منمیه قبول کند و بدان اندام پیوند اند آفریدگار سبحانه و تعالی این قوتها را اسباب بقای

نوع کرده است یکی قوة مولده است و دیگر مصوره اما مولده دو نوعست یکی تولید منی کند اندر نر و ماده و دیگر قوتها را که اندر منی باشد از هم جدا کند و این چنان باشد که منی اگرچه بصورت یکسانست از هر جزوی از وی عضوی دیگر آید این جزو که از وی استخوان زاید مزاج دیگر دارد و آنچ عصب را شاید مزاج دیگر پس قوة مولده این اجزا را بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید طبیبان این را مغیرهٔ نخستین گویند و قوت مصوره بفرمان آفریدگار سبحانه و تعالی خطها و شکلهای اندامها پدید آرد و بباید دانست که هر گاه که اندر کارهای معده و جگر یا اندر کارهای قوتهای اندامها تقصیر افتد خلل اندر تن پدید آید مثلا اگر اندر کار قوت جاذبهٔ اندام یا همه اندامها تقصیر افتد علتی که آنرا عدم الغذا گویند پدید آید و اگر اندر کار قوت مغیرهٔ معده و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوة دافعهٔ اندامها نیز تقصیر کند استسقاء لحمی تولد کند از بهر آنک غذا جذب کرده شده است لیکن در گوهر اندام نفزوده است و برو مانده شده است و دافعهٔ اندامها نیز تقصیر کرده است و اگر غذا جذب کرده باشد و در گوهر اندام فزوده لیکن مانند او نشده بهق و برص تولد کند

### باب سوم اندر قوة حیوانی

قوة حیوانی قوتی است که اندامها بوجود او پذیرای قوة حس و حرکت گردد و فعل و معنی حیوة اندر همه بر وجود او پدید آید و روح نزدیک طبیبان گوهری لطیف است از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند همچنانک مادهٔ اندامها کثافت اخلاطست مادهٔ روح لطافت اخلاطست و همچنانک لطافت طعام اندر جگر خون گردد لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خونست با طعام و هر گاه که روح تولد کرد اندر حال پذیرای قوة حیوانی گردد و همه اندامها بقوة حیوانی قابل قوتها و نفسانی و غیر نفسانی شوند و اگر قوتهای نفسانی از عضوی زایل گردد و قوة حیوانی برجای باشد عضو زنده باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت نباشد

و زنده باشد تباه شود و عضو مرده از بهر آنک قوة حیوانی او باطل شده باشد زود تباه
گردد و عضو مفلوج از جهت آنک قوة حیوانی باو نیست شایستهٔ قبول حس و حرکت
نیست تا چون علت زایل گردد حس و حرکت بدو باز آید ۰ و نزدیک ارسطاطالیس روح
نفس را که مبدای همه قوتهاست بقوة حیوانی قابل گردد لیکن کار قوتهای نفس
آن وقت پدید آید که روح اندر همه اندامها در آید و هر جزوی از وی اندر هر اندامی
استحالتی دیگر گردن پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانک اندر تجویف دماغ مزاج دماغ
گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان مزاج شایستهٔ آن گردد
که اثر قوة نفس از آن عضو پدید آید ۰ و نزدیک طبیبان نیز اگرچه روح بقوة مزاج
خویش قابل قوة حیوانی است بدان حاجتست که اندر هر اندامی استحالتی یابد
و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتهای نفسانی پدید آید و [illegible] روح را بمزاج
خویش و بقبول قوة حیوانی کمالی است این کمال او را کفایت نیست اندر آنک
قابل قوتهای نفس گردد تا اندر هر اندامی استحالتی نیابد و مزاج آن نگیرد قابل قوتهای
نفس نگردد و افعال آن قوتها اندر اندامی پدید آید چنانک حس و بصر و سمع و
شم و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حاسهاست آن قوة پدید نیاید
که روح حیوانی قوة نفسانی را از دماغ برطوبت جلیدیه و بعصب سمع و بینی
و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی اندرین اندامها پدید آید بدین جمله
معلوم شد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتهای نفسانی نگردد و قوتهای نفسانی
را بوجود قوة حیوانی قبول کند تا افعال قوتها پدید آید چنانک یاد کرده آید

## باب چهارم اندر قوت نفسانی

قوه نفسانی قوة حس و حرکت
را گویند و بدان مانند قوت نفسانی جنس است و در نخست او دو قوتست
یکی قوة حس و آنرا قوة مدرکه گویند ۰ و دیگر قوة حرکت ۰ و قوة حس نیز دو نوع است

یکی را حس

یکی را حس ظاهر گویند ۰ و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر را که ملاقی او ادراک
کند و بدان مانند که حس ظاهر پنج نوعست حس بینایی و شنوایی و حس بوییدن
و چشیدن و لمس کردن و گروهی گفته اند حس ظاهر هشت نوعست از بهر آنک
حس لمس را چهار نوع شمردند و گفته اند چنانک کیفیتهای لمس چهارست
حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست هر یک ازین کیفیتها بقوتی جدا
گانه ادراک افتد لیکن هر چهار بیکبار اندر همه اندامها که آلت ادراک محسوسات
تا قوت خاصه آن اندام موجودست چنانک قوت بینایی و قوت لمس اندر چشم
موجودست و قوت چشیدن با قوت لمس اندر زبان موجودست و اندر
گوش و بینی همچنین و اما حس باطن پنج نوعست یکی مشترکست و این قوتی
است که ادراک نخست بدو رسد و بر وی مجتمع گردد بدین سبب او را حس مشترک
گویند و آلت اوست که تاثیر محسوسات اندر وی پدید آید و این آلت جزو اول
است از مقدم دماغ ازین جزو لطیف تر و نرم ترست از همه اجزای دماغ
دوم قوت متخیله است ۰ سوم متفکره ۰ چهارم متوهمه ۰ پنجم حافظه اما
متخیله قوتی است که صورتی را که ادراک افتد و از صورت غایب شود این
قوت خیال آنرا نگاه دارد و آنرا بعینه چنانک ادراک افتاده باشد پیش حس
باز آرد تا صورت غایبی تا پنداری که آن صورت را حاضر میکند و آلت این
قوة جزو پسینی است از مقدم دماغ و آن جزو پسین بقیاس با جزو پیشین
که یاد کرده آمد کثیف ترست در جمله مقدم دماغ آلت و محل آن دو قوتست
یکی جزو اول آلت حس مشترکست و جزو پسین آلت قوة متخیله و مثال
جزو مثال آبست و مثال تر کرده از بهر آنک آب همه نقشها زود بپذیرد
و هیچ نگاه ندارد و زود رها کند و خاک تر کرده هم نقش پذیرد و هم نگاه دارد

واین جمله قول محققان است ونظر طبیب از انجا که صنعت اوست اندر سه قوة
بیش نیست یکی حس مشترک ودیگر قوت مفکره وسه دیگر قوة حافظ پس نزدیک طبیب
قوه دوم قوت مفکر است وبعضی محققان این قوت را گاهی مخیله گویند
وگاهی مفکره هر گاه که این قوه را متوهم بکار دارد وبا این قوت بکار خویش قیام
کند او را مخیله گویند وشرح متوهم هم اندرین باب یاد کرده آید واگر این قوت دوم را
عقل انسانی بکار فرماید او را مفکره گویند وفرق میان تفکر وتخیل آنست که مخیله
خیال صورت محسوس نگاه دارد ولکن را غایبی پیش حس باز آرد چنانکه یافته باشد
بی هیچ تصرف ومفکره اندر صورتها که ادراک افتاده باشد تصرفهای عجیب کند گاهی ترکیب
وگاهی تفصیل وگاهی صورت محسوس را از قوت حافظه باز خواهد وگاهی صورت
نامحسوس تصور کند اما ترکیب این قوت کند چون صورت انسان نر وماده
وانبیا با دو سر ومانند آن باشد واما تفصیل چون صورت انسان بی سر یا
بی دست واما صورت نامحسوس چون کوهی زمرد وخانه یاقوت ومانند
آن والت ومحل این قوت جزو میانی است از دماغ ومخیله اندر حیوان و قوت ۴
بجای مفکره است اندر انسان از بهر آنک حیوان را مفکره نیست البته ومخیله
نیز ضعیف است از بهر آنک صورت محسوس چندان نگاه دارد که مخیله
انسان واین قوت اعنی مخیله اندر حیوان آلت قوت متوهمه است ومتوهمه قوتی
حیوانی است که از چیزی محسوس ادراک کاری کند نامحسوس چنانکه از صورت
گرگ دشمنی ودریدگی ادراک کند وحکم کند بر وی که او دشمن است واز صورت
کسی که او را تعلق وتعهد کند صورت دوستی ادراک کند وحکم کند بر وی که او
دوست اوست ومعلومست که این حکم بقوتی میکند که از چیزی محسوس معنی نامحسوس ادراک
می کند واین قوة انسان را نیز هست وفرقست میان این قوه وقوه مفکره بدانچه این قوة

این معنی

این معنی ادراک کند واین حکم کند که یاد کرده آمد وقوه مفکره میان تمییز بدو فرق کند
وترکیبها وتفصیلهای محسوس ونامحسوس کند چنانک یاد کرده آمد واما قوه سیوم نزدیک
طبیب حافظ است که نزدیک محققان قوة پنجم است واین قوة را قوة مذکره
نیز گویند واو خازن معانی نامحسوس است که متوهم از صورتهای محسوس ادراک
کند وآن حکمها یاد دارد والت ومحل این قوة جزو پسین است از دماغ ونزد طبیب
از انجا که صنعت اوست بیش از آن نیست که سه قوة را نظر او اندر آنست بداند
ومحل والت هریک بشناسد تا اگر اندر کار قوی آفتی وتقصیری افتد آلت آن قوة
را علاج کند وداند که موضع علاج کدام است باب پنجم اندر آنک هر
فعلی از فعلهای اندامها بچند قوت تمام شود بباید دانست که افعال بعضی
۲ قوت ۵ اندامها بیک قوت تمام شود وبعضی بدو قوت اما آنچ بیک تمام گردد فعل
اندامهای متشابه الاجزاست اندر جذب غذا از بهر آنک هریک بطبع غذای
موافق گوهر خویش جذب کند مثلا استخوان غذای سرد وخشک جذب کند که موافق
گوهر اوست وجز آنرا جذب نکند وگوشت جز غذای گرم وتر جذب نکند ودیگر
اندامها بدین قیاس کار هر یک بمجرد قوت طبیعی باشد واگرچه قوت جاذبه عضو جاذبه را
معونت قوة دافعه آن عضو که از وی جذب میکند بکار آید جاذبه این ودافعه
آن هر دو طبیعی است پس جذب عضو جاذب ودفع عضو دافع بمجرد قوت طبیعی است
پس فعل زهره وفعل سپرز وفعل گرده اندر جذب فضله خون وجذب غذای خویش
هم بقوت طبیعی مجردست وفعل عضلها که حرکت اندامها بدان است بیک قوه
۲ این ۳ تمام گردد وقوت اختیاری است ~~از بهر آنک~~ مجردست ودفع مثانه ودفع
امعای مستقیم هم بمجرد قوت اختیاری است از بهر آنک دفع هر دو بحرکت عضله
است وحرکت عضل بقوت اختیاری مجردست وآنچ بدو قوت تمام گردد

فعل معده است از بهر آنک حاجتمند و فعل رحم و فعل مری اما فعل معده
درم بقوت حس حساسه قوت طبع است از بهر آنک حاجتمندی بغذا بقوت
حس ادراک کند و لیفهای جاذبهٔ او بطبع در حرکت آید و دلیل برین آنست
که هر غذائی که بگرسنگی خورده شود بدان ماند که معده باستقبال آن می آید حس
و آنرا بشتاب می رباید و هر غذائی که بر سیری خورده شود معده اندر قبول
آن کسلان باشد و نیز هرگاه که ممتلی گردد و حس گرانی بیابد دافعه در حرکت
آید و رحم همچنین هرگاه که حس مباشرت یابد جاذبهٔ او در حرکت آید و در
آخر حمل دافعهٔ آن در حرکت آید بدین طریق درست کرد که فعل هر دو بطبع
عضو بقوت حس و قوت طبیعت تمام میشود و فعل مری بقوت اختیار
و قوت طبع است و آلت قوت طبعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیار
عضلهٔ حلق است و دلیل برآنک فعل او بدین دو قوت است آنست که دارو را که
طعم او خوش نیست اگرچه دارو خوار کوشد که بقوت اختیاری فرو برد جاذبه آنرا
بدشواری جذب کند و بسبب نفرت جاذبه گاه باشد که باز گردد و بقی افتد
و بباید دانست که حرارت را و برودت را اندر قوتها و فعلهای اندامها
معونتی است از بهر آنک حرارت جذب کننده است و مادت غلیظ را گدازنده
و رقیق کننده و قوت برودت را کشنده و از فعل خویش باز دارنده تا قوت
جاذبه ضعیف شود از بهر آنک فعل برودت باز داشتن است ماده را از حرکت
و از تحلیل و آنرا غلیظ کردن و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوة ماسکه را
قوت برودت یاری دهد بدانک ماده را غلیظ کند و منفذها را فراهم آرد و
تنگ کند و حرارت را از گداختن باز دارد تا امساک قوة ماسکه تمام آید آید
باذن الله عز و جل و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده

از کیلوس

از کیلوس در تجویف او باشد غذا یابد و این موضع بحث است از بهر آنک معلوم است
تا کیلوس از معده بجگر نیاید مستحیل نشود و خون نگردد و فضلهای خون که صفرا است
و کفک اوست و سوداکه ثفل اوست و آب که با وی آمیخته است از وی جدا
نشود و غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس غذا گیرد و اگر کیلوس خام غذا
معده شود چگونه ممکن گردد که بر مزاج صحت بماند و آنرا چگونه هضم کند تا غذاء او گردد
پس رای صواب آنست که بدانی که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ معده
هر یک دو نوع است جاذبهٔ نخستین طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه
تن و جاذبهٔ دوم غذای حقیقی را از شاخهای رگهای جگر جذب کند از بهر خود
و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ نخستین امساک و هضم و دفع از بهر همه تن کند و ماسکه و
هاضمهٔ دوم امساک و هضم او کند و طعام رقیق چون جرمهای آب نامیدی که
معده آنرا چندان نگاه دارد که هاضمه آنرا هضم کند همچنانک طعام غلیظ را و آنچه
قومی گمان برده اند که طعام رقیق بزودی هضم باشد از معده فرود آید گمانی باطل
است از بهر آنک کار ماسکه نگاه داشتن است رقیق را همچنان نگاه دارد که غلیظ
را و بران همچنان مشتمل شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود را تمام کند پس آنرا بدافعه
بازگذارد باذن الله عز و جل تمام شد سخن اندر اجزای بدن انسان از ارکان
و اخلاط و مزاج و اعضای بسیط و مرکب و ارواح و قوتها و طبیعی و حیوانی
و نفسانی بحمد الله و منه و حسن توفیقه و کرمه

گفتار پنجم اندر شناختن درستی و بیماری و سبب و عرض و مرض و
در بیماریهای ترکیبی و مزاجی و بیماری اندامهای مرکب و غیر آن ¤ باب
نخستین اندر تن درستی و بیماری مطلق
تن درستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب بر حقیقی

باشد که افعال اندامهای همه تمام و بی آفت آید یعنی مزاج اندامهای بسیط معتدل
باشد باعتدال خاصه که هر یک را باید و اشکال اندامهای مرکب اندر کمیت و کیفیت
بر هیئتی باشد که منفعت و فعل هر یک بی مضرت و بی آفت باشد و هر مزاج
و ترکیب که از آن چه باید بگردد و بدان سبب ضرر اندر فعل عضو پدید آید
بیماری باشد و اما بیماری حالی است چون مزاجی و ترکیبی ناطبیعی و بدان سبب کی
قوت از قوتهای اندامها یا اندر همه تن آفتی پدید آید بدان پس تن درستی مطلق
یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماری مطلق سه جنس است یکی آنک مزاج اندامها
بسیط معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج الاعضای البسیطه گویند دوم آنک ترکیب
اندامهای مرکب بدان شکل و عدد که باید نباشد و آنرا سوء هیئة الاعضاء المرکبة
گویند سیوم آنک اجزای اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته
شود و آنرا تفرق اتصال گویند بسیار باشد که قوتی از قوتهای اندامها توقف
کند و از کار بایستد و از توقف ضرر نباشد چنانک قوت جاذبهٔ معده که جذب او
جز بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان در کار باشد که دافعه کار
خویش تمام کند و دافعه نیز جز بوقت دفع که کار خویش کند دیگر وقتها معطل باشد
و گروهی پنداشته اند که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و بر خلاف آنست
از بهر آنک بسیار وقتها متوقف شود چنانک اندر تن مردم متفکر که اندر تفکری
غایص گردد و از احوال خویش بی خبر شود و اندر بعض مردمان نیز وقت
ترس متوقف شود و علی الجمله اندر وقتها که محنتی پیش آید مغیره متوقف شود لیکن
توقف آن اندر فصل زمستان اندر جانوران اندک ظاهرتر است
کی زمستان پنهان شوند و حرز کردند و غذا نخورند مغیره ایشان متوقف
باشد و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب معطل شود تا قوت مخیله نیز بسیار

باشد که

باشد که معطل و مردم خفته هیچ خواب نبینند و توقف قوتها هیچ مرض نباشد
پس معلوم شد که مرض آنست که توقف قوت نه اندر آن وقت باشد که شاید
که توقف کند چنانک با حاجتمندی بفعل آن عضو که آلت اوست متوقف شود
و سبب توقف عجز آلت او باشد پس توقف عرض باشد و مرض ضعف آلت
چنانک توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معده مرض

باب دهم از گفتار پنجم اندر فرق میان سبب و عرض

اما سبب چیزی را
گویند که نخست آن باشد و از هستی آن حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد
ناطبیعی که بر تبع بیماری پدید آید در باب گذشته یاد کرده آمدست او عرض را سبب
مطلق بیماری است مثال سبب مرض و عرض هرگاه که اندر تن عفونتی تولد
کند و نبض مختلف گردد عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف
نبض عرض مثال دیگر کسی را سنگی در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود
عسر البول پدید آید عرض عسر البول است مثال دیگر خلط گرم اندر عضو
گرد آید و عضو آماس گیرد و پوست عضو و رگها طرنجیده شود درد پدید آید
سبب گرد آمدن خلط است و مرض آماس است و عرض طرنجیدگی و درد
و سبب و مرض و عرض هر سه ناطبیعی است و مقصود طبیب زایل کردن
مرض است لیکن اندر علاج نخست سبب زایل کند تا مرض زایل شود و عرض را
طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض تابع رطب
است و از آنجا که طبیب اندر احوال آن بیماری بشناسد علامت باشد و بسیار باشد
که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانک
سده که اندر منفذ بینی پدید آید و آواز متغیر شود سده از آن روی که منفذ گشاده را
بسته است مرض باشد و از آن روی که آواز بر طبع آن متغیر شده است سبب
باشد نیز که مرض سبب مرضی دیگر شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود

و باشد که عرض مرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد عصب سبب ورم گردد و باشد که
عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که تبع تب باشد محکم شود و مرض گردد و باشد که یک
چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و بقیاس با حالی
که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب اندر بیماری
سل تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس با ضعف معده
یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب
بوده باشد محکم شود و مرض گردد و بسبب صعب صداع ماده بجانب دماغ آید
و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که
میان هر دو عضو باشد **باب سوم از گفتار پنجم اندر بیماریهای که بسبب مشارکت
اندامها پدید آید** بیماری مشترک پنج نوعست یکی چون مشارکت معده با دماغ
بسبب عصبی از عصبهای دماغ که بمعده پیوسته است و بقوت این عصب است
که بوی ناخوش که بدماغ رسد تشنجی آرد و هرگاه که مردم آب سرد خورند
حس آن در دماغ بیابد دوم آنکه دو عضو بهم نزدیک باشند یکی که ضعیف تر
باشد فضلهٔ عضو دیگر قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بغل فضلهٔ دل و
غدد بن ران فضلهٔ جگر سوم آنکه عضوی اندر زیر عضوی باشد فضلهٔ
عضو زبرین بعضو زیرین فرود آید چنانکه نزله از دماغ بشش فرود آید چهارم
چنانکه دو عضو اندر یک کار شریک باشند یکی مبدا باشد و دیگر آلت آن کار باشد
هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید فعل آلت بسبب مشارکت با آفت شود
چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار او حجاب است بدین مشارکت
آفت حجاب آلت دم زدن که آلت آنست پدید آید و چنانکه حنجره آلت
آواز است و مادهٔ آواز بحرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی
پدید آید کار حنجره با آفت باشد و آواز یا ضعیف گردد یا باطل و چنانک

عصب

عصب آلت حس و حرکت است و مبدای او دماغ است آفتی دماغی اندر فعل
عصب پدید آید پنجم آنکه اگر عضوی را مشارکت باشد و میانجی عضو دوم عضو
نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است
برگهای که از جگر بدماغ بر شود و غذا می رساند و جگر را با گرده مشارکت است برگهای
غذا می شوند و منفذ که آب از خون جدا شود بدان منفذ بگرده آید پس بمیانجی جگر
دماغ را با گرده مشارکت افتد [illegible]

**باب چهارم از گفتار پنجم اندر بیماریهای مزاجی**

بیماری چنان باشد که مزاج عضو با مزاج مخصوص از آن مزاج که صحت او بدان است بگردد
اما گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانکه اندر گرم بافراط شود یا اندر
سردی یا اندر خشکی یا اندر تری و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر
دو کیفیت بگردد چنانکه گرم خشک شود یا سرد و خشک شود یا گرم و تر
یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و این هشت نوعست اما
چهار مفرد و چهار مرکب از بهر آنکه بیرون از این هشت مزاجی ممکن نیست چنانکه
مزاجی گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج یا با ماده باشد یا بی ماده
سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج
شانزده است چهار مفرد چهار مرکب چهار ساده چهار با ماده مثال
سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال دیگر سوء المزاج گرم با ماده
تبهای دموی و صفراوی مثال دیگر سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که اندر
هوای سرد و باد پدید آید مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است مثال
سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بتازی ترهل گویند و مثال
سوء المزاج تر با ماده استسقای لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده

تشنج خشک که از بس استفراغها و از بس رنج و ریاضت پدید آید **امثال**

سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام این شانزده گونه سوء المزاج گاه باشد

که اندر همه تن افتد و گاه باشد که اندر یک عضو و هر خلطی که از مقدار طبیعی گردد یا کمتر

با کیفیت آن قوی تر شود فزونی آن با قوت کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه

کند مزاج آنرا از اعتدال بیرون برد و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود

بدان خلط غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوء المزاج خون از عفونت گرمی تولد کند

و از سوء المزاج دیگر اخلاط هیچ تب تولد نکند یا عفونت پذیرد و خون جز اندر تجاویف

عروق نباشد و هم بیرون تجاویف عروق باشد و هرگاه که خلط عفونت پذیرد تب

تولد کند و بسیار باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک عضو نوع اندر عضو

پدید آید یا اندر همه تن آنرا سوء المزاج گویند تا از اعتدال حد آن دور شود آفت

و ضرر اندر فعل آن عضو پدید آید و هرگاه که از سوء المزاج آفتی اندر فعل

عضوی پدید آید و هرگاه که از سوء المزاج درجهٔ اول باشد و درجهٔ آخرین آن باشد که

سوء المزاج طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال و مزاج خاصه بیرون برد و تباه کند

**باب پنجم از گفتار پنجم اندر بیماریهای اندامهای مرکب و غیرها**

انواع بیماریهای اندامهای مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد

و خلقتی باشد چون عضو که صحت و منفعت آن اندر شکل مخصوص است

و بشکل دیگر افتد چون قحف دماغ که مستطیل باید و رطوبت جلیدیه که مفرطح

باید و معده که همه جوانب او گرد نباید و استخوان بازو و استخوان ران که کوژ باید تا شکل

طبیعی باشد و هرگاه که برخلاف آن افتد نا طبیعی باشد و بعضی فزون عضو باشد

و بعضی نقصان است فزونی چون انگشت فزونی و ناخنه اندر چشم و صلعه

اندر اندامها و یک انگشت ... و داء الفیل و دوالی اندر پای

و دوالی

و تولول و بواسیر و نقصان چون جمی تر شدن عضوی که ناقص آید چون علت ذبول

و بسیار باشد که این علت اندر چشم و اندر زبان پدید آید و بعضی چنان باشد

که اندامی از جای خویش بیرون آید چون صور سرخ اندر چشم و فتق اندر خصیه و اندر

ناف و حوالی آن و چون لقوه که شکل روی بگرداند و بعضی اندر منفذها و

مجاری افتد چون انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن شعب

عنبیه و عروق چشم و خناق که بسبب آماس حلق پدید آید و چون دوالی که

بسبب فراخ شدن رگهای پای افتد و چون صرع و سکته که بسبب سده دماغ افتد

و چون یرقان که بسبب از سدهٔ جگر افتد و مانند آن و بعضی درشتی و نرمی اندامها

باشد چنانکه خمل معده درشت باید نرم شود و حنجره و حلق اماس باید درشت

شود و بعضی تفرق الاتصال باشد از بهر آنکه تا اجزای ماده اندر میان اجزای

عضوی جای نگرد اماس پذیر نباید و جای گرفتن اجزای ماده اندر اجزای تفرق

الاتصال باشد و اماس را خاصیتی است که مرضی است مرکب از اجناس بیماریها

از بهر آنکه هیچ اماس از ماده و از سوء المزاج و از تغییر و شکل و حجم عضو خالی نباشد

و اماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که اندامهای که بغایت

نرمی باشد یا بغایت سختی اماس نپذیرد از بهر آنکه تمدد بپذیرد این گمان

باطل است از بهر آنکه دماغ که بغایت نرمی است و استخوان که بغایت

سختی است هر دو اماس پذیرد یعنی که هر دو غذا پذیرد و ببالد و فزون

شوند اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند مانع چیست که از آنچه

بدین طریق فضله قبول کند و اماس پذیرد و اگر دندان فضله اخلاط

قبول نکردی و فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی رگهای ناطبیعی اندر وی

پدید نیامدی و حس ضربان حرکت شریانیست که در وی است

وعضوی که حس حرکت شریانی بدان بدان بارکی بباید لی طاقت
شود چرا که محلی نباشد که مادهٔ اماس اندر وی نفوذ یابد و تا در عضو
جای آن نباشد که شریان اندر وی نبض کند ضربان بدید نیاید و آنجا که
جای کنج نبض شریان باشد چگونه بباید گفت مادهٔ اماس در وی
نفوذ نکند و هر اماس که مادهٔ آن از عضوی بالاتر بعضوی اماسیده
فرو د آید آنرا انزله گویند و بسیار باشد که مادهٔ بد با اخلاط نیک آمیخته
باشد و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود پس اگر اتفاق افتد و اخلاط نیک
بدان استفراغ کنیم شود خلط بد اندر تن بماند مضرت آن ظاهر شود
و باشد که طبیعت آنرا بظاهر بشره دفع کند و آماس و بثرها بدید آید
و باشد که اندر تن او اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد
خلط نیک بدان طریق خرج شود و خلط بد اندر تن بماند مضرت آن
اندر تن او بدید آید و طبیعت آنرا دفع کند بر تن او گر و خارش بدید آید
و همچنین مردی که اندر تن او خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر او را حجامتی کند
و خون بسیار از وی رود خلط بد اندر تن او بماند اگر چه طبیعت آنرا دفع
نکند بر تن او آماسها و بثرها بدید آید و بعضی حالها است که طبیبان
آنرا از جملهٔ بیماریها شمرده اند چون داء الثعلب و داء الحیه و چون شکافتن
و ریزیدن موی و از رنگ خویش بگشتن و چون بهق و برص و نمش
که بر بشره پدید آید و بعضی پوست را بخراشد و چون بر بون و حصف
و بیچ و مانند آن و بعضی اندر سینه بدید آید چون فربهی بافراط و لاغری
بافراط و بعضی بیماریها است که اندر قبیلهٔ باشد و بمیراث یابند چون
سل و نقرس و برص و جذام و صلع علی الجمله هر عضوی که از بدن

ضعف

ضعیف باشد از فرزندان عضو هم ضعیف باشد اندر بیشتر حالها و بعضی بیما-
ریها است که از یکدیگر گیرند خاصه اندر جایهای تنگ چون درد چشم و آبله و جرب
با سل و برص و جذام و بر ستوضا نشستن که خداوند ناصور نشسته زیان دارد
چون صحت مطلق و بیماری مطلق و فرق میان سبب و عرض و این انواع بیماریها
مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب از هر بابی الجمله اندرین موضع و اندرین کتاب
لایق بود یاد کرده آمد اولیتر که اثر آن طریق استدلال بر احوال بیماریها که از نبض
و تفسره و غیر آن یاد کرده آید انشاء الله عزوجل گفتار ششم اندر نبض بیست

## باب . باب نخستین قول کلی اندر نبض و احوال آن

نبض حرکت شریان است و هر نبضی بدو حرکت و دو سکون تمام شود فرض
کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است و سکونی از پس آن و حرکت دوم حرکت
انقباض است و سکونی از پس آن از بهر آنک ممکن نیست که چیزی بجای حرکت
کند بنهایت آن رسد و از آن جانب باز گردد و بجانب مخالف باز آید لابد میان این
دو حرکت سکونی نباشد از بهر آنک دو حرکت مخالف بیکدیگر پیوسته بجانب
باشند پس چاره نیست از آنک اندر میان بنهایت رسیدن حرکات انبساط
و آغازیدن حرکت انقباض سکونی باشد و همچنین میان نهایت رسید حرکت
انقباض و آغازیدن حرکت انبساط سکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون محسوس
نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و حیث آنرا بانگشت توان یافت مگر
وقتی که قوت بغایت ضعیف باشد و نزدیک بعضی چنان است که حرکت
انقباض اندر نتوان یافت لیکن درست آنست که اندر نبض عظیم و صلب و قوی
اندر توان یافت که میان دو حرکت انبساطی بسبب عظمی و صلابت نرمی
و مقاومت ناکردن بدید آید و انگشت بزرگ اندر شود آن نرمی و مقاومت ناکردن

بازگشتن رگیست از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته شود و اندر
نبض قوی بقوت مصادمت حرکت انبساطی و ترک مصادمت حرکت انقباضی
اندر دو حرکت انبساطی یافته شود و حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد
هیچ حرکت بیشتر و پیشتر از دیگر نباشد از بهر آنک شریانها شاخهای دلست و از و
رسته است لیکن هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا قرحهٔ و غیر آن خراجی
فزوده باشد شریانی که بدان جراحت یا قرحه نزدیک باشد حرکت زودتر از حرکت
دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا با حرکت دل برابر باشد
و زودی حرکت شریان این عضو که در وی المست دلیل است بر آنک همه شریانها
بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت همه شریانها بطبع حرکت دلست و اگر
حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکت
شریانهای دیگر نیامدی و همچنین تغیر حرکت شریان عضو با الم دلیلست بر آنک
حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر نیست چنانک قومی پنداشته اند که اگر
حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض جزر نیست از بهر آنک
ممکن نیست که اجزای مد و جزر مختلف گردد و اگر کسی را شبهت افتد که
حرکت اجزای مد و جزر اندر عضوی که مخالف آن باشد که در اعضای
دیگر بسبب المی و ورمی اندر آن عضو باشد و باید دانست که واجب کند که
حرکت شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانهای دیگر اعضا بایستی
از بهر آنک ورم شده باشد و رگها در هم فشارد و جای حرکت بر وی تنگ
کند و نگذارد که مد و جزر اندر میان رگ بگذرد اما حرکت شریان عضو
ورم یا الم ورم زودتر بیشتر می یابیم پس این شبهت باطل است

## باب دوم از گفتار ششم اندر منفعت نبض و آنچ از نبض معلوم کنند

بباید

بباید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن است و شریانها هر یک چون نخ قوتست و همچنانک
روح را که اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه شش اندر شریانها همان حاجتست
از راه مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است و بخار دود ناک
شده از وی دور کردن چنانک در موضع آن یاد کرده آمده است از بهر آنک حرکت
شریان و حرکت دل یکبارست و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست
و تن بقوت حیوانی زنده است و بحرارت غریزی است و قوت حیوانی
بهمه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد و اندامهای قوتهای بدنی و نفسانی را
بقوت حیوانی قبول کند و قوام همه تن بدین دو قوت است اعنی قوت حیوانی
و قوت حرارت غریزی و مبدا و معدن این هر دو دلست بدین سبب حال همه
قوتها از حال دل معلوم توان کرد و حال دل از حرکت شریان طبیب را حاجتست
بدانک حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بداند و این احوال
از حرکات شریان توان جست از بهر آنک فاعل قوت حیوانی است و فعل او
نبض است و دل و شریانها آلتست و اندر تجویف دل و شریانها خونست و روح
پس طبیب که دست بر شریانها نهد از فاعل قوت جوید و از فعل زودی
و دیری و همواری و درازی کار آن و کوتاهی و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی ناهمواری و [illegible]
و آنچ اندر تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی هرگاه که این احوال
اندر یابد احوال همه تن و احوال سببها که قوام تن بدانست اندر یافته باشد

## باب سوم از گفتار ششم اندر نبض کجا و چگونه باید جست

نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنک ساعد زود بیرون توان داشت
و بتوان نمود و از نمودن آن شرم نباشد و از بهر آنک این شریان برابر دلست

۴۰

وهکوشست اندرشناختن چون شریانهای دیکر وازینجا رها ممکن نیست چون شریان صدغ واشا چکونه باید جست چهار انکشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بر شریان باید نهاد وساعده بر پهلو باید داشت به پیش اندرکردا نیده و نه پس باز کردانیده و دست آسوده باید دران حال کاری ناکرده وچیزی بدست ناکرفته ونبض قوی وضعیف را نخست بباید آزمود اکر قوی باید آنرا بقوت میانه باید کرفت واکر ضعیف باید انکشتان بروی سبک باید داشت وبرفق بایجست واکر طبیب دست بر نبض بیماری نهد وچندان نکاه دارد که بسی نبض حاصل کردد ممکن کردد که حالی از احوال نبض درین مدت بکرد آنرا اندریابد ومنفعت آن بزرک باشد وحال بیمار حاضر معلوم کردد وممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از پری تهی کردد یا از پس تهی پر شود لیکن ممکن است که اندر سردی وکرمی وعظیمی وصغیری واندر تفاوت وتواتر بکردد واندر تقدم وتاخر وقوت وضعیف ودریافتن آن منفعتی بزرک باشد وانکشتان طبیب لطیف باید ودر سر انکشتان کاری نکند که پوست او سخت شود وهرکاه که انکشت بر شریان نهند یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد ولایق حال آن بیمار بکند بجوید تا نبض آن شخص اندریابد ونبض وقتی باید جست که مردم از خشم وشادی واندوه ومانند آن خالی باشد واز ماشت کی وریاضت وکرمابه و از خواب بافراط واز کرسنکی وسیری دور باشد وهمچنانک مزاج هر شخصی دیکرست نبض نیز دیکرست ونبض هر یک درخورد مزاج سخنه وعمر او باشد درخورد فصل سال ودرخورد طبع وهوا ومسکن پس باید که طبیب

نبض

نبض هر شخص که دست بر شریان او نهد بسیار بار جادیده ودست بر نهاده باشد ونبضهای او از پس حرکتها وحالها که یاد کرده آمده است آسوده باشد وعادت نبض اندر هر حالی شناختن تا اکر وقتی از آن عادة بکردد از تغییر اندریابد وسبب آن بجوید تا بر آن حکم تواند کرد وهمه انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد تا سریع وبطی وطویل وقصیر وغیر آن معلوم کردد

باب چهارم از کفتار ششم اندر اجناس وانواع نبض

اجناس نبض هفت جنس است یکی آنک از مقدار مساحت حرکت رک جویند وانواع آن طویل است وقصیر وعریض ودقیق وعظیم وصغیر وشاهق ومنخفض ومعتدل وجنس دوم آنک از حرکت رک جویند وانواع آن سه است قوی وضعیف ومعتدل جنس سوم از کوتاهی ودرازی زمان حرکتها جویند وانواع آن سه است سریع وبطی ومعتدل جنس چهارم آنک از زمان سکون رک جویند وآن سکونی است که اندر میان حرکت انبساطی یافته شود وانواع آن سه است متواتر ومتفاوت ومعتدل جنس پنجم آنک از کیفیت رک جویند وانواع آن پنج است سرد وکرم وصلب ونرم ومعتدل جنس ششم آنک از روح جویند که اندر میانه رک است واز خون که مرکب اوست وانواع آن سه است ممتلی وخالی ومعتدل جنس هفتم از راستی واز ناراستی حرکت رک جویند انواع آن ششی نوعست مستوی است ومختلف ومنتظم وموزون ونا موزون که آنرا بتازی ردی الوزن کویند اما طویل نبض است که از درازی رک انکشتان را فزون از آن خبر دهد که معتدل وفزون از آن که عادت آن شخص بوده باشد وقصیر یک انکشت را خبر دهد وعریض نبض باشد که انکشت از حرکت سطری رک تمام خبر یابد وسطری رک پهنای او باشد ودقیق ضد عظیم باشد وعظیم نبض باشد که حرکت او اندر از

او بپهنای رگ تمام و افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق نبض باشد او افراشته
تمام و او را عمیق نیز گویند و مرتفع نیز گویند و منخفض نبض باشد افتاده و هیچ افراشته
نشود و ضد شاهق باشد و معتدل اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و نبض
قوی نبض است که بر انگشت کوبد و حرکت انبساط او را بقوت انگشت اندکی باز گیرد بقوت
و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبض باشد که زمان حرکت انبساط سخت کوتاه باشد
و بطی ضد او باشد متواتر نبض باشد که زمان سکون او اندر میان دو حرکت انبساط
افتد سخت کوتاه باشد متفاوت ضد متواتر باشد و نبض گرم و سرد را بشرح
حاجت نیست نبض نرم نبض باشد که قوت انگشت باعتمادی ضعیف حرکت انبساط
او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد اوست ممتلی نبض است که حس انگشت
حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد اندر یابد و معنی حرارت و رطوبت
گرمی و نرمی است نامقاومتی که از بسیاری چیزی باشد نرمی نه از نرمی رگ باشد لیکن
نرمی آنچه اندر میان رگ باشد و مقاومت نه از عظم نبض و نه از قوت آن باشد
لیکن از بسیاری آنچه اندر میان رگ باشد خاوی ضد ممتلی باشد و گفتیم که اندر میان
هر دو ضدی معتدلی باشد و بسیار باشد که فرق میان نبض صلب و قوی مشتبه
گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط انگشت را دفع کند و باعتماد انگشت
باز گیرد و بسکونی که از پس انبساط باشد بحرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپیدا
شود و قوت نبض صلب از حرکت نیاید و حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر قوت
حال سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت او با انگشت برجای باشد و نبض صغیر
و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان
صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر سریع بسبب سرعت باشد و سریع و متواتر
نیز مشتبه گردد و فرق آنست که اندر سریع روزگار حرکت کوتاه است و اندر متواتر

روزگار

روزگار سکون کوتاه است و اما نبض مستوی نبض است که حرکت باز پسین او حرکت
نخستین ماند اندر همه جا بدین سبب آنرا مستوی گویند و مختلف نبض است
که اندر یک باب حرکت باز پسین بحرکت نخستین ماند و اندر باب دیگر نه و تحقیق
اندرین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت بطبع خویش است
و از بهر حاجت خویش و بدین اعتبار ممکن است چون که حرکت یک جزوی از شریان
مخالف حرکت جزوی باشد اندر یک زخم که بر انگشت کوبد و چنانک این معنی
از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست کرده اند و آزموده و یافته
پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض
و آن چنان باشد که حرکت رگ اندر یک انگشت با انگشت دیگر مختلف شود
و از بهر باریکتر باشد و آن اختلافی باشد که اندر یک انگشت افتد چنانک زخم
بر نهم انگشت مخالف زخم دیگر نه باشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی
آنک زخم یعنی مخالف زخم نخستین باشد اندر همه جا دوم نبض که زخم یک انگشت
مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنک اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا
و اختلاف گویند چهار نوعست یکی مستوی و سه مختلف و آنچه از نظام و بی نظامی
گویند نوعیست از مختلف از بهر آنک این نظام نظام اختلافست و این دو گونه
باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف آن اختلاف بانظام باشد چنانک آن اختلاف
هم بران سان باز می آید دوم اندر دو باب مختلف یا اندر بیشتر و همان اختلاف
بران نظام باز آید مثلا اندر میان چند نبض راست و یکی نبض مختلف
افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و اختلاف هر یک اندر باب دیگر باشد
لیکن بر یک نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد
یا اندر عظم و صغر یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر صلابت

ونرمی هرگاه که همه نبضها یا از اجزای یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یک
دیگر باشد آنرا مستوی مطلق گویند و اگر از پنج یک نبض از باب دیگر شود و دیگرها
مانند یک دیگر آید گویند مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت
یا از غیر آن و اگر مثلا از این پنج نبض از باب دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر
از نبض یکی یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزوی یا دو مخالف آید گویند
مختلف است اندر فلان باب و اختلافی که میان نبضهای بسیار افتد دو گونه
باشد یکی بتدریج و دیگری نه تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا از سریع آغاز کند
و سرعت بتدریج کمتر همی کند تا بجدی باز آید و از آنجا بسر باز شود اگر هم بدان
نسق که آمده بسر باز شود مختلف منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر خلافی کند مختلف
نامنتظم گویند و مختلف منتظم هرگاه که بسر باز خواهد شد بدان نبض سریعتر یا عظیمتر
یا غیر آن باز نشود لیکن باز گونه باز شود و این را عاید نیز گویند معنی باز آینده از
کوچک تر ببزرگتر و اختلافی که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوعست یکی اندر
نهاد رگ و این در زیر انگشت چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد
مثلا و دیگر جزو سوی چپ باید آن ماند که یک جزو سوی بالا دارد و دیگر میل
سوی زیر دوم اندر عظمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر
آید و بر دیگر انگشت خردتر سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر
یک انگشت متواتر آید و بر یک متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این چنان باشد
که جزوی که توقع طبیب آن باشد که نخست حرکت کند نکند تا توقع آنکه حرکت باز
باز پسین کند خلاف آن آید پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرم و سردی این اختلافها
اگرچه ممکن است باشد که کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و اما نبض
موزون نبض باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو
سکون

سکون که از پس هر دو حرکت باشد همه متناسب باشد آنرا حسن الوزن گویند و
مستقیم الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که اگرچه زمان
حرکتها و سکونهای آن متناسب باشد طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن گویند و این
چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض
پیر باشد و آنرا متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز گویند و نوعی دیگرست آنرا مباین
الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و نوعی
دیگرست آنرا خارج الوزن گویند و این چنان باشد که نبض کودک چون نبض جوان
باشد و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع خویش
یاد کرده آید بعون الله و منه **باب پنجم از گفتار ششم اندر اسباب
نبض** اسباب نبض آنچه اصلی است و ذاتی است آن سه است آنرا
اسباب ماسکه گویند نخستین آلت و شریانها آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی
و آنرا فاعل گویند اندر کشیدن و آلت و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط
و بیرون کردن هوای گرم را بحرکت انقباض و آنرا حاجت گویند و اندر همه این
سه چیز اسباب بدید آمدن نبض است و بدین سبب آنرا ماسکه گویند و انواع
انواع نبض سبب حرکت انبساط حاجتست و انبساط همه انواع باندازه حاجت
باشد لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت تمام آید و اگرچه فاعل
قوی باشد حرکت باندازه حاجت و نرمی آلت کند همچنانکه اگرچه آلت نرم بود
حرکت فاعل باندازه قوت و باندازه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر یا
کمتر از معتدل باشد یا آلت صلب تر یا نرمتر از معتدل باشد قوت بر حال خویش
باشد از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و احوال ناطبیعی قوت بر حال خویش بماند
پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد یا نقصان

آن یا توانایی قوت باشد یا ضعیف آن یا صلابت آلت باشد یا نرمی از بهر آنک اسباب
ماسکه جز این سه نیست و قوی تر سببی حاجتست و اسباب زیادت حاجت سه
جنس است یکی زیادت حرارت دوم درد صعب و ماندگی مفرط سوم بسیاری
بخار دخانی که از عفونت اخلاط تولد کند و سرعت نبض دلالت کننده است برین
هر جنس پس هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیرون کردن هوای دخانی
بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت
د که حاجت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که نسیم هوای تازه بیشتر است و هرگاه که هر دو
حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون معلوم گردد که ضعیف سبب ضعیفی
قوت است و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت بسبب حرارت
عارضی چون حرارت خشم و ریاضت گرمابه و میان زیادت آن بسبب
حرارت ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم آنست که حرارت عارضی
زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت و لازم باشد با سبب
زایل شود و فرق دیگر آنک قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد و
بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه که اسباب
ماسکه معتدل باشد همه احوال تن معتدل باشد نبض معتدل باشد و بباید
دانست که سبب قوی تر اندر عظیمی نبض حاجت است پس نرمی آلت از بهر آنک
اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از بهر آنک هرگاه که قوت از عظیمی کردن نبض
باز ماند بسرعت تدارک کند و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیمی و آلت نرمی
اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت عظیمی باشد نبض با عظیمی سریع آید و اگر حاجت
سخت عظیمی باشد عظیم و متواتر آید و بیرون ازین چاره دیگر و نبض دیگر نیست

که بدان نداری

که بدان ندارد که اندر جهت کوشید قوت ماند یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت
عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای
عظیمی باز شود پس سبب نبض بسیاری حاجتست و ضعیفی قوت یا بسیاری
حاجت و صلبی آلت و اگر ضعف باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر
آید پس سبب تواتر ضعیف قوت است و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا
که قوت ضعیف باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن
قوت اندر متواتر ضعیف تر از آن باشد که اندر متفاوت از جهت آنک حاجت
کمتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانایی قوت بدید آید پس سبب تفاوت کمی
حاجتست و قوتی که سخت ضعیف نباشد از بهر آنک آنجا که حاجت کمتر باشد
سرعت و تواتر نباشد و چون قوت سخت ضعیف نباشد اندر عظیمی کوشد
بدین سبب بجای سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته تر آید و آهستگی تفاوت باشد
و بطی و آنجا که این اسباب زیادت گردد و نبض بطی آید از بهر آنک متفاوت اندر تحت
اندر یک جنس است فرق میان هر دو است که متفاوت زمان سکون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر باشد و اندر بطی دراز تر و آنجا باشد که حاجت ضعیف قوت باشد
و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حالست یکی حاجت و ضعف قوة
و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت پنج نوعست یکی خشکی که از حرارت تبهای محرقه و
از تحلیل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف شدن حرارت غریزی و فسردن اخلاط
بسبب بکار داشتن چیزهای سرد کننده و نشستن در آب سرد سوم خشکی
رگ و دیگر شدن رگها بسبب استفراغهای مفرط چهارم درد صلب اندر امتلا
پنجم بی خوابی و ریاضت گرمابه و غذاهای خشک بکار داشتن یا کم غذایی و بسیار
باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود و سبب فشاردگی و مجاهدت طبیعت

مگر جوانی که بعرق خواهد بود آنجا نبض موجی باشد واسباب نرمی آلت دو نوعیست
طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی بکار داشتن طعامها و شرابهای تری دهنده و گرمابه معتدل
و مانندان و ناطبیعی استسقای زقی و لیترغس و فالج و اسباب ضعف قوت سه نوع
یکی استفراغ و نا یافتن طعام و شراب • دوم تعب و ریاضت بافراط و تحلیل
مسام • سوم بیماریها و دردها که غشی آرد و اصل هر سه نوع تحلیل بافراط است و اسباب
باز آمدن قوة اندر بیماریهای نضج مادت است و بحران نیک و اندر تن درستی شادی
معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل
و اسباب نبض ثانی عرض دو چیزست یکی ذاتی و دیگر عرضی اما ذاتی صلبی آلتست
و عرضی فربهی و اندکی گوشت و مانع از ارتفاع گوشتست که بر سر رگ نهاده باشد
و اسباب نبض عریض دو است نرمی و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب
نبض صغیرست بعینها ضعف قوة و کمی حاجت و صلابت آلتست

## باب ششم از گفتار ششم اندر انواع نبضهای مختلف و اسباب آن

هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید حال قوة بگرداند و نبض
بدان مختلف گردد و هرگاه که اندر تن امتلا تولد کند یا سده یا عارضه از اعراض نفسانی
پدید آید نبض مختلف گردد و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف
امتلاء همه تن باشد یا گرانی معده از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف
سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و سبب بسیاری خون اندر تن نبض مختلف گردد
و آن اختلاف بفصد زایل شود و اگر خون غلیظ و لزج باشد روح را اندر شریان
حبس کند خاصه اگر امتلا در حوالی دل باشد اگر فصد اتفاق نیوفتد و قوام خون
باعتدال باز نیاید خناق قلبی تولد کند و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک
کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسان را که اندر طعام و شراب افراط کنند

بسیار افتد

بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف که آنرا نامها است نبضی است که آنرا ذنب
الفار گویند و این ذنب الفار گاهی اندر یک نبض افتد و گاهی اندر نبضهای بسیار اما
آنچه اندر نبضهای بسیار افتد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن
آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود هم چون شکل مخروط و از دو حال
بیرون نباشد یا بجدی رسد که هیچ نماند و آنرا ذنب المنقطع گویند یا بجدی کمتر
باز آید و از دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می آید یا قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر
می شود بر سان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد یا هم
بدان حد که آغاز کرده است باز آید کمتر از آن باز آید تا هر دو را الذنب الراجع
گویند لیکن آنرا که هم بدان حد باز آید که آغاز کرده است تام الرجوع گویند و آنرا
که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که
انگشت خنصر و بنصر قوی یابد و بتدریج ضعیف تر یابد وسطی و
مسبحه همچنین و باز هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد
لیکن بدان قدر که تواند جهت می کند و معلوم است که حرکتهای انبساطی اندر همه
انواع نبضها از بهر حاجتست و هرگاه که قوت ضعیف باشد و از بهر حاجت حرکة
قوی تر آغاز کند مانده شود و بتدریج آسوده گیرد یا بجدی باز آید که قوت دیگر نتواند
کرد یا منقطع گردد پس دیگر باره همچنان باز دیگر بدان قوت آغاز کند پس ذنب الفار
دلالت کند بر قوة ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعیف قوة بیش از دلالت
ذنب الفار باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوت سخت ضعیف باشد نبض مسلی
نبضی است که اندر قوت مثلا یا اندر عظم یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتد
ریج اندر نوع خویش می فزاید بر شکل مخروط تا بجدی رسد و از آنجا باز گردد و همچنین
بر شکل ذنب الفار که هر دو بطرف بزرگتر پیوسته باشد پس واجب کند که قوة مسلی

دو بار جنبد قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی یکی آنک سیلی از ضعیفی آغاز کند و فا روی
بفزودن آرد ه دوم آنک دو ذنب الفار است بهم پیوسته و سبب فزودن سیلی
لا سیلی برین شکل فزودن حاجت است پس از انجا که دلالت او بر فزودن قوت است فاضل تر
است و از انجا که سبب فزودن افزودن حاجت است تامل باید کرد اگر مزاج مرض
از نوعی است که فزودن حاجت اعنی فزودن حرارت مصلحت است دلالت او
بر چیزی قوی است و اگر از آن نوع نیست سیلی و ذنب الفار هر دو ناطبیعی است
و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدریج و علاج موافق دارد و نبض منقطع آن
اندر یک نبض باشد و چنان باشد که بحرکت انبساط مثلا از زیر یک انگشت وسطی
بگسلد و بر مسبحه تمامی آن بدید آید و نبضی دیگرست مانند این آنرا ذو الفترة گویند
سبب منقطع و سبب ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت
حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا ناگاه عارض نفسانی پیش آید و بدان سبب نبض
فرو گسلد و دلالت آن بر غایت ضعیف باشد نبض غزالی هم اندر یک نبض باشد و همچنان
همچون منقطع باشد بعینه لیکن تمامت حرکت غزالی قوی تر از آغاز باشد و سبب
آغاز بدن حرکت و تمام کردن سکونی نباشد نبض ذو القرعتین سبب این نبض
و سبب غزالی بسیاری حاجت است و توانایی قوت و صلابت آلت قوت جهد
باید کرد تا رگ را باندازه حاجت بجنباند لیکن بسبب صلابت آلت آن حرکت
بیکبار نتواند کرد اندر میانه توقفی افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام کند
چنانک یک حرکت بدو دفعت آمده باشد و اندر میان این دو دفعت حرکت
انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو بر فزونی حاجت کنند از بهر آنک
حرکت دوم اندر غزالی قوی ترست دلالت بر فزونی حاجت بیشترست
مختلف القرعه نبضی است که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن

قوی

قوی یا آغاز قوی باشد و آخر آن ضعیف و سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و آخر اختلاف
اندر یک نبض باشد و آنچه آخر آن قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری حاجت
و بر مجاهدت طبیعت قوی تر باشد ه نبض موجی نبضی باشد نرم و پهن و اندر
بلندی معتدل حرکت او از درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانک نبض بجنبد
جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار باشد و اندر استسقا
و فالج و سکته و ذات الریه و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد و سبب
این نبض ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیک دفعت نتواند کرد
جزو جزو رگ می جنباند از درازا و پهنا و نیز باشد که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن
بسبب نرمی آلت موجی باشد نبض دودی نبضی است مانند موجی لیکن این ضعیف باشد
و متواتر چون حرکت دود و اندر یک نبض باشد و چنان گمان برده اند که سریع
است و نباشد لیکن بدان ماند که گرانست از نبض بطی و متواتر و مختلف و هر
سه نوع اندر یک باشد و هر نوعی از دودی دیگر و سبب آن سقوط قوت باشد و عاجز
طبیعت از آنک آلت را بیکبار بجنباند نبض نملی این بسیار متواترتر و صغیر
تر از دودی باشد و افتاده تر مانند نبض طفلی باشد که نو زاده باشد و این
اختلاف هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعف اندر یک نبض
پدید نیاید پس دلالت این بر غایت ضعیفی قوة باشد و نزدیک مرگ ه نبض
منشاری همچون موجی باشد از بهر آنک اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و نرمی نا
هموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد ۷ و ۷ یا طلب م
سریع و سبب ناهمواری منشاری گویند و سبب او اماس گرم باشد که
بعضی مادهٔ آن پخته باشد و بعضی نه بسبب خام پختگی اندر بعضی اجزای رگ
نرمی پدید آید و اندر بعضی صلب و سبب بسیاری حاجت و صلابت آلت سریع

ومتواتر باشد این نبض بیشتر اندر ذات الجنب باشد بسبب آماسی که اندر غشاء
عصبانی باشد نبض متخلخل دو کوبه باشد یعنی آنجا که حرکات کوشش دارند سکون افتد و سبب
آن سقوط قوت باشد این را ذو الفترة گویند و آنجا که سکون کوشش دارد حرکتی
افتد و سبب آن باز آمدن قوت و ملتوی رگها اندوهین باشد و فزودن حاجت این
را الواقع فی الوسط گویند انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی رگها اندرین انواع
چون دوالی کشیده باشد اما ملتوی بر خود پیچ پیچد ه و متواتر نبضی است
که در وی انبساط کمتر بود پیداتر باشد و کشیدگی ظاهرتر این انواع ازپس
استفراغها افتد و اندر بیماریهای خشک چون دق و ذبول اما آنچه از دق و ذبول
افتد با کشیدگی صلب تر از دیگر انواع باشد آنرا نبض ثابت گویند باریک باشد
و کشیده و صلب و این نبض مختلف نباشد لیکن از بهر آنک اندر بیماریهای خشک افتد
این جا یاد کرده آمد نبض مرتعش نبضی است لرزان نشان گرانباری قوت باشد
بسبب بسیاری اخلاط و سبب ارتعاش صلابت آلت باشد و توانایی قوت
و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت نبض ناموزون سبب آن حاجت
باشد و مجاهدت طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان
زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر زمان حرکت
افتد سبب آن ضعف قوت باشد یا عدم حاجت و نقصان زمان حرکت
بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست **باب هفتم از گفتار
ششم اندر نبضهای سال عمر ه** نبض کودکی سریع باشد یا متواتر و
اندر عظمی میانه باشد لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد و بقیاس با تن
بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و قوت
ناتمام و سبب بسیاری بخارهای تر و پیوستگی هضم باشد و سبب ناتمامی

قوی تری

قوی تری اندامها و تمام نارسیدگی باشد ه و نبض جوان قوی باشد از بهر آنک قوت دل اندا
مهای او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد
بسبب بسیاری حاجت نبض کهل بقیاس با نبض جوان صغیر و بطی باشد و اندر
عظمی و قوه میانه باشد از بهر آنک حاجت بدان بسیاری نباشد و قوة حیوانی
میانه باشد نبض پیر ضعیف و متفاوت باشد و سبب رطوبتهای غریب نرم باشد
ه **باب هشتم از گفتار ششم اندر نبض مزاجها** آنجا که مزاج طبیعی
گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت منفعل نرم نبض قوی باشد و عظیم و اسباب دیگر
یکرده و آنجا که گرمی مزاجی ناطبیعی باشد هرچند ناطبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف
تر باشد چنانک اندر تبهای محرقه و غیر آن ه نبض مزاج سرد یا صغیر باشد یا
متفاوت یا بطی باندازه مزاج و نخست صلبی و نرمی آلت ه و نبض مزاج
تر یا موجی باشد یا عریض ه و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها رقیق باشد
و صلب و اگر قوة قوی باشد و حاجت بسیار ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش
**باب نهم از گفتار ششم اندر نبض نری و مادگی**
نبض نری بقیاس با نبض مادگی قوی و عظیم باشد از بهر آنک مزاج مردان گرم
باشد و اندامها صلب تر و حاجت بیشتر از بهر آنک نبض عظیم اندر فترتها
بیشتر تمام آید و قطع فترتها اندر زمان درازتر باشد واجب کند که نبض بقیاس
با دیگران متفاوت باشد یا بطی **باب دهم از گفتار ششم اندر نبض فربهی
و لاغری ه** نبض لاغری بقیاس با نبض فربهی عظیم و بطی باشد و اما عظیم از بهر آنک
۲ حب حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانعی نیست و از بهر آنک عظیم باشد لاجرم که
بطی باشد چنانک در باب گذشته یاد کرده آمده است و نبض فربهی بقیاس با نبض
لاغری صغیر و سریع و ضعیف باشد از بهر آنک ضدی مزاج و ضدی سخنه لیکن

اگر فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد برخلاف آن
باشد **باب یازدهم از گفتار ششم اندر نبض فصلهای سال** نبض بهار اندر
همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت بسبب اعتدالی فصل و نبض شهرهای معتدل
همچنین باشد و نبض تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر
حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغیری و ضعیف بسیاری تحلیل
و عرق و نبض شهرها و مسکنهای گرم همچنین باشد و نبض خریف مختلف باشد و معه
و بضعیفی میل دارد بسبب اختلاف هوا و بسبب ضدی طبع مر طبیعت حیوانی را فصل
و ضدی موجب ضعیف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن مخالف باشد همچنین
باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد یا بطی یا صغیر بسبب کمی حاجت لیکن
نبض محرور قوی تر باشد و نبض شهرها و مسکنهای سرد همچنین باشد این
چند نبض و اسباب از الاسباب الطبیعة الازمه گویند از بهر آنک مردم
از کودکی و جوانی و کهل و پیری و محروری و مبرودی و نری و مادگی و
فربهی و لاغری و از فصلهای سال و از مسکنهای خالی نتواند بود و اسباب
دیگرست الاسباب المتوسطه گویند از بهر آنک هرگاه که چنانک بکار دارند
که باید و دران وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن
بکار دارند سبب بیماری باشد و این سیها را الاسباب السته گویند و اسباب
السته حرکت است و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و
بیداری و استفراق و احتقان و اعراض نفسانی همچنانک احوال تن مردم
اندر تن درستی و بیماری بدین اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغییر نبضها
کنون یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **باب دوازدهم از گفتار ششم**
**اندر نبض ریاضت** اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر

می شود

می شود از بهر آنک حرارت غریزی برمی افروزد و قوة حیوانی قوی تر می شود و اندر آخر
ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک حرارت تمام افروخته باشد و حاجت
فزوده هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف
گردد و اگر قوت سخت قوی باشد و سریع گردد و سبب صغیر و ضعیف گشاده
شدن مسام باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن قوت و اگر ریاضت سخت بافراط
شود نبض دودی شود یا نملی و سبب آن بسیاری تحلیل باشد و ماندگی قوة
**باب سیزدهم از گفتار ششم اندر نبض خواب و بیداری** احکام
خواب مختلف است و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود و با صغیری
و ضعیف نا متفاوت باشد یا بطی از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب
بقعر باز گردد و بهضم غذا و برانیدن فضلها مشغول گردد و هرگاه که طعام
هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض
عظیم و قوی گردد و گاه که خواب بافراط شود به صغیری و ضعیفی و متفاوت و بطو
باز گردد از بهر آنک فضلهای غذا اندر تن بماند و آنچه می باید که بحرکت و بیداری
تحلیل پذیرد و بخارات ان برآید درون تن باز گردد و حرارت و قوة بدان سبب گران باز
شود و مسترخی گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب اندر معده
چیزی نباشد که طبیعت آنرا هضم کند و مدد روح و قوة فرستد نبض سخت صغیر
و ضعیف و بطی شود از بهر آنک حرارت غریزی از غذا گوارنده و باندامها رسیده خرج کند
و این خرج چون استفراغی باشد که آنچه اندر تن بکار آید بدان استفراغی خرج شود و
بدین سبب صغر و ضعف زیادت شود و مزاج سرد شود و از بهر آنک این گفته اند که
با ملاء و ناشتا نشاید خفت و آنچه اندر اخبار می آید که ترک العشا مهرمه هم از بهر
این معنی است و بیداری را همچنین احکام است از بهر آنک نبض بیداری

از پس خواب طبیعی نخست عظیم و سریع باشد پس نبض طبیعی آن شخص باز آید و نبض کسی
که او را ناگاه بیدار کنند و بترسانند ضعیف باشد از بهر آنک روح از آن ترس هزیمت
شود پس عظیم و سریع شود و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنک بیدار کردن او
طبیعی نباشد و از بهر آنک قوت بدفع و منع و ترس می کوشد نبض مضطرب
و مختلف و مرتعش گردد و لیکن اگر ترس حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود و نبض
بحال طبیعی باز آید و اگر ترس حقیقی باشد مدتی بران حال بماند **باب
چهاردهم از گفتار ششم اندر نبض طعام و شراب** طعام یا اندکی خورده
شود یا بسیار یا قدری معتدل و یا چیزی نیک خورده شود و یا چیزی که سرد یا گرم
و خورنده نیز خالی نباشد از آنک محرور باشد یا مبرود و یا معتدل اما نبض بسیار
خوردن از بهر آنک گرانی کند مختلف باشد و اندر اختلاف سریع باشد و
اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بهر آنک روح و قوت از هضم آن
مدد می یابد نبض عظیم و قوی و سریع گردد و نبض اندکی خوار باندازه قوتی باشد
که از آن قدر یابد اما نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بهر آنک
مزاج او گرمتر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعیف واجب کند و از
بهر آنک سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادتی سرعت
واجب کند یا تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل گردد
و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد
تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم
خورد معتدل گردد و نبض او قوی شود و اگر چیزی بد خورده شود یا نیک
بحسب هضم و بحسب مضرت و منفعت آن نبض بگردد و طبیب را تصرف باید
کرد و آن نبض را واجب کند جستن و اما شراب را اندرین موضع

خمرا گویند

خمرا گوید بسیاری آن نبض را مختلف کند بسبب گرانی همچون بسیاری طعام
لیکن اختلاف شراب چندان اختلاف طعامی نباشد از بهر آنک جوهر شراب
لطیف است و سبک لیکن افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم بود که حرارت غریزی را • ٢ باشد
را خفه کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و شراب سرد
بفعل همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل لیکن شراب گرم از
غریزت دور نباشد و طبیعت از او در تحلیل کند و با تحلیل بدیر رفتن
همان واجب کند که طعام سرد و گرم و گرم بفعل لیکن سرد بفعل اگر بسیار
باشد و گرم باشد از معده بیرون شود مضرت آن بزرگ باشد از بهر آنک
سخت گذرنده است بیم باشد که با قوت سردی بمعدن حرارت غریزی
رسد و فرو میراند و اما آب از بهر آنک غذا نکند را ند و قوه مدد کند و
نبض بدان سبب قوی گردد و از بهر آنک مزاج را گرم نکند و حاجت زیادت
نگرداند اندر عظمی و سریعی و تواتر نفزاید و حکم بسیاری و اندکی طعام
**باب پانزدهم از گفتار ششم اندر نبض استفراغ و احتقان**
نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف و بطی و اگر استفراغ بافراط باشد دودی
باشد و نملی و نبض احتقان ممتلی باشد و اگر احتقان بافراط باشد نبض
مختلف باشد **باب شانزدهم از گفتار ششم اندر اعراض
نفسانی** اعراض نفسانی شادیست و غم و ترس و خشم و مانند آن اما
نبض شادی عظیم باشد و متفاوت و سبب عظمی حرکت روح و حرارت
غریزی باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمامت
آن و سبب عظیم باشد چنانک معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر
باشد و متفاوت یا بطی بسبب هزیمت روح و غم میل کردن بجانب تفاوت

باطن ونبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب
روح ونبض غضب عظیم باشد وشاهق وسریع ومتواتر بسبب انک غضب
حرارت را برافروزاند ودر نبض غضب اختلاف نباشد لیکن اگر غضب
باخوف وخجالتی امیخته باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند مختلف کردد بسبب احوال
مختلف ونبض لذت عظیم باشد از بهر انک لذت قوت را برفق جنباند نه سرعت
واجب کند ونه تواتر از بهر انک از حرکت خالی نیست اندر عظمی افزاید

باب هفدهم از گفتار ششم اندر نبض گرمابه

اما اگر اب گرم استعمال کنند نبض عظیم شود وقوی و نرم پس سریع شود یا متواتر
بسبب حرکت حرارت وبسبب حاجت واگر مقام بسیار کند وحرارت تحلیل
پذیرد نبض ضعیف ومتفاوت وبطی شود واگر آب سرد استعمال کنند اگر ردی
بقعر تن رسد نبض صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی کردد واگر ظاهر تن سرد
شود وحرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی وعظیم وسریع شود آبهای معدنها
انچه خشک کننده است چون اب معدن شب وانچه نبض را صلب کند و
انچه نرم کننده است چون آب معدن کوکرد نبض را سریع کند اسباب
دیگر هست انرا الاسباب الخارجه عن الطبع گویند وآن انواع دردهاست
وبیماریها وهریک نبض را بکرداند بعد این یاد کرده آید انشاالله تعالی عز وجل

باب هجدهم از گفتار ششم اندر نبض دردها واماسها نبض
درد سریع باشد ومتواتر واگر درد عظیم باشد وبی طاقت صغیر وضعیف
شود ودودی و نملی وسبب سرعت برجای بود تا قوت باشد و
وهرگاه که درد بی طاقت شود وقوت ضعیف کردد نبض صغیر وضعیف
کردد ونبض اماس گرم منشاری بود ومرتعش وسریع ومتواتر

ازبهرانک

از بهر انک اماس طرنجیدکی وکشیدکی رکها واجب کند تنبیها نبض منشاری ومر
تعش وسریع ومتواتر بود ونبض اماس صلب مجاهدت موجی باشد بسبب
ناطرنجیدکی وبسبب نرمی آلت ونبض اماس سرد متفاوت باشد وبطی از
بهر انک سوء المزاج سرد صلابت واجب کند وجمود ونبض جمود بطی شود ونبض
اماس پخته موجی باشد از بهر انک تا هرگاه که اماس پخته شود جمود زایل کردد
وآلت نرم شود ونرمی تموج واجب کند

باب نوزدهم از گفتار ششم اندر نبض بیماریهای سر

نبض سرسام گرم صغیر وضعیف
وفشارده باشد وصلب وباصلابت تموج کند وهرگاه که تب گرم شود سریع ومتواتر گردد
وباعظمی وسرعت مختلف ومرتعش باشد اما بسبب صلابت اماس باشد
از بهر انک اماس طرنجیدکی وتموج واجب کند وتمدد صلابت واجب
کند وباصلابت تموج کند از بهر انک اماس اندر غشا لین باشد که اماس
دماغ ست وغشا لین تموج واجب کند واندر ابتدا صغیر وضعیف باشد
وفشرده بسبب حرکت ماده تب واندر میانه که تب گرم شود نبض بسبب قوی
حاجت عظیم وسریع ومتواتر شود وبسبب مجاهدت وصلابت آلت
مختلف ومرتعش کردد خاصه اگر قوت میانه باشد واما اگر قوت ضعیف باشد
ارتعاش ارتعاش مقدمه غشی باشد نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج سرد
متفاوت وبطی باشد وبسبب ماده بلغمی موجی باشد ونفس نیز بسبب بیماری
بلغم تنک باشد نبض صداع گرم سریع ومتواتر باشد ونبض سرد بسبب صداع
سوء المزاج سرد متفاوت وبطی باشد نبض دیوانه بسبب ماده سوداوی وسوء المزاج
خشک صلب وصغیر وضعیف باشد نبض عاشق نامنتظم باشد وهرگاه که
معشوق را ببیند ویا نام او شنود عظیم ومعتدل کردد از جهت خوش آمدن

و کشیده کا صلابت واجب کند و اماس در
مجاهدت طبیعت واجب کند بدین ۲
طبیعت منشاری باشد و هرچه اماس صلب تر
نبض منشاری تر و نبض اماس نرم ۲

ویدار او و شدن نام او نبض لقوه تمددی و ملتنی باشد و نبض لقوهٔ استرخا
متفاوت باشد نبض فالج موجی باشد و صغیر و متفاوت و بطی و اگر قوت
ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد نبض صرع آنجا که مادهٔ بلغمی
باشد متفاوت و بطی باشد و آنجا که مادهٔ سوداوی باشد صلب و صغیر باشد
نبض سکته موجی باشد باب بیستم از گفتار ششم اندر نبض انواع
تبها نبض حمی الیوم میل بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد
پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد نبض تب عفونی اندر اول نوبت فسرده
یعنی غایر و ضعیف و سریع و مختلف و اندر میانهٔ مهجمه تب عظیم و قوی باشد
و نبض غب خالصه تخت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم و سریع شود
و نبض غب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد و اندر میانهٔ تب
عظیم شود و لیکن بعظیمی خالصه نشود و نبض شطر الغب تخت بسبب گران باری
طبیعت سخت مختلف و فسرده باشد و اندر میانهٔ تب بعظیمی میل کند
بسبب حاجت نبض تب بلغمی تخت منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت
باشد پس متواتر و مختلف گردد نبض تب مطبقهٔ خونی ممتلی و نرم و عظیم
و قوی باشد و باشد که با عظیم سریع شود بسبب حاجت و اگر خونی عفن باشد
عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب ربع اگر مادهٔ بلغمی باشد نرم و بطی باشد
و اگر صفرای باشد سریع و متواتر و اگر خونی گرم و عظیم باشد و اگر سوداوی
باشد صلب و صغیر باشد تمام شد نصیب این کتاب از نبض گفتار هفتم اندر
دم زدن منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حالهای دل
و حال قوتها و حال روح بسبب حالهای دم زدن بگردد همچنانکه حال
دم زدن بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد بدین سبب احوال دم



دم زدن همچون احوال نبض نشان دهنده است از احوال دل و روح و احوال تن
و اسباب دم زدن همچون اسباب ماسکهٔ نبض سه است فاعل و آلت و حاجت
اما فاعل قوت حیوانی است و آلت حلق است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی
دل کشیدن و هوای دود ناک شده از دل بیرون کردن هرگاه که این سببها طبیعی
باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه از حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد یا عظیم
شود یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا بطی یا منقطع باشد یا سه دیا نوعی که از این انواع
مرکب باشد و هر نوعی از حالی که موجب آن نوع باشد نشان قوت روح و اعتدال
دهد و هرگاه که با سوء المزاج گرم چون تب و مانند آن نفس طبیعی باشد نشان قوة
روح و اعتدال حرارت غریزی و نشان آفتی اندامهای دم زدن و نشان سلامت
احشا باشد چون معده و جگر و سپرز و دم زدن ناطبیعی نشان ضعیفی بیماری و
نشان آفت احشا و درد اماس باشد و جمله نشانهای دم زدن همچون نشا
نهای نبض است و تغیرهای این همچون تغیر آنست و اسباب این همچون ا
سباب آن بدین سبب اندرین کتاب بدین اشارت اقتصار کرده شد
تا دراز نگردد تمام شد نصیب این کتاب از دم زدن بحمد الله و منه و علی آل
رسوله گفتار هشتم اندر تفسره بیست و باب باب
نخستین اندر آنکه دلالت تفسره بر احوال هضم معده و
جگر و بر احوال اخلاط دلالتی درست است و از بهر آنکه
هضم سه است نخستین اندر معده است طعام آنجا کیلوس گردد و هضم
دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون گردد و هضم سوم نزدیک
اندامها است خون آنجا بتصرف قوت مغیره هر اندامی غذا گردد و قوام تن بغذا
ست و تولد اخلاط صفرا و اخلاط سودا از لوازم هضم جگر است از بهر آنکه

کیلوس بقوت جگر خون گردد بخته شود و اندر بختن لختی کفک شود و لختی ثفل
انچ کفک شود صفراست و انچ ثفل گردد سوداست و انچ صافی بماند خونست
و بیشتری از صفرا و سودا هم از جانب مقعر جگر از انجا خون جدا گردد
و آب که خورده شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگهای باریک بگذراند و بجانب
محدب جگر برد انجا بیشتری آب از خون جدا گردد و بجانب گرده و مثانه
فرود آید و لختی غذا بگذراند و اندر صحبت آن برود تا غذا انجایگاه رسد
و بعضی هم انجا که رسیده باشد بتحلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان طریق
که رفته باشد باز گردد و بگرده و مثانه آید پس بضرورت از هرچه با خون تولد
کرده باشد اثری با آب بمثانه رسد بدین سبب گفته اند که آب از
مثانه بیرون آید از احوال همه تن و احوال هضم و جگر و اخلاط تحقیق
خبر دهد و اندر معنی آب که بصحبت غذا باندامها رود و اندر بازگشتن آن
و بجانب گرده و مثانه باز آمدن سؤال کردند و الحق موضع بحث است
آنست سؤال ٥ جواب اندرین جای یاد کردن واجبست و لیکن طرفه
است که آن موضع بحث لختی گفته آید و تحقیق رسانیده اند سؤال انست (اندر)
که گفتند شک نیست که رگها که از جگر باندامها پیوسته است هرگز از خون که
مادهٔ غذاست خالی نیست و جگر را و رگهای او را قوت دافعه است که غذا
را دفع کند و بجانب اندامها فرستد و اندامها را قوت جاذبه است که آنرا جذب
می کنند و این هر دو قوت بمعاونت یکدیگر کار خویش تمام کنند دافعهٔ رگها
بمعونت جاذبهٔ اندامها چیزی را که درمیان رگهاست جذب کنند پس چگونه
ممکن گردد که آب را از میان این دو قوت که متعاون یکدیگر باشند ضد آنکه
این دو قوت واجب کنند بحد حال واجبست آب اندر بازگشتن با غذا که

سوی اندامها

سوی اندامها رود و اندر تجویف رگ ملاقات و مصادمه افتد آب پیش آن
غذا باز گردد و غذا پیش آب باز شود و چگونه بر یکدیگر بگذرد و چگونه هر یک تا آنجایگه
بجایگاه رسد جواب گفتم می بینیم با آنکه قوت دافعه جگر و جاذبهٔ اندامها در کار اند
قوت داروی که خورده شود اخلاط متمکن را از اندامها جذب کند و هم بدان راه
که رفته باشند باز گرداند و اندر تجویف رگها اندر آرد تا جاذبهٔ اندامها اخلاط را
که دارو جذب کند از حرکت باز دارد و دافعهٔ رگها از آن باز گرداند لیکن خاصیت
دارو اندر میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط بر هر دو بگذرد و چیزی
از اخلاط با غذا بیامیزد و چیزی را با خویشتن باز گرداند از بهر آنکه خاصیت
دارو تعلق با اخلاط دارد نه بغذا خاصه که فعل طبیعت آنست که هر قوتی را
بوقت خویش کار فرماید و بوقت دیگر ساکن دارد و دافعهٔ جگر را و جاذبهٔ اندامها
را بوقت استغنا از غذا یعنی بوقت نا یافتن طعام توقفی است و در وقت دارو
خوردن توقفی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت آن دو قوت کار خویش بکند
حال بازگشتن آب همچنین است چون غذا باندامها رسد هر دو قوت توقف
کنند تا جاذبهٔ گرده بکار خویش بایستد و آب را جذب کند از بهر آنکه قوت گرده
اندر جذب آن آب چون مقناطیس است اندر جذب آهن که اگرچند که هر
دیگر چون سیم و زر و مس و غیر آن سوهان کند و با آهن سوهان کرده بیامیزد
بیامیزند خاصیت گرده تعلق بجذب آن آب دارد تا از آن بی ممانعت و مجاذبت
قوتهای دیگر جذب کند باذن الله تعالی باب دوم اندر آنکه آب
کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آب
باید که مردم بیاراند که تمامترین خواب یافته باشند بخواهد بخفت و بیش
از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا غذایی خورد از بهر آنکه حرارت غریزی

روی بدان آرد و رنگ آب تیره‌تر شود و آب شب که بامداد علیل عرضه خواهند کرد
شام که عادت غذا نباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ آب بگرداند چون
شربتها و زعفران و انکامه و خیارشنبر و صبر و حنا نیز که بر دست و پای نهند
رنگ آب بگرداند بخاصیت و گرسنگی و خشم و ماندگی آب را رنگین کند از بهر آنک
مزاج را گرم کند و بی خوابی آب را تیره کند و کم رنگ از بهر آنک اندر بی خوابی طعام
هضم نیک نیابد کیموس خام تولد کند و آب که از کیموس خام بازگشته باشد اثر تیرگی
و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و ثفل سفید بر شکل رشته در وی
باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض و نفاس نیز
رنگ آب را بگردانند و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد تا آنچه بر سر آب
خواهد آمد برآید و آنچه رسوب خواهد کرد بنشیند و پیش از آنک عرضه کنند شیشه
را ساکن باید داشت و بروشنایی هوا عرضه باید کرد و از آفتاب دور باید داشت
از بهر آنک آفتاب اندر خیال شیشه همچون سحاب نماید و از پس شش ساعت
عرضه نباید کرد از بهر آنک لون و قوام او بگردیده بود و شیشه سفید باید و صافی و
بزرگ بر شکل مثانه تا آب تمامه در وی گرفته شود و بدان باز آید که اندر مثانه
بوده باشد و بوقت عرضه کردن شیشه بدست چپ باید گرفت و از سایهٔ
خویش دور باید داشت تا هیچ خیال غریب ننماید **باب سوم از گفتار**
**هفتم اندر آنک طبیب را از آب چند چیز باید جست** از آب هفت چیز
جویند رنگ و قوام و روشنی و تیرگی بسیاری و اندکی ثفل و کفک و بوی و بباید دانست که
حال روشنی و تیرگی آب جز حال قوام است از بهر آنک بسیار چیزهاست که قوام آن
غلیظ است لیکن روشن است و شفاف چون سفیدهٔ خایهٔ مرغ و صمغ و سندروس و
بسیار چیزهاست که قوام آن رقیق است و تیره چون تیره و آب تیره و آب تیره آبی را

گویند

گویند که چیزی غریب با وی آمیخته باشند نه از گوهر آن و شفافی از وی بشد •

## باب چهارم از گفتار هفتم اندر عدد رنگهای آب

از بهر آنک اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا رنگهای اصلی آب چهار است سفید
سرخ زرد و سیاه لیکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است اما سفید چهار نوع است
سفیدی همچون آب • دوم همچون فقاع • سوم همچون منی • چهارم تیره و جنسی زرد
شش نوع است تبنی ترنجی اسفرناجی زعفرانی ناری جنسی سرخ چهار نوع است گلگونه
است که بتازی وردی گویند و سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند و سرخی
است بسیاهی زند از الاحمر الاقتم گویند و سرخی است همچون خونابی که ا
ز اندرون قرحه باشد یا دل گشاده جنسی سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است
دیگر سیاهی است که از زردی بسیاهی زند چون آب یرقانی و اندر جمله انواع
گونهاست بسیار افتد و رنگهای مرکب بعضی از ترکیب دو رنگ اصلی باشد و بعضی
از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی خاص نیست
و آنچه از نامی خاص است این است اسمانگون است کراثی است نیلی است •
مخاطی است رصاصی است نیلی گون است ازرق است زنگاری است اغبر
است غسالی است زیتی است و این از زردی بسبزی گراید و لون دیگر است سخت
آمیخته از انواع گویند **باب پنجم از گفتار هفتم اندر آب سفید**
**و اسباب و دلایل آن** یکی از اسباب سفیدی آب بسیار خوردن میوه‌های تر است
چون خیار و خربزه و غیر آن دوم برآمدن صفرا و حرارت آن بجانب دماغ و نشان
این آنست که بیماری گرم باشد و در آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هر چه قوام
او رقیق‌تر و خالص‌تر بتر باشد و مقدمهٔ اختلاط ذهن باشد و سبب سوم
آنک اندر تب صفرای دماغ بسلامت باشد و آب سفید گردد و سبب فرود آمدن

صفرا برود وبیم تپ واسهال صفرای بود سبب چهارم بسیاری بلغم اندر تن ونشان
بسیاری بلغم ستبری قوام وبسیاری رسوب وسفیداب که همچون امنی باشد یا سفید
فقاع واین بر سکته وفالج دلالت کند وانجا که مدتی آب بدین رنگ وقوام باشد
وبیماری بلغم ظاهر نشود نشان سلامت ونشان استفراغ بلغم باشد بطریق ادرار
بول سبب پنجم گداختن پیه باشد واین نوع با سفیدی چرب باشد وزرد بفسرد
واگر با این نوع تب آید نشان دق باشد یا نشان بدی حال بیمار ونزدیکی مرگ باشد
که سبب گداختن پیه اسهال وضعیفی رودها تولد کند سبب ششم ریش مثانه
والتهاب بول باشد برنگ فقاع باشد ورقیق باشد وبریم بود پس اگر با ریم نباشد
نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه در اصل قضیب خارش
باشد وسوزش وسبب هفتم بحران بیماریهای بلغمی باشد وقوام آب غلیظ باشد وثفل بسیار
وبیماری بلغمی حاصل سبب هشتم سده باشد ونشانهای آن ظاهر واب رقیق باشد
سبب نهم سوء المزاج سرد باشد واب همچون اب ساده باشد وقوام او معتدل سبب دهم
علت ذیابیطس آب صافی باشد وتشنگی غالب وهر آب که خورده شود در حال بیرون اید
سبب یازدهم اماسی باشد در اندامی چون التهاب بول ومیل کردن حرارت بدان اندام
تا بدان سبب اب سفید آید وبباید دانستن که زود سفید شدن اب پس از بحران نشان نکس
باشد واگر روز نخست که آید اب سفید باشد ودماغ بسلامت وآب بدان سفیدی بماند
نشان ان باشد که تب ربع باز خواهد گشت واگر اندر بیماری حادّه بول سفید باشد
ویا سفیدی غلیظ وتیره شود وتشنج پدید آید نشان مرگ باشد واگر مدتی دراز آب
رقیق وسفید باشد ودماغ بسلامت باشد نشان انتقال باشد بخراجی واماسی اندر
عضوی که زیرین تر باشد خاصه اگر اندران عضو المی بوده باشد آب سفید ورقیق
که بر سر او ثفلی رقیق وزرد وکفک ناک باشد بد باشد کفک نشان اضطراب باشد

اندروی

وزردی نشان حرارت بر سر اب بودن ثفل نشان میل حرارت بود بجانب
دماغ واگر با این نشانها رعاف کند خطر باشد از بهر انکه این رعاف نشان تیزی خون باشد
که دماغ را می سوزاند نشان بحران بود واگر اب مرطوب واب مادینه سفید باشد
از بهر انکه مزاج او چنان واجب کند باب ششم از گفتار هشتم اندر
آب زرد واسباب ودلالت آن اب زرد نخستین درجه کاهی تبنی است
ودلیل اعتدالست واهستگی حرارت وترنجی هم نزدیک اعتدالست واندکی میل
بگرمی دارد وانجا که ترنجی رقیق باشد رنگ او نشان نضج است وقوام نشان خامی واب
ناری ورقیق هم نشان این دو حال باشد لیکن بر اثران زود سحابه پدید آید یا رسوبی پدید
آید وهر چند اب زردتر دلالت ان بر حرارت قوی تر پس اشقر ناری بغایت
گرم باشد وهر گاه که سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کرده باشد حرارت کمتر
شده باشد از بهر انک اندر لون سرخی اجزای زمینی وتری بیش باشد واندر لون
زردی اجزای آتش وهوای پس اشقر ناری کمتر از همه لونها باشد محمد زکریا میگوید
که بسیار بیماریهای حادّه دیدم که از روز اول ترنجی بود وبران بماند وبیمار از روز
چهارم هلاک شد ومیگوید که اندر سرسام گرم گشته جهت آب اشقر دیده ام واشقر
ناری اگر رسوب نکند سخت بد باشد مردم تن درست را بسبب رنج وریاضت
وسبب کم طعامی اب زرد شود وسبب ان حرکت صفرا باشد باب
هفتم از گفتار هشتم اندر آب سرخ واسباب ودلالت آن آب
سرخ سلیم تر از اب زرد باشد از بهر انک سرخی نشان غلبه خونست وخون بهتر
ین خلطی است اندر تن وحرارت خون کمتر از حرارت صفراست واگر با سرخی رقیق
باشد نشان بیماری دراز باشد از بهر انک وقت نشان خامی است وآب سرخ بی رسوب
نشان غلیظی ماده وبسیاری آن باشد ونشان عاجزی طبیعت یا ضعف قوه واماس

از بهر آنکه اندر لون سرخی اجزای زمینی وتری بیش باشد

جگر واگر اندر اب سرخی رسوب سفید بدید آید نشان سلامت باشد واگر رسوب سرخ
بدید آید امیدوار باشد واگر با آب سرخ صفرای سوزنده باشد نشان سوزانی صفرا و قوت
حرارت باشد واگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد
بود بتقطیر آمدن آب سرخ وغلیظ وکدره اندر بیماری حاده نشان خامی وعفونت ونشان
عاجزی طبیعت باشد یا نشان قرحه کرده ومثانه و آب سرخ واندک ورسوب
زرد سخت بد بود باشد آب سرخ پس از آن تبها زایل شده باشد نشان گرمی جگر باشد
آب سرخ ورقیق با ضعیف معده وخارش اندامها مقدمه یرقان باشد وسرخی آب
باخشکی طبع واسهال نشان بیماری سل باشد خاصه اگر مدت بران بماند اگر آب با خون
وبا اخلاط آمیخته باشد واندر ته شیشه زود از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که منفذها
کرده فراخ شده است وآن اسباب سرخی آب یکی درد صعب است چنانک اندر قولنج
سرد بسبب صعبی درد جگر گرم شود وصفرا تولد کند آب رنگین شود سبب دوم سده است
وآنچنان باشد که از منفذی که میان روده وجگر است وصفرا اندران منفذ از جگر برود
فرود آید وبسبب سده آن صفرا براه بول فرود آید وبدان سبب قولنج سرد تولد کند سبب
سوم ضعیف جگر وجدا کردن آب از خون چنانک اندر استسقا باشد ودلیل سرخ علت
سرد واندر بیشتری بیماریهای جگر آب همچون غساله گوشت باشد هم بسبب جدا ناشدن
خون از آب جگر سبب چهارم سده است که اندر رگها افتد ورطوبتها اندر رگها بماند
وعفن گردد وبسبب حرارت غریب سرخ شود سبب پنجم قوت حرارت وغلبه صفرا سبب
ششم ضعیف وعاجزی گرده از غذا گرفتن از آن قدر خون که بصحبت آب بدو آید از بهر غذا
او

## باب هشتم از گفتار هشتم اندر آب سیاه واسباب ودلالت آن

بول سیاه آنچه رسوب او سیاه باشد وآنچه مدتی بر سیاهی بماند وبرنگ طبیعی باز نیاید
سخت بد باشد ورسوب معلق او امیدوارتر از راست باشد وآنچه بر سر آب است



امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنک رسوب سیاه ضد رسوب سفید است احوال
وقرارگاه این ضد احوال وقرارگاه آن باشد پس همچنانک رسوب نیک راست
امیدوارتر از معلق باشد معلق امیدوارتر از طافی باشد رسوب سیاه برخلاف
آن باشد بول سیاه هرچه اندک تر بیماری آن خطرناک تر خاصه اگر بیماری حاده باشد
از بهر آنک اندکی نشان تیزی رطوبت باشد وهمچنین هرچه غلیظ تر بتر از بهر آنک
نشان خامی وعجز قوت باشد از نخستین ماده نشان عسری علت وخطرناک تر آن
باشد که در اول بیماری سیاه وغلیظ باشد وآنچه در آخر بیماری بدید آید بیشتر
بر سبیل بحران باشد رسوب طافی سرخ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده نشان
ورم دماغ ونزدیکی مرگ باشد ثفل معلق اندر بول سیاه رقیق وبوی تیز اندر
بیماری حاده نشان صداع وهذیان باشد وممکن باشد که برعاف یا بعرق تحلیل
افتد بول سیاه که بوی آن تیز نباشد اندر تشنج نشان آن باشد که حرارت غریزی
منهزم است واگر عرق کند نشان مقهوری قوت باشد از بهر آنک عرق تحلیل است
وبدان حاجت نیست بول اشقر وغلیظ پس از بول سیاه ورقیق نشان نضج باشد
پس اگر از آن راحتی بدید نیاید نشان خراج باشد اندر جگر یا سده اندر تب
محرقه بول سیاه ورقیق وثفل معلق وپراکنده باشد وگرانی گوش مقدمه رعاف
باشد از بهر آنک محرقه دموی باشد وسیاهی بول نشان سوختگی ماده باشد
ومعلق وپراکندگی ثفل وبی خوابی نشان اضطراب باشد وگرانی گوش نشان
برآمدن ماده باشد بر دماغ ونشان رعاف از بهر آنک چون ماده بدماغ برآید
وقوت برجای باشد طبیعت بدفع آن منفذ نزدیک تر کند بول سیاه ورقیق
اندر ذات الجنب وضیق النفس نشان درازی بیماری وخطرناک باشد از بهر آنک
وقت نشان خامی باشد وسیاهی نشان مادت غریب بول یرقانی که از سرخی

سیاهی زند اگر غلیظ و تیره شود نشان خیر و گشاده شدن سده باشد اندر بیماری
سپرز بول سیاه و رقیق و سرخ و رقیق و ثفل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت
و نشان سوختگی ماده و هزیمت طبیعت و اندکی ثفل نشان ضعفی بول سیاه و سده برده
زنگاری از پس تعب نشان تشنج و خروج رطوبت باشد و زنگاری بتر باشد اگر
مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان تولد سنگ باشد اندر گرده
و مثانه و سبب سیاهی بول یا غایت حرارة باشد و سوختگی ماده باشد یا غایت
سردی علت یا فرو مردن حرارت یا بحران سودایی باب نهم از گفتار
هشتم اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف بول سبز نشان ترکیب علت
باشد از سودا و بلغم از بهر آنک سبزی اندر نبات از ترکیب آب و زمین تو
لد کند و باشد که بول سبز مقدمهٔ سیاه باشد و گفته اند که بول سبز مقدمهٔ جذام
باشد سبزی بول اطفال مقدمهٔ تشنج باشد و قتال باشد بول آسمانگون بول
کسی باشد که او را زهر داده باشند و اگر اندر بول ثفل باشد امید خلاص باشد بول
زیتی همچون روغن زیت باشد و خطرناک باشد و نشان اختلاط عقل باشد از
از بهر آنک دلیل گداز تن و سوختن اخلاط باشد رسوب زیتی نشان بیماری سل باشد
و نشان گداز تن و اگر چه بول چرب بدست آنچه از گداز تن پیه باشد صلاح پذیرد و آنچه
از گداز تن گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچه از پیه گرده باشد ناگاه پدید آید
و بسیار باشد و آنچه از همه تن باشد بتدریج و اندک اندک آید بول زیتی از روز چهارم
نشان مرگ روز ششم باشد بول ادکن نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و
و سرخ لعل گون این رنگ را گویند بول نیلی حکم آن چون حکم ادکن است
بول ازرق نشان اول حمل باشد و آخر حمل سرخ شود بول حامل اگر بجنبانند
تیره شود آخر حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول باشد بول ارغوانی نشان

صفرا و سودا باشد

صفرا و سودا باشد و سخت بد باشد بول سرخ همچون شراب باشد یا رنگ نخود آب
و آب باقلی دارد نشان اماس احشا باشد و بسیار باشد که بول حامل بدین
رنگ باشد و بول صبیان نیز بدین رنگ باشد محمد زکریا میگوید بول صبیان بیشتری
بقوام کشکاب دیدم و بعضی را سرخ دیدم و بعضی را سرخی کمتر
دیدم و هرگاه که هر چند روزی بول رنگ دیگر باشد نشان اخلاط گوناگون علامت آن برگ مورد
باشد باب دوم از گفتار هشتم اندر دلایل قوام بول
قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که اندر بول تیره گمان افتد
که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص و شفاف باشد و اندر تیره چیزی
جز از گوهر او آمیخته باشد اما اسباب بول رقیق نه است یکی ناگواریدن
طعام است دوم سده است سوم مزاج سرد و خشک است چهارم ضعیفی
حرارت غریزی و خامی ماده پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیفی گرده تا
بدان سبب هیچ جزوی از اجزای اخلاط که برو آید دفع نتواند کرد هفتم تولد
سنگ اندر گرده و بیماری بول هشتم اماس نهم عاجزی طبیعت و هوقتها
از تصرف اندر آب و تا بدان سبب همچنانک خورده شود فرود آید اما بیرون
آمدن صافی و هیچ تغییر ناپذیرفته دو گونه باشد یکی آنک مدتی اندر تن
بماند پس همچنانک صافی بیرون آید و سبب از سوء المزاج سرد باشد و ضعیفی
قوت مغیره و علامت این آنست که تشنگی کمتر باشد دوم نشان علت
دیابیطس باشد و تشنگی غالب باشد و آب که خورده شود پس درنگی نکند زود
بیرون آید و سبب آن حرارت گرده و ضعیفی قوت ماسکه باشد بول
کودک آنچه طبیعی باشد غلیظ باشد سفید و رقیق ناطبیعی باشد بول رقیق
از نابالغ نیز بد باشد خاص اندر بیماری حاده و اگر از بسی مدتی نشان

نضج ظاهر نشود نشانهای دیگر نشان سلامت باشد علامت بحران
انتقال باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر در عضوی المی همی یابد نشان آماس
یا خراجی باشد اندران عضو خاصه اگر الم اندر کرده باشد و خلاص او بدان
باشد که غلیظ گردد و اگر غلیظ نشود و اندر هیچ عضوی المی نباشد لیکن
اندر پوست خارشی و اندر تن گرانی باشد نشان پدید آمدن بثرها باشد
چون آبله و گر و غیر آن و باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان سردی
مزاج باشد چون مزاج پیران لیکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد یا نشان سده
یا نشان صداع و اختلاط عقل و اما بول زرد و رقیق اندر بیماری نشان
آغاز نضج باشد و اگر برین حال بماند سخت بد باشد از بهر آنک نشان نضج از
قوام باید جست نه از رنگ و زردی از آمیختن صفرا باشد با آب پس
نشان پختگی اعتدال قوام است بول سرخ و رقیق از تن درست نشان
غذا یافتن یا نشان رنج و ریاضت یا نشان خشم و از بیماری نشان قوت
حرارت و خامی باشد ثفل پراکنده و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان حرارت
باشد که از رنج تولد کند و اگر ثفل همچون سبوس باشد نشان سوختن بلغم
باشد و اگر با درد سر اسف بول رقیق باشد و صافی همچون آب
نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت
مقدمهٔ صداع و درد و ضیق النفس و درد کردن سفت باشد این معنی اندر کتب
همچنین مطلق آورده اند نا معلل و اندر اول این کتاب ضمان کرده است اما
که اندر مواضع بحث بیانی و کشفی تمام کرده آید واجبست اینجا بیان کردن
که چرا بول رقیق نه اندر وقت عادت سبب این دردها باشد بباید دانست
که تحرک بول اندر وقت عادت حرارت غریب و حادث باشد و رقت بول

باحرارت

با حرارت نشان جدا شدن ماده باشد از آب و بر آمدن بجانب دماغ
و اعالی تن و از بر آمدن مادت بجانب بالا این اعراض تولد کنند و اگر بول
سرخ و صافی و رقیق شود نشان درازی بیماری باشد و اگر بول گاهی
صافی باشد و گاهی تیره نشان تحیر و عجز طبیعت باشد و گاهی بعضی
اخلاط را می پزاند و گاهی عاجز می شود رقیق از پس بحران نشان نکس بول
باشد و اگر پس از آنک اثر نضج پدید آمده باشد بول رقیق شود و اندر بیمار
از نضج بهتری پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست بول نشان
رقیق که با درد کرده و ضعف ساق پای بود نشان آماس صلب باشد اندر
گرده بول رقیق و بسیار از پس گرانی اندامها و سقوط شهوت نشان
خیر و پاک شدن تن باشد و اما اگر بول غلیظ اگر بیکبار مقداری بیشتر
آید و در عقب آن راحتی پدید آید نشان نضج باشد و نشان توانائی قوة
و اگر اندک اندک آید نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ باشد
منفعت بول غلیظ آنجا پدید آید که نخست رقیق بوده باشد پس قوام گیرد
و آنچ از اول غلیظ و با رسوب باشد قوام آن از تیرگی باشد قوام حقیقی
نباشد و تیرگی نشان بسیاری ماده باشد و اثر نضج نیز باشد و اعتماد
بر حال بیمار باشد بول غلیظ که سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر مادهٔ
غلیظ اثر کند آن باشد که بقراط میگوید من کان بوله غلیظا بوله خاثرا مثل
بول الحمیر فیه الصداع حاضر او سیحدث یا نشان تباه شدن اخلاط
باشد بول غلیظ که پس از یک ساعت رسوب نکند نشان حرارت
عظیم باشد که مادهٔ غلیظ را بجوشاند و نشان عجز طبیعت باشد و بسیاری
ماده و آنچ اندر وقت بحران تیره شود و خبر دهد از بحران بدانچ در

اول بیماری تیره بوده باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان
خامی و غلظی باشد و نشان آنکه هرچه رقیق است می پالاید و غلیظ
باز می ماند اگر اندر تب محرق پس از آنکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان
آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد که اندر
دل و حوالی جگر المی است بول غلیظ اندر فالج بحران فالج باشد بول تیره
اندر بیماری سپرز و بیماریهای سودایی نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ
که سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد بمقدار اندک باشد و رسوب آن
چون جاورسی فسرده باشد و آنچه سبب آن گدازش تن باشد رسوب رنگ آن عضو
دارد که می گدازد و زود بفسرد و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن
باشد رسوب همچون ریم باشد یا همچون صدید و تن بدان پاک شود و آنچه سبب آن گشا
دن سده باشد رسوب آن نیز همچون ریم باشد و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد
رسوب بسیار کند و از درد گرده و حوالی آن خالی نباشد و اگر گرانی و الم بران
و ساق پای فرود آید سنگ اندر گرده باشد و اگر بن قضیب می سوزد و می خارد
اندر مثانه باشد و آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان بحرانی باشد لیکن
هنوز اضطرابی مانده باشد و آنچه هم چنان تیره بماند نشان صعوبت اضطراب باشد
و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز اندر حرکت است
و اضطراب زیادت خواهد بود و باشد که نشان دیوانگی باشد و دیر ماندن آن دیوانگی و آنچه گوش
و صافی همچون آب بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد
و نشان ضعف طبیعت باشد بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد و اگر غلیظ و سرخ  مجر
باد در معده و خارش همه تن باشد مقدمه یرقان باشد و اندر تب لازمه دلیل
خامی علت باشد و اگر مدتی بران حال بماند نشان آماس جگر باشد و اگر با درد گرده بول تیره

ولزج باشد نشان ریاضت مفرط علت باشد بول تیره و گنده و با عسر نشان
سقوط قوة باشد **باب یازدهم از گفتار هشتم اندر دلایل بسیاری
و اندکی بول** بسیاری بول بی تشنگی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد
و اگر بول قولنجی غلیظ و بسیار آید و بی عسر نشان حل قولنج باشد و نشان زوال علت بول
بسیار و رنگین از مردم مستسقی و کم ریاضت سودمند باشد خاصه از خداوند سپرز و نقرس خونی
خاصه اگر رسوب آن بسیار باشد و لزج بول سفید و اندک از پس ضعیف بد باشد و مقدمه
استسقا باشد بول بد رنگ هرچند بیشتر آید بهتر بود و اگر اندر بیماری حاده گاهی بول
بیش آید و گاهی کم نشان مجاهدت طبیعت باشد و درازی بیماری تقطیر بول
بی مراد اندر بیماری حاده نشان آفت دماغ و اختلاط باشد و اگر نشانهای
دیگر نشان سلامت بوده مقدمه رعاف باشد بول اندکی نشان ضعف قوت طبیعت
باشد بول اندکی و سیاه و با عسر و با درد سر و گردن اندر تبهای حاده نشان
سوختن ماده باشد و نشان کلی رطوبت و بیم اختلاط باشد بول اندک و رقیق
و سرخ اندر یرقان نشان قوت سده و استسقا باشد **باب دوازدهم از گفتار
هشتم اندر دلایل کفک** بسیاری کفک نشان بسیاری نفخ باشد بزرگی قبهای
کفک و ناگشادن آن قبها بزودی نشان لزجی خلط باشد و اندر بیماری گرده لزج و
خلط بد باشد کفک هم رنگ بول زرد یا سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون کفک شیر
نشان بیماری سینه باشد کفک همچون کفک دریا و بول سرخ نشان سودا بود و در بواکی
**باب سیزدهم از گفتار هشتم اندر دلایل رسوب**
تولد رسوب اندر بول همچون تولد ریم است اندر آماسها و ریشها از بهر آنکه اخلاط
که اندر رگها عفن گردد عفونت آن همچون عفونت ماده ریش بود و همچنانکه اندر ریشها
ریم سفید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماری را بپزانید و از خون

جدا کرد و همچنانک ریم تباه و ناهموار کند نشان ضعف قوت آن عضوست که
ریش بر وی است رسوب بد نشان ضعف قوت حوتن است و نشان ضعف طبیعت
و همچنانک میان ریم پخته درجتهاست و همچنانک درد اماسها و ریشهاء آن روز
قوی تر باشد که قوه اماس بنهایت رسد و ماده پخته می شود صعوبت بیماری
نیز آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد و بحران خواهد کرد و همچنانک چون ریش
پخته شد و سر او بگشاد درد زایل شود بیماری چون بنهایت رسد و ماده پخته شد
صعوبت آن ساکن شود و پختگی اندر بول پدید آید بقراط میگوید الرسوب
هو ما یقرب الطبیعة احالة یعنی رسوب فضله است که طبیعت بپزانیدن
آن فضله نرسیده است و این از بهر آن گفت که گاه که غذا بکمیت و کیفیت
معتدل باشد طبیعت آنرا هضم کند و هرگاه که بکمیت زیادت شود یا کیفیت آن
برطبیعت غالب شود طبیعت از هضم و بپزانیدن آن باز ماند و سبب بیماری گردد چنانک از
احوال اسباب السته معلوم است و غذا از بیمار بدین سبب باز گیرند و تدبیر لطیف
بدین سبب فرمایند و از بهر آنک طبیعت تن درست غذای معتدل را تمام هضم کند
اندر بول تن درست رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و اندر بول شخص که غذای تمام
خورد و ریاضت کمتر کند و از بهر آنک درست شده است که رسوب نشان پختگی است
و نشان قوت طبیعت اعتماد بر پختگی ماده علت بر رسوب توان کرد اندر بول مردم لاغر
و کم خورش بیش از سحابی چشم نباید داشت لیکن سحاب سفید و املس محمود باشد و تعلقها
سحاب میل سوی بن قاروره باید که دارد و طبیب اندر رسوب هفت حال نگوید یکی حال پختگی
و همواری دوم حال بیش و کمی سوم حال غلیظی و رقیقی چهارم حال رنگ آن پنجم قرارگاه
اندر قاروره ششم زود پدید آمدن آن هضم اصحتگی آن با آب و جدا گشتن آن از آب
اما فرق میان رسوب نیک و بد آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد و سفید



وهموار و روی آن رقیق تر باشد و اگر بجنبانند چون مخروطی بر آید یا چون پراکنده شود و پس
بجای باز شود و مخروط بسته دیده تر و رسوب خام غلیظ باشد و اجزای آن برهم نشسته و اگر
بجنبانند پاره پاره شود و پس اعتماد بر همواری قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که
رسوب سفید بوده است لیکن روی درست بوده است و قوام هموار نبوده است بیمار هلاک شده
است و بسیار دیده اند که لون آن سرخ بوده است یا زرد لیکن قوام هموار بوده است بیمار
سلامت یافت از بهر آنک بسیار باشد که رسوب سفید نشان پختگی نباشد لیکن قوام
او است جز نشان پختگی نباشد و رسوب هابیت تر هم رنگ بول باشد و اگر هم رنگ نباشد سرخ
بهتر پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بد هرچند ناهموار تر و اجزای آن پراکنده تر بهتر
و اما رسوب ناطبیعی سیزده است مخاطی مدی خراطی سویقی نخالی کرسنی لحمی دسمی رمادی دملی
و موی شعری عجینی همچون پارهای خمیر گداخته اما مخاطی سفید و غلیظ باشد
و قوام او مخالف قوام رسوب پخته باشد و نشان سردی مزاج یا نشان بسیاری
رطوبت غلیظ باشد اندر تن و اندر مجری بول و یا نشان بحران عرق النسا و اوجاع
مفاصل باشد و نشان زوال آن صدی ریم باشد و نشان گشاده شدن قرحه
گرده و مجاری بول باشد و فرق میان ریم و رطوبت خام آنست که ریم گنده باشد
و اگر بجنبانند اجزای آن پراکنده شود و از هم بگسلد و بسیار باشد که ریم با آب
آمیخته شود و رنگ آب سفید شود همچون شیر خراطی پارهای پوست باشد سرخ
یا سفید اما سفید از مثانه باشد و سبب آن قرحه و جرب مثانه باشد و سرخ
از گرده باشد و سبب آن قرحه و جرب باشد و بود بمنزله بلوط او کلین و تیره باشد
همچون فلوس پوست ماهی باشد و این سخت بد باشد از بهر آنک زندش اندامهای اصل
باشد چون رگها و عصبها و بسیار و قتها باشد که خراطی سرخ یا سفید زیان کار نباشد
و گرده و مثانه پاک شود و حالی که چگونه از خراطی باشد لیکن سطبر تر باشد و سفید

جرب
باشد یا نشان جرب مثانه باشد یا نشان ریزش اعضای اصلی اما آنچه از مثانه
باشد کننده باشد و آنچه از اعضا باشد کننده نباشد و بلون او کن باشد و ضعیف
قوت دو بول بران گواهی دهد گرسنی بزرگتر باشد از نخالی و سرخ باشد یا از جگر
باشد یا از گرده و آنچه از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنکه یا اجزای جگر باشد
سوخته یا خون که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد اگر بمالند پرا
کنده شود و آنچه از گرده باشد همچون گوشت پارها باشد و سخت باشد و لون
او بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و گرسنی از بهر آن شود که اندر
درازی مسافت می گردد و گردی شود سویقی هم بزرگتر از نخالی باشد و
شکل اجزای آن مخالف باشد و نشان سوختن خون باشد یا نشان گدازش گوشت
و شکل اجزای آن مختلف از بهر آن باشد که گوشتهای بعضی نازک ترست و
نخست آن گداز دو نزد و آب شود پس از قوت حرارت خشک شود همچون سویق
و بعضی همچون دانهٔ ارزن باشد لیکن جرم آن ریزش و گدازش رگها باشد
و سبب دوری مسافت در هم پیچیده شود و بعضی همچون سونش سوهان باشد
و سفید و گران باشد یا اغبر باشد و ما هانکه هیچ کس بدین حد نرسد که ریزش انحراف
او باشد لیکن علی الجمله سویقی سخت بد باشد لحمی بیشتر از گرده باشد و سمی نشان
گدازش پیه باشد و گاه باشد که همچون آب رز باشد و اگر بسیار باشد و از آب
جدا شود اگر ده باشد و اگر از آب جدا نشود و از اندامها دورتر باشد اینجا
بجستی کرده شد تا چرا گدازش پیه همچون آب رز باشد و سبب آن جستن بدان
می ماند که بعضی گدازش گوشت تازه و نازک است اجزای صفراوی ابحنه از بهر
آنکه حرارت صفراست که عضو را بتواند گداخت و این درفشانی و رونق جز
مادهٔ صفرا را نیست شعری و بعضی سفید باشد و بعضی سرخ و تلد آن اگر

رطوبتی

رطوبتی باشد که اندر مجریهای باریک تخلخل غلیظ گردد و بر شکل موی بسته شود و بسیار
باشد که درازی آن بدستی باشد و گفته اند تولد آن اندر گرده باشد جالینوس میگوید
از آن هیچ پاک نیست دمعلی نشان سنگ و ریگ باشد و آنچه از مثانه باشد سفید
یا اغبر و صادی نشان بلغم غلیظ باشد که اندر عضوی متعفن شود و تری آن اکثر
تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزای خاک سوخته از هم جدا می شود و سبب درازی
مدت رنگ آن گشته باشد هر گاه که خون با بول آمیخته باشد نشان ضعف جگر باشد و اگر
آمیخته نباشد و گاه بیشتر باشد و گاه کمتر نشان ریش گرده باشد و یا نشان
خدش اندر مجری بول و اگر جدا باشد و چون جدا اندر مثانه باشد و هر بول
گاه که اندر بول قطحول پارهای خون بسته آید سبز زیادن باک شود رسوب
همچون پارهای خمیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که
سبب آن خوردن شیر و پنیر باشد **باب چهاردهم از گفتار
هشتم اندر دلایل رسوب زنان** رسوب اندر بول زنان بسیارتر باشد و رنگ
اندک تر و بسیاری رسوب پس از نضج نشان زایل شدن علت باشد رسوب
نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص لایق باشد نشان بسیاری فضلهٔ
باشد اندر تن و نشان حاجتمند باستفراغ **باب پانزدهم از گفتار
هشتم اندر دلایل رنگ رسوب** دلایل رنگ رسوب همچون دلایل رنگ بول
باشد اما دلالت رسوب سیاه بر بدی حال بیمار سخت قوی باشد مگر آنکه بحران
بیماری سودائی باشد و علامهٔ سیاه و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت بیماری
باشد یا نشان فرو مردن حرارت غریزی و افراط برودت و رسوب سبز مقدمهٔ
رسوب سیاه باشد رسوب اسمانگون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان
غلبهٔ خون باشد و نشان تری و خامی ماده و بدان سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن

بیشتر با سلامت باشد رسوب زیبق نشان سل باشد **باب**
**شانزدهم از گفتار هشتم اندر دلایل رسوب** دلایل قوام رسوب پراکنده اندر
همهٔ بابهای دیگر یاد کرده آمده است خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک
و بد **باب هفدهم از گفتار هشتم اندر دلایل روز پدید آمدن رسوب**
هرگاه که روز چهارم غمامهٔ سرخ پدید آید هفتم بحران کند و اگر باز بیشتر پدید آید
بحران روز چهاردهم کند یا بیست و یکم و اگر روز چهلم رسوب کند سبز پدید آید
نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و بیماری به تحلیل زایل خواهد شد و اگر روز
ششم رسوب نیک پدید آید روز هشتادم بحران کند و اگر غمامهٔ با رسوب متعلق
اندر اول بیماری پدید آید و همچنان بماند نشان بحران خراجی باشد **باب**
**هجدهم از گفتار هشتم اندر دلایل بوی بول** بوی ناکردن بول بیمار نشان
سردی مزاج و خامی ماده باشد و بوی تیز نشان باطل شدن حرارت غریزی باشد
خاصه اندر بیماری حاده بول کند پس از نضج نشان قرب و قرحهٔ بول باشد یا نشان عفونت
ماده بیماری باشد زاندرون رگها و بوی تیز و گنده اندر بیماری و اندر ناقهی نشان
افراط حرارت باشد و ترشی بول نشان مستولی شدن حرارت باشد بر اخلاط
سرد و عفونت پذیرفتن آن اخلاط و بوی ترش اندر بیماری حاده نشان
استیلاء حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریزی باشد آنجا که علامتهای
سودا باشد نشان غلبهٔ سودا باشد بوی زهومت نشان تباه شدن رطوبت
لزج باشد بسبب حرارت غریب بول سفید و رقیق و گنده اندر تب نشان اختلاط
عقل باشد و نشان خامی و عفونت و بدحالی و هرگاه که اندر تب حاده بول کند باشد
پس ناگاه بوی بگذارد و تب بر حال خویش باشد نشان سقوط قوت و عاجزی طبیعت
و باز ماندن از کار خویش باشد **باب نوزدهم از گفتار هشتم اندر**

اندر فرق

**فرق میان بول مردان و زنان** بول زنان اندر همه حالها غلیظتر و سپیدتر و بی
رونقتر از بول مردان باشد از بهر آنکه فضول اندر تن او خوب از بهر آنکه بیشتر فضول رنگ
ایشان بیشتر باشد و حرارت مکثر ایشان
بی رونق رنگی باشد و رفتن آن داند
و رونق هرچه بدان بیامیزد ببرد و از بهر آنکه مزاج ایشان گرم نباشد سپید بول ایشان
بد نباشد پس بدین قیاس زردی و سرخی بول ایشان بد باشد و بول مرد هرگاه
که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسوی بالا دارد و بول زنان تیره نشود از بهر آنکه ثقل
خود با آب آمیخته باشد و اگر لختی تیره شود تیرگی میل سوی زیر دارد و بول آبستن صافی باشد
و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتر بلونها چون نخود آب و آب باچه باشد و زردی آن بازرقی
زند و در میان آب ثفلی رقیق می نماید و باشد که چیزی چون دانه اندر میان آب فرو آید
و بر آید
اندر
بر فشود و اندر اول آبستنی ازرقی ظاهرتر باشد و آخر سرخی گراید خاصه آنکه بجنبانند تیره
شود و دست کرده که آخر آبستنی است از بهر آنکه اندر اول هیچ تیره نشود گفته اند هرگاه که
بر سر آب غمامه باشد که روی آب بپوشد پسر خواهد آورد و اگر بر یک جانب باشد
دختر و اگر غمامه دانه دانه باشد آبستن نباشد لیکن علامت بادها باشد گفته اند بول آبستنی
دو ماه یا سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تیره شود و بر سر بول کفکی اندک باشد
چون چیزی چرب و از پس چهار یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیره شود و هرگاه که
تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و اگر تیرگی اندک باشد و اندرین شیشه باشد علامت
بادها باشد و بچه را بکشد **باب بیستم از گفتار هشتم اندر ثمرهٔ بابهای**
**گذشته** بول حمی الیوم از بول تن درستی دور نباشد و حمی الیوم که سبب آن غذا
های گرم بود بدان سبب لختی تیرگی اندر میان شیشه باشد حمی یوم عفنی گردد و اگر
تیرگی زرد باشد غب گردد و اگر سرخ باشد مطبقه گردد و اگر سفید باشد بلغمی گردد بول
تب صفراوی زرد باشد و قوام او اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بمیان شیشه
دارد و این دلیل خیر باشد و اگر بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد و بیمار به

سپکتر کرده و اگر تیره باشد و سرخ نباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی و تیره باشد
و مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود بگذرد و اگر بول تب ربع صافی و
ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زودتر بگذرد بول دق صافی باشد
و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب باشد بول یرقان زرد باشد و سیاه زند و کفک
خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سر سفید باشد و اندکی بزردی
گراید بول خداوندان فرزند و درد رقیق و صافی باشد و بود که اندر وی رسوب سفید باشد
بول خداوند درد پشت و درد مفاصل اندر بیشتر حالها سفید و غلیظ باشد و ثفل آن
هم سفید این جمله آنست که اندر بیشتر احوال چنین باشد و آنچه از این بگذرد و علامتها
و حالهای آن اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است تمام شد سخن اندر تفسره ه

اگر تب باشد بول خداوند سبزی بیشتری سیاه باشد و سخت و تیره باشد بول

آن

## گفتار نهم اندر شناختن تن درست و بیمار از احوال ثفل طعام هفت باب ه باب نخستین از گفتار نهم اندر بسیاری و اندکی ثفل

اما سبب بسیاری ثفل دو نوعست یکی ضعیفی قوت غاذیه یا فرود آمدن اخلاط
بجانب رودها و نشان ضعیفی قوت غاذیه کاهش تن است و لاغری ضعیفی نشان فرود آمدن
اخلاط بجانب رودها آنست که ثفل با اخلاط آمیخته باشد اگر با بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری
بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا آمیخته باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و اگر
با سودا آمیخته باشد بسیاری تولد سودا باشد یا نشان ضعیفی سپرز در ناکشیدن سودا را
بسوی خویش یا نضج ماده سوداوی و نشان نضج آنست که از پس بیماریهای سوداوی پدید آید
و بیماری بدان زایل می شود و اگر همچون غسالهٔ گوشت باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف
است و اگر اندر ثفل پارههای خون سیاه باشد نشان سده باشد اندر رگها و کمتر
گذشتن خون اندر رگها و اگر اندر ثفل چیزی لزج باشد از آن نوع که بر روی رودها اندو
ده است نشان گذشتن طعامی یا خلطی تیز باشد که رودها را رنده و اسباب

نشان

اندکی

اندکی ثفل سه نوعست یکی سده است که اندر مجری صفرا افتد که صفرا بدان مجری برود و
فرود آید از بهر آنکه مصلحتی که یاد کرده آمده است دوم تولد کرم اندر رودها و
خرج شدن ثفل بغذای ایشان سوم ضعف قوت جگر اندر کشیدن کیلوس
بخویشتن و آنرا خون گردانیدن و بباید دانست که ثفل طعام فضلهٔ است که تن
را بدان حاجت نیست و بازماندن آن اندر روده اعور و قولون نشان ضعف
قوت دافعه باشد و زیان کار باشد و نیز بباید دانست که غذای لطیف زود
تر هضم شود و خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد خون کمتر
تواند بود ثفل آن بیشتر باشد و غذاهای که میان این و آن باشد ثفل باندازهٔ آن باشد
پس هر گاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی بباید جست

## باب دوم از گفتار نهم اندر تری و خشکی ثفل

سبب تری ثفل آنست که تری و لطافت
کیلوس بجگر نمی رسد و با ثفل بروده فرو می آید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی
جگر از جذب کیلوس و ضعیفی رگهای ماساریقا ه دوم سده که اندر رگهای ماسا
ریقا افتد ه سوم ناگواریدن طعام از سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده
شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید بجمله ثفل گردد و تری کیلوس با آن فرود آید
ناگواریده ه دوم آنکه اگرچه طعام باندازه خورده آید خلطی بد بمعده اندر آید طعام را
ناگواریده دفع کند سوم فرود آمدن نزلها از دماغ و آمیخته شدن با ثفل و این حالها از رنگ
ثفل معلوم کرده شود هر گاه که ثفل هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و سدهٔ ماساریقا باشد و هر گاه
که رنگی دیگر دارد [illegible] آمدن آن خلط باشد که طعام ناگواریده دفع میکند و اسباب خشکی ثفل شش
نوعست یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و حاجتمند شدن اندامها بتری غذا تا
بدان سبب همه تریها جذب کند و ثفل خشک بماند دوم ادرار بول سوم بسیاری عرق
چهارم اندامها و نشف کردن تریها را پنجم خوردن غذاهای خشک ششم بماندن ثفل

اندر روده اعور و قولون و ضعف قوت دافعه چنانک در باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهمواری هضم باشد و ناگواریدن بعضی از طعام
پس بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار باشد بسهولت فرود آید و بقوام انگبین باشد
و مقعده را بسوزاند و اندک بزردی گراید سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نباشد
و با قراقر و بادها و بانگک نباشد و بوقت عادت آید و همواری و قوام ثفل نا طبیعی
سخت بد باشد نشان گدازش باشد و نشان آنک هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی
گدازش تن و گاه باشد که صدیدی گرم از جگر برود و فرود آید و چندان درنگ نکند که با ثفل
بیامیزد و بدان سبب ثفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم باب
سوم از گفتار نهم اندر رنگهای ثفل ثفل زرد غالب نشان بسیاری صفرا باشد
و زرد شدن ثفل اندر آخر بیماری نشان بر ریختن ماده بیماری باشد و ثفل سبز یا رصاصی
یا لون تیره که سبب آن لون طعام نباشد که ثفل را بدان رنگ کند نشان سردی احشا باشد ثفل سفید
نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه یرقان ثفل با ریم آمیخته علامت
انفجار دبیله باشد که ثفل مردم تن درست همچون صدید و یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت
ناکردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اگر اندر اول بیماری
سیاه باشد نشان آفتی حرارتی عظیم باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط باشد که اندر جگر تولد
کند یا نشان عفونت سودا باشد اندر جگر و مضرت این نوع همچون مضرت تباه شدن طعام باشد
اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ ثفل سودایی همچو رنگ خون سیاه باشد و فرق
آنست که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ سودا درخشان باشد و مقعده را
بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بر جوشد و ثفل سودایی اندر آخر بیماری سوداوی
نشان خیر باشد و هرگاه که ثفل سودای صرف باشد سخت بد باشد از بهر آنک بیرون
آمدن سودا نشان غایت خشکی باشد و نشان نیست شدن رطوبت

باب چهارم از گفتار نهم اندر ثفل منتفخ و سبک ثفل منتفخ
چو اسفنج کاو باشد و نشان غلبه بادها باشد در سر آب بایستد و ثفل
خداوند قولنج بادی چنین باشد باب پنجم از گفتار نهم اندر بوی ثفل
ثفل گنده که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انگدان
و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر تن و ترشی بوی ثفل نشان سردی
مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد باب ششم از گفتار نهم اندر
بانگ ثفل و قراقر بانگ یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند یا
نشان بادها باشد که با اخلاط آمیخته گردد و هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید نشان تولد
بادها باشد و آواز باریک نشان رطوبت رقیق و هرگاه که قوت دافعه قوی باشد
ثفل با آواز بیرون آید و اندر معده و امعای سرد هیچ باد تولد نکند و معده گرم بخارها
را لطیف کند و بادها از آن نکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل کند و بخارها بر انگیزد
و بادها تولد کند و آواز با قرقره نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی نشان
آن باشد که روده ها از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و نزدیک شرح رطوبتی
است رقیق و آواز سخت همچون آواز در نشان باد غلیظ باشد یا رطوبتی رقیق
و اندک باب هفتم از گفتار نهم اندر چربی و لزجی ثفل
ثفل چرب و لزج که سبب آن خوردن چربی نباشد نشان گدازش اندامها باشد
لیکن ثفل چرب نشان گدازش پیه باشد و لزج نشان گدازش گوشت و اندامها
اصلی باشد **گفتار دهم اندر شناختن حالها** از عرق
پنج باب باب نخستین اندر آنک عرق چیست و از چه
خیزد و چه خبر دهد باید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت مگر بصحبت
آبی که آنرا رقیق کند و لطیفی صفرا که بقوت تیزی و گرمی آنرا بگذراند

وباند امها رساند وچون غذا باندامها رسید بیشتری ازان آب باز کردد وبجانب
کرده ومثانه آید واندکی با غذا از رکها بیرون تر آید آنچه غذای صرف باشد اندر اندامها
فزاید وآب بعضی باز کردد وبمسام بیرون آید اثرا بتوان دید وبعضی با فضلهٔ که
آنجا باشد بیامیزد وعرق کردد وبدین سبب از عرق هر شخصی بوی آن خلط آید که بیش
که درتن او باشد واکر فضله غلیظ تر باشد باقی آب را کثیف کند وبعجت ان ازمسام
بیرون آید وبر ظاهر پوست بماند وان شوخ باشد وبدین سبب گفته اند که عرق از
حال خون وازحال هضم وازحال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد

## باب دوم از گفتار دهم اندر بسیاری واندک عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است یا رقیقی رطوبت یا کشادکی مسام
یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه وفرق میان آنچه از قوت دفع دافعه باشد
وانچه از ضعف ماسکه باشد آنست که دفع دافعه از امتلا باشد وسودمند باشد
چه اندر تن درستی وچه اندر بیماری خاصه آنچه روز بحران اتفاق افتد بیماری
سبکتر شود وانچه از ضعف ماسکه باشد ضعف آرد وعرق بسیار اندر تن درستی
بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیش ازان می خورد که قوت او برتابد واکر
بسیار نمی خورد نشان حاجتمندی باشد باستفراغ وبسیاری فضول اندر تن
وبسیاری عرق با سهال کرما ودار بول کرما باستفراغ دکر سخت بد باشد واسباب
اندکی عرق یا اندکی رطوبت است یا غلیظی خلط یا بستگی مسام یا ضعیفی قوت
دافعه وعرق اندک با علامت امتلای بد باشد وهرگاه که عرق جز از سر د
کردن وسینه نیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد
شد خاصه اندر تب حاده ومحرقه وخاصه اکر سرد باشد وعرق طبیعی سه نوعست
یکی آنکه سبب آن قوت دفع دافعه باشد چون عرق بحران دوم آنکه سبب

آن ریاضت

آن ریاضت وحرکت باشد سوم آنکه سبب ان هوای کرم باشد چون عرق
تابستانی وعرق کرمابه وعرق ناطبیعی پنج نوعست یکی آنکه سبب آن کدازش
اندامها باشد دوم آنکه سبب آن ضعیف ماسکه باشد سوم آنکه سبب آن
ریاضت بافراط باشد چهارم آنکه سبب آن کرمابه بافراط باشد پنجم آنکه سبب
آن صعوبت بیماری باشد ونه اندر روز بحران باشد این انواع را ناطبیعی از
بهر آن کویند که رطوبتهای طبیعی اندروی خرج شود وانکه از افراط امتلا
باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از
عاجزی وکرانباری ماسکه باشد از نکاه داشتن آن واز بر انیدن وبسیاری
عرق از یک عضو نشان بسیاری ماده باشد اندران عضو

## باب سوم اندر بوی ورنک وطعم عرق

عرق سفید وترش نشان رطوبت باشد
لیکن ترش نشان رطوبت رقیق باشد عرق زرد وعرق تلخ وعرق تیز نشان
غلبهٔ صفرا باشد عرق شورکی نشان غلبهٔ سودا باشد وهرگاه که قوت ماسکهٔ رکها
ضعیف باشد عرق همچون خون آبه باشد وباشد نیز که خون باشد وسخت بد باشد
وغذای تن را نشاید از بهر آنکه اندامها آنرا قبول نکنند عرق خون باشد وعرق
کنده نشان عفونت اخلاط باشد

## باب چهارم از گفتار دهم اندر عرق کرم وسرد

عرق سرد اندر تبهای حاده سخت بد باشد واندر
تب آهسته بدان بدی نباشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد وتب
حاده قوت را زود ضعیف کند وخامی خلطی که از حرارت غریزی واز حرارت
تب اثر تغییر ونضج دروی بدید می آید قوت را تا مدت نضج آن پای داری
چکونه باشد بدین سبب اندر تب آهسته امید توان داشت که قوه چندان
پای دارد که در خلط نضج بدید آید وعرق کرم اندر همه تبها وبیماریها امید وار

تر باشد باب پنجم از گفتار دهم اندر عرق رقیق و عرق لزج
عرق رقیق نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج نشان غلیظی و عسری و درازی بیماری باشد

## گفتار یازدهم اندر احوال نفث

### باب نخستین اندر بسیاری و اندکی نفث

نفث رطوبت پخته را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب بسرفه
بر آید و آنچه خام باشد آنرا بتازی بصاق گویند اما پدید آمدن نفث نشان
خامی و قوت و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نضج باشد و نفث
با عتدال نشان آن باشد که بیشتری از ماده بیماری پخته باشد و نفث بسیار نشان
پختگی باشد خاصه آنچه باسانی و بسرفه اندکی بر آید و بیمار از آن راحت یابد
و اگر بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری ماده باشد و نشان آنکه هر وقتی نزله
تازه می کرده باب دوم از گفتار یازدهم اندر رنگهاء نفث
سفیدی یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه بلغمی است و فرق آنست که خام بدشوار
بر آید و پخته باسانی و زردی نشان نزله صفرا باشد و سبزی و تیرگی نشان سوختن ماده
باشد یا نشان باطل شدن حرارت و کبودی و سیاهی هم نشان این دو حال باشد
و فرق بعلامتهای سردی و گرمی پدید آید و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان
طرقیدن رگی که اندر آلتهای دم زدن و آلودگی بسرخی نشان بیماری سل باشد
باب سوم از گفتار یازدهم اندر بوی و طعم نفث نفث شیرین
یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان
بلغم معتدل باشد نفث شور نشان بلغم گرم شده باشد و آنچه از شوری اندر گذرد
و تیز باشد نشان سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی نشان حرارت ضعیف باشد
نفث گنده و ناخوش بوی نشان عفونت باشد باب چهارم از گفتار

یازدهم اندر قوام نفث نفث رقیق نشان خامی باشد لیکن نشان آغاز نضج باشد
و غلیظ نشان خامی و دیر پختن باشد و معتدل نشان پختگی باشد نفث گرد نشان آن
باشد که ماده غلیظ اندر قصبه شش است و حرارتی عظیم رطوبت ازو نشف می کند
و اندر مسافت بر آمدن گرد می شود بقراط میگوید نفث بصاق از کسی که از
مراتب شیا شد نشان ذبول باشد و میگوید که بسیار دیدم که بیماری از بس نفث
گرد بسل باز گشت و میگوید که اگر با نفث گرد تب باشد علامتی اندک از علامتها
یابند زود باشد که اختلاط پدید آید باب پنجم از گفتار یازدهم اندر
زودی و دیری و آسانی و دشواری نفث زودی و آسانی نفث نشان سلامت
باشد و قوت طبیعت و دیری و دشواری نشان خامی و ضعف قوت و عجز طبیعت
باشد

## گفتار دوازدهم اندر شناختن اسبا ب احوالی

که اندر تن پدید آید و هر یک سبب
حالی دیگر باشد طبیعی و نا طبیعی شانزده باب

### باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها و انواع آن سببها

احوال است که طبیب بحفظ آن چه آید و تدبیر زایل کردن آن کند تا آنچه از هر یکی تولد
کرده باشد زایل کرده از بهر آنکه سبب چیزی را گویند که علت آن چیز باشد و بطبع آن
اندر تن مردم حالی نو غیر آن پدید آید و از جمله سببها چیزها است که هر گاه که چنان
باشد که باید و چندانکه باید و در آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه
که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها را اطبا اسباب الستة
گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب و بیداری
چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوال
این سببها اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید انشاء الله عز و جل و از جمله این

سببها نوعست که اتفاق وجود ایشان بر وجهی دیگرست و بدان سبب نام هر یکی
نامی خاص ترست و تدبیر از آلت ان بر وجهی خاصه ترزیکی را بتازی الاسباب السابقه
گویند دوم را الاسباب الواصله وسوم را الاسباب البادیه امّا مثال سابقه امتلا
تن است از اخلاط و مثال واصله پری رگها و تولد سده از امتلا و تباه شدن
اخلاط بسبب دم نازدن و گذر نایافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت اندر آن
و سبب گشتن سده و عفونت پدید آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و
سده و عفونت واصله بیماری و مثال بادیه نشستن اندر آفتاب یا حرکت قوی کردن
یا چیزی گرم خوردن چون سیر و پلپل و غیر آن و تولد تب از آن و چون زخمی که بر سر افتد و فرو
د آمدن آب اندر چشم بدان سبب یا علت انتشار تولد کردن هرچه مانند این بود
آنرا اسباب بادیه گویند پس طبیب باید که اسباب واصله باز جوید و آنرا زایل کند تا مرض
که از آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه باز جوید از بهر آنکه نخست سابقه بر باید
داشت تا واصله بر داشته شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از بهر آنکه نخست سابقه
اندر بسیاری بیماریها سبب بادیه و تدبیر و علاج دیگرگون باید کرد چنانک اگر شخص را
جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگتر باید کرد و نباید
گذاشت که زود بسته گردد برخلاف جراحتهای دیگر و بعضی سببها باشد که بدان
سبب پدید آمدن حالی نو باشد چون فلفل خوردن تولد گرمی را و خوردن افیون
تولد سردی را و بعضی باشد که بعرض سبب گردد چون نشستن در آب سرد و بسته شدن
مسام و کثیف گشتن پوست و فزودن حرارت از اندرون تن بدان سبب و چون
خوردن سقمونیا و استفراغ صفرا و ساکن شدن حرارت بدان سبب اگر چه سقمونیا
گرم است بسبب استفراغ صفراست سکون حرارت کرده بعرض و بسیار باشد
که یک سبب اندر هر شخص اثر دیگر کند و اسباب چنین اسباب واجده باشد

که یک سبب

واین از بهران

واین از بهران باشد که اندر هر شخصی اسباب سابق از جنس دیگر باشد و باشد نیز
که سببی حاصل گردد و اندر تن او اثری نکند از بهر آنکه تن مستعد قبول آن اثر
نباشد و سبب نیز پاینده نباشد زود زایل گردد و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر
بماند از بهر آنکه سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته

**باب دوم از گفتار دوازدهم اندر سببهای که تن را گرم کند**

سببهای که تن را گرم کند یازده است ده سبب از آن جمله تن را گرم کند گرم کردنی
طبیعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کردن ناطبیعی امّا آنچه گرم طبیعی کند طعام
و شراب معتدلست بمزاج و بمقدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سوم ضماد و طلاها
معتدل و محجمه بر نهادن و خون بیرون ناکردن چهارم گرمابهٔ معتدل پنجم خواب و
بیداری معتدل ششم خشم معتدل هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم
داروی معتدل دهم اندر آب سرد نشستن چنانک باید و سبب گرم کنندهٔ ناطبیعی
عفونت است و این چنان باشد که حرارت غریب اندر رطوبتی اثر کند و آنرا از مانندگی
مزاج تن بگرداند اجزای رقیق را بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ کند و بسوزاند این را
عفونت احتراقی گویند و باشد نیز که اجزای رقیق را خرج کند لیکن گرم کند و بجوشاند
و عفن گرداند و گرم کردن طبیعی چنان باشد که حرارت غریزی اندر رطوبت اثر کند و آنرا
از اعتدال بیرون برد

**باب سوم از گفتار دوازدهم اندر سببهای که تن را سرد کند**

سببهای که تن را سرد کند پانزده است یکی حرکت و ریاضت کردن
بافراط از بهر آنکه حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن و حرارت را نا
جنبانیدن تا چون فرو مرده بماند سوم بسیار خوردن طعام و شراب و ناگوار بودن
و رطوبتها تولد کردن چهارم غذا نایافتن و مادهٔ حرارت غریزی گسسته شدن بدان
سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب و داروهای سرد ششم هوای سخت

بلغ

وآن وقت گرباید

[illegible] بدن

گرم وضمادهای گرم وغسل کردن بابهای گرم بتحلیل کنند • هفتم غسل کردن بابهای
قابض که مسام را ببندد وپوست را کثیف کند وحرارت غریزی بدان سبب
خبه شود وفرو میرد • هشتم ضمادهای سرد بفعل وقوت • نهم استفراغهای بافراط
وبسیاری جماع ازین جمله باشد ازبهر آنک ماده گسسته شود وروح بطبع استفراغها
برداخته گردد • دهم سده ازبهر آنک گذرهای حرارت غریزی بسته شود
وبدان سبب بعضی اندامها بهره حرارت نیابد سرد بماند • یازدهم اندوه عظیم
ازبهر آنک حرارت بقعر دل باز گردد وجنبه شود • دوازدهم شادی بزرگ ازبهر آنک
حرارت پراکنده شود • سیزدهم لذت عظیم چون جماع ومانند آن هم ازبهر این سبب
• چهاردهم صناعتها که سردی آرد چون خدمت گرمابه که حرارت را تحلیل کند • پانزدهم
خطهای اندر تن باب چهارم از گفتار دوازدهم اندر سببهای
تری فزایند • سبب حرارت غریزی بفروزد وهضم نیک نباشد ورطوبتهای خام تولد کند
وفضله تحلیل نیابد • دوم بسیاری خواب که حرارت را ساکن بدارد وتحلیل باز دارد
تا فضلها در تن بماند ورطوبت زیادت گردد • سوم باز ایستادن استفراغها که عادت
رفته باشد وباز ماندن فضله اندر تن • چهارم استفراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها
بیشتر تولد کند • پنجم بسیاری مستی • ششم بسیار خوردن شیر وجغرات وتریده وانجیدین
مانند وبسیار خوردن میوه تر • هفتم گرمابه پس از طعام • هشتم اندر هوای سرد مسکن
ساختن • نهم هوای معتدل ازبهر آنک رطوبت را بجنباند وتحلیل نکند • دهم تن اندر آبهای
خوش خاصه هنگام اعتدال هوا • یازدهم شادی معتدل ازبهر آنک حرارت را بجنباند
وتحلیل نکند باب پنجم از گفتار دوازدهم اندر سببهای خشکی آرنده
سببهای خشکی آرنده یازده نوعست یکی حرکت وریاضت بافراط که تری بگدازد
وتحلیل کند • دوم بی خوابی بافراط • سوم استفراغ بافراط • چهارم مجامعت بسیار • پنجم فتن

غذاو بسیار

غذا وداروها

غذا داروها وغذای خشک • ششم بافراط اندیشه بسیار • هفتم سرمای سخت که باندامها رسد وسبب
سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن وبرویدن باز دارد • غسل کردن بابهای قابض
سرد که منفذهای غذا را بسته دارد • ضمادهای گرم که ازنده وتحلیل کننده در تنگ کردن
اندر گرمابه وعرق بسیار آمدن باب ششم از گفتار دوازدهم اندر اسباب
سده اسباب سده هفت چیزاست چون تولد سنگ اندر مجری بول یا فسرده شدن
خون بر سر جراحت یا ملتحم شدن ریش وجراحت وگوشت فزونی رستن یا تولولی اندر
منفذی پدید آمدن یا اندر نزدیکی منفذی آماسی پدید آمدن ومنفذ را تنگ کردن
یا داروهای قابض بر عضوی ضماد کردن یا غبار بر نشسته وگرد آمدن ومسام را بسته کردن
یا غذاهای لزج ومغری خوردن چون پنیر ونان وحلوا که دروی نشاسته باشد وچون
هریسه وپاچه ومانند آن خاصه که از پس این غذاها در گرمابه شوند باب
هفتم از گفتار دوازدهم اندر اسباب گشادن مسام وسده اسباب
گشادن مسام [illegible] نوعست یکی داروهای گشاینده بکار داشتن • دوم داروهایی
که رگها واندامها را نرم کند بکار داشتن • سوم نفس باز کشیدن وخویشتن فرو گرفتن
باب هشتم از گفتار دوازدهم اندر اسباب نرم کننده اسباب
نرمی سه نوعست یکی بکار داشتن چیزهای نرم ولزج چون لعابها وکثیرا ومانند آن
• دوم چیزهای چرب چون مسکه وروغن گاو وشیره • سوم شیرینیها چون فانیذ و
شکر ومیوه وانجیر وبادام ومانند آن باب نهم از گفتار دوازدهم
اندر سببهای درشتی اسباب درشتی پنج نوعست • یکی داروهای قابض
چون هلیله وخرنوب ومانند آن • دوم غذاهای زدانیده وتبه چون انگبین وسرکه و
خردل وجمله ترشها • سوم هوای سرد وداروهای سرد • چهارم دود وگرد • پنجم غذا
درشت چون ارزن وبلوط باب دهم از گفتار دوازدهم اندر اسباب

تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا دو نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه
بسیاری آن اندر تن تری افزاید فزونی از آنکه تن را بدان حاجت بود تا قوة هاضمه
از هضم آن عاجز آید و بدان سبب تخمه و امتلا حاصل شود دوم گرمابه از پس طعام
یا از پیش طعام تا بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه گردد و طعام ناگواریده
باندامها کشیده شود و امتلا تولد کند سوم بکار داشتن چیزهای تحلیل کننده
چون استفراغ کردن و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن
پنجم ضعیفی قوت هاضمه و دافعه

## باب یازدهم از گفتار دوازدهم اندر اسباب ضعیف اندامها

بباید دانستن از بهر آنکه معلوم شده است که فعلها
اندامهای طبیعی و اختیاری همه بقوت لیفهای عصبهاست و با فتگی و محکمی نهادان
پس قوت مطلق آنست که بافتگی و نهادان محکم باشد و ضعیف مطلق آنکه بافتگی و نها
دان سست گردد از بهر آنکه معلوم شده است که این لیفها در هم بافته شده است
چنانکه هر یک آنجا که می باید و چنانکه می باید نهاده آمده است و فعلهای اندامها
ببافتگی و نهادان و قوتهای آن حاصل می گردد و هرگاه که بافتگی آن سست گردد ضعیف
مطلق پدید آید و حال قوت آن عضو و حال قوت لیفهای عصبهای آن عضو چون حال
جامه گردد که از بسیاری شستن و داشتن سست گردد و این سستی را تازی تهلهل گویند ضعف
مطلق اینست اما تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج نوعست یکی آنکه جوهر عضوی ضعیف گردد
دوم آنکه روح ضعیف گردد سوم آنکه قوت ضعیف گردد چهارم آنکه آفرینش که هر عضوی را بود
نازک باشد پنجم آنکه اندر عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب اما سبب ضعف که هر سوء المزاج باشد
خاصه سوء المزاج سرد که حس عضو را باطل کند و بتازی آن را خدر گویند از بهر آنکه عضو چون ضعیف
گردد و سوء المزاج گرم نیز مزاج عضو را و روح را ضعیف کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز آرد
و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هرگاه

سوء المزاج سرد اندر هوای خشک رنبادت گردد و اندر هوای گرم راحت یابد و
سوء المزاج گرم برخلاف این باشد و سوء المزاج با ماده از گرانی و تمدد و ضربان خالی
نباشد و سوء المزاج خشک همچون سوء المزاج ساده باشد و تر بیرگه نشسته بر آن گواهی
دهد و سده اگر پی گرانی پی تمدد باشد سبب آن سوخ باشد یا ثؤلول و اگر با گرانی
باشد سبب خلط غلیظ باشد یا آماس لیکن آماس که اندر عصب باشد هم از تب خالی
نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و علامت قرحه
و بثره ظاهر باشد و ربا تب و با ضربان باشد و علامت جراحت سنگ که اندر مانده
عمر آن و علامت در آمدن حیوانی ظاهر باشد و سبب آن علامت آن باشد و علامت
بحران اشتغال بیماری حاده باشد و هنگام بحران علاج هر انواع سوء المزاج ساده
و بعد آن علاج باید کرد آنجا که سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب آب کشنیز خشک
و آب کدو اندر بایستی چکانند و تبریدهای دیگر در خورد این و آنجا که سوء المزاج سرد
باشد بر روغن بادام تلخ با اندکی جند بیدستر اندر چکانند یا روغن سداب در روغن
بابونه و اگر تخم الحنظل اندر روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و آنجا که
سوء المزاج خشک باشد بجای آب گرم و شیر زنان بر روغن بنفشه اندر چکانیدن سود
دارد و آنجا که سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده کدام خلط است با استفراغ
آن مشغول باید بود و اندر سوء المزاج با ماده هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید تا تخت
استفراغ نکنند و از پس استفراغ نطولها و قطورها سود دارد و داروی مسهل و نطول
و قطورها همه از بابهای علاج بیماریهای سر و علاج صداع باید گرفت اما اگر خلط غلیط
باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کننده باید چون عصاره سداب با عسل و جند بیدستر با روغن
شبت و بیرزد اندر بول بز یا اندر زهره بز حل کرده صفت قطور که نشش زعفران
جند بیدستر از هر یکی یک درمسنگ خربق بوره از هر یکی چهار درمسنگ افراهم کنند و شراب بیاشند

و اندر چکانند و اگر خواهند بگیرند و تخم او بوی جدا کنند و عسل او از پوست او جدا کنند و با جوزل
و نطرون بکوبند و بلیته کنند و در گوش می نهند و آب دریا گرم کرده چکانیدن و ابهل در سرکه
جوشانیده تا سرکه سیاه شود و آن سرکه اندر چکانیدن گرانی گوش زایل کند و خون سپید اندر
سرکه بزنند و از آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب کری بحران ناقص باشد نخست بایارج فیقرا
و ایارج و حقنه و حب قوقایا استفراغ باید کرد پس روغن بادام شیرین اندر چکانیدن پس اسرهای
دیگر که یاد کرده آمد هر یک بحسب حاجت و اما علاج سده که از گوشت فزونی باشد بگیرند
مازوی سوخته و زاج سوخته هر دو را با سرکه بیامیزند و اندر چکانند تا گوشت را و فتول را بپوسد
و ریش کند پس ریش را علاج کنند و آنجا که سده از بسیاری شوخ باشد تخم سداب و بوره
بکوبند و بلیته سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بگذارند پس اندر گرمابه گوش بر تابه بنهند
یک زمان و بلیته بیرون کنند و شوخ بسیار بیرون آید و روغن کژدم گوش را پاک کند
و شنوایی باز آید و اگر خربق سپید دو مثقال نطرون شانزده مثقال زعفران سه مثقال
همه بکوبند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند
گوش را از وسخ پاک کند و هر حصاة و خلط غلیظ پاک کند و آنجا که سنگی یا دانه اندر
افتاده باشد دو قطره روغن نیم گرم اندر چکانند و گوش با چیزی دیگر که عطسه آرد
ببویند تا عطسه آید و عطسه باز دارند و نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و اگر
کرمی یا حیوانی بگوش اندر شود قطران اندر چکانند یا زیت و عصاره ترب یا عصاره
پیاز خاصه عصاره تلخ پیاز هر یک یا عصاره برگ شفتالو یا عصاره ... و دانه
بادام تلخ سحق کرده اندر چکانند یا اندکی صبر در آب نیم گرم حل کرده این داروها هر یک آن
حیوان را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد آن را هم بکشد و از جمله علاجها که آزموده اند
یکی آنست که دو درمسنگ شراب و سه درمسنگ عسل و یک درم روغن گل و سپیده دو خایه
مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و ابریشم پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر افکنند و هر ده روز

علت

علت بدان گوش نگه کنند و دست بر وی نهاده و اندر خواب شود و یک ساعت پس آن ابریشم
پاره را از گوش بیکبار بر باید کرم بسیار بیرون آید باب ... اندر اماس
که اندر بن گوش افتد و اندرون گوش تولد کند اماسی که اندر بن گوش افتد از جنس آماسهای که اندر
بیخ دست و بغل و ران افتد و بیشتری ماده باشد و آنچه اندرون گوش افتد با خطرتر باشد
خاصه اگر اندر علت بحران باشد از بهر آنکه مزاج گرم و تر و ماده او سوی اندرون برد و حس
او قوی تر باشد با این اسباب ... و حال بحران بر خلاف این باشد بیرون سبب
خطر کمتر باشد و اماس بحرانی وقت بحران افتد بد باشد علاج اما آنچه در بن گوش افتد
هیچ طلی و ضماد که ماده را باز گرداند بد و نشاید خاصه که اگر اماس بحرانی باشد لیکن بحرانی
نباشد جهد باید کرد تا ماده بجایگاه آنجا کشیده شود بمحجمه و ضمادهای محلل و اگر ماده عسری
میکند و اندر بحران بدید نیاید و بچاره از آن علت که بوده باشد بهتر نشود فصد باید کرد
تا ماده لختی کمتر شود و اگر ماده تمام آنجا ریخته شود و بطبع خویش باز باید گذاشت تا وصد
و تب زیادت نشود و اگر اماس بادی باشد ضمادهای نرم بر باید نهاد چون بنفشه و خطمی
و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر با درد سخت بود و ماک باشد نخست فوقه با آب نیم گرم تر
میکنند و بر وی نهند و اگر سر بیرون آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه با آب حلبه
و خیر هم با آب حلبه بر نهادن تا بر فور تحلیل میکند و می پزاند و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد
داروهای پزاننده بر باید نهاد چون آرد باقلی اندر طبیخ کرنب و بیخ سوسن پخته تا سطبر
شود و با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید بشکافند و بپالایند و پاک کنند پس ضمادها بر نهند
و سرکین کوفته را با پیه بط و پیه مرغ خانگی خاصیت است اندر پزانیدن و تحلیل کردن
و مرهمها که از زفت رومی و مقل و شوخ خانه کلیس انگبین و میعه تر و بیرزد و علک البطم
و پیه بز و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و مغز ساق گاو کوهی و مغز مرغ خانگی و موم و عاقرقرحا
و قردمانا و بیرزد و فلفل و بیخ سوسن سازند پزاننده و تحلیل کننده باشد و اگر عرض شود نه

سوخته با عسل بر وی نهند و اگر آماس سوداوی باشد مرهم کافوری و آب عنب الثعلب و آب
کشنیز تر می باید نهاد و استفراغ سودا کردن **باب چهارم از گفتار سوم اندر**
**درد گوش و علاج آن** اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسانست و بسیار باشد که مردم
از هوا بهوای دیگر تحویل کنند و بادی سرد یا گرم بدو رسد و درد گوش تولد کند و بیشتر از باد سرد
تولد کند **علاج** اگر از درد تن و دماغ خلطی باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد و علامتهای
اخلاط بسیار جای یاد کرده آمده است و اما اگر ماده رقیق و گرم باشد نخست رگ قیفال
باید زد و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ عناب هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن
نرم باید کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ با ایارج فیقرا و حب شبیار و حب قوقایا کنند و از پس
استفراغ غرغره کنند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر گوش چکانند
و شیاف ابیض با شیر زنان که با سفیده خایه مرغ اندر چکانند و سفیده خایه را اندرین باب خاصیتی
است عجیب و شیر زنان تنها از پستان اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب سود دارد
اگر ایشان درد و ترسند که تشنج کند از چیزهای مرخی چاره نباشد و هیچ چیز به از روغن گرم کرده
و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه و بخار آن بگوش رسانیدن و آرام بیشتر نباید اگر
بضرورت بچیزی خدر کننده حاجت آید شیاف مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان اندر چکانند
و فلونیا و اقراص کوکب با شیر زنان سوده اندر چکانیدن سود دارد و اگر از مخدرات چیزی
پدید آید چند پیشتر تنها بسایند و اندر چکانند و بباید دانست که چیزهای ساکن کننده و سرد کننده
نباید چکانید و بهتر آن لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند
و روغن زیت و روغن کنجد نیم گرم [illegible] کنند و هر ساعت قطره در وی می چکانند و باز بیرون
میکنند و اگر سرما رسیده باشد روغن سداب و روغن زیت و روغن بید انجیر و اندکی غالیه با
روغن بان حل کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوش رسد
و درد خیزد و این شخص را شراب خوردن عادت باشد مقداری بخورد و بخسبد پی کند خیزد

خایه را پ



خایه را بشراب [illegible] و اگر سبب درد ماده بادناک باشد چند پیشتر اندر روغن سداب بپزند
و در گوش چکانند و تکمید کنند بکاونس نمک گرم کرده و اسپید با اسپندان باشد پیه روباه کهنه
با پیه بط و پیه مرغ خانگی با مرهم باسلیقون اندر چکانند پیه بز و انگبین و میپختج و زوفا
از هر یکی باستار است بسرشته و گرم کنند و اندر چکانند و اگر سر کند [illegible] علاج ریش گوش
**باب پنجم اندر علاج ریش گوش** اول تدبیر لطیف باید کرد
و از غذاهای بالسنده پرهیز باید کرد و ماده بغرغره و عطسه جانب سر کشیدن خاصه
پس از آنکه استفراغ کرده باشد [illegible] باید [illegible] لیکن
باید گفت پر چیزی باید شست که در وی قوت زدودن و قوت جلی باشد و قوت [illegible] چون
عصاره برگ زیتون با عسل چون طبیخ برگ مورد و سرکه [illegible] با انگبین [illegible] و اگر ریش
[illegible] منفذ آواز باشد قطره قطره در وی چکانند و باز بیرون میکنند و اگر قرحه تازه
باشد شیاف مامیثا بر کچه آهنین بر آتش نهند تا خشک شود می کوبند و با مرصافی بیامیزند
راستار است و با انگبین بسرشته در گوش اندر چکانند و مر و صبر با عسل که با سرکه و مرهم
با مرهم باسلیقون اندر چکانند سود دارد و اگر با قروح سخت و شستن باشد داروهای خشک
اندر نهند **صفت** دارو [illegible] زعفران کنند و دم الاخوین خبث الحدید زنگار [illegible] استار است یکی خورد
و اندر سرکه حل کنند و فتیله بعسل آلوده کنند و بدین داروها اندر گردانند و نیم گرم بگوش فرو
نهند و اگر ریش کرده و درد کند صبر و مر و زعفران با روغن بادام با روغن گل اندر چکانند
و اگر ضرورت باشد اندکی افیون با وی بیامیزند و اگر ریش بد و چرکین [illegible] باشد
منفذ آواز فراخ گشته و چرک کنده می تراود قطران با انگبین آمیخته و زهره گاو با شیر زنان و
زهره سلحفات با شیر زنان اندر چکانند و فتیله از [illegible] و گوشت انجیر از تخم پاک کرده
فرو نهند و اگر فتیله بسیار آید فتیله بزهره گاو [illegible] کنند و فرو نهند نیم گرم و ماهی شور اندر
آب بپزند از آن آب اندر چکانند و آب گندنا [illegible] با روغن گل و مرهم [illegible] اندر چکانند

سرکه و دهن و صفت مرهم بصری زنگار کنند سرکه و انگبین و ... است بپزند و پالوده کنند
و به روز چند شبانه روز نافع بود نسخهٔ دیگر انگبین هشت درم سرکه هفت درم سنگ زنگار دو کنند
از هر یکی دو درم و اگر خون آمدن گیرد مدت یک هفته باز نباید داشت مگر که سخت بافراط
و آب لسان الحمل یا اقاقیا اندر چکانند و عصارهٔ بادروج و پنیرمایه در گوش اندر چکانند
خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب کنار سرکه گرم اندر چکانند باب
ششم اندر آوازهای دروغین که اندر گوش یافته می شود از بهر آنکه سبب بیرون
آواز بسمع شنونده حرکت و تموّج هوای بیرونی است که اندر وقت آواز سخن گوی بجنبد
حرکت هوای متحرک بر هیئت و شکل حرکت آواز بود و بر واجب کند که حرکت هوا که سبب
آن وقت آواز سخن گوی باشد بر هیئتی و شکلی حاصل آید که نغمات حروف از وی پدید آید
و با آن نغمات و بر آن هیئت بتجویف گوش اندر آید و هوا را که اندرون گوش
است هم بر آن هیئت بجنباند و این هوای راکد و ساکن را بعصب حس سماعت و صفحات
رسانند و بدین سبب آواز و نغمات حروف ادراک افتد پس واجب کند که سبب این عارض
حرکت هوای راکد و ساکن باشد و حرکت آن بخاری باشد و بعضی مردمان که دماغ ایشان
صافی و حس سمع ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرکتی آهسته که هوای که اندر گوش
را باشد از حرکتهای شریانهای عرقی والتهابی یا از حرکات بخاری اندک اندر گوش آواز حرکات
دروغین یابند و بوبیهای ضعیف و این را ذکاء الحس گویند یکی را سبب از اسباب طنین
ذکاء الحس است و سببی دیگر ضعف قوت است و حال خداوند قوت ضعیف همچون حال
خداوند ذکاء الحس باشد که از حرکت آهسته منفعل شود این حال ناقهان را بسیار افتد و
بیماری باشد و آنچه بیرون از این باشد بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی
بیماری گوش و سبب آنچه بمشارکت اندامی باشد بر امکان بجای خویش یاد کرده باشد و آنچه بیماری
گوش باشد سبب آن هم حرکت هوا باشد و حرکت بادی باشد اندر حوالی گوش یا جوشیدن

معده

معده بکه از قعر معده بالا آید و دماغ اندرون گوش طنین میکند و یا حرکت کرم باشد که تولد کند یا از امتلای
رگهای سر و تن و این نوع بیشتر از پس مستی و خفتن بر امتلاء معده افتد یا سوء المزاج گرم
اخلاط را بجنباند و بخارات برانگیزد و این اندر ابتدای نوبتهای تب بسیار افتد و باشد
که بسبب گرسنگی حرارت غریزی بخاری را بجنباند و این بخاری غلیظ باشد که از آن
حرارت تحلیل نپذیرد و سبب طنین و دوی گردد علامتها آنجا که سبب آمدن بخار
باشد از عضوی آواز همچون آواز جوشیدن دیگ باشد و بوقت پری و تهی معده و بوقت
آسایش و حرکت و اندر سرما و گرما حالی بحالی دیگر آید و آنجا که سبب بادی باشد
اندر حوالی گوش آواز همچون آواز درخت باشد که باد آن را بجنباند و آنجا که سبب تحلیل
بخاری غلیظ باشد گاه آواز ضعیف میگردد و گاه قوی تر می شود علاج حرارت
آفتاب و آتش و گرمابه و حرکتهای عنیف و قی کردن و آواز بلند کشیدن و بسیار گفتن و
چیزی با آواز بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار انگیز هم اندرین عارض
زیان دارد و خشکی طبع زیان دارد و آنجا که عارض بمشارکت عضوی باشد بیش که
معالجت نخست تدبیر استفراغ آن عضو باید کرد و تدبیر پاک کردن تن بباید کرد پس
دماغ را بروغن خوردن قوت دادن و در گوش روغن بادام اندر چکانیدن و آنجا که
سبب آن جوشیدن ریم باشد یا اندر نوبتهای تب پدید آید یا سبب آن ضعف قوت باشد
تدبیر صنع سبب باید کرد و مزاج باعتدال باز آوردن و تدبیر ناقهان کردن و آنجا که
سبب تحلیل خلطی غلیظ باشد بطبیخ افسنتین و در گوش شیح و پودنه و سعتر سوده و
استفراغ بحب قوقایا هم سود دارد باب هفتم اندر گرفته شدن گوش
از ضربتی چیزی و اقاقیا و کندر بسرکه و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند و غیر
آن اندر ماء العسل بپزند و طلی کنند نافع بود . گفتار چهارم اندر احوال بینی
باب نخستین اندر آفتها که اندر حس بویایی افتد آفتهایی که اندر حس بویایی افتد

سبب نوعست یا باطل شود یا ضعیف یا از حال طبیعی بگردد و یا پیوسته بوی ناخوش همی از وی
آید و از بوی خوش بگریزد و یا پیوسته بوی ناخوش می یابد بی آنکه از بیرون چیزی سبب بود و اسباب
این آفتها یا سده باشد یا سوء المزاج ساده که با ماده و اسباب سده یا ماده که کام باشد یا
گوشت فزونی یا آماس و سبب تغیرهاست از حال طبیعی ماده عفن باشد عفن گشته یا ریش کهن
یا باسور کهن علامتها اما علامت سده که کام گرانی آواز است و دشواری دم زدن اندر
بینی و آنجا که منفذ بینی گشاده باشد و حس بوی نمی یابد ببایید دانست که سده اندر منفذها
و ماده سروست و خام و آنجا که سده باشد و حس ضعیف شود یا باطل یا از حال طبیعی بگردد ببایید دانست
که سبب اندر دماغست علامتها سوء المزاج ساده و یا با ماده ببایید جست چنانکه اندر بیماری
دماغ یاد کرده آمده است و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته می شود ببایید دانست که ماده عفن
اندر منفذ بینی است و گنه چنانکه علامت ماده عفن باشد یا علامت ریش کهن و یا باسور کهن
و اگر چاره اندر بیماری حاره بوی مشک یابد یا بوی رخل یا بوی روغن گاو و علامت دیگر از
علامتهای دیگر ظاهر شود حال بد باشد علاج اما سده ضعیف را شونیز بریان کرده کشند
یکی شبانروز پس بریان کنند و بکوبند و در خرقه بندند و همی بویند و یکبار بسیر که از خشک
نافه برآید و یکبار بسوس که از سرکه پخته باشند و اگر سده قوی باشد حرفی سیاه و بوره
و شونیز بسایند و یا روغن گاو بیامیزند و اندر بینی چکانند و اگر سده با ورم غلیظ باشد
که منفذهای مصفاة اندر بیابد فلفل سفید و بوره سفید یا روغن بادام تلخ به بینی
اندر چکانند و بخار سداب و سعتر و پودنه و سرکه پخته سود دارد و اگر حس بوی ضعیف
باشد مر ناخوش بیاید چند پیه سوده به بینی بر کشند یا اندر دمند و اگر داروی که
اندر دهند بینی بیسند و قطره روغن گل اندر چکانند و آب گرم بسیار بر سر او همی ریزند
و جسوی گرم سیاشا همند و اگر سبب ریش کهن یا باسور کهن بینی کند باشد و یا سبب ماده
عفن که اندر منفذ بینی یا اندر مصفاة جمع شود نخست تنقیه دماغ باید کرد اما اگر سبب

عطوس

عطوس باشد اندر منفذها یا اندر مصفاة پس از آنکه تنقیه دماغ کرده باشد غرغره و عطسه
آوردن و بینی شستن و داروهای بوییدنی اندر دمیدن سود دارد صفت غرغره
خردل کوفته اندر سکنجبین بجوشانند حل کرده و بدان غرغره کنند و بر اثر آن سنبل و سعد
و قرنفل و مشک اجزای ایشان راست اندر شراب ریحانی بپزند یا اندر گلاب و بدان غرغره
کنند و کندس و فلفل سوده بوییدن و بدان عطسه آوردن ماده را بتمامی فرود آید و بینی را
شستن بشراب ریحانی و پس از شستن داروها اندر دمیدن سود دارد و داروها که اندر بینی
و فتیله کنند و به بینی اندر نهند از این نوع باید مشک و سنبل گل نسرین قصب الذریره عاقرقرحا
برگ مورد و برگ گل سرخ صبر و مر اقاقیا مازو مشک و کافور و مشک سوده و مرکب مثال
نرگس آنچه بگیرند برگ مورد و قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درمسنگ مر مازو و سعد
و صبر از هر یکی دو دانگ قرنفل چهار دانگ سنبل چهار دانگ مشک کافور از هر یکی نیم دانگ
فلفل سیم مشک اندرانی از هر یکی دانگی نیم همه کوفته و بیخته بیامیزند و فتیله با سکنجبین آلوده کنند
و بدان داروها اندر گرد کنند و به بینی اندر نهند و بول خر اندر چکانیدن علاج قوی است
و سود دهد بخلاف عصاره پودنه سود دهد است و آنجا که سبب گنده بینی ریش کهن باشد
نخست سبب تدبیر یا دماغ آن استفراغ باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست
رگ قیفال باید زد و پس از استفراغ کردن بیمار و پس آب انار ترش یا اندکی عصاره تخم آن
اندر و یک خیس بپزند تا غلیظ باز آید و فتیله بدان آغشته کنند و به بینی اندر همی نهند ریشها
تا پلید را پاک کند صفت داروی مرکب ریش بینی پاک کند و خون آمدن باز دارد بگیرند
شب یمانی بریان کرده و دانه سرو که افکنده پس خشک کرده از هر یکی پنج از هر یکی چهار درمسنگ
زرد زرنیخ و طرثوث دو درمسنگ قلیمیای سیم سوخته دو درمسنگ مازو یک درمسنگ مر زرد یک مثقال
گرمازو و گلنار از هر یکی سه مثقال بوره ارمنی یک مثقال زاک سیاه و قلقطار و قلقند پس از هر یکی
دو درمسنگ مر سب بهم سوده در سرکه کهن در خشک کند پس بکوبند و بیزند و با سرکه بایند

چنانکه قوام انگبین باشد و بلیته بران آلوده میکنند و به بینی اندر می نهند واما ریشهای خشک را
موم و روغن اندر روغن گل و مرداسنگ و اسفیداج سوده و اندر وی سرشته کنار باشد و اگر
سخت خشک باشد لعاب اسبغول و لعاب خطمی بگیرند و کثیرای سوده و در وی بیرند چنانکه
آمیخته کرده و روغن بنفشه بر وی بچکانند و بر سرشند و طلی میکنند و اگر بثرهای خرد باشد رب
سوخته اند شراب کهن و روغن مورد یا روغن گل بیامیزند و بر آتش نهند تا سطبر شود و اندر
خیزه حسین نگاه دارند و طلی میکنند و اگر شیرینه شود اندرین طلی اسفیداج و مرداسنگ
زیادت کنند یا چهار درم سنگ مرد و هنگ درم چهار زرنیخ شیافی بریان کرده و دود
سداب تر هم بار روغن مورد بیامیزند وطلی کنند واما ناسور بینی را بگیرند اناره ترش تازه
و بکوبند با پوست و بیفشارند و آب آنرا با ثقل هم بجنبانند کنند و یک روز اندر خیزه حسین کنند
و روز دیگر بپالایند و ثقل از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بیامیزند و از وی شیاف سازند و
بدین آب که از وی پالوده اند تر کنند و به بینی اندر بچکانند و اگر اندرین شیاف اندکی
در افکنند قوی تر باشد این دارو وی است که ناسور بینی را از بیخ پاک کند لیکن بر زنگار در افکنند
**صفت دارویی دیگر** بگیرند جوز السرو و برگ و انجیر خشک یک جزو بکوبند نرم و بلیته کنند و جهت
کرده **صفت دارویی دیگر** اشنان سبز مرصافی رهناست بکوبند نرم و بلیته کنند از کتان
تر کنند و بدین دارو ها اندر گردانند و به بینی اندر نهند و به بسیار تیز علاج کنند واین
چنان باشد که کار وی چنان سازند چون نایژه باریک و تیز و به بینی اندر کنند و بگردانند تا آن
تیره و تیز اشند از پس سرکه و گلاب استنشاق کنند و بدان بشویند و به مرغی بگیرند و
آن بچینند و آنرا با آب انار ترش تر کنند و به داروی از بیخ دارو ها اندر گردانند و به بینی اندر
نهند تا بگذارد که رنگ بینی بروید و بستر شود و جراحت پاک کنند و گوشت فزونی گوشتی
باشد نرم و سفید و بی درد و از روی تری پالاید آنرا هم به بسیار پاک توان کرد و بدین
که یاد کرده آمد و بسیار باشد که گوشت فزونی به پدید آید سخت و رنگ آن تیره و کام نیز

واما

اما س صلب گمان افتد که ناسور است و نباشد لیکن سرطان باشد و فرق میان هر دو آنست که نا
نرم باشد و بیشتر از پس سرسام و نزله فزونی تولد کند و باشد که درد کند و به سرای بینی بیرون
آید و هیچ درد نشانه نباشد و علاج آن چو بپذیرد و فصد و پاک کردن اندر ماده سودا پاک کردن دماغ
واسته اعلم **باب دوم اندر خون آمدن از بینی** اسباب خون آمدن از بینی
چنان باشد که خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و سر رگی گشاده شود یا خون اندر همه
شریانهای دماغ گرم شود و صداعی سخت تولد کند و سر شریانها و رگهای دیگر گشاده شود و آنچه از
شریانها گشاده شود علاج کمتر بپذیرد یا بحران بیماری حاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم
به دماغ برآید و رگها را گرم کند و سر رگی باریک گشاده شود و قطره قطره بچکد و بایستد وگاه باشد
که ریش اندر سر رگها بطرفه گشاده شود **علامتها** خون شریان رقیق باشد و گرم و سرخ
و بعضی باشد که بینی کرانه ساکن میکرد و باز معاودت میکند **علاج** اما بحرانی اگر سبب
بسیاری خون باشد بند وی باز نشاید داشت پس اگر افراط میکند و قوت ضعیف میشود باز
باید داشت سخت فصد باید کرد و رگ باریک باید گشاد و از آن جانب باید گشاد که خون
می آید و خون اندکی باید بیرون کرد چنانکه ماده از دماغ باز کرده و بدین جانب میل کند و داروها
که خون باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده است و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی
باز دارد اما داروی قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو
و عصاره برگ انجیر و آبی مانند آن و داروی سرد کننده افیون است و کافور و تخم خرفه
و عصاره کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ لسان الحمل و دارو
مغزی که گرد خاک کننده گل ارمنی و عصاره خطمی و دم الاخوین و داروی تیز و داغ کننده
قلقطار است و انواع زاج و داروی که بکار آید باز دارد سرگین خوک و آب بادروج سداب
بود و داروها غلیظ کننده عناب است و عدس و خشخاش و مانند آن الا داروهای داغ کننده
کمتر بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت ببوزد و داغ کند و خشک ریشه برآید و بیم باشد که

فنکرینه چو فند و جراحت بزرگتر شود و خون از آن معاودت کند و پیش از بازگشت آید

صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و خاک کندر و قلقطار و سرگین خوک تر با

نمک و موی خرگوش با آب کند تا کرآب بادروج کرآب خرفه لیبر زشینه و جمله سازند و

بینی سنند اندر آب گشنیز تر و آب غبار و عصاره بادروج و عصاره لسان الحمل هر یک از این

آبها با اندکی کافور و رنجانند و عصاره سرگین خر که تازه افکنده آنرا و آب [illegible]

و اندر دهان گرفتن و بر سر نهادن سخت نافع است صفت طلی نافع بگیرند آرد جو و برگ اقطی

گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را

ببرگ بید بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و گچ کشته ببرکه حل کنند و بر سر طلی کنند علاجی صواب است

و آنجا که خون بر باید داشت [illegible] و در آن بر باید داشت که قوت ساقط شود و اگر از جپ

می آید بجر بر جگر نهادن و اگر از چپ می آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن صواب است تا بدان

جذب کرده بایدبت و سر پوشیده کار بستان بیایدبت و اندر آب سرد [illegible] اگر

[illegible] صواب است و اگر مانعی دیگر باشد چون پیری و لاغری و ضعف قوت و غیر آن

و آنجا که خون رقیق باشد شراب عناب و شراب خشخاش و طفیل [illegible] عدس و آب غوره [illegible]

سماق برینفرزه و خایه مرغ نیمبرشت و مغز مرغ خانگی دادن صواب باشد [illegible]

سخت نافع است و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید بمعده فرو نشود و اگر ناگاه فرو

شود معده بار گیرد و نبض ضعیف و غشی افتد تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته

باشد تدبیر حقنه کردن نافع بود و موجب صحت باشد ان شاء الله تعالی باب ۲۲

اندر خارش بینی سبب خارش بینی یا بخاری باشد گرم و تیز که از جانب سر و دماغ

بر آید یا مقدمه زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا مقدمه آبله و حصبه و علامتهای هر یکی

اندر جایگاه خویش یاد کرده شود علاج آنجا که سبب خارش بر آمدن بخار باشد تن را از

خلط پاک باید کرد و دماغ را ببوی صندل و گلاب قوت دادن و سرکه و گلاب و روغن گل

بویانیدن

بویانیدن و سفوف گشنیز و اطریفل گشنیزی بکار باید داشتن و آنجا که علامتهای خون

ظاهر باشد و مکان افتد که مقدمه بحران بود رگ قیفال بزنند و آنجا که از زکام بود به آید علاج

زکام و منع آن مشغول شوند و آنچه مقدمه آبله باشد علاج کردن باب [illegible]

بسیاری آمدن عطسه عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشیده

شود و این حرکت از جهت خلل نیز هست که به دو رسد و عطسه دماغ را همچون سرفه است

شش را و بسیاری عطسه اندر ابتدای زکام ماده خام را بگدازد و از تحلیل باز دارد و از

بهر آنکه ماده ساکن باید تا پخته شود و عطسه آنرا می جنباند و اندر ابتدای تب [illegible]

سر و دماغ را خشکی کند و قوت را ساقط کند و خداوند [illegible] زیان دارد و خداوند علت

ذات الصدر و ذات الریه را زیان دارد و ماده دیگر آنجا اندازد و اندر آخر علتهای

دماغی که ماده پخته باشد سود دارد و سر پوشیده کار خواب رفتن را زودن سود دارد علاج

روغن گل بویانیدن و روغن بید انجیر و خشکرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و بالش

گرم اندر پس گردن نهادن و روغن نیم گرم اندر گوش چکانیدن و شبت و اسفنج [illegible]

بوییدن و تفکر و مشغول مهمات عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن عطسه را

تخلف باز گرداند و دهان فراخ باز کردن و [illegible] اندر چیزی نگاه کردن اندر

باز داشتن عطسه [illegible] و گروه کو سعته با آتش بریان کنند و آبی که از وی بچکد بر بینی

کودکان باز کنند عطسه ایشان باز دارد باب پنجم اندر زکام و نزله [illegible]

هر چه از زکام و نزله دماغ است لیکن طبیبان از آنکه حقیقت بینی فرود آید و آواز بگیرد آنرا

زکام گویند و آنرا که بحلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون

قی است علت و سبب است با معده و سبب قی ضعف قوت معده است و ناگوار بودن

طعام تا بدان سبب طبعهای [illegible] اندر معده بسیار شود و قوت دافعه آنرا بیرون [illegible]

اندازد و اسهال همچنین تولد کند و هر گاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ را هضم آن [illegible]

آید قوت دافعهٔ دماغ آنرا بمجریها رها کند و باندامها فرود آید و از بهر آنکه موضع بالای همه
اندامهاست و حرارت غریزی همیشه رطوبتها را می براند و از براندن آن بخاری تولد کند
و هر بخاری که اندر حرکت بجنبد آن بجانب بالا باشد از بهر آنکه سبب حرکت آن قوت حرارت
است و مثال برآمدن و فرود آمدن از بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلاب گرفتن است
و مادهٔ نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و تلخ باشد و بعضی
ترش و غلیظ و بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که
نزله پخته نکرده سبب بیماریهای بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا علتی کرده اگر
بچشم فرود آید بیماریهای چشم باشد و اگر بگوش فرود آید سبب آن بیماریهای گوش باشد
و اگر اندر بینی بماند سبب بیماریهای بینی گردد و اگر بکام فرود آید سبب بیماریهای
لهازه باشد و اگر بحلق و حنجره فرود آید سبب خناق باشد و اگر بمعده فرود آید
سبب فساد معده و سبب جوع الکلب و ذرب و ریشها باشد و اگر بشش فرود آید
سبب سرفه و ذات الریه و سبب سل باشد و اگر بحجاب فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه
باشد و اگر بروده‌ها فرود آید سبب پیچ و ریش روده‌ها و سبب اسهال دماغی باشد خاصه اگر ماده
شور باشد یا تیز یا ترش و اگر خام و غلیظ باشد سبب قولنج باشد و اگر مجاری نزله دماغ
ضعیف باشد یا اندر مجریها سده باشد ماده اندر تجویفهای دماغ بماند و اگر بسیار باشد
سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ بماند و اندک باشد صداع
شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و بسوزد مالیخولیا آرد و اگر بگوهر دماغ یا بغشاهای دماغ اندر
بماند برسام آرد گرم یا سرد و سبات و مانیا و اگر اندر رگهای سر و دماغ و بجایهای
نزدیک بجنباند دوار و سدر آرد و اسباب زکام و نزله از اندرونی است و بیرونی و زیر هر
هم دو نوع است یکی سوء المزاج گرم و بدان سبب تر بخار افزون از آن برانگیزد که
بر اندر کرانه آید تا بدان سبب ترشحها بسیار اندر دماغ گرد آید و از وجهی دیگر هر عضوی که در وی

نزلی

نزلی سوء المزاج افتد و ضعیفی اندر وی حادث گردد بدان سبب اندر هضم فرو ماند
و بدین دو وجه فضولی بسیار گرد آید و قوت دافعه آنرا دفع کند زکام و نزله تولد کند
سبب دوم سوء المزاج سرد است و بدان سبب رطوبتی که آنجا بسته غلیظ گردد و اندر وی
بماند و اگر دافعه آنرا دفع کند زکام تولد کند و اگر ضعیف باشد و آنجا بماند سکته و صرع و سبات
و مانند آن تولد کند و سبب بیرونی هم دو است یکی آنکه حرارت آفتاب یا حرارت
گرمابه و آتش رطوبتها را که اندر دماغ باشد بجنباند و بشکافد بینی و حلق فرود انگیزد و هوای
خانه که هوای بیرونی اندر وی گرم تیز باید و بوی مشک و چند بیدستر و مانند آن همین کند
و سبب دوم آنکه اندر حرکت و ریاضت و اندر گرمابه و مانند آن مسام گشاده شود و
رطوبتها گداخته شود و ناگاه سر برهنه کند و هوای سرد و بیرون بسته مسام بسته شود و رطوبتها
گداخته که اندر سر باشد به بینی و حلق فرود آید و فضله بسیار تن را متخلخل کردن تولد زکام
کند و غذاهای دماغ تر دارد زکام بیشتر افتد از بهر آنکه اندر هضم ترشیها عاجزتر باشد و خفتن بروز
زمستان زکام آرد از بهر آنکه بخارها بدماغ اندر خواب بیشتر آید و خواب قوت هاضمه را
اندر زمستان و بدان سبب رنج دماغ از اعتدال بیرون شود و میوه‌های تر بسیار خوردن
اندر تابستان خاصه چون بپزد زکام را تازه کند و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر
تابستان و زمستان زکام آرد و سبب زکام و نزله در ابتدا و هر گاه که از بسیار باد جنوبی و
شمال آید نزله بسیار افتد و هر گاه که تابستان سخت گرم باشد و تیرماه باران بسیار آید اندر
زمستان آینده نزله بسیار باشد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی
کند بقراط میگوید اکثر من یصیبه النزلة لا یصیبه الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار
افتد از علت سپرز ایمن باشد جالینوس میگوید این از بهر آنست که هر کرا یک اندام ضعیف باشد
دیگر اندامها بسلامت باشد یعنی آن اندام زبون باشد علتها بدین سبب بدان آید و خواجه بوعلی سینا
رحمه الله میگوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال

غلیظ **علامتها** اما علامات زکام گرم آنست که چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید
گرم باشد و تیز و تنک و بسوزد و بینی را و حلق را بسوزاند و دغدغه کند و علامات زکام سرد آنست
که روی سرد و روی گران باشد و آنچه از بینی فرود آید سطبر و سفید یا کبود فام و اندر هر دو
نوع آواز گرفته شود و چنین بود بیمار باطل **علاج** اصل اندر علاج گرم و سرد آنست که ماده را
بپزانند و پختن ماده آنست که آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر میشود تا به اعتدال رسد و آنچه
غلیظ باشد رقیق می شود تا با اعتدال باز آید اما ماده را بگشکاب و عناب و سپستان و آب
خشخاش توان پخت و آنجا که ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد روز و فصد باید کرد و اگر بدان
بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم و سرد
بالین پست باید داشت و بقفا باز نباید خفت و خداوند زکام گرم را سه روز جو گشکاب و
شراب خشخاش باید داد و چنانکه وصف کرده آمد تا زکام زایل نشود حیوانی نشاید خورد
بهیچ حال و اگرچه زکام گرم باشد از هوای خنک و باد شمال پرهیز باید کرد و سر پوشیده باید داشت
و اگر پوشیده شود آب سرد بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت خاصه بروز و از پس طعام و اگر
ماده انبوه و رقیق باشد که پایه اندر اول زکام سود دارد و از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر
بسیار باشد زیان دارد و از بهر آنکه آنچه رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر باشد
لیکن اندر آخر که ماده پخته باشد سود دارد و در آخر اگر زکام بسیار افتد اندر حال تنفس
گرمابه و عرق آوردن بخار باز اگر سبب زکام شود بعرق خروج کند موی سر ستردن روز و اندر
در سر خاریدن رسته کردن هم از جمله اسباب منع زکام است و اگر خداوند زکام را
بیاید زکام بمسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و پرسیاوشان و تخم خطمی و بیخ سوسن و عناب
و سپستان و خیارشنبر و شیرخشت باید داد و اگر ماده به حلق فرود آید و خواهند که باز دارند
غرغره فرمایند بآب عدس و آب انار و تخم خشخاش و پوست خشخاش و حب الآس و اندکی گشنیز
خشک و روی پخته و اگر گلنار و گل سرخ در افزایند روا باشد لیکن بحسب حاجت و حکم

می باید

می باید خورد و می باید کاست و شربت شراب بنفشه و بنفشه شکر پرورده و شراب نیلوفر و شراب
خشخاش هر یک بوقت حاجت و بقدر حاجت با قلیل سرکه تر کرده و بر آتش افکنند بخار
آن منفذ بینی بکشاید و بخار سبوس با سرکه و صندل سفید و سک و گل سرخ و برگ مورد و شکر
طبرزد و سرخ سود دارد و نطول از بنفشه و بابونه و کشک جو و خشخاش و برگ مورد
و برگ شبت و آبی و بخار آن سود دارد و اما اندر زکام سرد اندر آن گرم کرده بر سر
نهادن چنانکه حرارت بقعر دماغ رسد و طعام را باز گرفتن چندانکه ممکن گردد و بر تشنگی
صبر کردن و اگر ماهی شوربا خورند تا تشنگی غلبه کند بر آن تشنگی صبر کردن سود دارد و زکام
زایل کند و اگر طبع نرم باید کرد حبی دهند **حب صفت** بگیرند صبر یک درمسنگ مصطکی نیم
درمسنگ [illegible] دو دانگ تخم [illegible] دو دانگ [illegible] دانگ مقل دانگی حب کنند
باب کرفس حب شاهیده و بخار شراب از مشک آسیا گرم کرده و بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک
و مرزنگوش سود دارد و شونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده و کوفته و بوییدن و افیون
ببوییدن و عود و قسط و کندر و لادن و شونیز سوخته سود دارد و اندر گشکاب
انجیر و مویز منقی و بیخ سوسن و تخم بادیان می پزند و با سکنجبین کرم سایند دهند و اندر شراب زوفا
مویز و انجیر و حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و پرسیاوشان و زوفا خشک و بیخ سوسن اندر
پزند و با معجون زوفا دهند **صفت معجون زوفا** بگیرند رب السوس [illegible] زوفا خشک و پرسیاوشان
از هر یکی ده درمسنگ قرد مانا و فلفل از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام تلخ [illegible] کرد و بزر
الانجره از هر یکی پنج درمسنگ همه کوفته و بیخته با انگبین سرشته و شراب بنفشه با انگبین سایند
و بنفشه پرورده با انگبین و ماء العسل سود دارد و بر لعابها سپستان سود دارد و غذا
نخود آب دهند با انگبین و گنجشک بریان کرده و کبوتر بچه بریان کرده و شوربا پخته و تخم کتان
بریان کرده و کوفته با انگبین سرشته سود دارد و هر چه اندر گرم ساختن زکام [illegible]

## گفتار بیستم از احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن

واین گفتار سر جزوهاست جزو نخستین اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان

باب نخستین اندر کوفتگی لب سبب آن سوء المزاج خشک باشد و پوشش آن می طرقد و پوست باریک ازوی همی برخیزد و اگر بدان حرارتی باشد پیوسته می سوزد و آنرا رنگ و هوای خشک راحت یابد علاج هر شبانگاه مقعد چرب باید کرد و بروغن بنفشه و خیار بادرنگ بر هم مالید و آن کفک که پدید آید مالیدن و خوردن سود دارد و دیگر بگیرند موم زرد و روغن گل و موم و روغنی سازند و اسفیداج و ارزیز و مازو کوفته و نشاسته و کتیرا از هر یک راست کوفته و بیخته در موم و روغن بسرشند و طلی کنند و پوست اندرون خایهٔ مرغ با پوستی که از اندرون می باشد بر وی آن نهند و نیکو آید و اگر شادنج و عدسی و زرد چوبه و مورد و پسته زیادت کنند سود باشد و طعام از کشک جو و یا بیه بره و خایهٔ مرغ نیم برشت سازند

باب دوم اندر باسور لب و گوشت فزونی بباید دانست که گوشت لب با پوست آمیخته است از پوست بها خیزد چنان گوشت اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب مقعد است و هر دو مقعد و هر دو با هم پیوسته است و از جانب بالای لب بنهایت نرمی است و از جانب زیر مقعد و بنهایت زبر است و بیماریها که بر مقعد افتد بر لب همان افتد چنانکه بر لب کوفتگی افتد بر مقعد نیز افتد و کوفتگی مقعد را شقاق گویند و همچنانکه بر مقعد باسور و گوشت فزونی افتد بر لب نیز افتد و انواع سوء المزاج نیز بر هر دو افتد علاج اما باسور لب و گوشت فزونی را ببر دارند و ببرند چنانکه باسور مقعد را یا بداروهای تیز بردارند و اگر خداوند علت طاقت دارو ندارد و روغن کار کردن با دارو [illegible] بباید زد تا حدت آن کم شود و گوشت که بن دندان پدید آید فلقنه و در سکنه آنرا بخورد و پاک کند

باب سوم اندر خوره که بر لب و گوشت بن دندان افتد سبب این علت خلطی تیز باشد که گوشت را بخورد و بخورد علاج نخست رگ قیفال بزنند یا بر پس گردن حجامت کنند و اگر حاجت آید چهار رگ زنند یا آن دو رگ که در زیر زبان باشد پس بداروی حب الاستفراغ کنند چون

الاعلی

چون اثر نضج پدید آید علاج آن است جو بره و درمسنگ طباشیر و یک درمسنگ گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سنگ تنبول و دانگی و نیم کافور دو دانگ بکوبند و بآب گشنیز سبز حبها [illegible] و از شیر و دوغ پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق و انار دانگ و غبیرا و طفشیل با آب غوره و عدس و اندر اول علت سماق بگلاب تر کنند و بدهن مالند و بر جای [illegible] و بدان مضمضه کنند و شب [illegible] آهنی بر آتش نهند تا سرخ شود و سرکه اندر افکنند پس خشک کنند و نرم ببیزند اندرین شب یک جزو یا دو جزو نمک طعام بیامیزند و بدان موضع میکنند و ماهی [illegible] نمک سود و بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد و پس آنرا بکوبند یک جزو از این ماهی و ده جزو گل سرخ بیامیزند و بر آن موضع میکنند و اگر بن گوشت دندان کم شود و بگیرند [illegible] دم الاخوین و آرد کرسنه و بیخ سوسن و اقاقیا است [illegible] عفص و انگبین بسرشند و طلی کنند و اگر علت محکم باشد اقراص [illegible] و یا اقراص قلقطار بکوبند بکار برند تا خون و پاک شود و پس بگیرند برگ مورد و [illegible] و گلنار و [illegible] و پوست انار ترش همه را کوفته اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت برویاند و هرگاه که علت پاک شود مرهم اسفیداج طلی کنند و گوشت برآید و بچیزهای قابض که یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا گوشت نرم سخت شود باذن الله عز و جل

باب چهارم اندر سست شدن گوشت بن دندان نخست بباید [illegible] و آنچه [illegible] تا خون باز ایستد پس بآبهای قابض که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است مضمضه کردن و گل سرخ با اقماع [illegible] و گلنار و حب الآس و [illegible] و سماق پاک کرده و [illegible] عفص [illegible] است بکوبند و بیزند و اندر [illegible] کنند [illegible] صحت کرده

باب پنجم اندر ریشه که در دهان و بثرها سبب ریشه که و بثرها که اندر دهان پدید آید گرمی معده باشد و بخارها که از وی برآید [illegible] علاج کرده و آنچه گفته آمد [illegible]

کوینه و ماده قلاع بعضی از خون باشد و بعضی از صفرا و بعضی از بلغم و بعضی از سودا **علامتها** آنچه
خون باشد سرخ باشد و با لعاب بسیار آید و صفرایی بزردی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغمی
سپید باشد و آب دهان بسیار آید و سوزشش کم باشد و سودایی سیاه باشد و درد و سوزش
اندک باشد **علاج** این عارض کودکان را بسیار افتد و سبب آن بدی شیر باشد یا مرضعه بدل باید
کرد یا شیر را بصلاح باید آورد بفصد و حجامت و پرهیز و اگر ماده خون باشد طعام آنچه بدان
لایق باشد و اگر صفرایی باشد مرضعه را با آب میوه استفراغ فرمایند یا با آب انار ترش
و شیرین یا با شیرخشت یا مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل
سپید و آرد عدس و اندکی کافور می پراکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه را القی بلغم فرمایند کرد
و هر بامداد گل انگبین دهند و غذا قلیه انگامه و قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا
و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حاشا و حب نیانی می پراکنند و اگر سودایی باشد
استفراغ سودا کنند و از غذاهای سودایی پرهیز فرمایند کرد و مامیران و سعد اندر
دهان کودک می پراکنند و اگر پراکندن دشوار باشد اندر بن و غذاها و زبان او مالند
و اگر اندر آب بپزند و دهان کودک بدان آب بشویند روا باشد و اما بزرگان را استفراغها
کنند هم برین قیاس و اندر قلاع خونی و صفرایی شراب خوخ اندر دهان داشتن و بدان
مضمضه کردن صواب باشد و برگ خرنوب و برگ عنازه و زرشک و برگ آن اندر آب پختن
و بدان مضمضه کردن سود دارد و حشا و کزمازو و آرد عدس کلان و طباشیر و سماق
سوده اندر دهان می پراکنند و آنجا که صفرا غالب تر باشد صندل و کشنیز خشک و کافور
و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار افتد مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده
اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده یا حضض بسرکه پخته آن سرکه اندر دهان
گرفتن و حضض برین صفت کرده قلاع سرخ و سپید را سود دارد و قلاع بلغمی کهن را کرکرا
نیتون و اقاقیا از هر یکی ده درمسنگ حب نیانی و فلفل را از هر یکی درمی و نیم ایرسا دو

درمنگ

بزملک دانه بجیم
غالیه آرد بورق الحد
قرص زاد

درمسنگ سعد و درمسنگ زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ بسایند و بکار دارند و سوداوی
بگیرند از بیخ سیخ و عاقرقرحا و حب نیانی و ایرسا و نوشادر از هر یکی نیم استار بقلاع
بسر شیشه و اندر خرقه بندند و بجل اندر گیرند و با آتش اندر نهند تا بسوزد و بسایند و بکار
دارند و از پس این داروها دهان را بسرکه که حب الآس و کزمازو اندر وی پخته باشند
بشویند و بدان مضمضه کنند **باب ششم اندر آب آمدن از دهان**
اسباب آب آمدن اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد اندر معده و گرم یا حرارتی عارضی
که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارتی سوزنده یا سردی معده و بسیاری
رطوبت رقیق اندر وی **علامتها** اما علامت گرمی معده آنست که غذا و دارو گرم احتمال
نکند و علامت بسیاری و رقیقی رطوبت آنست که با گرمی معده تشنگی کم باشد و از چیزهای
ترش فزاینده و بیخ چند و علامت حرارت عارضی آنست که چون تشنگی کند باید علامت
سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای خشک موافق آید و از آن منفعت یابد **علاج**
خداوند معده گرم را اطریفل صغیر باید داد و شرابها و غذاهای خشک فرمودن و خداوند
معده سرد و تر را قی فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا دادن با نمک هندی و مانند و انخواه
ترکیب کرده پس تریاق بزرگ نافع باشد و جوارشها دادن و غذا قلیها خشک و گوشت
بریان با سیر و خولنجان و فلفل و زیره و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی نان خشک ابا
انجام بخورد و خداوند معده سرد و گرم را هر بامداد یک دو سیر برگ سنا با یک درم تنگ
دریش و از پس آن بیخ درمسنگ اطریفل کوچک دادن سود دارد **باب هفتم**
**اندر ناخوشی بوی دهان** سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و این عفونت یا
از بیخ دندانها باشد یا از گوشت بن دندان یا مزاج سطح دهان اصلی بوی بد اندر دهان
دهان تباه باشد و گرم چنانکه رطوبت دهان را از حال بگرداند یا این عفونت
اندر معده باشد و ماده عفونت یا خلط صفرا باشد یا بلغم و باشد که عفونت اندر شش افتد

چنانکه صداع اندر سل را افتد **علامتها** آنجا که سبب فراخ سطح دهان باشد بامداد و هر وقت
که یکساعت دهان برهم نهاده دارند رطوبت دهان افزون شود و لزج و ناخوش بوی
و هر وقت که مسواک کنند و دهان بشویند ناخوشی زایل شود و آنجا که سبب اندر بیخ دندانها باشد
همچنین باشد هرگاه که غرغره کنند و خلال کنند ماده عفونت پاک کنند دهان خوش بوی گردد
و باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها زرد باشد و اگر سرد است با کبودی گراید
یا بسبزی و آنجا که سبب اندر بن گوشت دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی بمسواک زایل
شود و باز معاودت کند و آنجا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم و آروغ ترش یا
گنده خالی نباشد و آنجا که سبب اندر شش باشد علت سل بران گواهی دهد **علاج** آنرا که
سبب فراخ سطح دهان باشد یا سبب اندر بیخ دندانها باشد یا اندر بن گوشت دندان
نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ زدن یا رگ زیر زنخدان زدن یا بر کردن
حجامت کردن و پیوسته دهان لب که و گلاب شستن و برگ عنصل و سکنگبین مضمضه
کردن و بامداد و شبانگاه مسواک کردن و خلال کردن و [illegible] بکار داشتن و تن را
بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و قرنفل و صندل و کزمازو خاییدن و
آنرا که عفونت بگوهر دندانها باز دهد دندان بتراشند و اگر دندان جمله سیاه شده باشد
برکنند و آنرا که سبب گرمی باشد شفتالو و زردآلو رسیده و نیم رسیده و خربزه ناشتا
خوردن سود دارد و اگر وقت رسیدن آن گذشته آن بری کنند و آنرا و آب آنرا می خورد
و پشت جو اندر شراب سرد باشکر خوردن سود دارد و غذا چون غوره و سماق و زرشک
و مانند آن و آنرا که اندر فم معده رطوبتی تباه باشد نخست قی باید کرد پس ایارج فیقرا با
اطریفل مرکب کنند و می خورد و هر هفته یکبار و اگر پیوسته اطریفل کوچک بکار دارند سود
دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد از پس قی حب الایارج دهند بدین **صفت** ایارج
فیقرا یک درمسنگ تربد یک درمسنگ نمک هندی و قرنفل و انیسون و زنجبیل و نانخواه

از هریکی

از هریکی دو دانگ و هر بامداد و هر روز مثقال گرفته و نیم درسنگ [illegible] چند مقدار
سه درمسنگ و شراب الحسین و [illegible] سود دارد و آنرا که فراخ سطح
دهان نیز سرد باشد پوست ترنج و عود خام و مصطکی و عنبربوا و کبابه و جوزبوا و قاقله
و سعد و سداب می باید خایند و اگر سبب قوی باشد و بدین زایل نشود بن دندانها
بعبیر و عنبر می باید مالید یا با قرص زعفران و اقراص [illegible] می باید سرشت و شیاف [illegible] تنها که
با انگبین عفونت را ببرد و گوشت پاکیزه برویاند **صفت سنونی که** گوشت بن دندانها را
سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندانها را پاک کند و سپید و خون آمدن باز دارد
بگیرند ابهل و مازوی سبز سوخته و اندر پیه که گشته شب یمانی گرم کرده و اندر سرکه گشته
کفک دریا و سفال چینی سوخته [illegible] نمک اندرانی عدس نیم سوخته جو نیم سوخته از هریکی سه
درمسنگ سنبل و کزمازو و حب الآس از هریکی دو درمسنگ عاقرقرحا پنج درمسنگ
پوست بیخ کبر و سعد از هریکی سه درمسنگ عود سوخته پنج درمسنگ گلنار و اقاقیا و هلیله
زرد از هریکی چهار درمسنگ همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند و بکار دارند **صفت حبی** که
اندر دهان نگاه دارند - عنبربوا قاقله قرنفل و کافور صندل سپید قرنفل دارچینی خولنجان
از هریکی درمسنگی مشک دو دانگ همه بکوبند و ببیزند و برب سیب یا رب آبی یا بمیبه
بسرشند و حب کنند موجب صحت باشد

## جزو دوم از گفتار پنجم اندر احوال زبان و بیماریها و علامات و علاج آن ه

**باب نخستین ابتدا جزو دوم از گفتار پنجم اندر سستی و استرخای زبان** باید دانست که
سبب سستی زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد و این رطوبت یا رقیق باشد و یا خون آمیخته
باشد بسیار و بر و خون غالب باشد **علامتها** اگر رطوبت رقیق باشد و یا خون آمیخته
رنگ زبان بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران باشد
و رنگ زبان سپید و آب دهان کمتر **علاج** آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر زبان بغرغره و مضمضه

[illegible]

زبان شود و اگر از گرمی و دماغ باشد سخت با ایارج فیقرا و رب جو و مانندان استفراغ
باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و طبیخ
دار شیشعان و گل سرخ و فقاع اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از صعتر و حاشا
و خردل و میویزج و عاقرقرحا و کندش و نوشادر و بورق و بیخ کبر و برگ حنظل و بابکام
بزوری سازند و بشنا و مرزنگوش و فوتنج و حوشا و سیر پیاز اندر بن زبان مالیدن و
جوزان سخت نافع بود **باب دوم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر تشنج زبان**
تشنج زبان چون تشنج اندامهای دیگر است و سبب همان و تشنج یا امتلای است یا خشکی
**علاج تشنج** اما علاج تشنج کلی اندر علاج بیماریهای عصبهای حس و حرکت یاد کرده آمده است
و علاج خاصه زبان آن است که اگر امتلای باشد بر پس گردن ضمادهای محلل می نهند چون
ضمادی که از بابونه و حلبه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره
فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر یا روغن بابونه و مانند آن و این روغنها اندر دهان
گرفتن و از روغن سداب یا از روغن کوز یا از روغن زنبق و انگوزه حلوا سازند
حلبه و تخم بادیان و انگبین و از آن حلوا بخورد و بر پس گردن نهند و اگر تشنج
خشک باشد ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط و موم صافی و روغن بنفشه سازند
و شیر خورد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام می دهند و بدان غرغره کنند
و اندر دهان می دارند نیم گرم موجب صحت گردد **باب سوم از جزو دوم**
**از گفتار پنجم اندر آماس زبان** اما آماسهای زبان و غیر زبان خالی نباشد از آنکه ماده
آن یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و آماس خون سرخ باشد و گرم و با ضربان
و صفرایی بدان سرخی نباشد لیکن بزردی گراید و خلنده و سوزاننده باشد و بدان
گرمی سرد و بلغم سپید باشد و بزرگ و نرم و گران و درد کمتر باشد و سودایی کبود فام
باشد و سخت باشد و اگر کسی را افیون دهند یا سماروغ خورد زبان بیاماسد

علاج

**علاج** اما آنچه بسبب آن خوردن سماروغ و غیر آن باشد علاج آن اندر باب زهرها
یاد کرده آمده است و اندر آماس خونی نخست رگ قیفال باید زد و پس بمطبوخ اهلیله
و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر ابتدای هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک
و آب عنب الثعلب و گلاب اندر دهان می دارند و مضمضه میکنند و عدس مقشر و گل سرخ
و بیخ سوسن و انار پوست و کنجد اندر آب جوشانیده و بدان مضمضه کنند و اگر بحران
برانند حاجت افتد حلبه و انجیر اندر آب بپزند با جیرتانه و اندر انگبین بیاغوند و بدان
مضمضه کنند و اندر آخر همه آماسهای گرم و سرد را سود دارد و اگر آماس بترکند و بپالاید
که در ماء العسل و کشکاب با عسل مضمضه میکنند تا بشوید و پاک کند پس علاج قلاع
کنند و اگر آماس بلغمی باشد نخست حب ایارج و فیقرا یا استفراغ کنند و بیخ سوسن
و صعتر و حلبه و انجیر و پستی بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و ماء العسل چند روز
غرغره فرمایند و اگر آماس سودایی باشد تن از خلطهای سودا پاک باید کرد و پیوسته آب
کشنیز تر با آب کوک یا مانند آن چیزی خنک اندر دهان داشتن تا آماس زیادت نشود
و اگر آماس سرطان شود و بزرگ باشد چنانکه دهان باز نماند آنرا اجزاء آنکه از بن ببرند تا
از آن بپرهیزد علاجی دیگر نباشد **باب چهارم از جزو دوم اندر گرانی زبان**
**و ثقل کلام و سختی گفتن اندر** سبب گرانی زبان یا استرخای عضلهای او است یا تشنج یا آماس یا
قلاع یا فضلی که اندر آخر سرسام از دماغ بعضلهای زبان فرود آید یا خشکی که از تبهای محرقه
اندر عضله زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عضلهای حنجره
سست و مسترخی شود و یا تشنج کند و بدان تشنج آواز دادن و آغاز کلمها دشوار گردد **علاج**
استرخا و علاج تشنج امتلایی یاد و تشنج خشک ترتیب کرده و علاج آماس جمله یاد کرده آمده
است و علاج فضلی که اندر آخر سرسام بعضله زبان فرود آید علاج آماس است و علاج خشکی
که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد کند اندر آخر تبهای محرقه علاج تشنج خشک است و علاج حنجره

علاج زبان است الّا آنکه علاج زبان مضمضه است و علاج حنجره غرغره و دیگر آنکه هر
وقت که سخن آغاز خواهد کرد نخست دم باز کشد و مدتی از سخن باستاند تا حنجره را آسوده
جنبانیده باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر ضفدع ضفدع غده سخت
باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر این نهاده اند که لون او
آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها چون لون ضفدع و ضفدع را بپارسی اندر
خراسان وَق گویند علاج داروهای تحلیل کننده بر وی باید نهاد چون نمک و سرکه
و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروها از داروهای قلاع قوی‌تر باید نهاد
و رگ زیر زبان زدن و گرد کنار آنرا سختر پوست آهک برهنه کنند زبان را
و نمک سوخته و سیر کوبیده و سفیده خایه مرغ بر ریشه طلی کنند باب ششم
از جزو دوم از گفتار پنجم اندر علاج ملازه ملازه بلغت عرب لهات و بتازی اللهاة گویند و بپارسی
آن آماسی باشد که اندر وی پدید آید بسبب آنکه از دماغ چیزی فرود آید یا مسترخی کرده بر
سر حنجره و حلق نشیند و ملازه آماس ملازه باشد و آماس زبان باشد و علاج همان
و علاج همان لیکن اینجا غرغره و داروها اندر دمیدن و ملازه را برداشتن بر انگشت خواست
و آنجا مضمضه و اینجا داروی قابض با محلل آمیخته باشد تا قابض ماده را از آمدن
باز می‌دارد و محلل آنرا که حاصل باشد تحلیل میکند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته و چون
شراب توت و آب گشنیز تر که اندر وی هم قوت باز گردانیدن است و هم قوت تحلیل
و آنجا که بچیزی قابض حاجت آید رب گوز و طبیخ سماق و رب ربوب کلنار و گل سرخ بکار
دارند صفت داروی که اندر دمند بگیرند زرد چوبه و برگ سوسن کلنار مازو
گل مازو صندل سفید سماق عدس مقشر همه کوفته و بیخته اندر انبوبه کنند و اندر دمند و اگر
از چیزی قابض تر حاجت باشد عصاره برگ توت یا بشراب توت غرغره فرمایند و اگر
ماده بلغمی باشد داروی که اندر دمند از نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل

وسماق

وسماق و بارتنگ مقشر و چوبه و بلیله زرد و شب یمانی و مازو و خار خسک و قاقله و قصب
الذریره و زنجبیل سرخ و قسط سازند و سرکین سگی که او را همه روزه استخوان داده
باشند و خطاف سوخته را اندرین باب خاصیتی و منفعتی بزرگ است اگر این هر دو بادیان
داروها بیامیزند اجزاء متساوی است سخت سودمند باشد و اگر این ملازه مسترخی شود
و حرارتی باشد آنرا بصندل سفید و کلنار و گل سرخ و کافور و شراب توت سرشته بر دارند
و اگر حرارتی نباشد بنوشادر و مازو پیراسته مازو یک جزو و نوشادر دانگی با انگشت
و چون غرغره کنند بجلاب طبیخ و ملازه کودکان را بازو سپید که بر دارند مازو را بسرکه بسایند
و بر نیشتر طلی کنند و بر آن موضع که بتازی یافوخ گویند از بهر آنکه اصل ملازه بر آن
گوشت پیوسته است که گرد اگرد ورت آنرا بتازی النغنغ گویند و لغنانی که بر ظاهر
قحف دماغ پوشیده است و پیوسته هر گاه که داروی قابض بر پوست سر نهند بو
ملازه بدین علاج جایگیر نشود ملازه را بباید برید و اندر بریدن آن خطر بزرگ است
اندران احتیاطها باید کرد چنانکه اندر ذخیره یاد کرده آمده است جنس سیوم
از گفتار پنجم اندر احوال دندان باب نخستین اندر آنکه
گوهر دندان چیست و ماده آن از کجاست بعضی طبیبان گفته اند که گوهر دندان استخوان
است از بهر آنکه سخت است و خشک و شکسته و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی
گفته اند که عصب است از بهر آنکه حس گرم و سرد و حس جریان و درد و خارش همی یابد و از
ترشی کند می‌شود و این کندی عصب را باشد و درست آنست که گوهر دندان
استخوان است و سردی و خشکی بر او غالب است و نشا از عصب دماغی بدو پیوسته است
و در بیخ او پراکنده حس سرد و گرم و جریان یابد و طلاقی دیگر است اند آنکه ماده دندان
در اصل آفرینش از خون حیض مادر و پدر است بیانه غذا می‌روید و گرمی دیگر گفته اند که از غذا می‌روید
اختلاف آنست که هرچه از تخم مادر و پدر باشد بچه با آن زاید و اگر ماده از آن بود بدل

تن باز نیابد چون استخوان پهلو و رگ درخت و هر چه از غذا روید اگر لختی از آن ببرد باز روید
چون گوشت و چه این قوم گفته اند از تخم پدر و مادر است میگویند که اگر از غذای رستی بایستی
که دندانی که از دهن برکنی هم رسته بایستی باز برآمدی چون مردم که بسببی لاغر شود باز فربه شود
و آن گروه گفته که از غذا روید میگویند که اگر از تخم مادر و پدر بودی بایستی که بچه با دندان
آمدی و آنکه چون افتادی باز بر نیامدی و درست آنست که مادهٔ دندان در اصل آفرینش از
تخم مادر و پدرست و اندر استخوان فک که دندان اندروی برآمده است آماده نهاده است لیکن
با آنکه ماده آماده است آفریدگار تعالی طفل را بی دندان آفرید از بهر آنکه غذای او نخست شیر است
و او را از بهر شیر بدندان حاجت نیست و نیز فکهای او که دندان اندروی برآمده است در خورد اندامها
او باشد کوچک و ضعیف و نازک و اگر طفل را باول آفرینش دندان آفریده شدی یا در خورد
او بودی ضعیف و نازک یا قوی بودی اگر ضعیف و در خورد او بودی پس ضعیف بایستی تا در
خورد او آمدی و اگر قوی بودی ناسازنده بودی پس از روی حکمت اولیتر آن بود که مایهٔ دندانها
آماده باشد تا از پس مدتی که استخوانها و فکها بزرگتر و محکمتر شود و از بهر غذا بدندان حاجت
آید دندان برآید و سبب افتادن دندان بعد از هفت سالگی آنست که دندانهای نخستین ضعیف باشد
طبیعت بفرمان آفریدگار تعالی و تقدس بسبیل تسخیر آنرا بیفکند و دیگری قوی تر که قوت و آلت
کار همه عمر دارد برآرد و نیز معلوم است که طفل چون هفت ساله شد استخوانها و اندامهای او بزرگ
شود و جای بیخ دندانها بضرورت فراخ گردد و دندانها جنبان شود و چون بیفتد و بدیگر قوی تر
حاجت آید حکمت ایزدی اقتضا کند که ماده آماده باشد تا طبیعت بوقت جوانی و بوقت حاجت
دیگر برآرد و محکم تر باذن الله عز و جل و آنکه بعضی مردمان میگویند که بعضی پیران در آخر عمر دندانها
افتاده باز می برآید عجب نیست لیکن شخصی را مادهٔ دندانها تمام مانده چنانکه مادهٔ انگشتها
و چنانکه بعضی را دندان فزونی برآید آنرا بتازی السن الساقیة گویند و بعضی را از بین طرح فزود
دندان برآید از آن ماده باشد باب دوم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر درد دندان

اسباب

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است یا با ماده یا بی ماده و درد که سبب آن سوء المزاج
با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی یا غلیظی و بادناکی و بسیاری باشد که اندر گوهر
دندان و بیخ آن کرم تولد کند و نیز باشد که اندر تب عاده و تب محرقه بسبب مشارکت همه
اندامها درد دندان تولد کند و این را سبب غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن و شکستن
ماده تیز باشد که بدو فرو آید یا ریشی که آنجا باشد سبب آن دانند که گوهر دندان باشد و اندر
عصبها و رگها که بدو پیوسته است علامتهای سوء المزاج و علامتهای ماده و تنها اندر همه بابها گفته
باشد هر جای باز گفتن دراز گردد اما اگر دندان کند شود یا آماس گیرد یا خورده شود یا رنگ
بگردد نشان آن باشد که ماده اندر گوهر دندانست و اگر درد اندر بیخ و فک و زود
دندان باشد و حس ضربان هیچ با ماده اندر عصبها باشد که به دندان پیوسته است و سبب حس
ضربان حرکت شریان است که بدو نزدیکست و به بیخ او پیوسته است و اگر ماده رقیق باشد منفعت
دارد و زود بدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت دارد و دشوار بدید آید
و اگر ماده بادناک باشد درد خلنده و رباینده باشد و از جای بجای میگردد و اگر ماده اندر
گوهر دندان باشد چون دندان برکنند درد زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن است
که زایل شود از بهر آنکه جای بر ماده فراخ گردد و اگر ماده اندر بن گوشت دندان باشد بیخ
برکنند درد زایل نشود علاج اگر درد بمشارکت دماغ باشد نخست باستفراغ مشغول باید بود
و بفصد یا باسهال و مسهل چون ایارج فیقرا [illegible] حب ایارج و حب قوقایا و حب شیار و نخست
بآب سرد و گرم [illegible] اگر آب سرد ساکن می شود فصد کنند و سرکه و گلاب مضمضه کنند و
[illegible] سرکه بپزند و زیتون اندر آب عنب الثعلب و حب الآس اندر سرکه بپزند و بدان
مضمضه کنند و رگ زیر زبان یا چهار رگ بزنند یا دیگر که بتازی العلق گویند برافکنند
یا زیر زنخدان حجامت کنند و عاقرقرحا و اندکی کافور اندر بن دندان کنند و اگر درد بی حاجت
شود و علاج بنفشه یا افیون اندر روغن گل بپزند و پنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند

واگر بآب گرم حاکی شود تکمید کنند و بکار برند انک گرم کرده و تخم باذیان بکار برند و عاقرقرحا
و فودنه و سعتر و زرنباد و کلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و بچربیا
و تریاق اربعه بخورند و اندر بن دندان نهند و اگر دندان کاواک باشد بچربیا و تریاق بزرگ
و تریاق اربعه و شونیز بریان کرده و سرکه سوده اندر کاواک نهند و عاقرقرحا کرفته
و با بیرزد سرشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم باشد کندنا و تخم تنک که بتازی
بزر البنج کویند بهترست بکوبند و با موم بسرشند و دود کنند و دهان زیر آن دارند تا دود
بدندان برآید و بیخ حنظل و تخم آن دود کردن سود دارد **باب سوم از جزو سوم**
**از گفتار چهارم اندر جنبیدن دندان** سبب جنبیدن و سستی دندان یا بسیاری رطوبت باشد اندر بیخ
دندان یا سوء المزاج خشک او لاغر شدن دندانها چنانکه پیران را و ناقهان را افتد یا کوشت
بن دندان خورده شود یا زخمی رسیده باشد **علامتها** آنجا که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها
نرم باشد و سببهای دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت باشد **علاج** از بسیار گفتن و چیزی گفت
پرهیز کنند و آنرا جهت زبان بجنبانند و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد سکنجبین و برگ سرو
اندر آب بپزند و بدان آب مضمضه کنند و بگیرند سماق و پوست انار ترش و میان هلیله زرد
و سنگ و گل سرخ و کلنار و مازو و اگر مازو و شب یمانی را سنارست کوفته و بیخته اندر بن دندانها
فکنند نافع باشد باذن الله عز و جل **باب چهارم اندر تغییر لون دندان**
سبب تغییر لون دندان بخاری باشد که بر ظاهر نشیند و دندان بدان اندوده شود یا
غلظی که اندر کوهر دندان که دریابد و غذای او کردد **علاج** بخارها را [illegible] کنند
و اگر بخارها با فراط باشد تخت استفراغ کنند بایارج و فیقرا یا حب صبر پس سنون بکار
دارند بگیرند سعد بیخ درمسنگ سنبل دو درمسنگ فلفل قسط [illegible] و از هر یکی سه
درمسنگ کف دریا صحنوتیا شجار سنباده نمک هندی از هر یکی دو درمسنگ بکوبند و بیخته
بکار دارند و اگر دندان سیاه شود بگیرند قرنفل دو درمسنگ فلفل چهار درم جمله سه درم

ساذج

ساذج هندی دو درم مازو بی سوخته ده درم بکوبند و بیخته بکار دارند و اندر بعضی نسختها
عوض مازو مغز پیسته نوشته است **باب پنجم از جزو سوم اندر صیقلی دندان و کند شدن**
**و آب گذاشتن** سبب کند شدن دندان حالتست که اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد بدو
باز آید طاقت آن ندارد و چیزی درشت نتواند خاییدن و سبب ترشیهای بسیار باشد و چیزها
سخت شکستن **علاج** دندان بر نان گرم و خایه مرغ گرم برنهادن و بر مغز فندق و مغز
بادام تلخ گرم و خایه مرغ گرم نهادن و حب الغار و دندان [illegible] طویل و شب یمانی اندر بیخ دندان
مالیدن و بایارج فیقرا مسهل کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ ده روغن
بلسان مالیدن و کندن دندان را این همه سود دارد و برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج
خاییدن و لبلاب خوردن [illegible] گرم مضمضه کردن سود دارد و موم نرم خاییدن سود
دارد **باب ششم از جزو سوم از گفتار چهارم** اندر بر آمدن دندان کودکان
اندر وقت بر آمدن دندان که ببایدش افکند و اما تدبیر دندان کودک آنست که لثه را
مضمضه با چیزی نرم و چرب مالند تا باسانی بر آید چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز
بجمله و چون کرسی با حوالی [illegible] دندان از چرب کنند و دندان را که بباید افکند سخت
کوشت بن دندان را بباید آنرا و لیس داده و بر نهادن [illegible] بکیرند پوست درخت
توت و عاقرقرحا بکوبند و بپزند و [illegible] و آفتاب [illegible] و مدتی هم
روز [illegible] چنانکه بیکار [illegible] عاقرقرحا و بیخ [illegible] هم بدین سان
و طلی کنند موجب صحت کرده **باب هفتم از جزو سوم از گفتار چهارم** اندر
نگاه داشتن دندان تا درست بود نگاه داشتن بسیار وجوهست یکی آنکه از تخمه
و تباه شدن طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزهایی که زود اندر معده تباه شود چون شیر و حلوا
و ماهی شور و شیرینیها که بخار آن بدست اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و آنچه رقیق
تر و لطیف تر بود کوارتر نخست خورند و آنچه غلیظ تر پس از آن خورند اندر آنکه

تا غذا لطیف شود و گوارد اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده شده باشد این لطیف گوارنده
بر سر آن غلیظ ناگوارید ه بایستد و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از پس برنج
و زیادت چیزهای نازک چون ماهی تازه و شیر تازه نشاید خوردن از بهر آنکه معده گرم شده باشد
آنها را زود تباه کند و اندر وی بخار تباه برخیزد و قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه اگر آنچه
بر آید ترش باشد و از ترشیها که دندانها را کند کرداند و از چیزهای علک چون ناطف و مانند
آن حاجب است دندان را بر یکباره و از چیزهایی که گوشت بن دندان را تباه کند چون کندنا و گزر
و خوردن سیر و مانند آن و از چیزهای سرد از پس گرم و گرم از پس سرد پرهیز کنند و از پس طعام
خلال کنند و میان دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکنند که گوشت بن
دندان را بر یکباره و هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک نیز چندان استقصا نکنند که جلای دندان
را ببرد و روی دندان درشت کند و مسواک از چوب نرم و تلخ کنند و هر وقت که بیکسو نخسبد
دندانها را چوب کنند تا بخار بروی سخت نشود و اگر هر شب نیز وقت خواب دندان چوب کنند
نمک کوفته بمالند یا سنبل بیخ باشد و اگر مزاج گرم باشد صندل سوده با شکر با بیرزه و
بروغن گل چرب کنند و بجای آنکه سر خرگوش سوخته و کوفته با نمک با انگبین سرشته سوخته
و ما سوخته باشد بجای آتش بریان کرده و اندر سر کرده و با مرصافی آمیخته هر ماه یکبار
یا دو بار دندانها را بدین چیزها مالیدن پاک کند .

## گفتار ششم اندر احوال بیماریهای حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه

### باب نخستین اندر تغیر آواز و باطل شدن آن

هرگاه که اندر حجاب یا اندر عضلهای سینه
یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج گرد آید و اندرون حنجره آفتی پدید آید آواز بگردد
و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود و حاصل آواز حنجره است و مزاج او اندر تری و خشکی
معتدل است و سبب تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتر آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال
بیرون شود **علامتها** هرگاه که اندر تری یا اندر خشکی از اعتدال بیرون شود آواز متغیر

شود

شود و اگر از اعتدال بحقیقت دور شود آواز باطل شود و سبب حنجره با جرمهای مانند گره اندر
اگر سرهای تر شود و هر دو لب او بیکدیگر فراز هم آید و آواز نه بود و اگر خشک شود و لبهای
از هم باز مانند آواز شنیده نه بود و علامت تری آن بود که آواز باریک شود و از آن همچون آواز
سگ بچه نوزاده و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت خشکی آنست که آواز همچون
آواز کلنگ شود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد چون شبها بیدار بودن و بانگ بسیار
داشتن و اندر هوای خشک بودن و روزه کرده بر آن گواهی دهد **علاج** اگر سبب رطوبت
باشد لعوق کرنب ساده یا اندکی انگزد سپید کنند تا طبیخ حلبه و لعوق انجیر سود دارد
**صفت** بگیرند انجیر خشک و فیتج ترا یا خشک ده عدد انگزد سه درسنگ
و دو دانگ زعفران سه درسنگ و دو دانگ انگبین چند وزن همه انجیر بدین آب بکشند
و بقوام آرند و انگزد و زعفران درو حل کنند هر بامداد یک کفچه بخورند و بگیرند مرقشیشا
دو درسنگ رب سوس ده درسنگ کندر پنج درسنگ زعفران دو درسنگ و نیم
کوفته و بیخته اندر آمیخته بسرشند و اگر سبب خشکی باشد لعاب اسبغول نیم گرم با شکر
و انار ملیسی و زرده خایه نیمبرشت با شکر و شیره بادام با شکر و زرده
سپید و شکر و کرنب آب خرفه نیم گرم و شوربای مرغ فربه و اسفاناخ سود دارد
و آنجا که سبب تری باشد یا خشکی انجیر خشک سود دارد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد
جوز بریان کرده سه درسنگ فلفل یک درسنگ مرصافی شش درسنگ کندر بیرزد از
هر یکی چهار درسنگ بکوبند و حب کنند و اندر زیر زبان همی دارند و همچنین انزروت درسنگی
ده درسنگ کندر یا بیخته سرشته حبها سازند و اندر دهان همی دارند نافع باشد بعون الله

### باب دوم اندر آواز تیره و درشتی و بانگ

آواز تیره آوازی باشد گران همچون
آوازی که بیم باشد آید و سبب آن رطوبتی غلیظ باشد علاج این ریاضت باشد و گشتی
گرفتن و بر سینه نهادن نطولهای گرم مالیدن و نفس فرو گرفتن و عرق آوردن و طعامهای

لطیف کننده و بزند و شراب کمی و حب عنول که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
اندر دهان داشتن داده آید و نفس آوازی باشد که گویی صیلر زده و سبب آن اندر قصبه
شش باشد و اندر عضله که حرکت حنجره بدان است این چنان باشد که قوت اختیاری
خواهد که حنجره را بجنباند ماده غلیظ با آن بجنبد و ماده بسبب غلیظی سکون جوید و فرو
گراید بضرورت دو حرکت تولد کند و از این دو حرکت ارتعاش حاصل آید **علاج** خداوند
این علت را بفرمایند تا بر پشت بخسپد [illegible] باشد و تخته سنگین بر سینه او نهند تا قوت
او اندر سبب دفع آن بر سینه او نهند و تکلف سخن گفتن کند و غذا آنچه گفته اند در علاج آواز
بنهند و بخته تیز با مطبوخ افتیمون و معجون [illegible] استفراغ کردن و غرغره فرمودن با سکنجبین
و مویزج و ایارج فیقرا و حبها که از غاریقون و چند [illegible] و حب ایلیا و حب الغار و فرفیون
سکنج و عاقرقرحا و تخم کرفس و تخم بادیان و بادام تلخ و فلفل سازند و اندر دهان می دارند
و سبب آواز باریک اندر بیشتر وقتها ماندگی باشد و اوجاع [illegible] و انواع استفراغها و رنجها
تیز حنجره را تنگ کند و آواز همچون آواز حنفی و کودک شود **علاج** [illegible] استعمال اغذیه لطیف
معتدل فرمود [illegible] و ماء اللحم [illegible] و خایه نیمبرشت و گوشت دراج و طیهوج و کبک
سرما باشد حب عنول اندر دهان می دارند و غذا مانند آن

## باب سوم

**اندر خناق و ذبحه** خناق دشواری دم زدن است و سبب بیشتر آماس عضلهای حنجره
و درون است و آماس [illegible] های آن و آماس عضلها بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک
باشد و باز ماندن عضلهای حنجره از کار خویش یا هم بسبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم اندر
کشیده شود و مهره گردن بدان سبب از جای برود و این گونه کمتر افتد و آنچه از
تشنج خشک افتد بتر باشد و ماده آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم بتر باشد و سودا کم
باشد از بهر آنکه سودا غلیظ تر باشد یکبار بعضوی در نتواند رسید و گاه باشد که آماس گرم سودائی
گردد و این چنان باشد که لطیف آن تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و گاه باشد که

ماده قوی

[illegible] خناق سینه فرود آید و ذات الریه گردد و گاه باشد که بجهها فرود آید و تشنج کند
و گاه باشد که بحوالی دل فرود آید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و معده را تباه
کند لیکن این سهل تر باشد و علاج پذیرد و در گرفته خداوند خناق که تشنج باشد [illegible] تشنج کند
پس برود و دیگر آماس لوزتین باشد از گوشت [illegible] که گوش اندر [illegible] حلق [illegible] باشد همچون
طوق [illegible] سبب آماس [illegible] دیگر گویند **علامتها** نفس دشوار شود [illegible] دهان گشاده دارد
و باشد که زبان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون جسته و هیچ بحلق فرو نتوانند برد و آواز
همچون آواز خداوند [illegible] باشد و بسیار باشد که پندارد که قی خواهد افتاد و [illegible]
سهل و صعبی این علامتها باندازه صعبی و سهلی علت باشد و علامتهای ماده ها [illegible] گفته
شده است **علاج** آنجا که خناق [illegible] باشد و قوت قوی باشد و از فصد مانعی
نباشد فصد کنند و [illegible] تمام خون بیرون کنند چندانکه بیم باشد که غشی افتد و حال
زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون بتفاریق بیرون باید کرد تا بیم غشی نباشد که اندر
غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس بد باشد و اگر فصد تاخیر توان کرد
تاخیر باید کرد تا نضج پدید آید تا هم قوت بر جای باشد و هم استفراغ نافع باشد لیکن از خناق
چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده داشته می آید و آنجا که علت صعب است زبان بیرون
آمده باشد رگ [illegible] زیر زبان تاخیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زبان
بیازند و بر ساق حجامت کنند و آنجا که ماده جز اندر حوالی حلق نباشد اگر فصد نکنند
و اعتماد بر بازگرفتن غذا کنند شاید تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و آنجا که سبب علت [illegible]
ایستادن استفراغی معتاد باشد چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن باید زد
بر ساق حجامت کردن و اندر خناق صعب [illegible] دم [illegible] کردن [illegible]
باشد تا راه دم زدن بسته نماند و چیزی بحلق فرو نبرد و چون چیزی فرو رفته باشد [illegible]
[illegible] و اگر تیز [illegible] و خون بیرون باید کرد [illegible]

کردن حجامت کردن صواب باشد و پس از آن شیشه بر میان سر نهادن و در زیر زنخدان
و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل کتف و نا آزردن و اطراف بستن و مالیدن و پیها
بجوشانیده نرم طبع فرو آوردن و اگر چیزی بحلق فرو می نتواند برد خیار شنبر و شیر خشت اندر
آب کسنه و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و از پس آن که طبع فرو آورده باشند
اطراف بطبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک بشویند و [illegible] و کشکاب دهند
از کشک عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش پخته و اگر از کشکاب نفرت باشد سکنجبین دهند
و اگر با اول لعابهای حاجت آید از چیز خشک و قابض سازند چون کسنه و لسان الحمل
و آنچه بجوشانیده پس [illegible] خطمی اندر سپایه بنفشه و بابونه زیادت کنند و بروغن گل
چرب کنند و بر گردا گرد حلق [illegible] و غرغره بشیر تازه با اول و اندر میانه
و آخر [illegible] و اگر خواهند بچیزی قابض غرغره کنند چون رب توت آن را با سکنجبین
بیامیزند و شراب توت و آب عنب الثعلب حلق را ساکن کند و در نشاندن این جمله
که یاد کرده آمد چون غرغره و شیشه بر نهادن روز اول و دوم کنند و اگر روز دوم
آب کشنیز با آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ و فلفل و بیخ سوسن اندر وی بجوشند
و با پالایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد روز
سوم [illegible] انتها باشد آب بادیان با آن بیامیزند یا قدری میبختج اندر وی حل
کنند و اگر ببینند که اماس سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره
اندر شراب توت یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدان غرغره کنند و [illegible]
روغن گاو و کره تازه و عصاره [illegible] با میبختج که با انگبین و تخم کتان و تخم مرو کوفته با شیر
غرغره کردن نرم کند و بتراکد و آنچه قوی تر باشد [illegible] با انگور یا سرگین [illegible]
با جند بیدستر یا فلفل یا نوشادر یا خردل یا بورق [illegible] اندر شراب توت حل کنند
و اندر سکنجبین و بدان غرغره کنند و اگر اماس نرم شود لیکن [illegible] بداروها

قابض

قابض چون گلنار و گزمازو و شب یمانی اندر وی جوشیده یا رب توت غرغره کنند و هرگاه که
گشاده شود بروغن گاو یا بروغن بنفشه یا آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آن را بشوید
پس [illegible] خایه مرغ خام یا بروغن بادام اندر آب گرم کنند تا آن را بشوید و بدان غرغره
کنند یا بیخ سوسن و اندکی نشاسته و کتیرا اندر آب بپزند و بدان غرغره کنند و غذا
اندرین وقت سپوسات باشد بروغن بادام و اگر خناق صفراوی باشد قانون علاج همین
باشد لیکن اندر سکنجبین اسفناج بیشتر کنند و غرغره بشراب توت و شراب عناب و انجیر کنند
با سکنجبین یا با آب سماق و گلنار اندر وی پخته یا زعفران کرده و شراب خشخاش یا آب غوره افشرده
و اگر خناق بلغمی باشد غرغره برب توت یا اندکی عاقرقرحا و انگبین کنند و اگر ترب اندر سکنجبین
عسلی بپزند و بدان غرغره کنند و [illegible] اطریفل اندر میبختج حل کرده غرغره قوی نافع
باشد و طبع را با ایارج فیقرا و قوقایا نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر خناق سوداوی باشد غرغره
بجلاب گرم و ماء العسل و میبختج کنند یا آبی که اندر وی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه جوشانیده
باشند و طبع را با ایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر سبب خناق
از جای بیرون آمدن مهره گردن باشد و اگر بفصد و حقنه حاجت آید نخست بدان مشغول
شوند و حیلت بجای باز بردن آن مهره کنند بانگشت یا بآلتی که او را باشد و آن آلتی است
از آهن [illegible] مانند لگام تیز که بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند تا بجای باز شود و آنچه
بیرون دارد و [illegible] قابض بر نهند تا آنجا نگاه دارد و اگر اماس باشد بدان سبب کار
آن چیزی فرو برند ضعیف یا باطل کرده بگیرند ماهی و انار [illegible] برگ مورد بر پشت
کتفها [illegible] ماهی [illegible] بر گردن بندند تا مهره را بجای باز آرد و اگر
چهار روز بگذرد و دست و پای چهار صد شود امید خلاص باشد لیکن گردن کوز بماند
و از پس چهار روز این علاجها کنند که یاد کرده آمد غرغره و فصد و حقنه و ضماد و غرغره‌ها

باب چهارم از گفتار ششم اندر چیزها که اندرون حلق پدید آید حلق این کشادگی

ست کردن است و تنقیه شش و مری اندر وی است و اندرین هر دو مجری
بر نیاید علامتها آنچه بر مری باشد اندر گذشتن طعام الم یابد و آنچه بر حلق و قصبه شش
و حنجره بر آید اندر سخن گفتن و کرده و دود الم یابد علاج رگ باسلیق باید زد و طلیح را
بآب چغندر و خلوس خیار شنبر و نرد آرسدن و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن
بنفشه و روغن گل و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد پرهیز باید کرد
تا درد پخته شود و اندر پزانیدن و شستن علاج خناق کنند و اگر بثره بزرگ باشد
و کهن گردد و حلق بیوزد اندک اندک موم روغن می دهند تا فرو می برد تا در دهن بماند
هر ساعت اندکی مرهم کافوری بازده و کره خایه مرغ آمیخته فرو می برد تا به شود ٥

## باب پنجم از گفتار ششم اندر دیوچه که بحلق اندر آویزد

از آزار خوران دیوچه تنها آن بر چسپد تکسیده سر و گردن او پاک بر چهره شوند گفت سرکه و نمک با سرکه و انگره
اندر دهان گیرند تیک زبان ناسخت کند و اگر دور تر فرو رفته باشد هم بدین غرغره کنند
افسنتین یک جزو شونیز در جوز بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بجوهر فرو رفته
باشد بکوبند سیخ و قیسوم و افسنتین و شونیز ترمس قسط مثر برنگ کابلی ترخس از هر یکی یک جزو اندر
سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بگویند و اندر طعام سیر و پیاز و بوره و فودل اگر تب می دهند و اگر
اندر کم یابند آن آب بشنید تا کرم شوند و تشنه پس کوزه آب سرد بر لب نهند و سیدا
و اینه بخورد تا از حرارت معده بگریزد و بطلب خنکی آب آید و اگر طلب بر لب نهند هم صواب باشد
و برادر آن کی کند

# گفتار هفتم اندر بیماریهای آلتهای دم زدن

## باب نخستین اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو

ضیق النفس تنگی نفس را
گویند و سبب آن تنگی گذرهای دم زدن باشد و گشادن نایستد هوا که بدم زدن اندر آید کم آید اندک که
دم شواری اندر آید و سبب تنگی گذرها ماده باشد اندر قصبه شش و شریانها و رگهای شریانها
و یا ماده آماس بشش یا آماس بعضی احشا چون معده و جگر و بدان سبب حرکت اعضا و شش جای تنگ

آید یا ماده

آید یا ماده باشد اندر فضای سینه ریخته چنانکه اندر ذات الجنب افتد یا بخار دخانی باشد بسیار
اندر شش و حرکت انقباض آواز اندر بیرون کردن آن دشوار شود و به سبب بسیاری آن
دم زدن دشوار گردد و یا بادی باشد غلیظ اندر سینه و گذرهای دم زدن یا خشکی غالب شود و
تخلخل شش فراز هم آید و حرکت اعضا دشوار گردد و یا سرمایی با آلتهای دم زدن رسد از
بادی سرد و رطوبتهای سرد و ربو بیماری است که دم زدن آسان نبود و همچون دم زدن
کسی باشد که دویده بود و سبب آن هم دشواری کشیدن هوای دم زدن باشد و نفس
انتصاب نوعی ضیق النفس است صعب تر از ربو و خداوند این علت تا راست بنشیند یا برپای
ایستاده نباشد دم نتواند زد و بسیار باشد که علت به نوبات الربه گردد و بیماریهای شش
نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد و هر گاه که تابستان خشک و خالی باشد و اندر خریف بارانها
بارانها بسیار افتد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار باشد علامتها اگر سبب اندر عضلهای
باسط باشد آواز صافی باشد و اگر سبب اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته شود
چنانکه بتازی البحح گویند و اگر سبب اندر شش باشد سینه گرانی کند و رخسارها سرخ باشد
و اگر اندر فضای شش و فضای عضلها باشد اندر سینه درد و حرارت خلنده و سوزاننده
و اگر اندر قصبه باشد رطوبت بآسانی بر آید و بسیار و اندک و اگر بدشواری بر آید آن
آن باشد که ماده اندر تخلخل شش است لیکن اگر ماده تنها اندر تخلخل شش باشد و اندر
جزوی دیگر نباشد از اجزای سینه سرفه بیرون نیفتد اگرچه رطوبت بدشواری می بر آید و اگر
سبب اندر حجاب باشد تنگی النفس با سرگشتن باشد به سبب مشارکت دماغ و اگر ماده اندر فضای
سینه ریخته شود هر گاه که از پهلوی بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و از آن
آگاهی باشد و سرفه کم باشد لیکن علاج بدشواری پذیرد و ماده این علت با ترنده باشد که از
سر فرود آید یا از عضوی دیگر بشش اشتغال کند به سبب تخلخل و نازکی او یا خود اندر شش تولد
کند اما ترنده یکبار افتد و اشتغال اندک اندک باشد و تولد ماده اندر شش به سبب سوء المزاج

سرد باشد و تشنج و دوی نشان آن باشد **علاج** قانون علاج این علت آنست که ماده را نرم
و تر می دارند و رابدوای سهل می پراکنند از بهر آنکه بیم باشد که داروی گرم ماده را گرم کند
و خواهی نزدیک کند با آنچه لطیفه باشد تحلیل پذیرد و غلیظ بماند و عسر گردد اما اگر ماده اندر
تجویف شش بماند رگها و شریانهای او باشد نخست رگ باسلیق زنند از دست چپ پس از
آن دو دست یکبار پس شریانهای مشترک کنند و اگر این علت کودکی را باشد بادیان تر
اندر شیر پخته یا آب بادیان با شیر مادر آمیخته کفایت باشد و مزوره اسفناج باید که طبع نرم
باشد و ماء الشعیر پیش از طعام خوردن و کبر شور طبع را نرم دارد و هلیله و شوربای خروس
پیر خوش تخم کاکیان اندر وی پخته و گلنگبین با مقدار نیم دانگ زعفران و سپیده یک [illegible]
یا یک درمسنگ اشیرون و ماء العسل از طبیخ حلبه و انجیر ساخته و حلبه و مویز اندر آب
باران پخته اندرین علت سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد و اندر آب
رقیق [illegible] مقدار اندک ماده را بپزانند و بجای آب ماء العسل با جلاب خورد و پیش از
طعام خوردن و آب [illegible] کرتن در ساعت صبر کردن سود دارد و از پس طعام خواب زیان
دارد و خواب روز سخت زیان دارد و اما هر طبع نرم کردن نخست بداروی معروف نرم باید
کرد چون سکبینج و مانند آن و قنطوریون و اسقیل بیان کرده اما زیادت هر بامداد چهار
دانگ بایک وقیه سکنجبین بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک مثقال اندر آب سدابه حل
کنند و بدهند و اسقیل همچنان با انگبین سرشته و بدهند و قنطوریون اندر آب بپزند و آب او
با سکنجبین یا انگبین بدهند اگر علت کهن باشد قنطوریون باریک و اگر تازه باشد غلیظ
و هر گاه که بدین مفردات کار بر نیاید داروهای مرکب دهند چنین **صفت** غاریقون
چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند و اگر اندر سینه
حرارت باشد بگیرند بنفشه و رب سوس از هر یکی یک درمسنگ غاریقون نیم درمسنگ کثیرا
نیم دانگ [illegible] اندر دهان دارند سینه پاک کند و این نوع کنند بگیرند غاریقون [illegible]

علک

علک الانباط و کرفته و تخته با اندکی پیرزد برسرشته و حب کنند و لعوق اسقیل سخت
نافع است هر بامداد یک کفچه بدهند **صفت آن** اسقیل ترا اندر انگبین معتق بپزند
و بکار دارند **صفت** لعوق نافع بگیرند تخم سپندان و کندر پوست کنده از هر یکی سی
درمسنگ روغن های خشک هفت درمسنگ بکوبند و با انگبین بسرشند و هر بامداد یک کفچه
بدهند و اگر قی کنند بداروهای لطیف کنند و صواب باشد **بگیرند** فوفل یک درمسنگ نمک
طعام یک درمسنگ بوره نیم درمسنگ نطرون دانگی انگبین یک وقیه بکوبند و بسرشند و اندر
آب نیم گرم حل کنند و بدهند و چهارم درمسنگ بوره اندر پنج وقیه ماء العسل داروی قوی
است و اگر نفس تنگ گیرد و خناق شود چهار دانگ بوره داده و درمسنگ تخم سپندان
اندر پنج وقیه ماء العسل بدهند در حال گشاده شود و انواع مرکبات دیگر اندر کتاب
[illegible] یاد کرده شده است و آنجا که ماده اندر فضای سینه ریخته شود علاج استسقا گفته
و آنجا که سبب آماس احشا باشد علاج آن اندر جایگاه آن یاد کرده شود و آنجا که سبب بخار
دخانی باشد اندر شش غلبه تشنگی و راحت یافتن اندر هوای سرد علامت آن باشد تدبیر
علاج آنست که بهوای دیگر شوند یا هوای خانه خشک و خوشبوی کنند و استفراغ بایارج
و ایارج فیقرا کنند و آنجا که ماده بلغمی غلیظ باشد آب بادیان و ایارج فیقرا و حب
[illegible] و علاج آنست و آنجا که خشکی غالب بود شیر خر و شیر بز نافع بود و علاج تنقیه الحجاب
علاج اوست و آنجا که سبب ریاح بود طبیخ حلبه و طبیخ مویز و مانند آن سود دارد
و غذا اندر همه انواع شوربای [illegible] پیه و هند و شوربای گنجشک و کبک و دراج و تذرو و
خروس و [illegible] و کبوتر [illegible] طیهوج و گوشت [illegible] و [illegible] سودا
خفه کنند و بکوبند و با شکر [illegible] بدهند گاه گاه **باب دوم از گفتار هفتم اندر**
**انواع سرفه** سرفه مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و اسباب سرفه اما مزاج
سوء المزاج است ساده و با ماده و آماس اندامهای دم زدن و اگر چه آماس سوء المزاج با ماده

فرق میان ورم و آنک گفته شد آماس اندر میان اجزای عضو جای گرفته باشد و آنرا
انکیسه بکردار گرده و بدین سبب آماس را التفرق الاتصال گویند و سوء المزاج بر خلاف این
باشد ماده یا اندر فضای عضو باشد یا اندر عروق یا مجاری باشد و در رسیدن چیزی
ناطبیعی بآلتهای دم زدن چون دود و غبار و لطخای برشش و تیز و عفص باشد که سرفه
بحرکت آید و تن بجنبش آید و باشد که بمشارکت یک عضو پدید آید و این چنان باشد
که اندر جگر مثلا یا اندر سر حجاب یا اندر فرو سوی حجاب آماس پدید آید و معالیق جگر
فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی عصبهای معالیق همه اجزای اجزای شش و معالیق
او نیز کشیده شود و منفذهای دم زدن بسبب کشیدگی اجزای شش تنگ شود و المی پدید
شود و قوت طبیعت از جهت دفع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن بجنبد و سرفه تولد کند
این سرفه باشد خشک بی الم بود و باشد نیز که جگر گرم باشد و بخار اندر وی بشش برنجات
گرمی باشد او را بسوزاند و بثرها بر وی پدید آید آنرا بثرات السعال گویند و ممکن باشد که
خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات و خراج سرفه بی نفث باشد و باشد نیز که شش
گرم باشد و هوای که بوی رسد طبیعی باشد اندر وی گرم و متحلل شود و بدین سبب اندر
اجزای شش عقد پدید آید و سرفه آرد **علامتها** انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم
شده است و علامات آماس شش و آماس دیگر جایها نیز معلوم است و علامات بثرات السعال
تب گرم و نبض سریع و درشت یافتن از هوا و خنک و شربت خنک **علاج** اندر سوء المزاج گرم
ساده شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و لعاب اسپغول و بافقورا ساده و کشکاب
اندر بخته و گلاب سرد و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن و ضمادی از بنفشه و نیلوفر
و برگ بید و تراشه کدوی تر بر سینه نهادن و حب السعال از صمغ و بادام با صمغ آبی و کتیرا و نشاسته
و مغز بادام و مغز کدو و تخم خیار سازند و بلعاب اسپغول حب کنند و بگیرند صمغ بادام صد
درمسنگ اندر صد درم جلاب و دویست درمسنگ آب پخته و ده درمسنگ روغن بادام بپزند

تا بقوام

تا بقوام انگبین شود و پیوسته بکار دارند و اندر سوء المزاج سرد ساده نفس فرو گرفتن
حبه انگشت حکمی بود و شش را گرم کند و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان با انگبین سرشته
و قوای دهند و بکار دارند و اندر شراب زوفا انجیر پستی و مویز منقی و تخم بادیان و زوفا
خشک و برسیاوشان و اندکی ایرسا می پزند و با انگبین بدهند و غذا اسپیداج و حسو
گندم و نیل و اندر حسو حلبه و زوفا و انجیر می پزند و در روغن او و روغن حلقوزه و روغن
حبة الخضرا و روغن پسته کنند و اندر سوء المزاج گرم با ماده بنگرند اگر ماده رقیق باشد
و یا فقورا دهند و اندر کشکاب عناب و سپستان می پزند و اندکی را و جلاب و روغن بادام
لوق سازند بقوام انگبین و بکار می دارند و حب السعال از کثیرا و نشاسته و رب السوس
سازند بعصاره برگ کوک و برگ خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندکی اندکی با
شکر می دهند و اگر ماده غلیظ باشد کشکاب با شراب بنفشه دهند و اندر کشکاب بیخ
سوسن و بیخ خطمی و اندکی باقلی پوست کنده می پزند و اگر پنج درمسنگ بنفشه پرورده اندر
آب باقلی بدهند صواب باشد **صفت** شرابی که سینه را و طبع را نرم کند بگیرند عناب
بیست عدد و سپستان چهل عدد و مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ انجیر پستی ده عدد
بنفشه پنج درمسنگ پرسیاوشان پنج درمسنگ بیخ سوسن مقشر ده درمسنگ لسان الثور
پنج درمسنگ بزر ... و بیخ رازیانه و ... درمسنگ فلوس خیارشنبر و چهل درمسنگ روغن بر
آمیخته این جمله و شربت باشد و غذا از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن
بادام باشد و اندر سوء المزاج سرد با ماده بر قانون علاج ضیق النفس رفته و اندر
شراب زوفا و فرا سیون و تخم کرفس زیاده کنند و آنجا که سبب سرفه آماس درین شش باشد
علاج این علاج ذات الریة و شوصه و ذات الجنب باشد و آنجا که سبب بثرات السعال
باشد علاج این و علاج بثرات که از اندرون حلق بر آید یکیست که اندر باب چهارم از گفتار
ششم یاد کرده آمده است **باب سوم اندر آمدن خون بسرفه** برآمدن خون

بسرفه یا از گلو یا از حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهای او و رگهای سینه یا از جوف
و معده و جگر و اسباب آن یا ضربه صعب باشد یا قی کردن با لجاج یا زخم افتادن
یا خشم و صیحه چنانکه دیوانگان و مصروعان را افتد یا داروهای تیز و طعامهای تیز خوردن
یا بر زمین خشک و بستر خشن خفتن یا اندر هوای گرم مقام داشتن یا دیوچه در حلق ماندن
یا در گلو یا طرقیدن رگ از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد
و تیزی آن رگ را بگشاید و بیرون تراود یا آماس حرّیفی اندر سینه و شش و معده پدید آید
و خون تراویدن گیرد یا امتلاء و هر گه خون و فزونی آمدن آن از غذا اندر اعضا
این کسی را افتد که طعامهای قوی خورده و ریاضت کم کند و ممکن است که اندامی که از
کسی جدا کنند چون دست و پای جوز رفت آن بسته شود و نصیب آن اندام از خون اندر
تن بماند و امتلای خون پدید آید یا باز ایستادن خونی که استفراغ آن عادت باشد
چون خون حیض و خون بواسیر یا بادی که اندر دهان رگها تولد کند و رگ را بطرقاند
یا سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غلبه کند و بدان سبب اندر حرکت انبساط رگی
بطرقد یا رطوبت غلبه کرد و رگها آغشته و سست گردد و خون از رگها تراویدن گیرد
و عقیب شش اندر آید یا پیوسته حرارتی با آلتهای دم زدن می رسد چون حرارت آفتاب
و آتش گرمابه **علامتها** آنچه از حنجره و ری باشد خوناب باشد با سرفه و تنحنح بر آید و آنچه
از شش باشد بسرفه سخت بر آید و کم رنگ و رقیق و با کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید
با درد نباشد و هر چند روزی بایستد و باز بر آمدن گیرد و آنچه از رگهای شش بر آید
خونی گرم تر و بقوام تر و بسیار تر و رنگین باشد و کفک تنک باشد و آنچه از سینه بر آید
خونی باشد سیاه و غلیظ و اندک باشد و از کفک خالی باشد و بسرفه سخت بر آید و با درد
باشد و جمله آنچه از شکافتن رگ باشد خوناب بسیار باشد و اگر سبب شکافتن رگ تیزی
خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد یا تب باشد و تب پیش از آن گواهی دهد

وانچه از

و آنچه از امتلای خون رگ گشاده شدن مر رگ باشد خوناب بی درد و بسیار بر آید و از
بر آمدن آن راحتی پدید آید و آنچه از آماس شش بر آید علامتهای ذات الریه بر آن گواهی
دهد و آنچه از معده یا از جگر و سپرز قی بر آید بی سرفه و بباید دانست که آنچه از
سینه بر آید بدان خطرناکی نیست که از شش بر آید و آنچه از شش از آماس حرّیفی بر آید
بدان خطرناکی نیست که از قرحه شش بر آید و اگر کسی را از شش خون بر آید بیم باشد
که ریش گردد و اگر بر آید و بایستد و باز بر آمدن گیرد علامت آن باشد که ریش گشته
و این بار دوم از ریش می آید **علاج** طریق باز داشتن خون رگ زدن است و ماده
را بسوی زیر فرو کشیدن و مزاج عضو با اعتدال باز آوردن و داروهای باز دارنده
دادن اما اگر از سینه و شش می بر آید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملاذ فرو دمی
آید رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر بر آید اکحل باید زد و اولیتر آن که نخست رگ صافن
بزنند تا ماده از بالا فرو آید پس باسلیق بزنند تا ماده از سینه کم شود و آماس پخته و خون
[illegible] بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف بستن و مالیدن و شیشه بر ساق نهادن
و صافن و مابض گشادن و حقنه کردن تا ماده را فرو کشد و از حرکت بسیار و کاری سخت و بسیار
گفتن و آواز بلند کردن و خشم و حیرت و از شراب و مباشرت و از طعامهای گشاینده چون
کرفس و کنجد و پونه و انگبین و حلوا و شیرینیها پرهیز کردن مزاج عضو با اعتدال باز آرد و غذاها
اگر سعال یابسه از سماق و غوره و زرشک و انار دانگ و مقایض ترنج و با پیچه بر آب اندر وی تخم
و اگر سرفه باشد و تب باشد غذا کشک جو و ماش مقشر و از کدوی تر و خیار و اسفاناخ سازند
بمغز بادام و شکر و پیوسته گل ارمنی اندر دهان داشتن و اگر تب نباشد با پیچه سرشت
جوشانیده و عدسا که از برنج گاو و با پیچه بپزند و حسو که از کعک و کاورس مقشر سازند و گوشت
ماهیچ و دراج و کبک موافق باشد و آشامیدنیها که خون باز دارد و لسان الحمل است
تنها با گل مختوم کربا و قرصهای کربا و آب برگ خرفه با کربای سوده و گل ارمنی و صمغ عربی

مقل مغسول بهترین داروهای است از یک درمسنگ تا دو درمسنگ اندر آب عصا الراعی
یا اندر آب خرفه و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت خشک کند و بروید و آب
او خورند و صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج عدسی اندر وی ترکیب کنند یک روز
وی پالایند از این آب خرفه و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بکوبند و کلماد
ترکنند و بر سینه نهند صفت داروی سودمند بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ
بسد و کهربا و مروارید از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی و گل مختوم شادنج عدسی از هر یکی پنج
درمسنگ افیون دو درمسنگ تخم خشخاش سپید سه درمسنگ تخم خرفه پنج درمسنگ رب
سوس سه درمسنگ اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی سه درمسنگ همه بکوبند و بیزند
و حب درمسنگ اسپغول ناکوفته با آن بیامیزند و دو درمسنگ تخم لسان الحمل شربتی دو
درمسنگ اندر آب بادیان یا اندر اطلاف ناکوفته و فشرده یا اندر عصارهٔ گل سرخ
یا اندر گلاب و اگر حرارت سخت قوی باشد سه درمسنگ کافور با این داروها چار ترکیب
واندر کشکاب میوه‌های قابض فی بپزند چون سیب و آبی و امرود و قنبیه و زعرور و کنیرش
کوهی و بلتانی و این کنس میوه‌ای است اندر بعضی شهرهای خراسان آغنا الج گویند و اگر
سبب نزله باشد موی سر بباید ستردن و ضمادی از اقسیا و سرکه با گلاب بر سر نهادن و پوست
سر فاریدن و محللات بشستن و اگر سبب تیزی ماده باشد که با خون آمیخته باشد اندر
کشکاب کدوی تر و سرطان تازه می‌باید پخت و اگر کدوی تر مفقود کنند و کشکاب بدان آب
بپزند صواب باشد و اگر سبب طرقیدن رگی باشد بسبب حرکتی سخت و مانند این تخت رگ باید
زد و قانون علاج بجای آوردن و ضماد از خاک کنند و مازو و آرد جو و گرد آسیا و گلنار و
پوست انار و برگ مورد و اطلاف ناکوفته و حنا وقت ساختن همه بکوبند و بیزند و چون ضماد
سازند روغن گل یا روغن مورد با وی بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرقیدن رگ
سرهای سخت بود بگیرند گلنار شاخ سه درمسنگ تخم کتان سه درمسنگ سنبل سه درمسنگ

وگل سرخ

گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ کهربا پنج درم و نیم چند پسته یکی درمسنگ نیم اقاقیا سه درمسنگ
شربت یکی درمسنگ نیم اندر عصارهٔ گل تر و مانند آن باید طبیعت قابض و اگر سبب طرقیدن
رگ باید غلیظ بود بیرون و قرص و تریاق بزرگ تا رسیده و فلونیا سود دارد و اگر
سبب گشاده شدن سر رگها باشد بسبب آن خشکی از رطوبت سخت و رطوبت را کم باید
کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای آوردن و تریاق و مثرودیطوس بیرون و فلونیا
رومی دادن و ضماد اندر کنند و ذیره بریان کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس چند بهیستر
و قلقطیس بادیه ساخت و طعام از گوشت کنجشک و آبگینه و تیزه و دراج باید کرد و اگر
سبب برآمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد سخت علاج کلی و قوانین علاج مقدم باید
داشت و این سفوف دادن و بوته چینی دو درم حب مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شربتی دو درم
و باقی علاج از باب علاج جگر جست و یک مثقال شادنج مغسول اندر عصارهٔ بادروج
یا اندر عصارهٔ لسان الحمل بهترین داروی است و بنیرباید و گوش اندر گلاب یا اندر عصارهٔ
گل تر یا اندر عصارهٔ خرفه و عصارهٔ بادروج سخت نافع است باب چهارم
اندر ذات الریه ذات الریه آماس شش است و اسباب آن یا نزله‌ای
یا خناقی که بگشاید و ماده به شش فرود آید یا ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنکه
ذات الجنب ذات الریه تواند گشت تعلق و نازکی گوشت شش است و پیوستگی حرکت او و حرکت
سبب جذب ماده باشد و تعلق سبب قبول آن و ذات الریه علتی عظیم است از بهر آنکه شش
عضوی نازک است و قوام تنه کالبد در حرکت اعضا و انقباض اوست و این فعل شریف است از بهر
نازکی او و از بهر شرف فعل او آفریدگار تبارک و تعالی چنان ساخته است که خونی که غذای
او باید و نکته اندر دل پخته شود و بجای پختگی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا موقت
پرایندن آن بر وی سبک آید یا اندر آن فعل شریف قوتی و خللی نیفتد پس عضوی که
موقت پرایندن غذا و غریزش سزد می‌بباید و هست باید علت اندر وی افتد دشوار تر

تواند پراکنده و دو سوراخ دفع تواند کرد خاصه ماده ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغم باشد
یا خون از بهر آنکه گوشت شش نازکست صعوه اندر وی باز ماند یا آنکه گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمره افتد و علت بد بود و علاج کمتر پذیرد از بهر آنکه بس گرم باشد و دل نزدیک
بود باشد و منفعت شربتهای خنک بدو کمتر رسد از بهر آنکه هر عضوی از شربت قوتی دیگر
می ستاند و شربت از هر عضوی تیزی و حرارتی می پذیرد و از بهر ماده‌ای که اندر اعضا باشد [illegible]
بادی آمیخته گردد و از قوت خنکی با وی چندان نماند که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد
تیز با آن حرارت برابری نکند از بهر آنکه قوت خنکی کننده [illegible] لیکن ضماد [illegible]
و [illegible] کی چیزهای [illegible] را باطل کند و بکار گرم را از تحلیل باز دارد و دیگر باید ذات
گاه باشد که ذات الریه بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد که ریم [illegible]
و سپید باشد که همچون دردی تیره باشد و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که خراج
گردد و گاه باشد که ذات الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که دست و انگشتان
[illegible] گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی پدید آید و ممکن است که
بجانب دماغ میل کند و این تیره تر باشد و گاه باشد که اندر شش [illegible] ماده [illegible]
گرد آید و حال او همچون حال مستسقی شود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد
کند و بولس اجانیطس حکایت میکند که او دیده است که بسرفه سنگها برآمده است چون ژاله
و اسکندر میگوید که من دیده ام که سنگی بزرگ برآمد همچون سنگها که از مثانه بیرون آید
و بیمار انگه این سنگ برآمد سرفه زایل شد و بولس میگوید من نیز دیدم که سنگهای خرد و درشت
خشک برآمد بسرفه صعب بود و چهار گره بلغم هر یک بوزن پنج قیراط و پس از آن سرفه کمتر شد [illegible]
سل باز گشت و بیمار اندر سل هلاک شد **علامتها** علامت کلی ذات الریه ذات الجنب
فراخ ماده با تنگی نفس و گرانی سینه و تمدد باشد [illegible] از میان سینه و دو کتف
برآید و [illegible] اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر پستان باشد و هر سه جای [illegible]

علفها

مفیظ و [illegible] بیماری آید و سرخ شدن رخسار معتاد بکدام بزرگ علامت
خاصه این علت است خاصه اندر تب و رگهای چشم آهسته [illegible] تر از رگهای [illegible]
گرده و رگهای چشم اندر بیشتر وقتها [illegible] بسبب بیماری [illegible] و جای اندر حال تب [illegible]
خواب آلودی باشد هم بسبب بیماری [illegible] و نبض موجی باشد و غلیظ با تواتر و اگر ذات
الریه صلب گردد تنگی نفس بافات گردد و سرفه خشک و متواتر باشد و [illegible] و اگر ماده
رطوبت رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار و رخسار اندر تب سرخ نشود و اندر سینه
ورم نباشد و اگر علت بتحلیل دفع خواهد شد سرفه اندک با رطوبت [illegible] برآید و اگر ریم
خواهد کرد تب لازم باشد و اندر سعالیق شش درد و تمدد باشد و اگر ذات الریه ذات
الجنب گردد تنگی نفس کمتر شود و بپهلو خلیدن گیرد **علاج** اگر اماس حمری باشد تامل باید کرد
تا اندر کدام جانب است و این چنان باشد که بنگرند تا اندر تب کدام جانب از رخسار
سرخ میشود و حس گرانی سینه از کدام جانب همی یابد یا بر کدام پهلو خفتن رطوبت بیشتر
آید از آن جانب که سرخ می شود و گرانی همی یابد رگ صافن بزنند مثلا اگر از آن جانب
که سوی راست سرخ می شود و گرانی از سوی راست بیشتر یابد از پای راست صافن بزنند
و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق بزنند اعنی نخست صافن از پای راست زده
باشند باسلیق از دست چپ بزنند و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر اکحل بزنند
با آنچه از جانب مخالف باسلیق زنند و اگر تب سخت گرم باشد مسهل نباید داد و رگ باید
زد از بهر آنکه رگ زدن بی خطر است و داروی اگر ماده را بجنباند و اسهال نکند مضرت افزاید
و اگر اسهال بافراط کند هم مضرت افزاید و سقوط قوت آید و اگر حس گرانی و تمدد و [illegible]
چیز کردن همی یابد ماده اندر سعالیق شش باشد و رگ زدن سودمند تر از مسهل باشد
و اگر حس گرانی [illegible] شراسیف همی یابد [illegible] طبیعت نخست حقنه باید کرد خواه [illegible]
[illegible] و خواه مسهل دهد و [illegible] و علاج کند و هیچ شربت غلیظ کننده و قابض نشاید داد

چون دیاقوذا و آب سرد و آب کسنه الا اندر ذات الریه که از جنس حمره باشد لیکن شربتهای
زداینده باید داد چون جلاب و کشکاب و اگر سبب گرمی تب بشربت خشک حاجت آید
شربتهای خشک زداینده و تری فزاینده دهند چون آب خیار و آب خربزه هندوانه و آب
کدو و سکنجبین که ترش نباشد از بهر آنکه ترش ماده بکسلد لیکن اگر قوت قوی نباشد
بر ستوال اندر حت وبال گردد و آنچه سخت ترش نباشد بر رفق ماده را لطیف کند
و بزداید و حرارت بنشاند و آنجا که اختیار بر سکنجبین ترش افتد با آب گرم باید داد
و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام باشد یا اندر حشای دیگر آماسی باشد جلاب
ممزوج یا ماء العسل ممزوج دهند با کشکاب تنک و جهد باید کرد تا معده و امعا ممتلی نباشد
تا بسینه و شراسیف زحمت ننهند و این چنان باشد که طعام اندک تر دهند و اگر طبع
باندازه عادت اجابت نکند تدبیر نرم داشتن طبع کنند صفت شربتی که طبع نرم دارد
بگیرند غلوس خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی استیر اندر صد درم آب بپزند
و پس درم آب عنب الثعلب یا وی بیامیزند و بپالایند و اگر قوت قوی باشد این یک شربت
بکار دارند و اگر ضعیف باشد دو شربت باشد و اگر مانند این شربتها متعذر بود هر وقت که حاجت
آید چیزی نرم کننده مقدار یک استیر شیر خشت و انده دانه نیز و با لختی بنفشه اندر کشکاب
بپزند و از آن کشکاب باشکر بدهند و ضماد پراکنده مخنث از موم و روغن بنفشه سازند
پس پیه مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بهتر پیچ بنفشه و بابونه و بیخ سوسن و خیار بوستانی
در افزایند و بپزند چون عصیده و آنجا که ماده غلیظ و خام باشد ضماد از کرنب پخته و
برگ بادیان پخته و کرفس سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضماد خشک زیان دارد و تکمید تر
و خشک سود دارد و لیکن اندر ذات الریه که از جنس بلغم باشد خشک نافع تر و آنرا که
از جنس حمره باشد تر نافع تر با آنکه تر اگر سود نکند زیان نیز نکند و خشک را آنرا که زیانی
کند زیانی بزرگ کند و اما تر آب گرم باشد یا روغن بنفشه و خشک ارزن گرم باشد یا نمک

بابوس

یابوس و جهد باید کرد تا بخار تنک و از بینی و غیر آن بر روی بیمار نرسد تا ضیق النفس
زیادت تولد نکند و تا ماه دام که آماس خام باشد کشکاب که گندم آب و اسفاناخ و سبوس
کرده ضماد و باقلی و ماش مقشر و سبوسات باید و اگر حرارت قوی باشد کشک و عدس
ماش و خشک و بس معتدل است و اگر اندر سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه
و بیخ خطمی و کتیرا و صمغ و زرد آبی و بیخ سوسن و تخم خیار و عراقی باشد آنچه اختیار
افتد و این باب اندر کشکاب که گندم آب بپزند و چون آماس گشاده شود و حشوها اندر آید
باقلی و کرسنه و آرد کوز و خشک و پس بپزند و با انگبین دهند و ماء العسل اندرین وقت
را پاک کند و لعوق کرنب مغز پنبه دانه اندر وی پخته و سرشته پاک کننده است لعوق اسپغول
بپشیر تو سخت نافع است و بباید دانست که هر وقت که آماس گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی
بیفزاید و درد زیادت شود و تب گرمتر گردد آنگه که گشاده شود و حیک طرازانند فضاها
بپالند و که یاد کرده آمده است اندر آن روزی چند که اندر پختن سپیوی آید بکار باید
و بیمار بر آن پهلو خسپد که ماده در آن جانب است و اگر حرارت سخت قوی باشد اندر
شراب ستو فا فراسیون و زوفا و حاشا و انجره و بیخ سوسن می پزند و با انگبین دهند
و اگر اندر وقت خونا اندر کشکاب یا در شراب زوفا بپزند روا بود باب پنجم
اندر خناق مقتم اندر ذات الصدر ذات الصدر بجنه دل ریم باشد اندر
فضای سینه و اسباب آن اماس باشد اندر احشا و عضلهای سینه یا ورم که بکشاید و ریم اندر
فضای سینه ریخته شود یا ذات الریه یا ذات الجنب اندر فضای سینه پاک شود و ریم اگر اندک
باشد اندر راه گلو پاک شود و هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود و علت سل باز کرد و از بهر آنکه
که ریم که اندر راه گلو پاک شود سخت بر شش گذرد و گذر او شش را بسود و ریش کند و از ریش
شش سل است و که ریم بر شش چنان باشد که لب برکت و تحلل مرتازکی شش ریم اندر وی
که زیا بد تا از راه گلو پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنکه ریم اجزای سینه فرا گیرد

آن ریم را هم بدان راه که غذا اندرین موضع می رسد بیابد و دارها با اسهال دفع کند این
چنان باشد که طبیعت ریم را بر رگهای که دهنهای آن از بهر غذا رسانیدن با اجزای سینه پیوسته
است دفع کند تا اندران رگها بگذرد و بمعقر جگر آید و از جگر تا بدان رگها شود که بروده‌ها
پیوسته است و با اسهال دفع شود و تا بدان منفذ آید که بگرده پیوسته است و با ادرار دفع شود
و همه صلاحت اندران جمله باد درار دفع شود بسته باشد از بهر آنکه اندران منفذ که میان
گرده و جگر است قوت جاذبه گرده در منفذ جگر کار میکند و اندر رگها که از جگر بروده‌ها
پیوسته است جز قوت غذا رسانیدن نیست لیکن اینجا بمهارت طبیب حاجت آید تا ریم
با اسهال دفع شود و آنجا که علت دراز آهنگ شود پای کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت
طبیعی ضعیف شده باشد و پای از میدان حرارت و رطوبت بیرون گذارد کمتر باید و قوت هضم
او ضعیف باشد علامتی نیک باشد **علاج** این علت ذات الریه است بعینه لیکن اینجا که ریم
بطریق ادرار بول دفع می شود یا بطریق اسهال چاره‌های ادرار و اسهال باز می باید
داد و نافع آید باذن الله تعالی

## باب ششم از گفتار هشتم اندر سل

ریش گشتن شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر چه در شش ایشان ریم نباشد لیکن سبب
آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرود می آید و سرفه و ضیق النفس تولد میکند
حال ایشان همچون حال مسلولان شود اگر چه این علت ذبولت نداوند این حال را سل
گویند و اسباب سل نزله تیز است که از سر بشش فرود آید یا ذات الریه که ریم کند و ریش گردد
یا ماده ذات الجنب که اندر عضلهای سینه گشاده و ریم اندر شش بگذرد چنانکه اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و میان طبیبان خلاف است اندر آنکه ریش شش درست گردد گروهی
گفته اند که ممکن نیست که درست گردد از بهر آنکه عضو مجروح را ساکن باید داشت
تا جراحت درست شود و شش را هیچ سکون نیست جالینوس میگوید حرکت عضو جراحت را
از درست گشتن باز دارد و اگر سببی دیگر با جراحت یار نباشد و دلیل برین نیز آنست که جراحت

از جهت

نیز همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراحت او درست نشود و می گویند که هر گاه که سر رگی
گشاده شود یا انطلاقه آماس بکند و ریم بگیرد و خلطی تیز و سوزاننده نباشد که گوشت
را بسوزد و بخورد درست گردد پس اگر سبب جراحت آماس باشد یا تیزی خلط درست
نشود از بهر آنکه تا جراحت از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن
جراحت شش بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند و حرکت سرفه درد افزاید و
بادتها را آنجا کشد اگر داروی خشک دهند تا ریم را خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت
شود و ریم را خشک کند و از بر آمدن باز دارد و اگر داروی نرم دهند ریش تازه دارد
و آنجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج عضو با اعتدال باز باید آورد و تیزی
خلط را زایل باید کرد و این معنی تمام نشود و اندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد سوخته
می شود و ریش فراختر میکرده باشد که ناسور شود و سبب گشتن آماس ریم کردن
باشد و ریم بسرفه پاک شود و سرفه رگ دیگر کشادن جراحت افزاید و قوی تر از
سرفه سببهای دیگرست از آن باب که رگهای شش فراخ است تا هوای بسیار تواند گرفت
و صلابت تا با خلط که درو می ریخته شود مقاومت تواند کرد پس هر گاه که سوزانی
و تیزی خلط بآن حد باشد که این رگها را جراحت کند ممکن نباشد که آن جراحت درست
شود و چند آفت دیگرست یکی آنست که قوت داروها بدین جراحت نرسد از بهر آنکه هر
عضوی که از آن دارو بهره برد دارو قوت او ضعیف کند چنانکه معلوم است دوم آنکه داروهای
خشک که زننده نباشد دشوار بموضع رسد سوم آنکه داروی گرم تب را گرمتر کند و داروی
خشک تبهای دق را زیان دارد و ریش را داروی خشک درست کند و داروی تر ریش را
تازه میدارد و این همه آفتها که جراحت را از درست شدن باز دارد و از جراحتهای
شش آنچه ممکن است که درست شود جراحتی باشد که بر غشای نزاند و نیز افتد که بر اندرون
تغیرات دیگرست نرسد و این علت اگر چه علاج کم پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که

در جوانی بکلیت هلاک شود خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید که بسیار دیده‌ام که بسی
سال و کسی اندرین علت بماند و این علت بیشتری از جهت سبکی جهد سالکی افتد
و کسانی را بیشتر افتد که بر سینهٔ ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده
و کتفها از گوشت خالی و بیسی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و اندر کتفها کجی را اگر
چنین صفت باشند صحیح خوانده اند علامتها هرگاه که خداوند نزد و دانه از سینه بسیار
خون و ریم برآمدن گیرد و تن لاغر می شود و تب گرم لازم میکند و رخسار سرخ باشد
اندر شب یا از پس آنکه طعامی خورد و تب ظاهرتر شود نشان سل باشد و بباید دانست که
سبب تب لازم تنزیلی جایگاهی علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره بر آمدن
بخارهاست و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از طعام تری حاصل
آید از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم تن از آن تری بهره نیابد لیکن مدد تب
شود و بدان سبب تب ظاهرتر گردد و باشد که اندر شب یا اندر وقتی که دیگر خوی کند و سبب
آن ضعیف قوت و رهاجوی طبیعت باشد بر تصرف اندر غذا و چون کار بنهایت رسید
ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد و صفتها برآید و بعضی را چون کار بآخر رسید
پای آماس کند و سبب نقصان حرارت غریزی باشد و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط
و آن کسانی را افتد که از طعام باز نه ایستند و غذا بیش از آن خورند که اندازهٔ بحاران باشد
علاج روز نخست که خون از گلو برآید و معلوم گردد که از شش برآمده است در حال پیش
از آنکه آماس کند رگ باسلیق بزنند و خون بچند کرت بیرون کنند تا صد درم و اگر بباید
آید بهر اطلاق بالته رهبند چنانکه معلوم است پس شربتی سازند از شیر که عرق جو با آن
بسیار تا اگر لختی خون که از جراحت جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی آن رود آن را
پاک کند اگر اندر مدت سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد پس قرص کهربا
دهند اندر شراب مورد یا اقراص لبه اندر آب باران یا اندر آب انار و کشکاب دهند

اندر کشکاب

و دهند کشکاب پایچه بره و حب السلاطین و آبی کوهی و سیب کوهی و انار نارسیده می برند
و روز نخست هیچ طعام نه دهند و بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد خوری
دهند تنگ از آرد باقلی یا از آرد نخود بروغن بادام یا شکر یا با عسل یا خایه مرغ
نیمبرشت دهند و اگر قوت قوی باشد روز دوم اندکی دیگر خون بیرون کنند تا چهار روز
هم برین ترتیب دهند و علاجها و غذا و شفا و اندر علاج خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده
است و آب نی تر گرفته و فشرده خون باز دارد و اگر طبیب ایشان به روز رسد که جراحت
و آماس کرده باشد و تب لازم شده اندر کشکاب سرطان ماده باید پخت و نشان ماده
آن باشد که سوزان بیشتر و قوی تر بود اگر طوبق همچون شیر برآید ماده باشد اطراف
ورم گشته وارد را با آب نمک و آب خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر باشد
پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد با پایچه بره دهند با آن می پزند و اگر طبع نرم باشد حب الآس
و اندکی تخم خشخاش اندر بپزند و شراب مورد دهند و اگر سر تخت قوی باشد لعاب تخم کتان اندر بپزند
و اگر با استفراغ حاجت آید بسیار شیر و بنفشه و مانند آن استفراغ کند صفت سعل بگیرند پشم
پاک کرده و در اندرو و در مشک بفشانند خشک حق و در مشک موریز دانه بیرون کرده با تره و در مشک
عناب و در مشک سپستان چهل عدد و نیم اندر دو من آب بپزند چنانکه بحقیقت بیالایند و مقدار
هشتاد و در مشک نبات تا هفت درم مشک شکر قند اندر وی کرده بدهند و اگر خشکی بجای غذا
مستول گردد شیر و شیر تازه باشد و ترتیب چنانکه اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و اگر علت کهن گردد و تری اندر شش بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بپزند و با اندکی
قطران کرباس اندکی انگبین صرد داده و اگر حرارت غالب باشد این لعوق سازند بگیرند شش
روباه خشک کرده و تخم باد یان و بیخ سوسن و پرسیاوشان گرفته و جمله برابر است اندر جلاب
سرشته و جلاب بقوام انگبین آورده روباه دو مثقال بخورند و با این علاج غذا و دراج و تیهو
و کبک و تذرو و گنجشک بریان کرده و ماهی بریان کرده بروغن و اگر چیزی آشامیدنی خواهد

باغسل دهند و اگر تب آمده اندر کشکاب بسه طان می پزند و حسو از آن دهند و عدس کاوبیس
و کشک جو و نشاسته سازند و اگر هم تب باشد کرنب و هلیون بپزند و روا باشد و گاه گاه ماهی
شور روا باشد و اگر ریش پلید باشد چیزی شور معر باشد **باب هفتم از**
**گفتار هفتم اندر ذات الجنب** ذات الجنب آماسی است گرم و درد ناک اندر حجاب و آنکه
اندر عضلهای سینه باشد خاصه اندر عضلهای درونی و بیرونی آنرا شوصه گویند و آنچه اندر غشا باشد
اندر درون سینه بدان پوشیده است آنرا برسام گویند یعنی آماس برسام آماسی است و سام آماس
سینه است و ماده این علت صفرای خالص باشد یا خون رقیق صفرایی و بدین سبب است که
اندرین علت تنها حرارت تب آید و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معده ایشان
آن نوع ترش می برآید این علت نباشد یا اندک ممکن است که از بلغم شور متعفن این علت تولد کند
و در تب زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا اندر تن گرم کرده
و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر باشد و عسر و اسباب این علت دو نوع است
ذاتی و عرضی و ذاتی [illegible] حرارت است و بسیار خوردن شراب کهن و عرضی تب سخت سرد خوردن
و بازماندن [illegible] بدان سبب اندر سینه و حجاب و غذاهای غلیظ خوردن چون قنبیط و گوشت
گاو و [illegible] بدان سبب ماده غلیظ اندر کجا جا آید و الم آن اندر سر پستانها و پهلوها پدید آید
**علامت** تنگی و تواتر نفس است و اندر کشیدن نفس درد اندر پهلوها و درد و خلنده خاصه بوقت
نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول علت **علاج**
ذات الجنب خونی و صفرایی بیکدیگر نزدیک است لیکن اندر خونی نخست رگ باسلیق باید زد
و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نگرفته از جانب مخالف باید زد و اگر یک
شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد
خون چندان بیرون باید کرد که رنگ بگردد لیکن هر وقت باید نگریست تا قوت ساقط
نشود و علاج صفرایی آنست که بیکبار اگر درد باستخوان سینه و چنبر گردن می برآید رگ زنند

واگر

و اگر شیر [illegible] می رود و مسهل دهند و هر دو نوع پیش از استفراغ خاصه روز دوم
و سیم شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته کرباجلاب رقیق و اگر تشنگی غلبه کند
آب خربزه دهند و سکنگبین که سخت ترش نباشد با آب میده دهند کرباب خربزه دهند
و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده دهند عناب و سپستان و بنفشه اندر بجوشانند با شکر
و روغن بادام **صفت** شرابی نافع بگیرند بنفشه تازه [illegible] آب شیرین ده درم سنگ
کثیرا ده درم سنگ تخم خطمی پانزده درم سنگ اسپغول ده درم سنگ لعاب اسپغول [illegible]
دانه [illegible] هر یک جدا گانه بگیرند و کثیرا جدا گانه بگوبند و بنفشه اندر ده من آب بپزند جدا گانه
تا نیمه باز آید و پالایند و لعابها با وی بیامیزند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و هر بامداد
میدهند شرابی دیگر بگیرند آب انار شیرین یک من و نیم شکر یک من هر دو بپزند تا نیمه باز آید
و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت** مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد و سپستان
چهل عدد و بنفشه خشک ده درم سنگ فلوس خیار شنبر پانزده درم سنگ ترنجبین سی درم سنگ
بپزند چنانکه رسم است اگر پنج درم سنگ لسان الثور زیادت کنند قوی تر باشد و اگر علت
خونی باشد ده درم سنگ بیخ سوسن مقشر و سپید درم سنگ تربد تراشیده و نیم کوفته زیادت
کنند و اولی تر آن باشد که بیخ سوسن و تربد پس از آن دهند که نفث آغاز کرده باشد و خوردن
شرابها که پیشتر یاد کرده آمده است برسیاوشان و بیخ سوسن زیادت کنند و لبوق [illegible]
دهند و [illegible] و پاک کردن از اسباب [illegible] بگیرند و هر گاه که بپزند ماده
نخست جهد باید کرد تا پیش از آنکه بیم کرده و پاک شود و آب کشکاب رقیق با شکر و با عسل
و هر گاه بیفزاید که ضماد و تکمید در دهی [illegible] بیاید بباید و هر گاه که تن ممتلی است و باستفراغ
حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بجای ساکن تر نشود
بباید دانست که آماس ریم خواهد کرد دیگر باره فصد نباید کرد تا قوت ضعیف نشود و آماس خام
نه پزانیدن و پاک کردن باید کرد و اگر [illegible] فصد کننده ماده پخته شود و نفث خشک پدید آید

بس باشد، قوت ضعیف چنانکه فصد نشاید کرد و اگر باستفراغ حاجت آید حقنه اولی‌تر و اگر قوت
بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود و نشان آن باشد که بدان فصد ماده
علت کمتر نشده است تدبیر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغمی باشد یا سوداوی حقنه تیز و
ضمادهای پراکننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و آب جو و جوجه پخته و آب نخود و کشکاب
از کشک جو و کشک گندم و نخود باید فرمود و بگاه شکستن تب یا دیدن نضج و رسیدن پنج روز پس
اندر وی نخود و سکنجبین عسلی با آب آمیخته غلیظ را لطیف کند و غذا نخوداب سبوسات
بروغن زیت باید و روغن بادام تلخ و شیرین آمیخته با عسل دهند که با پانید و شوربای کوزری
چکندر و کرنب ساخت و نخود پخته باشند و هر چه از حلیه گشته و آنچه باقلی سازند و سپکه
با انگبین و ماهی شوربا باشد و کشکابه پزاکنده و پاک کننده است اگر ماده پس غلیظ باشد
حالت سخت شود و نفث بازایسته بگیرند دانهای خشک و آرد کوفته جو ایرسا و رشنگ اندر
ماءالعسل گرم دهند و گاه باشد که تنگی نفس چنان حاجت آید که فرزان باقلی زنکار با انگبین
بدهند و سود دارد چندان زنکار بر زده خاید و فرج پیدا شود زایل شود باذن الله تعالی و حسن توفیقه

## گفتار هشتم اندر انواع بیماریهای دل

### باب نخستین اندر بیماری دل و انواع علاج آن

باید دانست که اندر دل همه انواع بیماریهای مزاجی
از مفرد و مرکب ساده و با ماده و اما آماسها و تفرق الاتصال ممکن است که افتد و بیماریها که گفته
اندامها نیز افتد اما آماس گرم یا سرد که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهد و آنرا علاج نیست از بهر آنکه
آماس از سوء المزاج دائم بود و از تفرق الاتصال دائم خالی نباشد و دل همه احتمال نکند و
هیچ سبب رسیده و بحال خبه شود و لیکن آماس غلاف دل ممکن است که مهلت دهد جالینوس میگوید
مرا خروسی بود هر روز لاغرتر و بد حال‌تر میشد و پیراهنش گرم اندر غلاف دل او آماس یافتم
چنانکه از حدیث بوزینه داشتم و بوزینه را تا زمین الغرد که گویند بد حال میشد او را نیز بسمل کردم
اندر غلاف دل او آماسی یافتم چنانکه از باقلی دانستم که آن بد حالی ایشان از آن آماس بوده و اما

تفرق

تفرق الاتصال چون بزرگ و جراحت هیچ علاج پذیر نباشد و هیچ مهلت ندهد و گفته اند که
هرگاه که بر گوشه دل بثره بر آید از هیچ خون سیاه برده و بیمار هلاک شود و بیماریها که از آن گفته
آمد تن باشد چنان باشد که اندر تب محرقه و حاده خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت
جگر افتد چنان باشد که جگر ضعیف باشد چون بینک تولد نتواند و اندامها و دل نیز بهره غذا تمام نیابد
ضعف دل پدید آید یا جگر گرم باشد چون سودای تولد افتد و غذای دل سودا گردد و اندیشهای بد
و غمها پدید آید یا جگر سرد باشد و خون بلغمی تولد کند و غذای دل و دیگر اندامها بلغمی گردد و کسلانی
و کاهلی و بلادت پدید آید یا اندر او آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی همه اعضا بیکدیگر
مضرت آن بدل رسد و آنچه بمشارکت شش افتد چنان باشد که اندر شش غلطی بد
باشد و بسبب نزدیکی مضرت آن بدل رسد و خفقان و غشی تولد کند یا بسبب بزرگ شدن خلطها که
بتن بر آن گیرد خفقان و غشی آورد یا معده را درد باشد مضرت آن بسبب نزدیکی بدل
رسد و رنج کند و آنچه بمشارکت حجاب شش افتد چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات
الریه باشد یا ماده خناق اشتعال کند و بجانب دل میل کند خفقان و غشی آرد و باشد که رنج
خبه کند و هلاک کند و آنچه بمشارکت معده افتد چنان باشد که اندر معده ماده حب القرع و کرمها
و دانه باشد و بخار ایشان بدماغ و دل بر آید ضعف خفقان تولد کند و آنچه بمشارکت رحم
افتد چنان باشد که بسبب نزدیکی که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر آید و از دماغ بطریق
شریانها بدل باز آید خفقان و غشی آرد و اما قانون علاج دل آنست که اندر استفراغ و
تعدیل مزاج دل را احتیاط بیش از آن کنند که اندر علاج اندامهای دیگر از بهر آنکه دل معدن
روح است و شریف‌تر از همه اندامها است و استفراغ اندر علاج دل بفصد اولی‌تر از بهر آنکه
اندر فصد حاجت نیست باختیار داروها و اندر وی احتیاط بیش از آن نمی‌باید که قوت نگاه
دارند و بیکبار خون بسیار بیرون نکنند و باید دانست که بیشتر بیماری دل صعب باشد و بشتر
شدن صفت دم زدن رسیده بعضی امتلایی باشد و بعضی بخار غلیظ باشد که از عفونتی

دل برآید و از جهت سدهٔ امتلای با ضیق اندرست رگ باید گشاد و از جهت سدهٔ
بخاری اندرست حب دواء که از جهت استفراغ دهند و آنچه از جهت تبدیل مزاج
دهند داروی که بدل مخصوص است با آن بباید آمیخت تا قوت او برانگیخته دارد و
قوت او بدو برساند و جشیگان کافور که از بهر بدل کردن مزاج ساخته اند با لسان
الثور و با چیزی که مانند او است داروها که با دل خاصیت آشنایی دارد بسیار است آنچه
معتدل است با قوت است ابریشم خام و مروارید و زر و سیم و لسان الثور و آنچه گرم است
درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و سپید
و قرنفل و بادرنجبویه و عود و تخم بادرنجبویه و بادرنج و تخم او و فلنجمشک و تخم
او و برگ و پوست اترج و قاقله و کبابه و بسباسه و بهمنی و مراسن و آنچه سرد است مروارید
است و کافور و صندل و کهربا و بسد و طباشیر و گل مختوم و سیب و ریشه ترنج و کشنیز خشک

**باب دوم اندر خفقان گرم** خفقان علتی است که از انواع سوء
المزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و بعضی عوام علت ربو
و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق آنست که ربو دم زدنی است کوتاه و از تنگی
جای دم زدن که بیشتر دیده باشد و خفقان طپیدن دل است طپیدنی که با اختلاج ماند و
بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس دل باشد و این چنان باشد که بی سببی قوی
پدید آید و بی علاج قوی زایل شود اما سبب خفقان گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب آن
یا اعراض نفسانی بود چون خشم و اندیشه و کارهای مهم یا ضیق النفس که منفذ نسیم هوا که بر آن
گرفته باشد یا طعامها و شرابهای گرم یا بوی داروها و عطرهای گرم یا گرمی هوای گرمابه از افراط
رنجهای کشیدن و اندر گرمابه گرم بسیار بودن تشنگی و سوزش حوالی دل و اسبابی که یاد
کرده آمد و راحت یافتن از هوای خنک و عطرهای خنک و بیچ زیدن از هوای گرم **علاج**
اگر حال غالب باشد نخست فصد باید کرد و هوای خانه خنک کردن و بر سینه ضماد صندل
و کافور

و کافور و گلاب بر نهادن نزدیک من آنست که ضماد سرد بر سینه بر نهادن آن عفونت نکند
و صندل و کافور و گلاب بر سینه کردن از بهر آنکه عفونت بوی برود و ترتیب درست که عفونت
ضماد بلکه حرارت دل را در دل محقق کند و بگذار حرارت به دماغ دهد و دماغ نیز گرم شود
پس صواب آنست که خانه خنک کنند و عطرها و اسفرغمها و میوه‌های خنک حاضر دارند و
ضماد بر خفقان خویشتن را بگاه پوشیده دارد تا تن و بشرهٔ او سرد نشود و مسام بسته
نگردد و حرارت بر اندرون باز نگردد و لیکن بگذارد که گرم از مسام بیرون میشود و جهت خنکی
هوای خانه و منفعت بوی عطرهای خنک از راه نفس پیوسته بدل میرسد و اگر جز از فصد
استفراغی دیگر حاجت گردد مطبوخ هلیله دهند یا حب ایارج و آنکه حرارت با فراط
باشد و در تشنگی آماس یابند و تولد کند بگیرند افیون نیم دانگ تخم کاهو دانگی و نیم کافور
یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی یک طسوج ترکیب کنند و بدهند از بهر آنکه آفریدگار
تبارک و تعالی طبیعت را بسبب حکمت الهی کرده است هر بگاه داشتن مصالح تن حیوانی
موکل کرده و هرگاه که طبیعت قوی باشد کارهای او بر حقیقت حکمت الهی بود و قوت مشک
و زعفران جداگانه بروح رساند تا روح بدان بر افزاید و قوت کافور و افیون
و بروح جداگانه بگوهر دل رساند تا مزاج او باعتدال باز آید بفرمان آفریدگار تبارک
و تعالی و اگر طبیعت ضعیف باشد از این تصرف عاجز باشد و هیچ علاج سود نکند مدار بر
**صفت** شراب صندل بگیرند صندل سپید کوفته و بیخته چهل درمسنگ کشنیز خشک پنج
درمسنگ بادرنجبویه ده درمسنگ آب غوره ده درمسنگ سرکه و یکمن گلاب ترکنند یک
شب و دیگر روز بپزند تا از آب به نیمه باز آید و به دست بمالند نیک و پالایند و یکمن شکر
طبرزد برافکنند و بپزند و کفک بر دارند و یک درمسنگ زعفران شاخ اندر خرقه بسته در
افکنند و هر ساعت اندر دیگ جنبانند و تا قوام آید بجوشانند و دور کنند پس نیم مثقال کافور و ده
درمسنگ طباشیر سوده اندر وی کنند و نگاه دارند شربت از یخ درمسنگ با آب تخم خرفه

صفت داروی کاوزبان بگیرند عناب [illegible] گل سرخ نیلوفر از هر یکی سه درمسنگ تخم خرفه و تخم خیار بادرنگ
و تخم کدو و تخم کرک و تخم کسنه و تخم خشخاش از هر یکی دو درمسنگ ترنگبین ده درمسنگ
بلعاب اسبغول برسرشته و از آن همی گیرد صفت شرابی دیگر تشنگی بنشاند آب انار ترش آب آلوی
ترش آب غوره‌ای هندو آب غوره و آب ترنج ترش بیخ راستاراست سکر سه بار چند وزن آبها
و اگر تب باشد اوج کافور سرد دارد و غذاهای تازه بسبر کرفته و مصوص فسرده و مزوره
برواج و غوره و نان اندر گلاب شراب یکانی خیار تر بیرکردن و کوتیل کردن بهوای خنک
بهترین علاجی است و بباید دانست که آنجا که قوت ضعیف باشد طبیب با شربتهای سخت خنک
پای ننهد و اندکی کافور و کبابه با آن بیامیزد و رسالت الدر سخت نافع است باب
سوم اندر خفقان سرد و اسباب سوء المزاج سرد همه اسباب سوء المزاج گرم
باشد علامتها اول خداوند مزاج سرد سپیدرو صافی باشد و کسلانی و آهستگی اندر وی ظاهر
باشد و تشنگی نباشد و از هوای گرم و عطرکم راحت یابد علاج آنجا که علت محکم نباشد
شراب صرف یکانی مقدار اندکی سود دارد و بوی مشک و عود و عنبر سود دارد و
غالیه برسینه طلی کردن موافق باشد و میبه و دواء المسک حلو با مروارید ترش دارد
و معجون گرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد با تری باشد خداوند علت پندارد که دل او
اندر میان آب نهاده است و خفقان آنچنان باشد که گویی چیزی اندر آب افتد و بطبیب
و بیخ گفت استفراغ رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود و از پس استفراغ معجون و دوا
المسک و نظیر آن داد و غذا همچون غذای خداوندان صداع سرد باشد صفت داروی
که خداوند خفقان را سود دارد بگیرند کهربا و جند بیدستر از هر یکی یک درمسنگ [illegible]
نیم درمسنگ بکوبند و با انگبین برسرشته و بدهند صفت داروی دیگر بگیرند [illegible] و کهربا از هر یکی
پنج درمسنگ [illegible] و [illegible] از هر یکی سه درم قرنفل ده درمسنگ شربت دو درم اندر
میبه نافع باشد ان شاء الله تعالی باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود

سوء المزاج

خفقان سرد

که سوء المزاج تر با ماده باشد سده کند و منفذهای قوتها بدان سبب بسته گردد
ضعف حاصل گردد و سبب ضعف روح یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع ا
استفراغها و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید انواع آن بسیارست چون
سوء المزاج و تباهی هوا و تباهی آب و غذا و تباهی غذا در بیماهای ناخوش که بروح آید و بخارهای
آبهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته
گردد و دردهای صعب و از دردهای در معده و دردهای که اندر همسایگی دل باشد
اثر بیشتر کند و ضعیفی معده سخت موثرست و ضعف آن سبب ضعف همه تن باشد از بهر آنکه
خداوند ضعف معده سخت ضعیف باشد و از اندک سببی دل و دماغ او از حال بشود و انواع
بیماریها و تبها که سبب ضعف است و کشادن آب اندر استسقا بیکبار و بسیار بیرون
کردن و همچنین اتفاقی و بیدا بزرگ و ورم بسیار بیکبار بیرون کردن از اسباب ضعف است
و اما آنکه آفرینش گوهر عضو نازک باشد چون گوهر دماغ و گوهر [illegible] دماغ بسبب
نازکی بخارها قبول کند و اگر نه آنست که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای
همه تن نهاده است حیث فضلها همه اندامها بدو آمدی و او بسبب نرمی و نازکی آنرا دفع
نتوانستی کردن همه قوتها و فعلهای دماغ با آفت بودی تبارک الله ارحم الراحمین و حسن
توفیق باب دوازدهم از گفتار دوازدهم اندر اسباب درد
معنی درد آنگاه بود که عضو است متغیر گشتن حالی ناطبیعی اندر وی و اسباب درد دو نوع
یکی آنکه مزاج عضو بیکبار بگردد ناگاه و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال
و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاج خاصه است متمکن و
هرگاه که این مزاج متمکن ناگاه بگردد و مزاجی غریب ضد این بدید آید قوت حساسه
آن عضو از بدید آمدن مزاج غریب بیکبار آگاهی یابد و این آگاهی درد باشد و سوء المزاج
دو نوع است یکی مختلف دوم سوء المزاج متفق و متفق از بهر آن گویند که حس را

از بدید آمدن آن آگاهی نباشد و بطلان درد آن نباید اگرچه مزاج غریب باشد و بداز
بهر آنک بتدریج پدید آید و بتدریج متمکن شود و چون مزاج اصلی گردد و بجای آن بایستد
و آنرا باطل کند حس را از الم آن آگاهی نباشد و از بهر اینست که خداوند تب دق
از حرارت تب خویش آن آگاهی نیابد که خداوند تب غب یابد با آنک حرارت تب
دق بسیار فزونتر از حرارت تب غب باشد و فرق آنست که دق بتدریج متمکن
شود و غب و حرارت اما آن ناگاه پدید آید و مزاج اصلی برجای باشد و چون تب کسا
دیده شود و مزاج غریب باطل گردد و مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و الم غریب
زایل شود و اگرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاجی که مختلف باشد سبب
الم نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر هیچ
وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک مزاج گرم و سرد
هر یک فعلی پدید آرنده اند و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک هر یک چون فرعی اند که از مزاج
گرم و سرد پدید آید و بدین سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند
و تر و خشک را الکیفیتان المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی آنست که می بینیم
هرگاه که مدت مزاج گرم دراز گردد خشکی بطبع آن پدید آید از بهر آنک مزاج گرم تری را
می گدازد و تحلیل می کند و هرگاه که مدت مزاج سرد دراز گردد تری بطبع آن تولد کند
از بهر آنک هر روز از غذاها و تدبیرها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد
و معنی آنک که گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرضست آنست که خشک فراهم
آرنده است و بدین طریق کنارهای عضو را کشیدن گیرد و این تفرق الاتصال باشد
و بسبب تفرق الاتصال حس الم یافته شود پس سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است
و بدان تفرق الاتصال و نزدیک جالینوس آنست که سبب ذاتی حس الم تفرق الاتصالست
و میگوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنک گرم

محلل است

محلل است و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزاء اندامها را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی
دیگر نزدیکتر آید بضرورت آن محسوسات ازین نوع تعلیل می کند و اندر ادراک بصر
از جزوی دیگر دور شود و دوری تفرق باشد فله از مزاج و اندر ادراک
میگوید سپیدی مفرق است و سیاهی جامع و اندر حس ذوق میگوید ترشی و
شوری مفرق است و عفوصت جامع و اندر حس سمع میگوید الم سمع آوازهای
قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و اندر حس بوییدن هم چنین میگوید الم حاست
بوییدن از بویهای قوی بسبب تفرق الاتصال است و گفتن آن بر طبیب نیست
لیکن این قدر بباید دانست که حس الم هموار باشد و تفرق الاتصال اندر سطحی متصل
هموار نباشد پس اولیتر آنست که گویند سبب حس الم جمیع سوء المزاج است یا تفرق الاتصال

## باب سیزدهم از گفتار دوازدهم اندر انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوعست یکی خارش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز خارش که
از خلط تیز تولد کند سوزان تر باشد و بباید دانست که الم یافتن آگاهی است از
حالی ناموافق و لذت آگاهی است از حال موافق و سبب آگاه از این دو حال آنست
که هر یک بیکبار با تن مردم رسد و خارش المی است که از خلط شور یا تیز تولد کند و چون
مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل الم خارش زایل
شدن گیرد و بدین سبب لذت یافته می شود از بهر آنک تحلیل حالی موافق است و بهر جزوی
که تحلیل می کند لذتی یافته می شود پس لذت خارش آگاهی است از حالی موافق تحلیل
خلط بدست که سبب خارش است نوع دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان
می رسد و بتازی آنرا خشونت گویند و سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی غریب
چون ریگ اندر گرده باشد بمجری بول فرود آید نوع سوم المی است خلیده و بتازی
آنرا ناخس گویند و سبب آن تفرق الاتصال باشد بسبب مادهٔ فرزدن که غشاء عضو را
از هم بگسلد نوع چهارم المی است که آن موضع را می فشارد و بتازی آنرا ضاغط گویند

وسبب آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود و جایگاه بر عروق و
اجزای عضو تنگ کند و در فشارد • نوع پنجم المی است که گویی آن عضو را و اجزای
آنرا می کشند و بتازی آنرا مُدّد گویند و سبب هم بسیاری خلط یا بسیاری ماده باشد
که عضله را از هم بکشد • نوع ششم المی است که گویی اجزای آن عضو از هم باز می شود
و بتازی متفسخ گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان اجزای عضله و میان گوشت
و غشای او عضله را از هم باز می کند • نوع هفتم گویی ضجیعی اندر موضع پدید می آید و بتازی
موخز گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان گوشت عضله و زیر غشا و اوتار رسیده و
و این الم باشد نرم و آمیخته از بهر آنکه اندر عضوی نرم است چه از اجزای اندامهای
مرکب گوشت عضله نرمتر است • نوع هشتم گویی آن عضو را می شکنند و بتازی تکسر گویند
و سبب آن ماده باشد یا بادی اندر میان استخوان یا غشا و او یا سرهای که غشاء
استخوان رسد و آنرا فراز هم فشارد و اینجا موضع بحث است و گفته اند تکسر استخوان
را نتواند بود و که هر استخوان را حس نیست تا الم فشردن و تکسر یابد و که هر غشاء او شکننده
نیست و روی بیش از تمددی نتواند بود و کیفیت و سبب تمدد معلوم است پس موجب
تکسر چیست و الم از کجا یافته شود جواب گفتم بدان میماند که این نوع الم استخوان نمی یابد
لیکن که هر رباطها می یابد که از سر استخوان رسته است و اوتار عضله پیوسته و پیوستگی
استخوانها با هم و پیوستگی اندامها با یکدیگر بر آنست و سبب پیوستگی رباطها
با وتار عضلها و سبب آمیختگی اوتار از رباط و از عصب حس این الم که هر رباط
یابد و این فشارش بروی آید تا الم تکسر یافته شود و نشان درستی این معنی آنست
که این نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است و اوتار عضلها برباط
پیوسته است • نوع نهم گویی آن عضو را به سر ماهی می بسنبند و بتازی ثاقب گویند و این الم
بیشتر اندر علت قولنج یافته شود و سبب آن ماده و باد غلیظ باشد اندر روده قولون

هروقت

هر وقت که آن باد بجنبد این الم یافته شود بسبب غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای
• نوع دهم گویی جوال دوز اندروی می خلند و بتازی مسلّی گویند سبب هم ازین نوع باشد
• نوع یازدهم گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند سبب یا سرد شدن مزاج
عضو باشد یا سده که منفذ روح حساس که بدان عضو آید ببندد • نوع دوازدهم
المیست که بتازی ضربان گویند سبب آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم و نیز
دیگ آماسی شریانی باشد بسبب حرکت شریان الم ضربانی پدید آید • نوع سیزدهم
الم باشد گران و بتازی ثقیل گویند سبب آن یا آماسی باشد اندر عضوی که گوهر
او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و سپرز و سبب آماس معالیق آویخته شود
حس ثقل و الم آن یافته شود یا آماس اندر عضوی حساس باشد لیکن ضعیفی علت
حس عضو را باطل کند چون سرطان که اندر رفم معده باشد بیمار حس گرانی همی یابد و حس
الم نیابد • نوع چهاردهم انواع ماندگی است و بتازی اعیا گویند سبب آن امتلاء هم تن
است از نوعی اخلاط و حرارت غریزی چندان قوت ندارد که آنرا تحلیل کند لیکن
بجنباند و از وی بخاری تولد کند اگر ماده امتلا لطیف تر یا کمتر باشد اندامها پاره پاره سازد
و بتازی تمطّی گویند و اگر بسیار تر یا غلیظ تر باشد بحرکت تمطی دفع نشود و الم اعیا تولد کند
و اگر این ماده حرکتی کند تمددی و قروحی باشد • نوع پانزدهم الم سوزاننده است و بتازی
لاذع گویند سبب خلطی گرم یا تیز باشد اندر آن عضو **باب چهاردهم اندر
سببها که اندامها را از جای خویش بیرون آرد** آن سببها چهار نوعست یکی
گشادن رباط و عصب عضو یا بسبب اعتیادی که بدان عضو کرده شود و اندر
سقطه و ایسی و مانند آن • دوم رطوبتی باشد لزج که عضو را از جای خویش بلغزاند
• سوم ماده غلیظ که اندر مفصلی بماند و جای بر عضو تنگ کند و سر استخوان دیگر را از
مفصل بیرون آرد چنانک اندر نقرسهای بلغمی عسر افتد • چهارم ماده بد که گوهر رباطها

بلغ

یا عصبی را ابتدا کند چنانک اندر علت جذام افتد باب یازدهم از گفتار
دوازدهم اندر سببهای آماسها سببهای آماس دو جنس است و دیگر جهت
اندامها ما خطا آنچ از جهت ماده است فزونی ماده که ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچ از جهت
علت اندامها باشد هفت نوع است یکی آنک گوهر عضو فضله پذیر باشد و از بهر آنچ
کار آفریده باشد و طبیعت او قبول اخلاط باشد چون پوست که به باقیهای فضلهٔ روی
بدو آرد چون عرق و شوخ و بخار خالص که به مسام بیرون آید و بخار دخانی که مادهٔ موی است
و چون مادهٔ بثورها و ریشها دوم آنک گوهر عضو نرم و متخلخل باشد و بدان سبب زبون
اندامهای دیگر باشد و فضله بدو آید چون گوشت نرم که از پس گوش است و چون گوشت
بغل دست و بغل ران سوم آنک عضو کوچک باشد و در وی گنج مادهٔ بسیار باشد و بدان
سبب زود آماس گیرد و چهارم یا عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب آفتی ضعیف
شده باشد از هضم غذا او دفع فضلهٔ عاجز باشد پنجم آنک عضوی را رنجی رسد و درد رسد
و بسبب درد ماده‌ها روی بدو نهد و سبب درد صعب ماده که بدو آید اندر وی باز ماند
و سبب آماس گردد ششم آنک عضوی باشد از ریاضت نصیب کمتر یا بدو نسبت تحلیل بدان
از وی کمتر باشد هفتم آنک مزاج عضو گرم باشد و گرمی ماده‌ها را سوی خویش کشد باب
شانزدهم از گفتار دوازدهم اندر آنک چرا بعضی چیزها اندرون تن اثر
نکند و بیرون اثر کند و چیزی بعضی بر عکس اینست اما هر چیزی که ملاقات
اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر بخورد و از اندرون اثر نکند چیزی باشد گزنده و تیز
در طبیعت آن قوتی باشد قوی بدان قوت اجزای لطیف او به مسام اندر شود و با هر چه
مماس گردد اثر بسوزد و از حال بگرداند و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد و چیزها
دیگر هست که بخوردن اثر کند و بیرون هیچ اثر نکند اما آنچ از بیرون اثر کنند چیزهای
تیز است چون سیر و پیاز و سبب اثر ناکردن آن از اندرون آنست که هر گاه که خورده شود

قوت چندان

قوت چندان با او نماند که فعل خویش تواند کرد از بهر آنک قوت هاضمه اندر حال قوت آنرا
شکسته کند و بیش از آنک او فعل خویش پدید آرد و سبب دوم آنک چون مردم چیزی
بخورد آن با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا آمیخته شود و قوت او بدان شکسته جز
شود سبب سوم آنک چون خورده شود تصرف قوت طبیعت آنرا از حال خویش بگرداند و آنچ
هضم شاید هضم کند و آنچ دفع را شاید دفع کند بدین سبب قوت او ظاهر نشود سبب چهارم آنک
اگر آن چیز را رها کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا بسیار اثر کند چون خورده شود بر یک موضع
نپاید لیکن می گذرد و هر اندامی قوت او ضعیف تر میکند و چیزی که گزنده را آن اثر نتواند بود
که چیزی را که بر موضع لازم باشد خاصه که اندر گذشتن هر اندامی قوت او ضعیف تر میکند سبب پنجم
آنک مردم از این نوع چیزها با نان و گوشت و غیر آن خورد و بر اندرون مردم آمیخته گرسنه
رسد و بدین سبب اثر فعل او پدید نیاید و اما آنچ از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون
اسفیداج و مانند آن و سبب آنست که وی چیز غلیظ است و اجزای او را قوت آن نیست
که اندر مسام بگذرد و اگر جزوی بگذرد بقعر پوست و بمنفذ روح نرسد و اندر وی لطافت
و تیزی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر آنک گوهر او سخت غلیظ است
طبیعت اندرون او اثر نتواند کرد که اندر چیزها دیگر کند و هیچ چیزی از وی هضم نتواند کرد
و آنرا نشاید بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر فعل او پدید آید والله اعلم بالصواب

گفتار سیزدهم اندر اسباب احوال زادن و مردان انثیین

باب نخستین از گفتار سیزدهم اندر جماع و سبب بیرون
جستن آب مرد هر عضوی که با عضوی گرم بگرمی مانند آن باشد نشاید
و با گرمی نرم از بسودن آن لذت یافته شود چنانک دست و پای مردم را که پوست
نرم و گرم بمالد و لیکن باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانی است
و حس او قوی است لاجرم از بسودن بارحم لذت بسیار یافته شود و اما

سبب بیرون جستن آب آنست که بسبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرارت که جنبنده باشد و این باد که قضیب را بر انگیزاننده باشد هر دو یار شوند سبب بیرون جهانیدن آب باشند چون حال ذراقه که بقوت هوا آب از وی بیرون جهد **باب دوم از گفتار سیزدهم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی** سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی آنست که آنچ بحیض خواهد بالود از جهت پروردن نطفه بکار می آید چنانک تخم اندر زمینی که زود ده چند پرورده شود و از بهر آنکه تن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق دفع شود هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالهائی درست و خوش خوی باشد و وافق آید نکو رشد از بهر آنکه رحم از مادتهای بد پاک شده باشد و مدبر پرورش فرزند آن غذای پاکیزه باشد و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی یابد او را تمام نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و پیوندها که او بدان با رحم پیوسته است گسسته شود و هرگاه که پیوند گسسته شد بیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن و سبب آن اینست و شرح پروریدن فرزند و کیفیت احوال آن اندر کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمده است

**باب سوم از گفتار سیزدهم اندر سبب آنک بچه بهفت ماه زاید تن درست باشد و بقا یابد و آنچ بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد** باید دانست که نطفه اندر کم پیش چهل روز جنین گردد و بچه که اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند و آنچ زودتر جنین گردد اندر سی و پنج روز باشد و آنچ دیرتر اندر چهل و پنج روز و آنچ اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ اندر چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت آن روزگار که در وی جنین گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند و هرگاه که مدت

جنبیدن

جنبیدن سه بار کرده وقت زادن باشد و قیاس این حساب واجب کند که آنچ اندر مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز زاید که [illegible] هفت ماه تمام باشد و آنچ اندر نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز زاید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کما بیش بسیار افتد و شرح تحقیق و تفصیل آن اندر ذخیره یاد کرده آمده است **باب چهارم اندر افتادن دندانها بهفت سالگی و کیفیت آن** ماده دندانهای نخستین باندکی و ضعیف در خور دندانهای طفل باشد و هرگاه که قوی تر شود و بغذاهای قوی تر بسیار تر حاجت آید قوت دندان نخستین بخدمت هم عمر و بخدمت خائیدن و شکستن غذاهای غلیظ وفا نکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و از ذخیره که دارد دیگر قوی تر بر آرد و خرد دندان که بعضی مردمان را از پس بلوغ بر آید و دندان فزونی که بعضی مردمان را بر آید و آنچ بعضی پیران دعوی کنند که عوض دندانهای افتاده باز بر آمده است هم از آن ذخیره تواند بود که طبیعت آن ذخیره را بر سبیل تسخیر نگاه دارد و هم بدان سبیل بکار برد و آن از عنایت آفریدگار است تبارک والله تعالی که مسخر این معانی کرده **باب پنجم از گفتار سیزدهم اندر سبب موی و رستن ناخن** موی از بخار دخانی روید و هیئت بخارها از مسام بیرون می شود آنچ لطیف باشد هیچ درنگ نکند و آنچ کثیف باشد اندر مسام بماند و موی گردد و اندر کودکی از بهر آنک بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف باشد آن قدر بخار که آنجا رسد باز نتواند ماند بتحلیل دفع شود بدین سبب موی نروید و چون از کودکی درگذرد پوست او کثیف تر شود و ماده موی بیشتر گردد و موی روی بر آید **باب ششم**

نک

از گفتار سیودوم اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا بباید دانست که سبب
زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن می رسد چنانک
اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوا پراکنده می شود خانه
گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانی است و شرح این قوت اندر
موضع خویش یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات
و حرکت اختیاری باشد و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است
و باطل شدن ادراک بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت
غریزی دو نوع است یکی انواع سوء المزاج دیگر آنک ترکیب تن حیوانی ترکیبی
پای دار نیست و مادتها همه اثر پذیر پذیرند و تباه شونده است بلک اندر
یک دیگر اثر پذیرنده چنانک معلوم است اما آنچ از جهت مزاج است چنانست
که انواع سوء المزاج که بر عضوی غالب گردد فعل آن عضو باطل کند پس هرگاه که
سوء المزاج سرد بر دل غالب گردد خون دل بفسرد و حرارت غریزی باطل شود
چنانک باد و دمه و سرما سخت حیوانی را هلاک کند و سوء المزاج گرم مفرط روح
را ضعیف کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها
را لطیف کند و اتصال اجزای آن را مستعد قبول پراکندن و متلاشی شدن
گرداند تا بدان سبب باطل گردد و سوء المزاج خشک بافراط مدد روح منقطع کند
و سوء المزاج تر بافراط سبب غلبهٔ سوء المزاج سرد شود از بهر آنک سردی طبع تری است
و سردی و تری ضد حرارت است و اندر امراض حاده سوء المزاج دل زود تر
مفرط شود و بدان بیماری چندان نپاید و اندر مزمن بتدریج مستولی گردد
و بدان سبب بیماری دراز باشد اما آنچ از جهت ترکیب مادتهاست آنست
که مادتها همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را از تحلیل نگاه

اثر کنند اندر یکدیگر

توان داشت

توان داشت یا هیچ بدل آنچ از تن او بتحلیل خرج می شود چندان و چنان باز توان
آورد و بدین سبب بضرورت مادهٔ پایداری او منقطع گردد معلوم گشته است که
مزاج جوانی معتدل تر از همه مزاج عمر باشد و از پس سالها جوانی گرمی نقصان گیرد
تا چون بکهولت رسد گرمی و تری بسیار نقصان گرفته باشد و اندر پیری گرمی
و تری اصلی سخت اندک شده باشد و روی اندر نقصان دارد تا هیچ نماند و این نقصان
ضرورت است از بهر آنک مادهٔ گرمی تری است چنانک مادهٔ فروغ چراغ روغنست
پس از بهر آنک همیشه تری اصلی نقصان می پذیرد حرارت اصلی همچنانک نقصان میگیرد
و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است طلب حرکتها و کارها و رنجهای که دارد و تحلیل می
پذیرد و لختی را حرارت اصلی خرج میکند چنانک فروغ چراغ روغن را خرج میکند و لختی
بسبب دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج می شود و از غذا بدل آن تمام بجای باز
نیاید از بهر آنک اندر پیری هضم کمتر باشد و تولد رطوبت غریب بیشتر پس بیکبار
تریهای غریب سرد و تر آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنک این تری
بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنک بر تبع تری سردی غالب شود و سردی
و تری ضد این حرارت است باشد این را بتدریج فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت
که تن حیوان چیزی پای دار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند و
و اما مردن مفاجا بیرون آمدن روح گویند باشد از دل بیکبار چنانک از شادی
افراط یا فسرده شدن خون اندر دل چنانک حال باد و دمه و سرما یاد کرده آمده است یا از
اندرون گریختن خون و خفه شدن روح اندر دل چنانک اندر دل غمی بزرگ ناگاه
افتد یا پر شدن تجویف دل از خون چنانک هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذها
در رگها ممتلی گردد و روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند روح بیرون گریزد
و حرارت فرو میرد و بیشتر چنان باشد که تجویف دل و منفذهای ممتلی گردد

روح هم

روح هم

خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و مدتی بلمس گرم باشد و طبیب جاهل
پندارد که سکته است و مرده باشد و این کسی را افتد که پیوسته شراب خوردن
و گوشت بسیار خوردن و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغها
دیگر اتفاق نیفتد گفتار چهاردهم اندر تقدمة المعرفه اتفاق است
که تقدمة المعرفه اصل طبیب است اندر احوالی که اندر تن بیمار و اندر بیماری
پدید می آید استدلال کردنست از آن حالها تا بداند که بیماری چه خواهد بود
و چگونه خواهد بود پس واجب آنست که این استدلال پس از آن کند که نوع بیمار
باز جسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوعست و کدام بیماری است و بر حال خاصی
و جنگی بیماری واقف شده تا بر نسق راست رفته باشد و بدین سبب ترتیب این
گفتار برین نسق نهاده آمد و این گفتار سه جزوست جزو اول اندر طریق بیرون
آوردن بیماریها که هر بیماری کدام بیماری است جزو دوم اندر نبض جزو سوم اندر
استدلال از احوالی دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری جزو اول
اندر بدست آوردن بیماری است سه باب باب
نخستین اندر آنک طریق باز
نخستین بیماری که از کدام نوعست و کدام بیماریست چیست و کدام
است و چگونه است طریق شناختن بیماری که از کدام نوعست و کدام بیماریست
است آنست که نخست بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بداند
و چون نظر او اندر بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری پیش خاطر آرد
و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و فصل هر نوعی آنچ هر
نوعی بدان از نوعی دیگر جدا شود همچنان بجوید و نوعی آخرین بدست آرد و نگاه میکند
تا هیچ نوع از میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد بشناسد که بیماری کدام نوعست

وکدام بیماری

وکدام بیماری است جنس و نوع و فصل آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقت
آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد باب دوم از گفتار
چهاردهم اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس بر دو
وجه است یکی جنس الاجناس است که اندر زیر آن جنسهای بسیار باشد چون
جسم که اندر زیر آن جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند
از بهر آنک نام جسم هم بر جمله نبات بر جماد و هم بر حیوان افتد راست و جماد و نبات و
حیوان بقیاس با جسم انواع اند دوم جنسی است خاص تر از بهر آنک جماد و نبات و
حیوان که از انواع جنس اعلی است هر نوعی ازین بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر
هر یک است جنسی است چون حیوان که زیر او مردم و اسب و مرغ و غیر آن
اندر آید پس حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران از هر
یکی نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بعضی از یک
دیگر جدا باشند و نوع خاص ترست از جنس نامی است کلی و ذاتی که اشخاص
بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد
زید و عمرو بنوع یکی اند و بتشخص و بعدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از
نوعست نامی است و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یک
جدا شود چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا شود و خاصه صفتی است
خاص تر از فصل کلی است لیکن ذاتی نیست بلک عرضی است چون ضاحک
و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها بنوع
مخالف آید موجود باشد چون سفیدی اندر برف و سیاهی اندر غراب
باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر آنک
طبیبان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جویند

در حقیقت بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است چگونه
واقف گردد طریق آنست که جنس اعلی بگیرد گوید بیماری است و علاج بیماری بضد
مزاج بیماری باید پس انواع که اندر زیر جنس اعلی باشند بجوید هر یک بفصل ذاتی از یک جدا دیگر
کند مثلا گوید انواع بیماری بسیار است درد است اماس است تب است اسهال
قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع دیگر است پس این هر نوعی بقیاس
با آنکه در زیر اوست جنس خاص تر است آن خاص بگیرد مثلا گوید این بیماری تب
است و تب انواع است حمی یوم است تب دق است سونوخس است تب عفونی
است دیگر باره فصل هر نوعی بجوید تا نوعی خاص بدست آرد مثلا گوید این تب
عفونی است و تب عفونی از عفونت هر اخلاط باشد پس تب عفونی انواع است
دیگر باره فصل هر یک بدست آرد تا مثلا بدست آرد که این تب غب است و تب
غب خالصه است و غیر خالصه و شطر الغب و فصل هر یک بجوید تا خاصه بیماری
بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالصه است و از عفونت صفرا است
تا بدین طریق بیماری او را مشخص کرده و غیر آن و حقیقت آن بداند و بر طریق
علاج واقف گردد بداند که این بیماری سخت گرم است و علاج آن تسکین حرارت
است و استفراغ صفرا و خاصه صفتی باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که
گاه باشد و گاه نی لیکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی
و عرض حالی باشد که بطبع بیماری پدید آید چون تکسر و صداع و غیران هر گاه که طبیب
جنس نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بیماری واقف
شود و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری واقف گردد

## جزو دوم اندر نضج چهار باب باب نخستین

اندر آنکه نضج چیست نضج پخته شدن مادهٔ بیماری باشد لیکن نضج از دو گونه

است

است یکی نضج حقیقی است و ستوده است و دیگر نضجی است بد و ناستوده لیکن از بهر
آنکه اندر هر دو مادهٔ بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج حقیقی آنست
که قوت مغیره مادهٔ بیماری را ساخته دفع طبیعت گرداند و بر وی غالب شود
و اندر نضج ناستوده مادهٔ بیماری بر قوت مغیر غالب باشد و عجز او پدید آید
و عفونت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول اصلاح دور افتد مثال نضج ستوده
آنست که اندر ذات الجنب مثلا بسرفه رطوبتی بر آید بقوام معتدل و بلون سفید
و اندکی بزردی زند و باسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نباشد و اگر
بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بلون سیاه باشد یا بسبزی گراید و ناخوش بوی
باشد نشان عفونت و تباهی باشد و اگر هیچ بر نیاید نشان خامی و دوری باشد
از نضج و نشان عجز قوت باب دوم اندر منفعت نضج و احوال آن خطر
و خوف اندر بیماری بیش از پدید آمدن نضج حقیقی باشد و گاه که نضج پدید آمد بیما
ری اندر نقصان افتاد و خطر بگذشت مگر اندر تدبیر و علاج خطا رود و اگر چه
نضج نشان سلامت است پدید نابودن نضج نشان هلاک نیست از بهر آنکه بسیار
بیماروار بیماری دراز گردد و بتحلیل دفع شود اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای باشد امید
باشد و اگر قوت ضعیف باشد با خطر باشد و حال خداوند تب اندر تب چون
حال عضوی که در وی آماسی باشد که بخواهد پخت چنانکه درد آماس آن روز
صعب تر باشد که پخته می شود تب نیز آن روز گرم تر باشد که مادهٔ آن پخته تر گردد هر گاه
که پخته شد تبهای که پس از آن آید آهسته باشد پس منفعت نضج آنست که غایت
قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج بیش نباشد و از بهر آنکه حال تب و حال مادهٔ تب
چون حال آماسی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سفید و هموار پدید
نیاید پخته نباشد اندر تب نیز تا اندر بن شیشه رسوب سفید و هموار پدید

نبايد مادهٔ تب اندر رکها پخته نباشد واز پس نضج ايمنی از خطر بيماری باندازهٔ
اثر نضج باشد واکرچه بيماری صعب باشد وعلامتهای بد پديد می آيد اکر يک علامت
نيک از اثر نضج پديد آيد بدان مقدار نقصان قوت بيماری ظاهر کردد وهرکه نشان
نضج حقيقی با نشانهای مرک يکجا نباشد ليکن اندر بعضی بيماريها نشان نضج حقيقی
با نشانهای خطرناکی يکجا افتد وبدان مقدار که نشان نضج باشد خطر کمتر باشد

بعون الله ومنه **باب سوم اندر آنکه اثر نضج ازکجا وچکونه پديد آيد**

از بهر آنکه نضج اندر مادهٔ بيماری تواند بود وطبيب نکاه کند تا ماده اندر کدام عضو است
اثر نضج از آن عضو جويد چنانک اندر بيماريهای آلات دم زدن اثر نضج
از نفث جويد واندر بيماريهای روده اندر حال ثفل نکاه کند واندر
بيماری جکر اندر حال بول واندر بيماريهای دماغ چون زکام وسرسام
اندر حال رطوبتها که از بينی فرود آيد واندر بيماريهای چشم اندر حال
رمص واندر تب اندر رسوب بول نکاه کند از بهر آنک مادهٔ تبها عفونی بيشتر
اندر رکها باشد واکر با تب اماسی باشد اندر عضوی اثر نضج هم اندر رسوب بول
وهم اندر موضع اماس بايد جست واين بيماريهای که اندر مزاجها خشک افتد
اثر نضج اندر وی کمتر پديد آيد واستفراغ نيز دشوار توان کرد مثلا اندر ذات
الجنب مزاج خشک باشد يا آنک قوت برجای باشد بوقت نضج نفث نباشد يا اندک
باشد واندر بيماريهای جکر وسپرز ومعده وروده طبع خشک باشد واندر تبها
دهان خشک وزبان درشت وسياه باشد واندر درد چشم رمص نباشد
واندر زکام وسرسام مجری بينی خشک باشد واندر اماسها وريشها موضع آن
سخت باشد وچيزی کمتر پالايد **باب چهارم اندر فرق ميان نضج
ناقص ونضج تمام** هرکاه که اندر بيماريهای سر چون زکام وسرسام رطوبتی

رقيق

رقيق وتيز از سر پالودن کيرد آغاز نضج باشد واکرهم بران بايستد نضج ناقص باشد
واکر قوام آن معتدل شود نضج تمام باشد واندر درد چشم اشک رقيق وکرم و
بسيار نشان خامی وآغاز نضج باشد واکر کمتر شود وقوام کيرد نضج ناقص بود و
اکر باندکی باز آيد ورمص کند نضج تمام باشد واندر بيماريهای سينه والتهاب دم زدن
حال نفث هم برين قياس باشد واندر ريشها حال زردآب وريم هم برين قياس
باشد واما اندر بول نشان خامی ونضج ناقص ونضج تمام از سه وجه بايد جست نشان
خامی آنست که سفيد ورقيق باشد واکر از پس سفيدی اندکی بزردی کرآيد يا پس
از آنک رقيق باشد تيرکی اندر آرد ورسوب نکند يا بقوام رقيق باشد وبرنک ناری
هم نشان آغاز نضج است واکر بر سر آب يا درميان آب چيزی همواره چون ابری
سفيد پديد آيد نشان نضج ناقص باشد واکر اندر بن شيشه رسوب سفيد وهموار
هموار وپيوسته پديد آيد نضج تمام باشد واکر نضج ناقص بحران هم ناقص وهوای
سرد را باز پس افکند وغذاها وشربتهای خنک همچنين بدين سبب ماليدن وکرمابها
ونطولها وشربتهای معتدل اندر نضج ياری دهد وهرکاه که ماده اندر عضوی
باشد ومزاج عضو باعتدال باشد قوة عضو ماده را بپزاند واکر مزاج عضو تباه
شود ومزاج ماده کيرد علت متمکن کردد قوت عضو عاجز آيد

جزو سوم اندر احوالی که دلالت کند **بر نيک وبد حال بيمار وبيماريش**
**باب** نخستين اندر نشانها **سلامت وخلاص از
بيماری** • نشانهای سلامت واميدواری وخلاص از بيماری از چيزها بايد جست •
يکی از قوت طبيعت • واين چنان باشد که نبض قوی باشد • دوم زدن طبعی وبر
خاستن ونشستن وحرکتهای ديکر بروی آسان باشد واکر بر پهلو خسپد بران شکل
بماند وپشت باز نخسپد بی مراد واندر بستر بجانب پای فرو نکرداند واندر شبها خواب

باید واز خواب آسایش بیند وخواب او مضطرب نباشد اگر این حالها برین جمله
باشد وقوت برجای باشد خلاص زود باشد واگر قوت ضعیفی دارد خلاص دیرتر
باشد لیکن نومیدی نباشد • دوم از حال دماغ باید جست واین چنان باشد که
نظر او نظر درستان باشد وحاستها بسلامت واندیشها درست وعقل بر
جای وهیچ غفلت وشوریدگی نباشد وصداع نبود واندر بیماری حاده از
پس انتها عطسه آمدن نشان قوت دماغ باشد • سوم از حال تب باید جست
واین چنان باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان باشد وموضع دل و
معده واحشا گرمتر از جای دیگر نباشد وپدید آمدن لرز اندر تبهای مطبق
نشان بیرون آمدن مادهٔ عفونت باشد از رگها خاصه که اندر روز بحرانی پد
ید آید وبثرها که برلب وبینی پدید آید خاصه اندر تب غب خالص نشان خیر باشد
• چهارم از حال سحنه باید جست واین چنان باشد که هیئت روی برحال خویش
باشد باریک شدن وانخراط وتغیر لون وچشم اندر دور افتادن وگرانی پلک
چشم اگر بسبب تفکری واستفراغ وبی خوابی پدید آید باکی نباشد وزود بحال طبیعی
باز آید واگر برخلاف این باشد بد باشد • پنجم از حال بحرانها باید جست واین
چنان باشد که اندر روزی از روزهای بحران نیک کشلا یا رعافی یا پالودن رطوبتی
از بینی پدید آید وصداع بدان زایل شود یا اندر روز بحرانی اندر بیماری حاده یرقان
پدید آید یا اندر بیماری عفونی بثق یا باسهال اندر روز بحران کرمی بزرگ بیرون
آید نشان دفع طبیعت باشد انداختن مادهٔ عفونت را وپدید آمدن بواسیر
اندر خداوند مالیخولیا وخداوند برسام نشان بحران انتقال باشد ونفث پخته
برآمدن اندر بیماری ذات الریه وپدید آمدن خراجی اندر عضوی نزدیک بحوالی
ریه نشان انتقال وامیدواری باشد لیکن باشد که خراج ناصور گردد بسبب بدی

ماده وبسیار باشد که اندر خایه اماسی پدید آید وسعال صرص بدان زایل شود
وعلت داء الثعلب بعلت دوالی زایل شود وباشد که جرب وبهق وبرص بحران
انتقال باشد واز مرض قوی بدان خلاص یابد • ششم از حال نفث باید جست واین
چنان باشد که از پس نفث رقیق وسفید یعنی باقوام معتدل آمدن گیرد ولون آن
اندکی بزردی میل کند وباسانی برآید نشان پختگی ماده باشد واندر ذات الجنب
نفث ریم سفید وهموار که ناخوش بوی نباشد هم نشان پختگی باشد خاصه که از پس
آن تب زایل شود • هفتم از حال شهوت وهضم باید جست واین چنان باشد که
هشتم شهوت غذا پدید آید وآنچه بخورد هضم شود ودر قوت او پدید آید • از حال استفراغ
واحتقان باید جست واین چنان باشد که اندر بیماری صفرای گوش گران گردد
نشان برآمدن ماده باشد برسر ونشان خشکی طبع وهرگاه که اسهال پدید آید
گرانی گوش زایل شود ودرد چشم باسهال صفرای زایل شود واستسقا باسهال
رطوبت زایل گردد • نهم از حال بول باید جست واین چنان باشد که اگر بول
ترنجی باشد واندر میانهٔ آب غمامه باشد معلق وثفلهای آن میل سوی
زیر دارد نشان سلامت باشد ونشان ابتدای نضج واگر اندرین قاروره
ثفل باشد سفید وهموار نشان تمامی نضج باشد ونیکوی لون بول ورسوب
نیک اندر تبها وبیماریهای احشا واما سهال نشان خیر باشد واندر بیماری
دماغی بالا نشانهای سلامت دماغ باشد وامیدوار باشد

باب دوم اندر نشانهای که نشان نومیدی باشد نشانهای نومیدی
ونشانهای بد بسیارست وبقراط هر نشانی را که بد بغایت باشد
اندر بعضی جایها مهلک گوید واندر بعضی جایها قاتل گوید واندر
بعضی جایها گوید الموت قریب وآنرا که دون آن باشد گوید مذموم

جمله انچ دوست آن باشد که گاهی مذموم گویند و گاهی ردی گویند و انچ از نشا
نهای بدیکی باشد یا دو و هیچ نشان نیک با آن نباشد سخت بد باشد
و مهمترین نشانها قوایست و از نشانهای بدیکی آنست که از سحنه جویند
و این چنان باشد که چشم دور اندر شود و بینی تیز و گوش سرد شود و نرمهٔ
گوش باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه
و چون غباری بر روی پدید آید و رونق و رنگ و تازگی زندگانی نماند مرگ
نزدیک باشد و سبب این حالها قوت حرارت غریب و ضعف حرارت غریزی
باشد از بهر آنکه چشم و گوشت صدغ ترست و نازک و گوشت پیشانی و بینی
اندکست حرارت غریب اندرین گوشتها اثر شود تر کند و از ایکدازد و روح نیز با آن
گوشتها و تریها تحلیل پذیرد و سحنه متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد شود
دوم آنک از احوال سر جویند و این چنان باشد که اگر قوة ضعیف باشد و بیماری
گرم باشد با صداع علامتی بد حاضر باشد بیماری قتال باشد و اگر علامتی بد نباشد
و اندرین پیشانی و صدغ گرانی نباشد و بیمار جوان باشد توقع کنند که روز هفتم رعاف کند
و اگر رعاف نکند توقع کنند که پس از آن سیلان رطوبتی یا سیلان ریم از گوش یا از بینی یا خراجی
از پس گوش پدید آید خاصه پس از بیست روز و از پس آن رعاف نباشد خاصه از پس بیست روز
و بیشتر چنان باشد که اندر ابتدای بیماری صداع پدید آید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفتم زایل
شود و اگر اندر روز سوم آغاز کند روز پنجم صعب شود و روز نهم یا یازدهم زایل شود سوم آنک
از احوال حاستها جویند چنانک اگر بیمار چیز نبیند و یا نشنود و روشنایی نخواهد و در صدی
و صدائی نباشد از آن جمله باشد که بقراط همی گوید نشان ضعیف روح نفسانی و باطل شدن
قوت حس باشد و اگر دست پیش روی همی آرد و بر سان آنک مگس گیرند یا زبیر از جامه همی چیند
یا گاه از دیوار می کند از آن نوع باشد که بقراط می گوید ردی است و اگر این حال پیوسته

گردد و دایم

گردد و دایم باشد و قوت ضعیف باشد هلاک باشد و اگر خیالی همی بیند که قصد آدمی کند
و از آن می ترسد علامت خلط سوداوی باشد سوخته اندر دماغ و اگر اندر میان تب
پندارد که برف بر وی می بارد یا اندر میان برفست علامت بسیاری مادهٔ خام باشد
چهارم از هیئت چشم جویند چنانک اگر چشم فراز کند سپیدی چشم پدید آید و عادت او اندر
درستی این نباشد علامت ضعیف عضلهای چشم باشد و پیچیده شدن چشم علامت تشنج
باشد یا علامت ضعیف عضله چشم یک چشم از دیگر کوچکتر شدن علامت باطل شدن قوة
چشم باشد سرخی چشم علامت بسیار شدن ماده باشد اندر دماغ یا علامت آماس احول
شدن علامت تشنج باشد و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضلهای چشم باشد
یک خاصه اشک از چشم علامت ضعیف قوت ماسکه دماغ باشد خاصه اگر علامتی نیک از
علامتهای رعاف نباشد بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده بی سببی ظاهر علامت
بسیاری نزله باشد و بسیاری ماده اندر دماغ یا علامت ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم
گشاده بماند چنانک اگر انگشت بدو نزدیک برند بر هم ننهد قاتل باشد گرد آمدن رمص
اندک اندک بسیار شود و رمص خشک دی باشد اگر بر دیده گشاده چیزی چون خانهٔ عنکبوت
پدید آید پس بکنارهٔ چشم آید چون رمص از آن جمله باشد که بقراط گوید الموت قریب چشم
سخت فراز باز کردن و هذیان گفتن قاتل باشد خیالهای سیاه پیش چشم اندر بیشتر
حالها علامت قی باشد و سرخ علامت رعاف خاصه اگر علامت دیگر با آن باشد و خیالها
درفشان علامت بسیاری مادهٔ گرم باشد گفته اند هرگاه که اندر زیر چشم بثرهٔ سپید
خلد پدید آید چند عدسی بیمار پس از ده روز شیر بینی آرزو کند و هلاک شود پنجم از احوال
بینی جویند چنانک اگر بینی چفیده شود یا پهن شود علامت تشنج باشد اندر دم زدن همه اعتماد
بر بینی کردن ردی باشد هرگاه که بیمار گوید بوی مشک می یابم یا بوی روغن گاو یا بوی
گل تیز کره ردی باشد و هرگاه که اندر تب حاده زرد آب از بینی گشاده شود علامت

اختلال قوت باشد و قرب الموت اگر بداروهای عطسه آرنده عطسه نیاید علامت
باطل شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک اگر بینی پاک میکند بی سببی ردی باشد ششم
از احوال گوش چو بینند نرمه گوش خشک شدن و باز گشتن ردی باشد و درد گوش اندر تب حاده قا
تل باشد از بهر آنک علامت اماس باشد اندر عصب حس پس اگر ریش کرد و ریم بالا آید
امیدی بدید آید و اندر گوش پیران ممکن است که ریش کرد و بالا آید اما جوان بسبب قوت
حس پیش از ان که ریش کرد هلاک شود هفتم از احوال دندانها چو بینند چنا
نک بر هم زدن دندان بر سان آنکسی که چیزی خورد مذموم باشد و بر هم سودن
دندانها و هر بار ردی باشد خاصه اگر عادت او نباشد علامت تشنج عضلهای فک باشد
و علامت دیوانگی باشد و اگر از پس دیوانگی بدید آید قاتل باشد از بهر آنک علامت
خشکی بافراط باشد لزوجت بر دندانها نشستن نشان ماده غلیظ باشد و نشان افراط
حرارت خاصه اندر تب حاده هر ساعت دندانها پاک کردن بی آنک عادت او بوده باشد
ردی باشد سبز شدن دندانها ردی باشد هشتم از احوال دهان و زبان چو بینند
خشکی دهان و کمی آب دهان ردی باشد هرگاه که زبان سخت درشت گردد و خشک
شود خاصه نزدیک انتها پس سیاه گردد قاتل باشد گشاده ماندن دهان اندر بیماری
حاده علامت سقوط قوت باشد کند دهان اندر بیماری حاده علامت تباهی اخلاط
باشد خاصه اگر سخت کنند باشد هلاک باشد پیچیده شدن لب علامت تشنج باشد طرقیدن
لب علامت خشکی باشد لبها پیش باز جستن چنانک بتازی تقلص گویند و سرد شدن ردی
باشد گفته اند هرگاه که در بیماری حاده بر زفان بثره سیاه بر آید چند نخودی و بیمار
چیزهای تیز آرزو کند علامت آن باشد که اندر بیماری [illegible] بسیار است و علامت
نزدیکی هلاک نهم از احوال فم معده باید جست چنانک اندر بیماری حاده فواق خاصه
از پس استفراغ ردی باشد از بهر آنک علامت تشنج فم معده باشد شوریدن معده

بثرات

دگر می آن

دگر می آن و طپیدن معده اندر تب ردی باشد دهم از احوال مری و حلق چو بینند
چنانک اندر بیماری حاده ناگاه خناق افتد ردی باشد خاصه اندر روز بحران افتد
گوارش کردن و چیزی بحلق فرو نا رفتن بی گوارش کردن هم مذموم باشد و آب
دهان فرو نا رفتن و آب که خورده شده اندر حلق ماندن و بجانب بینی بیرون آمدن
سخت مذموم باشد و بسیار باشد که سبب آن ریش و بثر باشد اندر حلق و مذموم باشد
درد صعب و نفث انتصاب اندر خناق مذموم باشد هرگاه که آماس خناق اندر
ون تن شود و بر ظاهر تن و حوالی حلق و سینه و نزدیکتر یا دورتر خراجی تولد نکند یا
بیمار بقی ریم بر نیارد و درد خناق ساکن شود علامت نزدیکی وقت هلاک یا علامت
انتقال ماده باشد و سبب ساکن شدن درد آن باشد که ماده بجنبش انتقال کرده
باشد و جنبش را حس نیست پس اگر بقی ریم بر آید امیدوارتر باشد یازدهم از
احوال دم زدن چو بینند چنانک تواتر دم زدن علامت حرارت بافراط باشد نبض
عظیم و متفاوت علامت اختلاط عقل باشد اندر بیماری حاده دم زدن سرد علامت
باطل شدن غریزت باشد دم زدن منقطع علامت آفتی باشد اندر عضله سینه
دم زدن کند علامت عفونت باشد اندر انتهای دم زدن هرگاه که اندر آخر بیماری
حاده دم زدن ضعیف و متواتر گردد و شکم منتفخ شود و گاه گاه نفسی بزرگ بر آید چنانک
بتازی تنفس الصعداء گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم از
احوال خواب و بیداری چو بینند خواب روز و بیداری شب مذموم باشد از
بهر آنک مخالف حال طبیعی باشد خاصه عادت بیمار این نباشد و خواب شب
و روز علامت خشکی دماغ باشد ردی و مذموم باشد غنودن بسیار با ضعیفی
نبض علامت ضعف باشد نه علامت تری دماغ و بحران باشد که بیدار شود
صداعی یا اندر عضوی دیگر المی حادث باشد از بهر آنک طبیعت اندر خواب

هفتم و بیماری بدان مشغول است و به پای ایستادن با درد و علامت ضعیفی بیماری و عجز طبیعت باشد سیزدهم از
هیئت خفتن گویند هر شکلی که عادت تن درستی باشد مذموم باشد خاصه اگر بر پهلو خسپد و
پی برادر به پشت باز افتد و اندر بستر به پشت فرود آید از جانب پای و اطراف برهنه کردن
و از هر جای انداختن نه بر عادت خویش و نه بر شکل طبیعی خاصه اگر طبیعت سخت گرم باشد
علامت گرمی بغایت عظیم باشد اندر باطن پس اگر بیمار فربه باشد و اندامهای او بسوی گرانی
کند و اندر تن درستی بر روی خفتن عادت او بوده باشد سلیم تر باشد دیگر اندر
باز افتادن بیماری اختیار خویش فرق است میان مردم عجل و ضعیف از بهر آنکه این باز افتادن
علامت بسیاری اخلاط باشد اندر جثه یا علامت سقوط قوت و بر شکم خفتن علامت اختلاط
عقل باشد یا علامت درد شکم چهاردهم از احوال پوست گویند چنانکه اگر بکشند زود بجای
باز نشود علامت خشکی رطوبت غریزی باشد دم زدن … و بر خواستن بجای گرم از پوست
علامت باطل شدن غریزت باشد و آن بجای گرم از حرارت غریب بر می خیزد و زود فرو نشیند پانزدهم
از احوال اسپهای پهلوها و عضلهای شکم گویند چنانکه کافت عضلهای شکم علامت ضعیفی و
خشکی احشا باشد و علامت … از بهر آنکه … عضلهای شکم یا وی و هضم
بر هضم و بسبب خلاف آن هضم با تغیر باشد خاصه اگر استطلاقی با آن باشد مذموم باشد شکم
باز گرفتن و هضم تنگ بودن با استطلاق علامت نزدیکی مرگ باشد خاصه اگر بتره بیرون
بود آن بتره بدید آید بر تن هرگاه که … پهلوها … شود و یک جانب از دیگر جانب بر
خواسته باشد مذموم باشد هرگاه که شکم بر آید نه از جنبیدن باد یا پوست شکم خشک باشد
علامت … باشد اندر جثه شانزدهم از احوال رگها گویند چنانکه هرگاه رگهای خرد که حوالی
چشم و پیشانی است و آنچه اندر حوالی بندگاه … ساعد دست و بازوست … شود مذموم باشد
هفدهم از احوال مقعده گویند چنانکه مقعده بیرون آید و شرج باز کرد … حرکت … آنکه
بیمار … کند با مقعده علامت سقوط قوت باشد هژدهم از احوال قضیب و خایه گویند چنانکه اگر



هر دو مستقیم شود اندر بیماری حاده علامت باطل شدن غریزت باشد یا علامت درد حرارة
سخت نرم شدن خایه اندر بیماری حاده برآماسیدن مذموم باشد احتلام اندر اول بیماری
علامت درازی بیماری باشد و اندر آخر نافع باشد بیرون آمدن … اندر … بیماری حاده
مذموم باشد نوزدهم از احوال الاطراف گویند سرد شدن انگشتان دست و پای علامت آماس
احشا باشد یا علامت ضعیفی حرارت غریزی باشد یا قوه … و هلاک باشد کبودی
اطراف و ناخنان علامت نزدیکی مرگ باشد و سبزی و بنفشی علامت قوی تر باشد
و باشد که با علامت … پدید آید و اطراف … شود و … بیمار خلاص یابد و آن
سبزی و بنفشی و غیر آن علامت دفع طبیعت … عفونت اطراف … ماده
باشد … اطراف … علامت نزدیکی مرگ باشد …
… مرگ باشد بیستم از احوال دندانها گویند چنانکه دندان سخت …
کرم علامت آگاهی باشد یا … حرارتی عظیم … دندانها …
سببی معلوم مذموم باشد بیست و یکم از احوال آواز و سخن بیمار گویند چنانکه …
علامت اختلاط عقل باشد و آواز ضعیف علامت ضعف قوت باشد خاموشی و
هیچ سخن ناگفتن مذموم باشد علامت وسواس باشد یا علامت سستی عضلهای زبان
یا علامت آفت دماغ و بسیار گفتن از مردم کم سخن علامت اختلاط عقل باشد سخن
بسیار گفتن علامت حرارت و آفت دماغ باشد نام مردگان بردن و مردگان را
آواز دادن علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ و از مرگ ترسیدن و بسیار
سخن مرگ گفتن هم علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ و … و اطراف
… ساکن … هلاک باشد بیست و دوم شهوت غذا باطل شدن اندر
بیماری مزمن مذموم باشد و اندر بیماری حاده سلیم تر باشد و هرگاه که اندر تبهای
محرقه تشنگی ساکن شود علامت باطل شدن قوت طبیعی … باشد خاصه اگر

زبان و دندانها سیاه شود جهت سیوم از احوال حرکتهای بیمار گویند چنانکه بی
قراری و اختلاط علامت بر آمدن بخارها بد باشد بجانب دماغ و لرزیدن دست و پای
که سبب آن بحران نباشد علامت آن سستی عضلهای و سقوط قوت باشد بر جستن بیمار در
هر چیزی و هر کسی و آویختن علامت اختلاط و علامت بر آمدن بخار و خلط سوخته باشد بر دماغ
بر خاستن و نشستن هر ساعت علامت آماس اندامهای دم زدن باشد و علامت آنکه خفقه می
تواند بود و دم نمی تواند زد و هر ساعت اندامها یازیدن و دهان باز کشیدن چنانکه
بتازی تمطی و تثاوب گویند علامت فضلها باشد اندر عضلها و علامت آنکه طبیعت آن
فضلها را دفع میکند اگر با تمطی حس سرما یابد و گرانی بد باشد جهت چهارم از احوال آماسها
گویند هر گاه که اندر تبهای حاده اندر اطراف و بغل دست و بغل ران آماسها پدید آید
مذموم باشد و اگر نخست آماس باشد پس تب آید هم مذموم باشد لیکن این مذموم تر که نخست تب آید و اگر
اندر پس گوش آماس پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر تیز پخته شود و اخلاط دیگر و اندر تن پخته نباشد بهتر
ضرورت بد بود از بهر آنکه آزموده اند که بجستن آماس کفایت نبود لیکن بیمار هلاک شود و اما هم
بیشتر آن آماسها که باز گردد بد باشد مگر بازگردد و پدید آید تا امید سلامت باشد و علامت باز آمدن
قوت طبیعت باشد جهت پنجم از احوال بثرها گویند چنانکه اگر بر تن بیمار ریش کهن باشد پس لون
آن سبز گردد و یا سیاه مرگ نزدیک باشد و سبزی و سیاهی رنگ علامت مردن آن عضو باشد
از بهر آنکه عضو درد مند زود تر میرد از بهر غریزت آن عضو ضعیف شده باشد گفته هر گاه که بر زانوی
بیمار بثرها چون دانه انگور سیاه پدید آید و حوالی آن سرخ بیمار زود هلاک شود و بقراط گفته در میان
اهل ... تا پنجاه روز بماند و عرق سرد کند پس هلاک شود و هر گاه که اندر تبهای حاده بثرهای خرد بر آید بسیار
کار ... بد باشد از بهر آنکه ماده آن غلیظ باشد و بیم باشد که قوت مهلت ندهد چندانکه ماده پخته
شود بثرهای سیاه چون نخود اندر تبهای حاده سخت بد باشد و بیم باشد که روز دوم بیمار هلاک شود
هر گاه که بر رگ گردن بثرها چون دانه سپید انجیر پدید آید یا خشک ریزه و بسیار و سپید که تا ... الملف

کیند

کیند بیمار را چیزهای تیز آسمان کند و روز بیستم هلاک شود هر گاه که اندر تب گرم بر انگشتان
دست آماس سیاه چون دانه کرسنه پدید آید باد و صفت چهارم هلاک شود و اگر
با آن گرانی و سبات پدید آید و طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد جهت ششم از احوال یرقان
گویند هر گاه که اندر تب حاده پیش از روز هفتم یرقان پدید آید بد باشد اگر پس یرقان اسهال
افتد از قیاس طبیب که بد نباشد و آنگه از پس روز هفتم پدید آید هم نیک نباشد الا که بیمار
خفتی یابد از آن و علامتی نیک ... از یرقان پدید آید و اگر پس یرقان اسهال افتد کف ناک
و رنگین اول بر جوشند بد باشد پس اگر تن بر آن اسهال پاک شود یا عرق شامل کند و خفتی
یافته شود امید وار باشد سختی جگر اندر یرقان بد باشد و با سستی ... کند جهت هفتم
از احوال نافض گویند هر گاه که نافض بها و دست بسیار کند و تبهای نوبت صعب حی دارد
و قوت قوی نباشد هلاک شود و اگر قوت قوی باشد و تب نافض تب گسسته شود بد باشد
و اگر اندرین میان اسهال افتد و تب بریده شود سخت بد باشد و اگر اسهال ضعیف افتد
آن باشد که ماده تب متحرک است و طبیعت عاجز و اگر یکبار نافض پدید آید و بر اثر آن
عرق شامل کند و خفت حاصل شود سخت نیک باشد جهت هشتم از احوال عرق باید جهت
بسیاری عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اندر آن عضو و عضوی عرق
نکند یا کم کند از بهر آنکه چون بر آن جانب خفته باشد مسام او فرو گرفته و تنگ شده
باشد عرق بسیار اندر خواب بی سببی معلوم نشان آن باشد که آنکس غذا بیش از آن میخورد
که طبع او بر تابد پس اگر بسیار میخورد نشان حاجتمندی باشد باستفراغ و بباید دانست که
هر چند حرارت غریزی قوی تر تحلیل پوشیده تر باشد و عرق بسبب تری هوا و بسیاری
باران بیشتر باشد و هر گاه که اندر اول بیماری عرق آید علامت بسیاری خلط و حاجت طبیعت
باشد و عاجزی از هضم و پزانیدن و قشعریره از پس عرق بد باشد نشان پراگنده شدن خلط
باشد اندر تن عرق سرد اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید عرق گرم

نیز کرانه همه تن باشد و فرا نشر و کردن جابجا به باشد لیکن سه دیه تر باشد و علامت بخششی باشد
و اگر با عرق سرد و تب سخت گرم باشد علامت نزدیک آمدن مرگ باشد و هرگاه که عرق اندکی
بیرون آید و زود منقطع شود علامت ضعف غریزت باشد و علامت خامی ماده و عرق بسیار
که تب بدان منقطع نشود و بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری ماده و ضعیفی قوتها
باشد خاصه ضعیفی یابکه و نشان درازی بیماری باشد و نشان آنکه نه فصد می باید کرد و نه
استفراغی دیگر جنس پنجم از احوال رعاف چه بیند رعاف اندک و رعاف بسیار و رعاف
بد باشد و رعاف سیاه و پراکنده که بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ
رعاف زرد و سبز علامت صفرا و سوزانیدن آن باشد دماغ را رعاف نیک آن باشد که
از آن بینی آید که بیماری در آن جانب تن باشد و آنچه از بینی دیگر آید بدان نیکی نباشد بحران
رعافی از بیماریهای باشد که بالای ناف باشد جنس ششم از احوال ثفل طعام چه بیند ثفل سیاه
و سبز و گنده و چرب اندر بیماریهای حاده و قاتل باشد و ثفل زرد اندر اول بیماری بسیاری
صفرا باشد و بد باشد لیکن در وقت انتها نیک باشد و اگر از پس ثفل صفراوی راحتی نیابد
علامت آن باشد که اخلاط همه صفراوی شده است و نشان آن سقوط شهوت باشد ثفل
چون آب سفید باشد و یا کفک ناک بد باشد ثفل زرد که بر زمین پهن باز شود و کف ها
آن باریک شود و زود آب جگر باشد و نشان سوء المزاج باشد اگر اندر ثفل چیزهای چون
پوست چرب باشد مهلک باشد اندر همه بیماریها اگر اندر ثفل چیزی بیند چون گوشت پاره
علامت ریش روده باشد و علامت عفونت ریش ثفل سوداوی از پس بیماری دراز و از
پس اسهال کهن هلاک کننده است از بهر آنکه علامت ضعیفی قوتها باشد لونهای مختلف
روزه دارد و خوردن و روز بحران سود دهنده باشد جنس هفتم از احوال بول چه بیند چنانکه هرگاه
که بول گاهی اندک باشد و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد علامت مجاهدت طبیعت باشد و گاهی
علت قوی تر آید بول باز گیرد و گاهی طبیعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلیظی ماده و

درازی

درازی بیماری باشد سفیدی و رقیقی بول اندر بیماری حاده با علامت نضج طبیعت باشد با علامت
بازگشتن ماده از مجری بول و اندرون نباشد یا کیابت دماغ بر آید و سرسام تولد کند یا آماس
احشا حاصل کند و آماس تولد کند یا اندر حوالی شراسیف یا اندر اسافل خواجی کند و هرگاه که بول سفید
و رقیق دوشوار آید علامت ضعیفی معده باشد و علامت ضعف طبیعت و هرگاه که بول سفید و
رقیق و غلیظ شود و تیره و بدان تیرگی بماند خاصه اندر بیماریهای حاده علامت تشنج و هلاک باشد
هرگاه که اندر بیماری حاده بول غلیظ و تیره و صافی شود بحرانی بود علامت نضج طبیعت باشد
گفته اند هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد و بیمار را طعام آرزو کند علامت مرگ باشد و هرگاه
بول سرخ و رقیق باشد و با آن علامتی نیک باشد دلیل دوری بحران باشد و اگر با آن علامتی
باشد دلیل دوری مرگ باشد بول رنگین که در وی رسوب نباشد علامت خامی و علامت خیر
نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب دردی یا بسبب غذا ناخوش رنگین شود باز گرفتن بول با
تبهای لازم که با وی دوار باشد و عرق بسیار کند علامت گزاز باشد قطیر بول اندر تبهای
آهسته علامت رعاف باشد یا علامت ضعف طبیعت و اگر تب محرقه باشد علامت آماس
اندر دماغ جنس دوم از احوال قی چه بیند قی که صفرا و بلغم آمیخته باشد نافع باشد خاصه اگر
زرد و غلیظ باشد قی صفراوی صرف و بلغم صرف نیک نباشد از بهر آنکه صفرا علامت سوء المزاج گرم
باشد و بلغم علامت مزاج سرد و هر قی که مخالف لون معتاد بد باشد و لون معتاد یا سفید
آب ناک باشد و یا بلغم آمیخته یا آنکه طعام و لون کشک آب باشد و آنچه معتاد نیست سبز کراثی
رنگ خاصه اگر گنده باشد و سلقی و سرخ و تیره و بدتر از همه زنگاری و سیاه باشد جنس سیوم
از احوال نفث چه بیند نفث نافع آنست که بسرفه اندک بر آید و بد رنگ نباشد و گنده نباشد و غلیظ
صرف نباشد لیکن با آب دهان آمیخته باشد و اندکی بر سودی گرا بیرآمدن نفث صرف همچنان قی صرف
بد باشد نفث سخت سرخ و سخت زرد و آنچه بسرفه بسیار بر آید و نفث سبز زنگ ناک و سیاه
همه بد باشد و بدتر از همه سیاه باشد و هر نفثی که درد و سینه بدان زایل شود بد باشد خاصه نفث سیاه

اندکی و برآمدن بدشواری خاصه اندر علت سل سخت بد باشد علامت ضعف قوت دخان ماده

باشد و قتال باشد اندر نفس انتصاب افتد یا بودن علامات دلیل آماس عظیم باشد از التهاب

دم زدن و دلیل ضعف قوت هرگاه که در علت ذات الریه بیفتد اسهال و ضماد ساکن نشود

علامت آن باشد که ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و هرگاه که ریم کرده باشد اگر نفث گاهی ریم

باشد و گاهی رطوبت صفراوی علامت بد باشد هرگاه که اندر ذات الریه اندر اول بیماری

یا اندر روز چهارم نفث پدید آید روز چهارم هم بکشد و اگر علامتی نیک باشد تحمل یابد که

تا هفتم یا بیستم مهلت بود پس اگر قوت ضعیف باشد اندر نهم یا اندر یازدهم بکشد علت ذات الجنب

اندر کهولت و پیری بد باشد از بهر آنکه قوت ایشان اندر پرانیدن آن وفا نکند و اگر چیزی بجهد نتواند

بر نتواند آورد و علت ذات الصدر اندر جوانی بد باشد از بهر آنکه حرارت جوانی قوی تر باشد

و تباهی کند رطوبت اصلی را که از وی قوت ساقط شود و باز ایستادن نفث اندر علت سل

نشان ضعف قوت و نزدیکی مرگ باشد اگر ریم اندر سینه بماند نفس باز ایستد و بکشد و فساد

آن بر دل افتد و بکشد سخن چهارم در انتقال بیماریها بیماری چنانکه اگر قرانیطس پیشتر غش کرده

ماده گرم تحلیل پذیرفته باشد و ماده بعضی مانده و هرگاه که پارهٔ اختلاط عقل پدید آید

ماده رفته بعضی انده کما بعضها اشتغال کرده باشد و عفونت آن به دماغ باز دهد یکباره

دو بیماری گرد و باب سوم از گفتار چهارم اندر دلالتهای مختلف که در بیماری پدید آید از

احوال انواع بیماریها بیماری مطلق بیماری بود که مخالف طبع و مزاج بیمار باشد و مخالف

مزاج عمر و سن و مخالف فصل سال بد باشد و هر بیماری که پرهیز و علاج صواب در وی اثر نکند بد باشد

و هرگاه که بیماری زایل شود و برابر آن بیماری قوی تر از آن پدید آید بد باشد و همچنین هرگاه که بیماری

از عضوی زایل شود و اندر عضوی شریف تر بیماری پدید آید بد باشد صداع هرگاه که با صداع سخت

و باتب علامتی ضعیف از علامتهای بد پدید آید سخت بد باشد از بهر آنکه صداع سخت با تب علامت

آماس باشد اندر غشاء دماغ و علامت بد آن اگرچه ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت باشد و اگر علامت

بد بیاید

بد بیاید و بول ملاحقی حیک بد آید اگر بیمار جوان باشد روز هفتم هلاک شود و اگر بار بستر افتد

هذیانی کند خاصه اگر بیمار کهل باشد یا پیر سرسام با صداع گرانی سر دلیل حدوث کزاز و قی زنگاری نزدیک

آمدن مرگ باشد از بهر آنکه صداع اندر سرسام از بسیاری صفرا و قوت برآمدن حرارت آن بود به دماغ

و حرارت مفرط دماغ را و غشاهای او را خشک کند تا بدان سبب کزاز تولد کند و هرگاه که حرارت اندر

باشد که سبب کزاز گردد ماده را بسوزاند و ماده سوخته زنگاری باشد اما اگر قوت قوی باشد تحمل کرده

کزاز پس تب مهلت بود و اگر ضعیف باشد در حال بکشد ذات الجنب هرگاه که ذات الریه گردد

علامت بسیاری ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند برانید و دفع نمی تواند کرد و هرگاه که اندر ذات الجنب

جایگاه علت سیاه شود مرگ نزدیک شده و جایگاه علت سخت زرد بود باشد پیش از روز هفتم

بکشد ذات الجنب و ذات الریه اسهال بد باشد و علامت ضعف قوت ماسکه باشد و علامت عجز طبیعت

از نضج علت سل اندر سل اسهال بد باشد علامت که از پس علامت ضعف ماسکه اختلاط عقل اندر

سل بد باشد از بهر آنکه اندر علت عارض غریب باشد و سبب قوی باید تا عارضی قوی اندر

سر و موی ریزیدن اندر سل علامت ضعیف شدن ماسکه باشد و بی طاقتی و نزدیک آمدن مرگ

بول بسیار علامت که از پس تحلیل بزیاد باشد خفقان و غشی بسیار افتادن و غشی بی سببی

معلوم علامت مرگ مفاجا باشد از بهر آنکه دلالت کند که ماده بر روی بجانب دل می آید

و خفقان دایم هم بر آن دلالت کند استسقا بد آید آمدن استسقا با تب پس از بیماری حاد بد باشد

لسبب از بهر آنکه سبب استسقا سردی جگر باشد و ضعیف قوت هضم و سبب استسقا که اندر علاج تب اندر

استسقا افزاید و علاج استسقا اندر تب افزاید و استسقا با سرفه بد باشد خاصه اگر سبب طبیعت استسقی

پس اگر چه از آن سببی دیگر باشد سبب سل بیشتر باشد استسقای لحمی که سبب آن برآمدن بثرهای بزرگ

بر جگر و تباهی آن از نفاخات که پدید آید اندر غشای جگر افتد هرگاه که آن نفاخات شکافته شود و صدید

آن بر ترب بیخته شود غشای آن بسوزد و بیمار هلاک شود و استسقا با اسهال صفراوی بد باشد از بهر آنکه

قی

سبب اسهال اختلاط استسقا مستحکم شود و قولنج و فواق و قی اندر قولنج بد باشد و سبب فواق و قی
برآمدن ماده باشد بمعده و بخار آن که بدماغ برآید و سبب اختلاط عقل و تشنج کرده و بکشد
قولنج ایلاوس با تقطیر بول بد باشد بروز هفتم بکشد پس اگر تب ظاهر شود و ادرار بول کند
امید سلامت باشد خفقان و قی هرگاه که خفقان و قی اختلاط عقل هم باشد مهلک باشد و هرگاه که
بی علتهای گوناگون برآید یا اسهال گوناگون باشد یا عرق پراکنده اندر پیشه و الوان
اعراض مخالف اندامی دیگر باشد علامت بسیاری اخلاط بد باشد و علامت ضعیفی قوت باشد که [illegible]
طبیعت و با [illegible] اسهال سبز کننده و ماده بد از تن پاک نا شده بد باشد از بهر آنکه
نشان آن دل و دماغ باز [illegible] بکشد اختلاج شراسیف با اضطراب رگهای چشم بد باشد
خاصه اندر تب علامت آماس باشد یا علامت تشنج اندر جایی و اختلاج سخت شدن تب محرقه
بی آنکه بحران کند ساکن شدن نبض سریع و ساکن شدن تب محرقه بی استفراغی و انتقالی و تبدیل
مزاجی از تدبیر صواب علامت نزد مردن عزیزت باشد پدید آمدن خفقان ناگاه اندر تب
با امساک طبع معده حرکت باشد سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن و غلبه تشنگی اندر تب لازم
کشنده باشد بول صفرای سخت سپید بوده باشد و باتلک باشد و با آن خون سیاه از بینی
می رود و بیم باشد از بهر آنکه نشان غلبه حرارت غریب و جوشیدن ماده و سوختن خون باشد

باب چهارم اندر آنکه علامتهای که از اندام قوی تر باشد [illegible] و علامتهای کدام اندام
بیشتر باشد

دلالتهای لون چشم سخت قوی است از بهر آنکه هر چه بدو رسد بسبب صفا لون
او از روی دیده پدید آید و دلالت زبان هم قوی است لیکن ضعیف تر از دلالت چشم است
سبب دلالت زبان آنست که اندر روی رگهای بزرگ است و گوشت او متخلخل است و تنها
رگهای آن زود قبول کند و بدین سبب است که سپیدی زبان دلیل سردی معده است و سرخی جگر
[illegible] بسیاری [illegible] اندر [illegible] نشان [illegible] و خشکی و درشتی زبان یا سرخی نشان
[illegible] است اندر معده یا اندر دماغ و زردی زبان و سبزی رگهای زیر زبان علامت

بلوغ

بدلالتها کدام اندام

مع

مع است و علامت آرزوها پس قوی نیست از بهر آنکه گاه باشد که چیزی موافق آرزو افتد تا گاه
باشد که چیزی ناموافق و علامتهای بول سخت قوی است از بهر آنکه اخلاط با وی آمیخته باشد
چنانکه از حال تفسره معلوم است علامتهای خوابها نیز قوی خاصه اگر چند گاه یک نوع بیند
چنانکه اگر بارانها و برق و [illegible] ها بیند نشان غلبه رطوبتها باشد و اگر آتشها و حرارتها بیند نشان
غلبه صفرا باشد و سرخیها دیدن علامت غلبه خون باشد و خرابی و تاریکی و دود و چیزهای سیاه
دیدن نشان غلبه سودا باشد باب پنجم از گفتار چهارم اندر حالهای که اندر تن پدید
آید و خبر دهد از بیماریها که بر اثر آن خواهد بود سرگشتن دایم و کابوس هم کننده
باشد از صرع و سکته اختلاج همه اندامها هم کننده باشد تشنج و سکته اختلاج پلک چشم و روی هم کننده
باشد لقوه و گیلانی و خدر و گرانی حاسها هم کننده باشد فالج اشک بسیار و سرخی چشم و روی
و کراهیت روشنایی خاصه روشنایی آفتاب هم کننده باشد برسام دل ناخوشی و ترسیدن و غم بی
موجبی مقدمه مالیخولیا باشد روی سرخ شدن و تیره و [illegible] مقدمه جذام باشد گرانی همه تن و
امتلای رگها هم کننده باشد سکته و [illegible] و طرقیدن رگی یا مفاجا مردن چشم و روی و اطراف
برکنده شدن و تازی [illegible] هم کننده باشد استسقا بول و [illegible] هم کننده باشد تنها
عقوق تغیر عادتهای طبیعی و غیر طبیعی از حال معهود چون شهوت غذا چون خواب و بیداری و عرق
و [illegible] بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و شهوت مباشرت و سیلان اللعاب و نفث و قیا
و قی و سیلان خون بواسیر هر کدام که بگردد از نوع عادتها خبر دهنده باشد از تغیر حال تن و رسیدن
صداع و شقیقه دایم هم کننده باشد نزول آب اندر چشم نقطهای سیاه و خطهای سیاه چون
چون دود و ضبابی پیش چشم پیوسته مقدمه نزول آب باشد هرگاه که اندر جانب پشت حس
گرانی یافته شود و عادت [illegible] بول بگردد علامت [illegible] باشد اندر گرده و جانب پیوسته
اندر حقنه [illegible] بسبب گرم خوردن مقدمه [illegible] باشد حس گرانی اندر پهلوی راست علامت [illegible] باشد اندر
جگر [illegible] سپید هم کننده باشد [illegible] یرقان [illegible] هم کننده باشد [illegible] بسیاری [illegible]

بلغ

معده خواهی عظیم باشد یا معده و جگر و سعال عظیم قوبای بسیار معده و برص سیاه باشد پس سپید شود و
برص سپید باشد سقوط شهوت و قی منقطع شود امعاء و درد اطراف معده قرح باشد بهجیدن
ناف و درد پشت که هر دو با یکدیگر ملازم باشند و بواسیر و فزونی آن گشاده شود تشنه معده استسقاء
طبلی باشد که شدن جراحتهای ناخن و خوره شدن موضعی از تن او بهم کشنده باشد که جراحی اندران
موضع **باب ششم اندر بیماریهای که به بیماری دیگر زایل شود** هرگاه که مصروع را
نقرس و دوالی و داء الفیل و اوجاع مفاصل پدید آید از صرع خلاص یابد از بهر آنکه ماده صرع بدین
اندامها انتقال کند اصلی و داء الثعلب و تباه شدن موی سر و دوالی زایل شود و درد چشم و فرس با سهال
صفرا زایل شود و این معنی شبیه دستوری است طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند گری با سهال صفرا
زایل شود و صداع صعب و فرس لسیلان ریم و صدید از گوش یا از بینی زایل شود و اسهال و فرس هم
نوع که باشد بقی زایل شود که خود حادث گردد و دیوانگی و مالیخولیا بدوالی زایل شود و ... که مالیخولیا
بود ... زایل شود و درد جگر که سبب آن باد غلیظ باشد بتب گرم زایل شود از بهر آنکه باد غلیظ گرا
تب گشاده شود و درد سرین و گلیه و درد رحم بسیلان خون مقعده زایل شود و دردهای شراسیف که با
تب التهاب نباشد بتب حاده زایل شود نقرس بقی و اوجاع مفاصل و دوالی بتب حاده زایل شود
گزو خارش و دردهای سوداوی بتب ربع و اندر تبهای آن پخته شود و زایل گردد و تشنج امتلایی
بتب حاده گشاده شود و بیماریهای حاده بتبهای محرقه به بحران یرقانی زایل شود و فواق امتلایی بحرکت
عطسه زایل شود کسی را که طعام در معده او ترش گردد علت ذات الجنب سود باشد از بهر آنکه ذات الجنب
از ماده صفرایی تولد کند و اندر خداوند معده که طعام در وی ترش گردد صفرا تولد نکند گفتار

## پانزدهم اندر بحران هشت باب

**باب نخستین اندر آنکه بحران چیست** بحران اندر لغت یونان فتقطع است مکافحه از چیره شدن یک خصم بر خصمی دیگر
از بهر آنکه همچنانکه دو خصم ... هر یکی بکر چیرگی جویند هر گاه که فرصت چیرگی یابند آنکه چیره شود در حال
کار خویش بکند و هیچ مهلت ندهد همچنین طبیعت با ماده بیماری بر سان دو خصم میکوشند تا در مدت

یا ماده

یا ماده پخته کرده و طبیعت چیره شود و در حال نشان چیرگی طبیعت پدید آید و بحران نیک پدید آید
یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا گردد و بحران بد
پدید آید پس بحران تغییر حال بیماری است از حالی بحالی بهتر یا بدتر **باب دوم اندر آنکه بحران چند نوع است** بحران شش گونه است یکی آنکه طبیعت بیکبار قوت کرده و
ماده بیماری را بیکبار دفع کند این را بحران تام گویند و بحران نیک نیز گویند دوم آنکه
طبیعت بیکبار عاجز گردد و ماده مستولی شود و حال بیمار بیکبار بد شود و بیمار هلاک شود
و این را نیز بحران تام گویند هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت
همی گیرد و ماده را می پزاند و دفع میکند و هم قوی باید تا تمامی قوت او پدید آید و ماده را بجای
بپزاند و دفع کند و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده پخته نکرده و طبیعت عاجز باشد لیکن عجز
او بتدریج پدید می شود و بیماری مستولی میگردد و تا بسیار مدتی عجز طبیعت پدید آید و بیمار هلاک
شود این را ذبول گویند و گاه ذبول نیز گویند از بهر آنکه اندامهای گداز و حرارت غریزی اندک
اندک نقصان می گیرد تا سپری شود و این هر دو را معنی تحلیل و ذبول اند و بیماری مزمن باشد پنجم
آنکه حال بیماری بگردد و ... آمیخته و بحرانی کند مرکب آنرا ... باشد و این چنان باشد که نخست
بحرانی کند ... ناقص و باقی ... بحران اندر ... دیگر تمام شود و خلاص پدید آید این
از جمله بحرانهای نیک باشد لیکن ناقص باشد ششم آنکه بحران مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند به
ناتمام و از پس آن اندک اندک قوت بیمار ضعیف میشود تا آنگه یکبار ساقط شود و بمرگ انجامد
و این هم از جمله بحران ناقص باشد و این پنجم و ششم اندر بیماریهای باشد که نه از جمله بیماریهای حاده
باشد و نه از بیماریهای مزمنه لیکن اندر بیماریهای متوسط باشد و بحران تمام با صعوبت و اضطراب
عظیم باشد و اعراض بیماری قوی تر گردد و بحران ناقص اضطراب و صعوبت کمتر باشد و سبب
بحران طبیعت باشد یا ماده علت و مقاومت که میان طبیعت و ماده می بود و بسیار باشد که طبیعت
غالب آید و بحران پیش از وقت خود آید و هرگاه که قوت طبیعت قوی باشد و بیماری از اعضای ...

دفع کند و از اعضای دیگر راه اطراف دفع تواند کرد و اندر عضوی خراجی یا آماسی یا بیماری دیگر
کرد آن ماده تواند بود پدید آرد و این را بحران انتقال گویند و بحران انتقال بسیار گونه باشد
یرقان و جرب و بثور و عقده و دوالی و اوجاع مفاصل و ثبت و آماسهای سنگ و ماننده آن گرانی گوش
نقوه و دبیله برص آبله نمله سرطان و داء الفیل تشنج طاعون آتش پارسی گرانی زبان و بواسیر خناق
خوره

## باب سیم اندر وقت بحران نیک و بد

باید دانست که هر بیماری را
ابتدا است آن را وقت ابتدا گویند و فزون گشتن است آن را وقت تزاید گویند و بنهایت رسیدن است
آن را وقت انتها گویند و نقصان گرفتن است و آن را انحطاط گویند و بحران تمام و نیک فرو وقت
انتها باشد و در کار وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هر که در وقت
انحطاط بحران افتد و نه در کار و هر بحران که در ابتدای بیماری افتد هلاک کننده باشد و آنچه اندر
وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران سخت بارنج باشد
و آنچه در وقت انتها باشد تمام باشد تا یکبار بیمار از خطر بیرون آید یا بیماری مستولی گردد و طبیعت
لا غزاید و هر بحرانی که اندر روزهای بحرانی افتد امیدوار باشد و هر چه پیش از آن افتد نشان
بسیاری ماده و گرانی بار طبیعت باشد یا صعوبت باشد مثلاً اگر ابتدا بیماری روز چهارم بوده باشد پس
اندر روز دیگر افتد پیش از چهاردهم اگر این روز نیز بحرانی باشد چون روز یازدهم اگر بحرانی
نیک افتد ناقص باشد از بهر آنکه سبب این حرکت بحران بی طاقتی طبیعت باشد و بدین سبب که
اندر بیماریهای با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت با جستن ماده ساعی براند و آنجا
بطاقتی و اضطراب باشد علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و ضعف
طبیعت باشد یا بسببی عرضی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون اعراض نفسانی و طعام و شربتی نه بوقت
و نه لایق حال و اگر اندر روزی بیگاه بحران توقع کنند علامتی پدید آید سخت بد باشد و باید
دانست که اعراض نفسانی را هم قوت آنست که بحران را بجنباند و هم قوت آنکه جهت حرکت آن
بگرداند چنانکه اگر عارض خوفی باشد بحران بجهت آنکه در دیا بقی یا با دست با بول و اگر شادی باشد بحران

ابوق باشد یا برخلاف بسیار باشد که بیماری در اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار
باشد که بار اول ساکن باشد پس مضطرب گردد

## باب چهارم اندر روزهای بحران

باید دانست که روزگار بیماری بعضی روزهای بحران است آن را الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها
خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آن را الایام الانذار گویند و بعضی روزها
که در میان این روزها باشد آن را الایام الواقعه فی الوسط گویند اما بحرانهای قوی تا روز چهاردهم
باشد و تا روز بیستم بدان نزدیک باشد پس هر روزی که برتر باشد قوت بحران بتدریج ضعیف تر باشد
تا تمام چهل روز محصول سخن آنکه بحرانهای قوی تا روز بیستم باشد و آنکه از پس بیستم باشد آهسته تر
باشد و بعد از پس چهل روز جز روز شصتم و روز هشتادم و صد و بیستم را اندر روزهای بحران نشمرده
است و این نیز نادر باشد و سخت ظاهر نباشد و روزهایی که درو بحرانها باشد نیک یا به تمام
یا ناقص هست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم کرده روزهای
نخستین را ... و بعضی را از روزهای بحرانی شمرده اند از بهر آنکه حال حمی یوم روز نخست بار روز دوم
بگردد و بیماری یکروز و گفته اند پس از چهل روز بحران نباشد لیکن بیماری بتحلیل کم شود و بهتری
روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بحران او تمام آید و بی صعوبت و با استفراغ و غیبت
روز چهارم اندر روز هفتم خبر دهد بتغییری ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفس یا اندر ثقل یا اندر بول
یا اندر خواب و هرگاه که در این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم
افتد که بیمار روز هفتم بمیرد گروهی گفته اند که اگر حالها که روز چهارم پدید آید بد باشد بحران روز هفتم
بد باشد این خاصیت روز هفتم است و هم چنان باشد که اگر حالهای روز چهارم بد بوده باشد
بیمار روز هفتم در روز دیگر بمیرد یا روز ششم بیرد و گاه باشد که روز چهارم حالی خوب پدید آید
و بحران سبب آن صاحب بیشتر افتد و روز ششم بحران کند بحرانی با خطر و اضطراب که استفراغ افتد یا غشی

و با صحوها قوت باشد و اگر در خواب شود خوابی باشد که بسکته ماند و بیداران ماند که روز ششم هفتم روز
است و جمله بحران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد و نکس کند و روز هشتم و دهم بر روز ششم
نزدیک است و بحران اندرین دو روز نادر بود و سخت ظاهر نباشد یا ناقص باشد و بحران
اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی از بحران این دو روز خبر نه دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز
هفتم و روز دهم از بهر شانزدهم و نوزدهم بدین دو روز اعنی هشتم و دهم نزدیک لیکن بحران
روز نوزدهم به باشد و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است پس از
وی روز نهم و یازدهم لیکن اندر بیماری حاده که نوبت آن روزهای طاق باشد چون غب
خالص بحران یازدهم قوی‌تر از بحران چهاردهم باشد و از پس یازدهم روز بیستم پس هفدهم
همچنانکه یازدهم مناسب چهاردهم است هفدهم مناسب بیستم است و از پس هفدهم اندر درجه
قوت روز پنجم و روز چهارم پس از روز سیوم پس روز هژدهم و اسباب این اندر باب دیگر
یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و اندر بیست و یکم بسیار بحرانها افتد و هژدهم بدان اندر کند لکن
قوت آن کمتر از بحران بیستم باشد و قوت بحران بیست و هشتم نیز کمتر از بحران بیست و هفتم باشد و بحران
سی و چهارم نیز قوتی دارد و لیکن بحران چهلم قوی‌تر از آن باشد و بحران بیست و چهارم [illegible]
ضعیفتر از بحران این روزها باشد که یاد کرده شد و ضعیف‌تر از همه بحران سی و هفتم است و
ایام بیماری از روز نخست تا چهل روز و بعضی روزها است که در وی بحران حقیقی باشد آنرا باحوری
حقیقی گویند و بعضی در وی بحرانهای بی اصل باشد آنرا باحوری مزور گویند و بعضی در وی بحران نباشد
الا بنادر و اگر باشد بد باشد و بعضی در وی هیچ بحران نباشد البته و روزهای باحوری را درجات
است درجه تمام‌تر و قوی‌تر روز هفتم است و چهاردهم را و بیستم را و درجه دوم و بیست و چهارم
را و بیست و هفتم را و چهلم را و درجه سیوم روز چهارم است و بیست و یکم را و سی و چهارم را و سی و هفتم
را و درجه چهارم روز سیوم را و پنجم را و نهم و یازدهم را و سیزدهم را و هفدهم را و روزهای درجه
چهارم را باحوری مزور گویند و روزهایی که در وی بحران نادر باشد و بد باشد روز ششم است و هشتم و دهم

دوازدهم

دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و باقی روزها بیست و دوم است و بیست و سیوم و بیست
و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و پنجم و سی و ششم
و سی و هشتم و سی و نهم جدا سیزده روز است از جمله چهل روز و اندرین سیزده روز بحران نباشد
البته و این سخن ساخته شد با ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب ظاهر گردد
روز نخست روز دوم روز سیوم روز بحران است و بیماریهای که بغایت گرم باشند این روز
بحران کند روز چهارم روز بحران است و خبر دهنده است از بحران روز ششم و هفتم اگر
این روز نشانهای بد ظاهر کند بحران روز ششم کند و اگر نیک ظاهر کرد بحران روز
هفتم کند روز پنجم روز بحران است اندرین روز بحرانهای نیک بسیار باشد روز ششم روز
بحران است لیکن بحران نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد با رنج باشد و نکس افتد روز هفتم
روز بحران است و هفته روز ششم است از بهر آنکه بحرانهای این روز بیشتر نیک و تمام و
بی رنج باشد روز هشتم روز بحران نیست و اگر باشد و نه بحرانی کند نیک نباشد روز نهم روز
بحران است و حکم او حکم روز پنجم است و خبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه چهارم
خبر دهنده است از روز ششم و هفتم روز دهم همچون روز هشتم است تا دانسته آید روز یازدهم
روز بحران است و همچون روز پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم
روز دوازدهم همچون روز هشتم است روز سیزدهم بحران نیست و درجه او میانه است نه از جمله روزها
که در وی بحران بود و نه از جمله روزهاست که در وی بحران نباشد روز چهاردهم روز بحران
قوی است و از پس هفتم هیچ روزی از وی قوی‌تر نیست روز پانزدهم اندرین روز بحران کم
باشد و اگر باشد نیک نباشد روز شانزدهم همچون روز دهم است روز هفدهم روز بحران است
همچون حکم روز نهم است و خبر دهنده است از بیست و یکم روز هژدهم اندرین روز بحران کمتر باشد
که اندر هفدهم و اگر باشد نیک نباشد روز نوزدهم اندرین روز بحران کم باشد و آنچه باشد
بد نباشد روز بیستم روز بحران است پس از چهاردهم هیچ روز از وی قوی‌تر نیست

روز هفت یکم روز بحران است لیکن اندر هفتم بیشتر و قوی‌تر باشد روز هفت دوم روز بحران
نیست روز هفت سوم روز بحران است از پس هفتم هیچ روزی بدین قوت نیست روز هفت چهارم
روز هفت پنجم روز بحران نیست روز هفت ششم روز بحران نیست روز هفت هفتم روز بحران است
و از پس هفت چهارم هیچ روزی بدین قوت نیست روز هفت هشتم روز بحران نیست روز هفت
نهم روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران نیست
روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و سوم روز بحران نیست روز سی و سوم روز بحران
نیست روز سی و چهارم روز بحران نیست تا والسته آید روز سی و پنجم روز بحران نیست
روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی و هفتم روز بحران است روز سی و هشتم روز
بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز بحران است و هرچه
پس ازین باشد ضعیف بود باب پنجم از گفتار پانزدهم در ایام انذار
ایام انذار ایامی باشد که اندر آن ایام اثری از آثار دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری
یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از برانیدن و دفع آن پدید آید و همچنانکه دلائل مخالف
حرکت کننده تحت نوبه و غبار بخیزد پس عجز و رقت ظاهر کرد و اندر ایام انذار بسبب که نشان طبیعت
بر ماده بیماری اثری پدید آید چون عرقی اندک یا مدرافی یا خیالی پیش چشم می‌آید یا نفس تنگ می‌شود
یا کری و تاسه حکنه یا استفراغی اندک پدید آید یا مانند اینها حالی و علامت آن روز بحران باشد
مثلا اگر اندر بیماری حاده و هرچه ازین باشد روز نخست اثر نضج پدید آید علامت آن روز
چهارم باشد و اگر ماده سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سوم باشد و اگر آهسته‌تر بود بحران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود بیماری کم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته
تر بود بحران روز نهم بود و اگر انذار روز چهارم بود و نشانهای بد باشد بحران روز ششم
بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم بود یا اندر چهاردهم و زودی و دیری
سبب گرمی و آهستگی بیماری باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت

روز

روز آغاز کند دوم آنکه نوبت کم‌تر باشد سیوم آنکه نشانی از آثار نضج پدید آید بحران اندر
چهاردهم باشد و اگر اثر نضج روز چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم
یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد و همچنانکه چهارم انذار بود روز هفتم کند
یازدهم انذار بود روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بود روز بیستم کند یا بیست و یکم و بسیار باشد
که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران در بیستم نکند در چهلم افتد و اندر بیستم روز
چهلم باشد و روزهای که اندر میان افتد چون روز سیوم که انذار بود روز پنجم کند اگر نشانها
که روز سیوم پدید آید بد باشد بحران بروز ششم افتد چون روز پنجم انذار بود روز نهم
و اگر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر پس از روز انذار هم نشانها
که روز انذار بوده باشد هی باشد نشان گرمی و حرکت بیماری بود باب ششم
از گفتار پانزدهم اندر دوره بحران دورهای بحران چهارگانی و هفت‌گانی و بیستگانی
چنین که اندر مدت چهل روز ده دوره و بحران چهارگانی اند یا شش بحران هفت‌گانی و دو
دوره بیستگانی دوره‌ها یکدیگر بر دو وجه است پیوستن اتصالی است و دیگر انفصالی اما انفصالی چنان باشد که
یک روز اندر میان دو دوره مشترک باشد یعنی یک روز از حساب دوره نخستین باشد و دیگر روز از
حساب دوره دوم چنانکه اندر دوره چهارگانی روز مشترک روز چهارم است یک روز از
دوره نخستین است و دیگر غیر آغاز دوره دوم و چون روز چهارم آغاز دوره دوم باشد آنگاه آن روز
چهارم باشد از بهر آنکه روز آغاز دور اول روز دور دوم شمار کنی روز چهارم که خاتمت دوره
روز هفتم باشد و دوره سیوم از دوره دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن بدوره دوم بر راه
مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم اندر دوره چهارگانی روز یازدهم باشد و پیوستن
انفصالی بدین گونه باشد که پیوستن دوره چهارم به دوره سیوم انفصالی باشد روز یازدهم و
مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم افتد از بهر آنکه دوره چهاردهم روز چهارم با
اول روز یازدهم و اگر پیوستن دوره پنجم به دوره چهارم انفصالی باشد بحران اندر هفدهم افتد

بر آنکه روز هم چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد بحران اندر هژدهم باشد و اگر بحرستن
در ششم بود در پنجم انفصالی باشد بحران اندر بیستم افتد از بهر آنکه روز چهارم اندر روز هفدهم
عدد بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و بحرستن در هفتم بود و
ششم انفصالی باشد بحران اندر بیست و چهارم افتد و بحرستن در هشتم بود و در هفتم
انفصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و در روز نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی
باشد و در روز دهم از سی و یکم تا سی و چهارم انفصالی باشد و در یازدهم از سی و چهارم تا سی
و هفتم انفصالی باشد و در روز دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم انفصالی باشد و اما بحرانهای هفت
گانی چون بحرستن در روز نخستین انفصالی بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران
دوم روز چهاردهم و هفته سوم بهفته دوم متصل باشد و بحران روز بیستم کند و روز چهارم
مشترک باشد میان دور دوم و سوم بدین سبب هر بیست روزی یک دور افتد و دور نخستین
و دوم منفصل و سوم با دوم متصل تا تمام چهل روز تا شصت و هشت و تا صد و بیست همچنین همی باید
دانست که بحران چهارگانی تا روز بیستم قوی باشد پس ضعیف شود لیکن از آن بیرون شود
کز جمله روزهای اندر باشد و بحران هفت گانی تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود و قوت
بحران بیست گانی را باشد تا صد و بیست روز و پس از صد و بیست روز بحران تا پس از هفت
ماه باشد یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از بیست و یک سال و بحران هم
بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم
بیشتر از آن چشم دارند که اندر چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دوره تبها همچون عدد روز
بحران باشد مثلا هفت روز غب چون هفت دوره تب محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه
عدد ماه و سال همچون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه
همچون هفت نوبت غب باشد و اندر بحران بیماری مزمن نیز تقدیم و تاخیر افتد همچنانکه اندر
بحران بیماریهای حاده افتد و بباید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت گردش ماه است

کرده اند

کرده اند از بهر آنکه هر کاری که بدو منسوب شود بحرکت ماه منسوب کنند زیرا ماه مشترکی
است اندر دلالت بر کارهائی که بحرکت ستارگان دیگر منسوب است از بهر آنکه ماه بدین
عالم نزدیکتر از دیگر ستارگان و اثرهای حرکت ماه چنانست که هرگاه که ماه از نقطه
اجتماع چهل و پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد و هشتاد درجه اثری پدید آید اما چهل
و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند
و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه
چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله
باشد از بهر آنکه نیمه فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد و نیمه تربیع روز چهارم باشد
اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع روز هفتم باشد و اثر آن قوی تر باشد و تربیع و نیمه تربیع
روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیفتر از اثر روز هفتم باشد و حال چند آن کرده که بوده
باشد و روز چهاردهم آن موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او
از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز بیستم از
نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد
و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه اجتماع
نیمه تربیع باشد گفته اند هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد و این شکلها پدید می آید
اندر کارهائی که بحرکت ماه منسوب است اثری و تغییری پدید می آید و گفته اند اگر ماه اندرین روزها
که بدین جایها رسد بستاره سعد پیوندد و یا جای نیک باشد اثرهای که پدید آید خوب باشد و اگر بستاره
نحس پیوندد و یا بجایگاه نیک نباشد اثرهای که پدید آید بد باشد و از بهر آنکه بیماری حاده از جمله
کارهاست که زود بگذرد و گفته اند که هرگاه که ماه از آن نقطه که در ابتدای بیماری بوده باشد
بدرجات نیمه تربیع و درجات تربیع و درجات مقابله دور می شود باندازه آن تغییری
اندر بیماری پدید همی آید اگر بیماری سخت کم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر

باشد اندر ترجیح کنند با اندر مقابله و این معنی به وجهی دیگر یاد کرده اند گفته اند که گردش ماه
اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و نیمی و یک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان
نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع اندرین مدت حساب کنند
بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و یک روزی است و ماه اندرین ایام
اندر زیر آفتاب ناپیدا باشد اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه پیدا باشد و بیست و
نه روز و یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هفته هفته قسمت کنند
هفته مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته روزگار پیدا بودن ماه باشد
و چون روزگار پیدا بودن ماه به چهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و اندکی زیادتی
باشد و سه هفته بیست روز باشد که یک هفته بدین سبب گفتند که بحران به روز بیستم اولیتر
از آن باشد که به روز بیست و یکم و اندر جمله بحران به قیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن تر
باشد بحران آن به قیاس با گردش زحل باشد و بحران آفتاب شش ماه همچون چهارده روز باشد
از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است به شش ماه رود و زحل به چهارده سال و ماه
به چهارده روز و بحران زحل چهارده سال همچون چهارده روز باشد و قیاس بحرانهای چهارگانه
با گردش آفتاب و زحل هم بر آن مثال باشد که یاد کرده آمده است لیکن عدد ماه و سال این
بحرانها همچون عدد روز آن بحران باشد و میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهارده
روز هیچ خلاف نیست لیکن از پس چهارده خلاف کرده اند بقراط میگوید روز هفدهم روز بحران است
و انکار کرده است جالینوس بیستم را و کاغانیس و دیگران میگویند روز هژدهم روز بحران است و
انکار کرده است بحران بیست و یکم از آنکه روزهای بحران هفت کافی هفت تمام شمرده است و همچنین
روز بیست و هشتم بر بیست و هفتم فضل نهاده اند و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم
و چهل و دوم را بر چهلم و گروهی دیگر چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده اند
و بقراط آنچه به تجربه یافته است اندر مقالت نخستین اندر ابیدیمیا یاد کرده آمده است و روز هفدهم

را بار روز

را با روز هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم
و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل
و دوم این همه روزها را با یکدیگر قیاس کرده است و بتجربه که دیده است قیاس کرده است حکایت
کرده است آن حکایتها اندر ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمده است و بباید دانست که بسیار باشد
که عکس اندر روز بحران افتد و حرکتهای بیماری که عکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و روز
بحران زایل شود و بهر روزی از روزهای بیماری حادثه که حادث میشود لیکن بسبب بزرگی او روزها
یکدیگر بیماری درازی نماید و طبیب را آن مقدار اندر غلط افتد و پندارد که بیماری مزمن است والله اعلم

## باب ششم اندر آنکه بحران در بیماری گرم و چگونه باشد

مدت بیماری
گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنچه بیماری گرمی بیاشد مدت آن چهارده روز باشد
و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز
و بحرانها بر آن ترتیب افتد که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که نوبت تب محرقه
اندر روزهای جفت گرم تر شود و به باشد که روز ششم بحران بد کند و روز چهارم از آن خبر دهد چنانکه
حالها از حالها پدید آید چون عرق سرد و غثیان و بحران سرسام گرم بیشتر اندر یازدهم باشد
از بهر آنکه پیش از روز سیم و چهارم قوی کرده و بحران به هفت روز کند و بحران بیماری مزمن تابستان
اندر زمستان باشد و بحران بیماری مزمن زمستانی اندر تابستان باشد و بحران تبهای عفن
و محرقه یا بعرق یا به اسهال یا بقی باشد و بحران محرقه خالص به رعاف باشد بحران سرسام گرم بیشتر
به عرق باشد یا به رعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع بعرق باشد یا به اسهال و اما سل جگر اندر
جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا به اسهال و اگر اندر جانب محدب باشد بعرق باشد یا به ادرار
بول و بحران بیماریهای سر بیشتر به رعاف باشد یا به صرع یا بعطس و بحران بیماریهای سینه به نفث باشد
و بسیار باشد که یک بیماری دو گونه بحران کند چنانکه تب محرقه گاه باشد که بحران به رعاف
کند پس بعرق باز گردد و عرق بسیار کند و باشد نیز که بیماری هم بعرق بحران کند و هم بقی و باشد که

برعاف کند و هم بقی و بسیاری باشد که بیماری زن حامله با سقط بحران کند و بیمار بدان
خلاص یابد و بسیار باشد که نشان بحران پدید آید و بحران یا باز افتد یا بتر افتد و
باشد که سبب باز گردیدن بحران نزدیکی مرگ باشد یا عسر بحران و بقراط رضی الله عنه بیان
میکند ان الاعراض التی یکون فی وقت البحران اذا اظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت
علی الموت و ربما دلت علی ان البحران عسر والله اعلم و احکم بالصواب باب
هشتم اندر علامتهای بحرانها خالی نباشد از آنکه ماده به بالا میل کند و دفع آن برعاف
یا بقی باید معده و مخاط و مانند آن یا بسوی زیر میل کند و دفع آن باسهال یا با درار بول یا
بطمث یا بیضا بر پوست میل کند و دفع آن بعرق باشد یا بجرب یا بثرات دیگر یا اثری که بر پوست
پدید آید چون بهق و برص و یرقان یا بعضوی میل کند و آنجا ورم یا خراجی کند و سنگ بیند اندر
آنکه بعضی بحرانها نیک باشد و بعضی بد و هر نوعی را علامتهاست اما علامت میل کردن ماده
بسوی بالا آنست که ناگاه صداعی و گرانی سر پدید آید و سرگشتن و طنین و دوی و صداعها
سخت کرده و خیالهای گوناگون پیش چشم آید و گوش ناگاه کر شود و نفس تنگ شود و سوی
پهلوها و عضلهای شکم بیالا بر کشیده شود بی دردی اگر با این نشانها لب زیرین اختلاج
کند و لعاب غلیظ گردد و غشی و غثیان پدید آید و معده درد کند و دل بطپد و نبض پست
و صغیر باشد و تا فقی پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر بیماری
صفراوی باشد و اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ بیند و روی و چشم و بینی سرخ گردد و اشک آمدن
گیرد و نبض بلند و سریع و موجی باشد و رگهای سر و زبان و بینی خاریدن گیرد علامت رعاف باشد
و علامت آنکه خیالها زرد باشد اما آنچه علامت رعاف باشد خاصه سرخی روی و خیالهای سرخ
و خارش بینی و درد معده و آنچه علامت قی است خاصه تنگی نفس است و برکشیدن سر پهلوها و اختلاج
لب زیرین و سرها یافتن چهار روز بحران و خشکی پوست هم از علامت رعاف است اگر دیگر
نشانها نشان سلامت است و اگر نه علامت مرگ است و علامتهای میل ماده بطریق اسهال

گرانی است

گرانی است زیر ناف و قراقر و نفخ و هیچ عرق نکند و نبض صغیر و قوی باشد و بول سپید و رقیق
یا سبز و عادت بیمار چنان باشد که بیشتر وقتها طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانها نشان سلامت
باشد این همه علامت آن باشد که بحران باسهال خواهد بود و علامتهای میل ماده و بول
گرانی اندر مثانه و سوزش سر قضیب و طبع خشک و عرق ناکردن و بول غلیظ بر شدن این جمله علامت
آنست که بحران با درار بول خواهد بود خاصه اگر فصل زمستان باشد از بهر آنکه بحران بطریق بول
اندر زمستان بیشتر باشد و علامتهای میل ماده بطریق حیض آنست که هیچ نشان از نشانهای بحران
دیگر ظاهر نباشد و اندر پشت و رحم گرانی پدید آید خاصه اگر بروزگار عادت آن نزدیک باشد
علامت گشادن رگهای مقعده آنست که در آن موضع گرانی پدید آید و پشت و کرگاه درد کند و نبض
عظیم و قوی باشد و عادت بیمار آن باشد که گاه گاه این رگها گشاده شود و هیچ نشان
دیگر از نشانهای بحران ظاهر نباشد و علامتهای میل ماده بجانب پوست و بحران بعرق آنست
که بول کمتر باشد و طبع خشک باشد و ظاهر بشره سرخ شود و گرم و نبض موجی و نرم و گرما بوده
آمده ان بخواب و بیدار و مانند آن و حرارت تب روز بحران قوی تر باشد و اندر ابتدا نقص کند
بخاری گرم از پوست بر می خیزد و رنگین شدن بول نیز علامت عرق باشد از بهر آنکه رنگین
شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هر گاه که ماده بجانب رگها میل کند بحران
باستفراغ باشد یا بعرق یا با درار بول و علامتهای بحران اشتعال آنست که تب قوی باشد و
هیچ استفراغی نباشد و هیچ علامتی از علامتهای بحران و استفراغ ظاهر نباشد و اندر بول
اثر نضج باشد و اندر همه اندامها یا اندر یک عضو الم باشد لازم لیکن قوتها قوی باشد
و از علامتهای خراجها ماده و نضج نا پذیرفتن ماده چیزی دیگر نباشد و اما علامت آنکه ما
اشتعال بکدام عضو خواهد بود آنست که اندر عضوی حرارت و الم بیابد از اعضای دیگر بیشتر
و بوقتها او دیگر رسیدن عضو عادت بوده است المها و آماسها یا پیش از آن اندر آن عضو
آفتی افتاده باشد که بدان سبب ضعیف تر از دیگر اعضا شده باشد و اما سهام خراج اشتعالی اندر

بیماریهای سپرده و اندر فصل زمستان و خریف و اندر بیماریهای کهولت افتد از بهر آنکه ماده
سرد و تحلیل کمتر پذیرد و در فصل زمستان مزاج آن طبیعت را از نضج و تحلیل باز دارد و اندر و نضج
سالهای کهولت نیز قوت ضعیف تر باشد و نضج تمام نتواند بود و هر نضج تمام بر بینا اسباب
هر گاه که طبیعت قوی باید دفع ماده جز بر طریق استفراغ ممکن نشود و گاه باشد که علامت بحران
استفراغ پدید آید و هر از آن استفراغ افتد خاصه بادرار بول و ماده بدان استفراغ
پاک شود و اشتغال باطل کرده و هر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر کند اشتغال بدان عضو کردن
باید و داشت و اگر اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر نیمه
زیرین و دردی تولد کند و اگر بیماری بکری میل دارد و هیچ بحران نکند و از جهت سوز اندر
کند و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید علامت آن باشد که اندر روزهای بحران اندر آن
عضو خراجی پدید آید و علامتهای آنکه بیماری ماضی به بیماری دیگر خواهد افتاد که بیماری
ماده نزدیک انحطاط قوی تر باشد یا عارضی دیگر حادث میشود و علامت آنکه بیمار اندر بحران
است دگرگونی و بی آرامی جای و گشتن اندر دست و برجستن و در هر کسی آمیختن
و در هر چیزی و سبات و اختلاط عقل و غفلت کند و حاستها و تنگی نفس و سرخی روی و چشم
علامتهای بحران نیک نضج است و اندر روز نیک آمدن اندر روزهای بحران و اندر گردن
روزی مناسب آن روز و استفراغ آن ماده بیماری باز اندازد بی تغییری و بی افراط و بدان
طریق که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه و اندر تب غب عرق باقی نبض چنانکه
باید و بسیار بازگشتنهای صورت بحران پدید آید و نبض قوی تر و نظام میشود و پس اندر
احوال اعضا و بر حرکت باید کرد علامتهای بحران بد بر خلاف علامتهای بحران نیک باشد خاصه
آنکه پیش از نضج و پیش از وقت انتها و نه اندر روز بحران نیک پدید آید از بهر آنکه سبب
آن بسیاری تری ماده باشد و بی طاقتی و عجز طبیعت    تمام شد جلد اول از کتاب اغراض طبی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

## جلد دوم از کتاب اغراض الطبیه والمباحث العلائیه

اندر تدبیر حفظ الصحة و داروهای مفرده و کتاب قراباذین و این مجلد مشتملست بر سه گفتار و
بخش و بیست و شش باب **گفتار اول** در حفظ الصحة شانزده بابست **گفتار دوم** در داروهای
مفرده سه بخش نهاده آمده است **بخش نخستین** اندر داروهای غذایی **بخش دوم** اندر داروهای
حیوانی **بخش سوم** اندر داروهای نباتی **گفتار سوم** اندر قراباذین هفت باب است و بابهای این
گفتار مشتملست بر ذکر داروهای مرکب از شرابها و لعوقها و قرصها و سفوفها و گوارشها و اطریفلها
و معجونها و ایارجها و نقیعها و مطبوخها و حقنهای مسهل و غیر مسهل و داروهای قی و داروهای
غرغره و سعوطات و شمومات و بخورات و نطولات و ضمادات و لطوخات و طلیها و ضمادها
و مرهمها و داروهای چشم و داروهای کام و زبان و ملازه و دندان **گفتار نخستین** اندر
حفظ الصحة شانزده بابست **باب اول** اندر تدبیر هوا **باب دوم** اندر تدبیر فصلهای سال
**باب سوم** اندر تدبیر خانه و مسکن **باب چهارم** اندر تدبیر جامه پوشیدن **باب پنجم** اندر
تدبیر غذا **باب ششم** اندر تدبیر آب **باب هفتم** اندر تدبیر شراب **باب هشتم**
اندر تدبیر خواب و بیداری **باب نهم** اندر حرکت و سکون **باب دهم** اندر استفراغ
مسهل **باب یازدهم** اندر تدبیر قی کردن **باب دوازدهم** اندر فصد و حجامت **باب سیزدهم**
اندر استفراغهای دیگر **باب چهاردهم** اندر اعراض نفسانی **باب پانزدهم** اندر تدبیر پیران
**باب شانزدهم** اندر تدبیر مسافران **گفتار دوم** اندر ادویه مفرده سه بخش
نهاده است **بخش نخستین** اندر داروهای غذایی **بخش دوم** اندر داروهای حیوانی **بخش سوم**
اندر داروهای نباتی **گفتار سوم** **اندر قراباذین این کتاب** اندر شرابها اندر لعوقها
اندر قرصها اندر سفوفات اندر گوارشها اندر اطریفلها اندر معجونها اندر ایارجات اندر
نقیعها و مطبوخها حقنهای مسهل اندر حقنهای غیر مسهل اندر داروهای قی اندر داروهای غرغره
اندر سعوطات و شمومات و بخورات و نطولات و نطورات اندر طلیها و ضمادها اندر لطوخها

اندر رحمها اندر برجها اندر دارهای دهان و کام و زبان و دندان و ملازه اندر
داروهای چشم اندر حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل تمام شد جزء این مجلد بعون
الله الرؤف الرحیم **باب ششم اندر تدبیر هوا** بباید دانست که اسباب ضروری
و چهاری شش چیزست و طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند و آن هواست و حرکت و سکون
و خواب و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر تدبیر
نگاه داشتن تن درستی و تدبیر این سببها چنانست زیراکه این شش سبب کارهاست
که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آنگاه که باید سبب تندرستی باشد و هر گاه
که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و از این سببها هیچ بمردم نزدیک تر و با او ملازم تر
و تن او بدان محتاج تر از هوا نیست زیراکه قوام همه تن به روح طبیعی و حیوانی و نفسانی
و این قوتها کار خویش بمیانجی روح توانند کردن و مادت روح هواست که حیوان
آنرا بنفس می ستاند و بدین سبب از همه چیزها که بدن تن حیوانست هواست که بر او نزدیک تر
او رسیده تر است و اگر چه هوا گرم و تر است این هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح
و حرارت غریزی سرد است و این هوا که بدم زدن بدل حیوان بحرارت غریزی رسد و با روح
بیامیزد و گرم شود و از حرارت روح دود ناک شود و اگر بدم زدن دیگر از روح جدا
نشود مزاج روح از اعتدال بگردد و بروح و آن هوا که مدد او گردد بسوزد و هر گاه که
بدم زدن دیگر هوای دود ناک از روح جدا کرده و هوای تازه اندر آید راحتی از هوای
تازه بروح رسد از اینجا معلوم شد که هوا مددی دهرکی نافع است و دلیل بر آنکه این هوا
که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح سرد است آنست که هر گاه که اندر گرمای سخت هوا را
بجنبانیم خنکی هوا بیابیم از بهر آنکه این هوا که ماس پوست ماست و ساکن است اندر مدت
سکون از پوست ما حرارتی یافته است و کیفیت آن همچون کیفیت پوست گشته و حس از کیفیت
چیزی که مانند آن باشد خبر نیابد هر گاه که هوا را بجنبانند این هوا که ماس پوست ماست دور

کرده

کرده هوای تازه مماس گردد و پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد و بباید دانست که این
هوا که نزدیک ماست هوای محض نیست لیکن با بخارها و دودها و غبار آمیخته است و
از هر چیزی اثری پذیرد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد و
طبع آن فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خاص خویش باشد و هر گاه که
فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد و بهترین هواها هوای باشد
که از بخار دریا و دیگر آبها و از بخار مرغزارها و بیشها و درختان بر چون انجیر و گوز و بید
و جز آن و از بخار پالیزها که در وی کرنب و باقلی و سیر و جز آن باشد و از بوی آهک
و سرگین و از عفونتها دور باشد و اندر میان درختان انبوه و دیوارهای بلند نباشد
و گشاده از جانب شمال گشاده باشد و اندر تابستان غبارناک نباشد و اندر زمستان نم
ناک نباشد و حرکاتش معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی
آورد و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و اندر رطوبتهای فزونی عفونت پدید
آید و مردم سرد مزاج را سود دارد و فضول آن بیماریهای سرد را سخت موافق
و سازگار بود و رطوبتها را تحلیل کند و مسام بگشاید و هوای سرد اندر بیشتر حالها
مردم تندرست را موافق تر بود و مادتها را غلیظ و فرو آرد ماننده بدین سبب آماسها
و دردها کمتر افتد لیکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود و سینه درشت
گردد و هوای تر مردم لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد این باشد
و هوای غلیظ هوای باشد که اندر وی ستارگان خرد اندر شبها پدید نباشد و دم
زدن و روی ناخوش بود و هوای نم ناک زبان کارتر از هوای غلیظ باشد و هوای
خانه گران تر از هوای صحرا باشد و هر گاه که هوا بد شود و بخارهای بد با وی بیامیزد هوای
خانه بهتر از هوای صحرا بود و هر گاه که هوا بد شود و وبا پدید آید و معنی وبا آنست که هوا
بد شده باشد و هر گاه که وبا پدید آید سوختن عود و عنبر و کندر و مصطکی و صندل و سعد

ولادن و قسط و چوب سود و چوب گز و بادام تلخ سود دارد و اصلاح هوا بود و سرکه اندر
خانه و حوالی پراکندن سود دارد و خاصه اگر اندکی انگزد اندر وی حل کنند باب
دوم اندر تدبیر فصلهای سال اما اندر فصل بهار مادتها که اندر زمستان اندر تن گرد
آمده باشد و فسرده بجنبد از آنکه حرارت تابستان که زحمت و منبسط کرده کم باید کرد از
دو وجه یکی آنکه طعام کمتر و لطیف‌تر خورند و معده را از طعام لطیف تیزتر نکنند و هر باید
بیش از طعام اندکی ریاضت کنند و از طعامهای گرم و تر چون رشته و تتماج و گوشت بسیار
و از شراب و از طعامهای تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دوم استفراغی کنند تا ماده کمتر
شود و اولیتر استفراغی اندر فصل بهار استفراغ خون باشد و اندر فصل تابستان
ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و آسودگی باید گزید و شربت و غذا باید که
میل بخنکی دارد و رکب انی که قی تواند کرد قی باید کرد چند بار و مسهل قوی
نشاید خورد و اگر ضرورت بود لب میوها و آب لبلاب شراب بنفشه و شراب گل
و خیار شنبر و سفوف بنفشه کفایت بود صفت سفوف بنفشه بگیرند بنفشه خشک ده درم بادام ده
درم بکوبند و بیزند و با چندان شکر سوده بیامیزند و با آب سرد بخورند و فصل تابستان
پیران را و خداوندان مزاج سرد را و بیماریهای سرد را سود دارد و اندر فصل و ان
از گوشت صید و گوشت قدید و از جماع و از هر چه خشکی فزاید دور باید بود و شبها
با امتلای معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت و اندر گرمای نیم روز و
خشکی بامداد و خود را نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشست و اندر آخر
فصل استفراغی باید کرد بدارویی مسهل تا تن از اخلاطی که از میوه خریفی تولد
کرده باشد و جمع شده پاک شود و قی نباید کرد و شراب کهن را ممزوج باید کرد
و اندر فصل زمستان ریاضت بسیارتر و غذا تمامتر باید و اگر زمستان چو زمستان تمام
و غذا باندازه خورد و ریاضت تمام علی الجمله اندر زمستان اسفیدباها باید و قلیه خشک

اکباب

وکباب مانند آن همه با دارچینی و کرویا و غیر آن و شراب صرف باید خورد و هر که اندر
زمستان بیمار شود زود تدبیر استفراغ باید کرد از بهر آنکه تا سبب قوی نباشد اندر سرما
مادتها حرکت نکند و استفراغ اندر زمستان باسهال صواب‌تر از آنکه بقی
باب سوم اندر تدبیر خانه و شهر و مسکن هر مسکنی که او فراشته‌تر و نسیم
آن خنک‌تر و خوشتر مردم درون اندر هوای آن آسان‌تر و هر مسکنی که نشیب‌تر هوای آن
گرمتر و گرفته‌تر و بخار آن بیشتر و مردم درون اندر وی ناخوشتر و هر مسکنی که از یک جانب
آن کوه و از دیگر جانب آن دریا هوای آن تر باشد و بارانهای بسیار آید و اگر جنوب
آن صلب و خشک باشد و کوه آن سنگ باشد مضرت آن کمتر باشد و اگر کوه گل باشد و
زمین سست باشد تری آن زیان کارتر باشد و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها و
بیماریهای عفونی بسیار افتد خاصه اگر مسکن نشیب باشد و اگر بدین حال جانب شمال
بسته باشد و دریا از جانب جنوب باشد وبا و بیماری اندر آن شهر بسیار بود و مسکن که
در میان شهر و معدن گوگرد و نفط و مانند این همه از اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابانی
خشک باشد و هوای آن درشت و مسکن دریا تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل
مشرق باشد هوای آن درشت باشد و مردم با قوت و دراز عمر و درشت سخن باشند
و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور باشد هوای آن خوش
معتدل باشد و مسکنی که اندر میان آبها باشد و در میان بیشه باشد بد باشد خاصه
که حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند و مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درشت‌تر
باشد از بهر آنکه دریا عفونت بپذیرد و اگر بنا در شهر بد افتاده باشد و کسی خواهد
خانه و مسکن خویش برین بنا و نیک بنا کند تدارک کند و این چنان باشد که خانه بلند بر آرد
و در آفتاب باز و همه خانه‌ها را روی بسوی مشرق آرد و کنار شمال در وی گشاده کند
و چنان سازد که شعاع آفتاب اندر بیشتر خانه‌ها در آید و سقف خانه بلند و دیگر فراخ کند

## باب چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدن

هر جامه که مردم پوشند نخست جامه اندر تن مردم گرم شود پس مردم را گرم کند و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار تر از آن دهد که از تن وی بپذیرد چون جامه پشمین و پوستین از بهر آنکه آنچه جامه از تن مردم بپذیرد بخاری گرم است که از تن او برآید و اندر میان موی پوستین باز مانده اندر وی جمع گردد و اندر وی بجزوی چند افسرده شود و چنانکه هوای سرد اندر تخلخل مسام آن راه اندر آمدن نیابد بگرد تن مردم همچنین راه بیرون شدن نیابد بدان سبب آن گرمی نگاه دارد و جمع کند و فزونی از آنکه یافته باشد باز دهد و هم برین سبب است که قبا و جبه تنگ تن را اندر گرم کند و هوای خنک نیز اندر میان تن مردم و میان قبا راه نیابد و جامه خنک جامه را گویند که گرمی کم از آن باز دهد که پذیرفته باشد و این جامه باشد متخلخل مسام و گشاده و بخار تن مردم بدان مسام بیرون شود و اندر وی باز نماند و جمع نشود و برین سبب گرمی بیش از آن بپذیرد که باز دهد چون جامه توزی و کتان و مانند آن و جامه پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرمتر است و از پنبه خشکتر اما گرمتر از بهر آنست که حیوانی است و از جمله اجزای اوست چون گوشت و پوست و نیز آن خشکتر از پنبه از بهر آنست که املس است و در بر (؟) و چنانکه پنبه دارد و جامه خاصه آنچه حمل دیبه دارد و تن را گرم کند و جامه زمستان باشد و آنچه بتن باز نگیرد و مثال کتان دارد و جامه تابستان باشد و جامه درشت تن را درشت کند و لاغر و پوست را سخت و جامه نرم ضد این باشد و صوف (؟) ... و موی قوی پشت را گرم کند و پوست بره نیز گرم و گرمی سنجاب کمتر از گرمی چیزهای دیگر است و قاقم و سنجاب یک دیگر نزدیک اند و حواصل گرمتر از همه است و همه جامه ها بهار را موافق است

## باب پنجم اندر غذا و تدبیر آن

غذای نیک چیزی باشد که اندر وی هیچ معنی دارو نباشد چنانکه اندر تره و میوه باشد و هرچه ازین نوع باشد که در وی معنی داروست آنرا غذای دوائی

گویند

---

گویند آنرا جز بسبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هرچه گرمست خونها بسوزد و صفرا زیادت کند و هرچه گرم نیست غلیظ است خون بلغم آرد ولیکن غذای نیک نان پاکیزه است از گندم آفت نارسیده تازه و گوشت گوسفند نخته تن درست آسوده و شیر چهارپایان که خورد و مزاج او مستقیم باشد و بهتر مانند او تر میوه بعد ازو انگورست انجیر که تمام رسیده باشد اما انگور نارسیده باید که چند روز آونگ کرده باشند و هرگاه که از غذای نیک اندرین فصلها یاد آمده و استفراغ باید کرد بطریقی که عادت دارد یا بطریقی که آسان برآید و هرگاه که از غذای دوائی چیزی خورده شود بر عقب آن چیزی ضد آن باید خورد تا که مضرت آن باز دارد مثلا اگر خیار و کدو و کوک و مانند آن خورده شود و از مضرت آن ترسند غذای سیر و گندنا و نعنع با آن بر عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و گندنا و مانند آن خورده شود چیزی چون کدو و برگ خرفه و کوک و خیار بر عقب آن بخورند و اگر طعامی غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه و پاچه و نان فطیر و حلوای نشاسته چیزی سده گشاینده و لطیف کننده با آن بکار دارند چون انجدان و ترب و سیر و کرفس و پیاز و سیر و کبر و سرکه و چغندر پخته و خوش کرده و دیگر روز سکنجبین خورند و طعام اندک خورند و اگر طعامی تیز و شور خورده شود بر عقب آن چیزی تر و نغز خورند چون خیار و کدو و مانند آن و نغز چیزی را گویند که طعمی قوی ندارد و اندر زمستان یخنی و بورانی باید خورد و مانند آن و اندر تابستان بورانی و ... بیشتر باید خورد و طعام بر شهوت اصلی باید خورد و هرگاه که شهوت راستی پدید آید از طعام خوردن تقصیر و تأخیر نباید کرد و چنانکه دست از طعام باز گیرد و هنوز شهوتی باشد و پس از آنکه طعام تمام خورده باشند طعامی دیگر خوردن و معده گران کردن سخت رنج باشد و اگر روزی معده گران کرده شود دیگر روز بسیار بباید خفت و ریاضتی بباید کردن و بآهستگی پس از آنکه از خواب برخیزند و اندکی گوارش موافق مزاج باندکی سرکه فرو خوردن و اندر خوردنیها ترتیب نگاه باید داشت هرچه نازکتر و لطیفتر و آنچه زودتر

کوک که بوزن [illegible] کاهو [illegible]

[illegible]

باشد سخت باید خورد و مثلاً گفت شود باید آشامید پس تریه خوردن پس گوشت و از
پس ریاضت و بیخ چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد و از بهر آنکه
معده گرم شده باشد و چیزی نازک زود اندر معده گرم تباه شود و اخلاط را تباه کند
و کسی اگر غذای بگوارد دیر میشود بدان اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بر وی کار اخلاط بد تولد
کند و بسیار کرده و از آن بیماریها تولد کند و بسیار غذاهاست که اندر آن نوعی مضرت
است و گروهی با آن خو کرده باشند و بسیار کسان باشند که غذا اگرچه نیک باشد ایشان
را زیان دارد و آنکه بسیار را از این غذا پرهیز باید کرد و چند گونه غذای مخالف اندر یک
نوبت خوردن سخت بد باشد و عادت ورا اندر یک نوبت بودن بد باشد از بهر
آنکه اندر اول نوبت خورند هضم پذیرد و آنچه اندر آخر نوبت خورند از آن دور رفته
و هضم ناهموار کرده و بهترین نوبتهای طعام خوردن آنست که اندر دو روز طعام سه بار
خورند یک روز بامداد و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار
خوردن عادت دارد اگر دو بار خورد کسلان و ضعف امتلا پدید آید و خداوند معده
گرم را صواب آن باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب غوره که با شراب انار کرباشرب
لیمو و مانند آن بخورند پس بریاضت و حرکت مشغول کرده و طعام پاره پاره کرده و اندک
اندک خورد و هرگاه که گرسنه گردد صفرا را بچنین تدبیر ساکن کرده باشد صفرا اندر
معده او بسیار گردد و طعام را که بخورد تباه کند و هرگاه که حس آن یابد که طعام تباه
شد زود معده و روده‌ها را از آن پاک باید کرد و طبع را نرم کردن بشراب آلو و شراب
بنفشه و اگر قی تواند کرد با آب گرم و سکنجبین قی باید کرد یا خفته صفرا را ساکن کردن بشراب
انار و شراب غوره و غیر آن پس طعام خوردن و هر که از پس طعام بخواهد خفت لختی باید
رفت باهستگی تا طعام از فم معده فرود آید پس بخسبد و هر که اندر تن درستی هرگاه که طعام
خورد تن او گرم شود و نبض او جهد آن طعام از کفایت او باشد یکبار نشاید خورد و تنها رق باید

یکبار باز دارد ضعیف شود و هر که
یکبار عادت کر

خورد

خورد و هر که ریاضت کمتر کند قوت غذا او ضعیف باشد و مردم تر همچنین باشد طعام
کمتر و لطیف‌تر باید خورد و گوشتهای قوی نشاید خورد بگوشت مرغ و تیهو قناعت باید کرد
خداوند صفرا را غذای سرد و تر باید خورد چون کشک جو و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر
با کدو و کوکب و آبهای ترش که از غوره و آلو و ریشه و زوغ بالوده پزند و مانند آن
و غذاهای خداوند سودا باید که میل به تری دارد و اندک مایه گرم باشد چون رشته و سفیدبا
و شوربای گوشت بره فربه و مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و هر دو و هر طوب غذای گرم
و لطیف کننده باید خورد چون نخود آب و اسفیدبا بگوشت گنجشک و کبک و تذرو و آهو
و بط فربه و توابل دارچینی و کرویا و زیره و سعتر و هر طوب را حاجت قلیه خشک و قلیه انگاه
سبزه و اندکی سیر و گوزمغز و قلیه خشک از گوشت مرغ باید ساخت که سفیدی از وی جدا
کرده باشند به روغن گوز بریان کرده یا به روغن زیت یا به روغن فندق و آلو و غذای لطیف
و نمک چون گنجشک جوجه مرغ خانگی و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تن نگاه
دارد و از آن فضول کمتر خیزد غذای غلیظ قوت بیش دهد و هر که غذای غلیظ از بهر قوت
خورد بر گرسنگی درستی باید خورد و باندازه باید خورد که قوت معده آنرا تمام هضم
کند تا همه قوت گردد و فضول تولد نکند و لقمهای بسیار در یک نوبت نباید خورد و از بهر آنکه
قوت معده اندر هضم الوان بسیار عاجز شود و متحیر بماند و هضم آن تمام و ناهموار بیاید و سبب
فضول گردد و بر یکی از الوان اعتماد باید کرد و بدان قناعت کرد و غذای خشک چون کاورس
و عدس و گوشت نمک سود شهوت طعام ناقص کند و لون بشره را تباه کند و طبع خشک
دارد و غذای چرب شهوت طعام ببرد و معده را ضعیف کند و گرانی و کسلانی پدید آرد
و غذاهای سرد و سستی و گرانی آرد و ترشیها اعراض پیری پدید آرد و غذاهای شور و تیز
چشم را زیان دارد و بسیار غذاهاست که اندر یک روز و اندر یک نوبت و هم نشاید خورد
چون زردک و غوره با چیزی و از پس انار ترش و از پس آلو و شفتالو و زرد آلو نشاید

خورد کرنج با چیزی که ترش کرده باشند نشاید خوردن که برنج و سیر و پیاز و خردل از پس یخ
با یک دیگر نشاید خوردن گوشت ممکن بود و بسیار کردن شیر نشاید خوردن و شیر و جغرات و ماهی تازه
و انجیر اندر یک مجلس اندر یک روز نشاید خوردن که بیم باشد که بهق و برص آرد
از پس میوه تر آب یخ نشاید خوردن انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خوردن سیر و پیاز
بیکجا نشاید خوردن و بسیار خوردن پیاز کلف و برگشتن آرد و گوشت بریان از تنور بر آرد
نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خوردن و شیر و شراب اندر یک روز خوردن
نقرس آرد و از پس فصد و حجامت چیزی شور خوردن گر و بهق آرد و سرکه اندر چیزی که از
مس یا روی کرده باشد نشاید داشت و روغن و شیر اندر جای مسین و روین نشاید
داشت ماهی تازه و شیر و خایه مرغ و پنیر تر بیکجا نشاید خوردن و باقلی و جغرات بیکجا
نشاید خوردن **باب ششم اندر تدبیر آب** آب سرد و تر است و باشد که بسبب
تری یا آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی بپذیرد چنانکه چیزی با وی بیامیزد و همچنین بسبب
سردی هوا سردی عارضی بپذیرد چنانکه چیزی سرد با وی بیامیزد تا طبع او بگردد و هرگز
آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که ببفسرد اما فعل خاصه آب تری کردن است اگر
آبی باشد که گرمی یا خشکی از وی پدید آید سبب آن چیزی زمینی باشد که با وی بیامیزد
یا کیفیتی عارضی که در وی پدید آید آب باران تری فزون از دیگر آبها بود و باران
زمستان خالص تر از باران تابستان باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان
ضعیف باشد بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبارها نباشد یا کمتر باشد
و باران تابستانی برخلاف زمستانی باشد و باران بهاری میان این و آن باشد
و آب باران اگرچه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه لطیف است و لطیف
زود اثر پذیرد و اگر بپزند دیر عفن شود و یخ که از آب نیک فسرده شود و برف که
بر زمین پاک افتد فرق نیست میان آنکه در آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد
کنند

کنند و آب سرد علتها را زیان دارد بدین سبب خداوند وجع مفاصل را و کسانی را
که اندر عضو عصبانی عارضی و علتی دارند چون معده و مثانه زیان دارد و خداوند
بیماریهای سرد و تر را و خداوند نقرس بلغمی را و خداوند رعشه و استسقا و فالج را سخت
بد باشد و آب سرد مر تندرستان را [illegible] کند و خداوندان بیماریهای سرد و تر را
و خداوندان نقرس بلغمی را و خداوندان رعشه و فالج و استسقا را و خداوند ریشها
و ورمها را سود دارد و اگر آب سرد خوش با نمک در افکنند بخورند یا چند روز در آفتاب
نهند بجای آب دریا باشد آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و نخست
اسهال آرد و پس طبع را خشک کند و آب تلخ همچنین اسهال آرد و از آب تیره سده
و سنگ گرده و مثانه تولد کند آب گرم طعام را از سر معده بر آرد و تشنه را خرسند
نکند و آب سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده گرم را همچون گوارش بود
و دل گرم را بجای هوای خنک بود و کسانی را که دماغ ایشان باد دارد و یک جوف دیگر
اخلاط تباه شود و عفونت یابد و لیکن آنجا که می باید که ماده پخته شود زیان دارد
و آب گرم منتشر گشتن آرد و اگر سخت گرم باشد بادها را بشکند و قولنج را سود دارد
و تشنگی و روغن را باطل کند معده را بشوید و خداوند نزله و مالیخولیا و خداوند
درد چشم را سود دارد [illegible] و آب چاه و کاریزها
با آب جوی بد باشد و آب جوی و آب چاه بهم نباید آمیخت و آب ایستاده خاصه
آب اندر میان درختان و میان نی باشد سخت بد باشد سپرز را بزرگ کند
و همه اعضا را زیان دارد و بود که باستسقا آرد و خصلتهای بد بسیار دارد
و آبهای بد را بصلاح توان آورد و تدبیرهای بسیار و آسانتر و بهتر آنست که آبها
با خاک پاکیزه بیامیزند خاصه خاک شهر خویش و بجنبانند و بنشانند و دیگر تدبیر
آنست که بپزند و بنشانند و اگر همچون گلاب بچکانند سخت نافع باشد و آب غلیظ

باشراب باید خورد که با شیره و آب شیره با سرکه و سکنگبین و اگر چیزی قابض چون خرنوب و
حب الآس و غیر آن و مانند آن اکنند یک بار نیز مضرت آن باز دارد و آب زلال
با شراب خورند که با چیزی که طبع را نرم کند و آب طلع با چیزی خوب یا شیرین خورند
و آب تیره با سیر خورند و تریاق همه آبهای مخالف پیازست خاصه با سرکه پرورده
و با آب بیشاید هیچ چیز گرم نشاید خورد و چیزهای خشک باید خورد و آنجا که آب اندک بود
و روزگار گرم آب را با سرکه بیامیزند تشنگی کمتر آید و اگر تخم خرفه بکوبند و با سرکه
بیامیزند و نان در وی زنند باب کمتر حاجت آید و بر سر طعام آب بسیار نباید خورد
و اگر کسی را صبر نباشد اندک آب سرد بباید خورد و هرچه سردتر و تشنگی برود و نیز ناشتا
صبر کردن بر تشنگی مرطوب مزاج را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب خوردن
ناشتا و از پس جماع و گرمابه سخت زیان دارد و جگر را و گرده را سود کند و بیم
باشد که استسقا آورد و اگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب را با شراب
ممزوج کند زیان کمتر دارد و اندر زمستان که شراب با آب ممزوج کنند و ناشتا خورند
گرم کرده باید و اندر تابستان سرد باید و آب خوردن شب که از خواب بیدار شوند
زیان دارد خاصه که تشنگی راستین نباشد لیکن محرور را و مخمور را باشد که زیان ندارد
و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر چاره نباشد آب را زمانی در دهان
نگاه باید داشت پس فرو بردن و اگر تشنگی در وقت غلبه کند صبر باید کردن و خفتن
از بهر آنکه طبیعت آن ماده را که تشنگی می آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر بر تشنگی در وقت
آب خورده شود تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه ماده سرد باید و قوی‌تر شود و تخم
بادیان و آب بادیان تر آن تشنگی زایل کند

باب هفتم اندر تدبیر شراب

شراب اگرچه اندر دین اسلام حرام است از بهر آنکه اندر ملتهای دیگر مباح بوده است
طبیبان سود و زیان او اندر کتب آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت

منفعت

منفعت آن می طلبند تا آنجا که طریق طب آنست شرط آنست که منفعت و مضرت آن یاد کرده آید
اما منافع شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزیست بدین سبب که حرارت
غریزی را بیفزاید و طعام را نیک بگوارد و خلطهای خام را بپزاند و پخته کند و بعضی را باسهال بر
آرد و بعضی را بادرار و بعضی را بعرق و بعضی را بقی دفع کند و از بهر آنست که هر که بسیار شراب خوردن
عادت دارد و هرگاه که دست از آن کوتاه کند هضم او ناقص گردد و حرارت غریزی و قوتهای
اندامهای او ضعیف شود و خلطها که باسهال و بادرار و بعرق و بقی دفع شدی اندر تن او بماند
و بسیار گردد و بدان سبب بیماریهای گوناگون تولد کند و منافع دیگر آنست که رنگ روی برافروزد
و قوت روح و قوتهای اندامها را مدد کند و رگها را از اخلاط بپالاید و شهوت بکلی ببرد و قولنج
و سده بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن برساند بدین سبب ناقه را سود دارد و فربه
کند و خواب خوش آرد و مضرت زهرهای سرد باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن
و کژدم گزیده را شراب قوی گرم کرده آرام دهد لیکن این منفعتها آنگاه باشد که بوقت و اندازه
بکار برند و هرگاه که از اندازه بگذرد همه مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ اندر شراب آنست
که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه که بسیار خورند حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت
غریزی را غذاست چون غذا بپذیرد آنگاه قوی گردد و آنگاه غذا پذیرد که غذا باندازه قوت او
بود و هرگاه که غذا افزون تر شود و قوت از هضم و غذا پذیرفتن از توقف کردن اندر آن عاجز آید
و چون این دو قوت عاجز آیند ناچار غذا بپذیرند غذا نیابد و ضعیف شود و حال حرارت
غریزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک بود که هیزم بسیار بر وی نهند تا چندانکه آتش
اندک از فرو نشاندن هیزم بسیار عاجز آید حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز
آید و ضعیف گردد و بدین سبب است که هرگاه که افراط کنند بیم باشد که مفاجا اندر حال
شراب خوردن یا اندر خواب مستی هلاک شوند از بهر آنکه شراب بخود با خون بیامیزند و رگهای
بر اندامها ممتلی گردد و هوا که بدو در حرکت آید رگها و منفذهای شش و منفذهای دل بیکبار

در حال مفاجات بمیرد و صرعهای دیگر و سرسام است و مالیخولیا و غفلت که فهمی و رای
ناصواب و تیرگی چشم و تباه شدن حاستها و ترسیدن اندر خواب و بیداری
بی سببی و سکته و صرع و رعشه و فالج و نقرس و سرسام و خناق و دیوانگی و تبهای
محرقه و هذیان و استسقا و هیکلی بود این علتها اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و بباید دانست که بعضی مردمان باشند که هر گاه که قدحهای بزرگ خورند دیر مست
شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم باشد و از قدح بزرگ بخار بر نتواند
انگیخت و چون بخار به دماغ بر نشود دیر مست شوند و از قدح کوچک بخار شود تواند
انگیخت بدین سبب بدماغ شود و از بخار شراب عقل کرده زود مست شوند و بباید
دانست که مخمور را شراب سپید و رقیق موافق باشد و اگر شراب قوی را اندر کلکه
کوفته بگذارند رقیق شود خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد و هر چه
رنگین تر قوی تر بود و رطوبت افزاید و شراب سیاه غذا بیش دهد لیکن حرارت
آن کمتر از حرارت شراب زرد باشد خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شراب که طعم و بوی
آن ضعیف باشد مخمور را شاید لیکن از معده دیر بیرون شود و شراب ریحانی یعنی لطیف
و خوش بوی و خوش طعم خداوندان خفقان و غشی را شاید و شراب ناخوش بوی دماغ
زیان دارد و اخلاط بد افزاید و شراب شیرین فربه کند و آواز صافی کند لیکن دیر
گوارد و از وی سده تولد کند و جگر و سپرز را زیان دارد و شراب تلخ زود بگوارد
و سده بگشاید و خلط خام و بلغم را لطیف و تحلیل کند و شراب رقیق زود بگذرد و
بر دماغ زود رسد و مست کند و ادرار بول بیشتر کند و شراب غلیظ بر خلاف این باشد
و از شراب خام ناجوشیده مستی و هشیاری زودتر باشد و نشاط و زیادت کند و خون
صافی کند لیکن از مضرت آن دهان ناخوش کرده و دماغ را زیان دارد و شراب
جوشیده اگر تلخ باشد گوارنده باشد و هشیاری از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط

آن چون

آن چون نشاط خام باشد و آنچه شیرین باشد اندر مثانه سنگ و ریگ پدید آید و با
که سده کند و با استسقا ادا کند و شراب مویزی حرارت و رطوبت او کمتر از حرارت
انگوری باشد و غذا کمتر دهد و نفخ کند و کسی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد و پیران را
هم بهیچ حال نشاید و از انواع شرابها که از برنج و کاورس و جز آن سازند غذا و منفعت
شراب نباشد مگر آنکه دماغ را مشغول کند و شراب کهن حکم آن حکم داروست شراب تمام نارسیده
جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبدی آرد و مخمور را از شراب غذا ناموافق مزاج باید
خورد چون غوره با و ریواج با و مانند آن و نقل انار و لیمو و ترشی ترنج باید خورد و آنرا که
شراب صداع آرد نقل انار و راحی باید کرد و اندر میان هر دو سه شرابی اندک آب
خوردن تا قوت بخار شراب اندر دماغ باز می آرد و آنرا که معده کم و ضعیف باشد
نقل حب الآس و آبی ترش باید کرد و اگر معده سرد باشد نقل کندر و سعد و فلفل و پوست ترنج
باید کرد و آنرا که شراب غثیان و قی آرد نقل زیره و نمک باید کرد و پوست پسته که طعام
سعال او باشد و شراب چون ناشتا دماغ را و عصبها را زیان دارد و تشنج آرد و
خرد را زایل کند و مستی متواتر مزاج و جگر و دماغ تباه کند و بیماری عصبها آرد و بیم سکته و
مرگ مفاجات باشد و کودکان نارسیده را شراب سخت زیان دارد و حرارت غریزی را
ضعیف کند و تحلیل را قصر کند کسی که خواهد که از مستی زود هشیار شود سرکه با آب سیاه برد
و معده او بسیار پیاله بگردد و روغن ترش برف کرده خورند و کافور و صندل بویند و
روغن گل و سرکه بر سر او می نهند و کسی را که خواهد که مست شود تا جواحتها بغیر آن
علاج کنند بنج البنج و قشور بیروج اندر آب بزنند تا سرخ شود آن آب با شراب بیامیزد
و بدهند و سرشته اند شراب فرغار کنند با عود خام و آن شراب بیالایند و بدهند زود مست
شود باب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری بهترین وقتی خواب را
آن وقت است که طعام از قعر معده فرو گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوت ناضمه

اندران تصرف تمام کرده و معده خالی خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را لاغر کند و
خواب روز بجای بیماری رطوبتی و نزله آرد و خاصه اندر زمستان و رنگ روی را تباه کند و تن
را سست کند و کسلانی و سقوط شهوت آرد و زیان کارترین چیزی هضم غذا و تن مزاج را
بسیار خفتن است و کسی که بروز خفتن عادت دارد بتدریج از آن عادت باید گشت و
خواب روز بجای خواب شب ایستد و هنگام خفتن نخست بر پهلوی راست باید خفت یک زمان
پس بر پهلوی چپ باز گشتن و شکم را گرم باید داشت و چیزی گرم چون سمور و مانند آن
بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم خسپد حرارت جمع شود و غذا نیک هضم کرده و بپشت باز
خفتن زیان دارد از بهر آنکه فضلهای دماغ که منفذهای آن سوی پیش است چون بینی و کام
برین منفذها باید که فرود آید بسبب باز خفتن بپشت سوی پس میل کند و بسینه و عصبها فرود
آید نزله و سل و ورم عصبها و فالج و درد پشت تولد کند و از آنجا اندر دماغ جایها که بوسها
و صرع و سکته تولد کند و بی خوابی و شب ناخفتن گوهر دماغ را گرم کند و طعام و شراب ناگوارده
و خام بماند و قوت را ضعیف کند و خواب بامداد زیان دارد و از بهر آنکه اندر شب غذا
هضم یافته باشد و معده خالی شده همچنان باشد که بگرسنگی خفتن و آوازهای خوش
و هموار و معتدل چون آواز آب روان و آواز درخت و آواز آسیا و مانند آن مردم تن
درست را خواب آرد و مانند کی ویخ و مالیدن بسیار و شراب ممزوج خواب آرد و
و آنکه از بی خوابی رنج باشد بگذارند که تکیه کند و چشم فراز کند و اطراف او بیندند
و از آنکه بی بند خوکی باشد بانداز ند و بیش او حکایتها و سمرها گویند و کتاب خوانند
چنانکه ملول گردد و مانده شود پس یکبار از پیش او برخیزند و چراغ برگیرند و در حال بخسپد
**باب سیم اندر تدبیر حرکت و سکون** بباید دانست از بهر آنکه حرارت
غریزی از سببهای بیرونی و اندرونی اثرها می پذیرد و از آنکه از او تحلیل خرج
می شود حاجت بدانچه عوض خرج می شود باز آوردن و او را مدد می دادن هم از
گوهرو

گوهر او و به حرارتی که از اندرون یا از بیرون تن مردم بمردم رسد بر غریب است و از گوهر
او نیست و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید و از گوهر اوست حرارتی است که از حرکت
اندامها تولد کند از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کند اندامهای ایشان گرم شود و حرارت غریزی
بدان سبب افزون شود و مددی یابد هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ
اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنکه حرکت و ریاضت حرارت غریزی
برمی افروزد و فضلها که اندر تن مانده باشد از غذای روز گذشته بتحلیل خرج می شود و بهترین
وقت ریاضت آن وقت است که طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده
و معده و روده از فضله طعام خالی شده و نخست که بریاضت مشغول خواهد شد باید فرمود تا اندامها
را بمالند مالیدنی نرم و بتدریج سخت تر می مالند تا بخوشی سخت بمالند پس بریاضت مشغول
شود و این مالیدن را مالیدن استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود دیگر باره
بمالند مالیدنی نرم و در مالیدن چنان و هم چند بار اندامهای خویش را بکشد و بیازد
و نفس باز گیرد چندانکه تواند تا فضلها که بریاضت از تن گشته است بدین طریق دفع شود
این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و ریاضت چندان باید که رنگ
روی افروخته شود و حرکت جنبش طبیعی زیادت گردد و هرگاه که مانده خواهد شد و عرق
آمدن گیرد از ریاضت باز ایستد و ریاضت بگرسنگی زیان دارد و در انواع ماندگیها
که از ریاضت و غیر ریاضت پدید آید سه نوعست قروحی و تمددی و ورمی گروهی گفته اند
نوع دیگر هست آنرا تقشفی گویند اما قروحی چنان باشد که اگر دست بروی نهند یا حرکتی
کنند المی یابند چنانکه از قرحه یابند و سبب آن فضله باشد رقیق و بسیار و حرارت غریبی
که اندامها را گرم کند و گوشت را بگدازد و اندر نواحی پوست پراکنده کند و اگر این
فضله بسیار تر بود بسر با اندر پشت می یابد و اگر سخت بسیار بود از نه و تب تولد کند و
علاج آن اندر آبزن نشستن باشد و مالیدن نرم و بروغنهای گشاینده چون روغن

با جو زر و روغن بنفشه و روغن تخم خطمی و کرنابه فاتر و غذا چیزی لطیف دهند چون فروج
کرنابه خورده و نمک کم کشک جو پخته باشند و چون قلیه کنند و اسفاناخ و ماش مقشر
و مانند آن تمددی چنان باشد که مردم پندارند که اندامهای او کشیده اند و اعضا
و جوارح هم بایند هر که اندامها سنگین باشد و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضله
باشد که اندر عضلها مانده بود و یا بادی علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنهای که در
علاج قروحی یاد کرده آمد و اگر این ماندگی اندر ریاضت تولد کرده باشد از استفراغ
چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر
دست بر وی نهند الم یابند چنانکه عضوی آماسیده باشد و سبب آن همچون سبب تمددی
باشد و علاج آن بسه چیز تمام شود فصد و استفراغ باید و کم خوردن و خواب
بسیار و بنهای خشک تسکین کردن و باقی فضلها که اندر عضلها باشد و الم انگیز ماند
و آبزن و تمریخ و آسایش علاج کردن و ماندگی قشفی چنان باشد که پندارند که
اندر اندامها خشکی است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند یا اندر هوای
گرم سفری یا رنجی اتفاق افتد و روزه و کم خوردن و علاج آن آبزن باشد و گرمابه
و تمریخ و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول و غذا پاچه اندر
کشکاب پخته و فروج و مانند آن باب [illegible] هم اندر تدبیر استفراغ
بداروی مسهل بباید دانست که مردم تن درست را و کودک و مردم پیر و خشک و لاغر را
و کسی را که گوشت عضلهای شکم او اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی را
که عضلهای زبان ضعیف بود و این کسی بود که اندر سخن بجای حرف سین حرف ثا
گویند و کسی را که اندر تن او خون زیادت از دیگر خلطها باشد این چند گروه
که یاد کرده آمد داروی مسهل نشاید خورد و نیز اندر فصل گرما و فصل سرما نباید
خورد خاصه اندر فصل گرما چند روز پیش از برآمدن شعری و چند روز پس از

برآمدن

برآمدن او هیچ کس را نه داروی مسهل نشاید خورد و نه فصد باید کرد الا که ضرورتی سخت
باشد و نه حجامت و بشرط احتیاط و تسکین بجای آرند و مباشرت نیز نباید کرد خاصه اندر
ایام باحور نیز و هم روز باشد اندر ماه تموز و برآمدن شعری یمانی که بقراط اندر اول
ایام باحور اتفاق افتاده است بدین سبب این مدت که یاد کرده آمد از دارو خوردن
نهی کرده است و بیست روز پیش از برآمدن شعری و بیست روز پس از برآمدن او حرکت پیاده
رفتن و در جمله از روز دهم آخر حزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغ نباید کرد و کسی را
که شادی بزرگ یا غمی بزرگ رسیده باشد یا همی اندیشه بزرگ دارد دارو نشاید خورد و بسیار
خوردن دارو عادت نباید داشت از بهر آنکه دارو خوردن بسیار احشا را و قوتها را ضعیف
کند و کسی را که دارو خوردن آرزو باشد طبیب [illegible] که او را دارو دهد و صواب آن باشد
که غذای لطیف و اندک تر اختیار کند و اگر چاره نباشد چیزی لطیف و از آنچه پیشتر یاد کرده
آید مردم خشک مزاج را دارو [illegible] نرم و لغزاننده [illegible] از استفراغ آید و که دارو قوی
تیز دارو و خوار سخت باید که تن را [illegible] دارو خوردن کند تا مقصود [illegible] حاصل
آید و این چنان باشد که چند روز چیزی که احشا را ضعیف کند نخورند و معده را فراغت
کنند [illegible] داروی گشاده و طبع را نرم دارند و خلط را بزایند پس مسهل خورند طعام
که هضم شده باشد و شهوت طعامی دیگر هنوز نا جنبیده و دارو سخت [illegible] نباید تا معده آنرا
بوقت غذا قبول نکند و بهضم آن مشغول نشود اگر دارو قوی باشد پیش از آنکه در کار آید بباید
خفت و اگر بجنبد فعل او باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف باشد دارو خوردن پیش از آنکه دارو
در کار آید بجنبید دارو را کار [illegible] نکند یا دیر کند و آب گرم خوردن پس از داروی مطبوخ [illegible]
دارو را ضعیف کند و اگر از پس [illegible] قوی اگر دارو کار [illegible] آب گرم و شوربا آنرا
دفع کند و در کار [illegible] و اگر [illegible] سوده با [illegible] شکر بخورند دارو را یاری تمام
دهد و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خورد و اگر معده [illegible] گرم بود و [illegible] احتمال نکند

جشن افزوده و زمانی اندکی چند بخوابانند و شراب ترید باید کرد و خوردن باشد تا [illegible]
یا آب انار و اگر کسی را بلغم و اسهال حاجت آید نگاه باید کرد اگر اخلاط گرم است تخت
منضج باید کرد و اگر اخلاط بلغمی است تخت مسهل باید داد و اگر کسی را دارو کار نکند
و تا سه روز آرامی ندهد اندر اعضا درد آید شیاف یا حقنه بکار باید داشت یا دو
مثقال مصطکی سوده با شکر اندر آب گرم بباید داد و [illegible] و احشا را حرکت دهد
دارو را و اخلاط باید را دفع کند و اگر [illegible] مستلی کرده و چشمها پر و خیره و [illegible]
باید شد و بسیار باشد که آن [illegible] سبب غثیانی که اندر [illegible] باشد زایل کند و دارو
را در کار آمد و اگر این اعراض دراز کشد اجابت [illegible] هم منضج باید کرد و اگر اخلاط
بلغمی است تخت مسهل باید خورد داد و اگر کسی را دارو در کار نکند و تا سه روز آرامی
نمیدهد اندر اعضا پدید آید شیاف یا حقنه بکار باید داشت اگر چه پس از دو سه روز [illegible]
باشد و هرگاه که داروی کار تمام نکند و [illegible] از آن ماده که مقصود باشد پاک
نشود گرمابه بکار باید داشت چند روز و عرق آوردن تا ماده که بجانب [illegible]
میل نکرده است بسوی پوست میل کرده است بعرق دفع شود و [illegible] آید [illegible] و اگر از
گرمابه لذت می یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد و تاسه بر وی
پدید آید در حال بیرون آید و شربت و غذای موافق و اندکی تدبیر کردن و چون از
دارو فارغ شوند از همه چیز تا حالی از احوال مردم بگردانند چون شادی بزرگ و غمی
بزرگ و چون جماع و چون خشمی عظیم خویشتن دور باید داشت و طعام اندکی و لطیف
باید خورد و [illegible] و از کار [illegible] باز ایستد و از آن فارغ شوند هر طبیب مبرود را حب
الرشاد باید خورد یا جلاب خام و محرور و صفراوی را اسبغول و معتدل مزاج را تخم
شاهسپرم کند و کسی را که حرارت سخت غالب بود اسبغول را به روغن گل چرب کنند پس
اندر جلاب [illegible] و کسی که سخت مبرود باشد حب الرشاد را به روغن زیت چرب کنند و

لیکن

شراب

شراب خوردن [illegible] داده و پس از آنکه غذا خورده باشند بیم باشد که تب [illegible] صفرا
آید و اگر دارو [illegible] اسهال فزون از اندازه بود [illegible] تا تیزی و قوت دارو
[illegible] و اگر تخم لسان الحمل اندر شیر [illegible] در حال [illegible] آید و اگر
تب آمده باشد اسبغول [illegible] روغن گل چرب کنند و با شراب آبی یا
شراب [illegible] فاروق و [illegible] اسهال باز دارد و هرگاه که اسهال [illegible]
شود که [illegible] اسبغول به روغن گل چرب کنند و با آب سرد [illegible] و اطراف
[illegible] عطش آید [illegible] و اصل [illegible] و دشوار
خورد تدبیرهای لطیف باید کرد اما غذا [illegible] ضعیف گرم را چون با استفراغ حاجت
آید بگیرند سقمونیا مقدار یک شربت [illegible] جلاب خام حل کنند [illegible]
[illegible] خورد و باید
آن آبی [illegible] سقمونیا باشد و [illegible]
[illegible] مقدار سقمونیا [illegible] تا [illegible] این [illegible] مقدار
یک شربت بود صواب بود و اگر با استفراغ صفرا [illegible] رطوبت حاجت آید [illegible]
نیم کوفته بگیرند [illegible] ده درم [illegible] آب
بجوشانند تا نیمه باز آید و [illegible] سقمونیا [illegible] آب حل کنند [illegible]
سوده [illegible] آبی [illegible] بکار [illegible] و یک شب بنهند
آن آبی [illegible] مقصود حاصل آید باذن الله عز و جل صفت مطبوخی که صفرا و بلغم [illegible]
[illegible] بگیرند [illegible] پنج درم [illegible] مقشر نیم کوفته ده درم [illegible]
[illegible] آب [illegible] تا نیمه باز آید [illegible] شکر [illegible]
[illegible] این یک شربت باشد صفت حب لطیف بگیرند [illegible]
[illegible]

باب ... اندر ... قی کسی را که سینه تنگ و از گوشت برهنه باشد
و گردن دراز و قصبهٔ شش پیش آمده و آن بیرون جسته و پیدا باشد و کسانی را
که اندر سینه بیماری باشد قی نشاید کرد و کسانی را که دماغ و اندامهای رئیس ضعیف باشد
و کسانی را که معده ضعیف باشد داروی مسهل اولیتر از قی کردن باشد اما منفعت قی
آنست که همه بیماریها و دردها که قی بر سوی بالا باشد سود دارد و معده را پاک کند و از زیر
سر چون آرزوی گل و مانند آن زایل کند و آرزوی غذا پدید آرد و صداع و یرقان
و رعشه و فالج و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و صداع و جذام و کسانی را که بدن
ایشان ... و سردی باشد سود دارد و کسانی را که داروی مسهل قی و غثیان آرد و اگر پیش از
دارو ... روز قی کنند چون دارو خورند غثیان و قی نیفتد و اما مضرتهای قی آنست که
معده را زبون کند و اخلاط سوی سر آرد و دندان را و چشم را و بیماریهای سینه را
زیان دارد و لیکن اگر قی باندازه و حاجت و بوقت کنند گرانی سر و ... و تیرگی چشم
زایل کند و اما آنچه قی کنند چند گونه طعامهای مختلف باید خورد و اگر شراب خواره
باشد شراب نیز چند گونه مختلف باید خورد و چون طعام و شراب خورده باشد یک زمان
صبر باید کرد تا طعام و شراب با اخلاط بیامیزند و کسی را که قی دشوار افتد سه روز پیش
از قی هر روز یک وقیه روغن شیرخشت با یک وقیه شراب صرف آمیخته بباید داد و بهر روز
اندر گرمابه باید رفت و روغن اندر همه اندامها مالیدن و غذا شوربای چرب و طعامی گرانا
گوان خوردن و اگر هوا سرد باشد خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه باید کرد و در وقت
قی کردن دستار بر پشت چشم باید نهاد و جبهت را باید بست و چون فارغ شوند
چشم و روی با آب سرد باید شست و دهان با آب گرم شستن و چند بار غرغره کردن
بسکنجبین که با ... روزگار قی را تا بستاند و مر رطوبات قی از پس ریاضت
و پیش از طعام و شراب باید کرد و مخموران را پس از طعام و شراب باید کرد و پیش از آنکه از قی فارغ

غرغره

غرغره فارغ شوند یک مثقال از کندر و یک مثقال مصطکی سوده با اندکی شکر اندر آب سیب بخورند
تا ماندهای که در روی معده آمده باز دارد و باقی فضله که در معده باشد بگلاب رود ... کنند
و اگر بجای مصطکی گلشکر خورند یا اطریفل کوچک روا باشد و آنرا که از داروی قی سوزش
اندر معده پدید آید شوربای مرغ فربه آنرا زایل کند و اگر فواق پدید آید ... آب
گرم و عطسه آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلو و روی و معده دردی پدید آید روغن
بنفشه باید و روغن بابونه بمالند و با آب گرم تکمید کنند روا داروهای قی آنچه بی خطرست
آن یکیست تخم ترب ده درمسنگ تخم شبت یک درمسنگ بوره نان چهار دانگ همه
بکوبند و بسرشند با سکنجبین و پیش از طعام بخورند این یک شربت باشد صفت داروی
دیگر ترب پاره کنند چون درم و در ... عصاره ... و بر روی اندکی نمک پراکنند
پس ... سکنجبین ... بر سر آن کنند و یک شب بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند و
پس از طعام قی کنند و اگر پیاز نرگس را بکوبند و در میان طعام یا ماهی بخورند قی آرد
و فقاع گرم با آب شبت و ماء العسل بخورند قی آرد باب ... اندر ... فصد و حجامت
فصد استفراغ کلی است از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست پس هرگاه که فصد
کرده شود از هر خلطی چیزی استفراغ افتد بدین سبب فصد را استفراغ کلی گویند و فضیلت
فصد آنست که هرگاه که رگی بگشایند رنگ و قوام خون و قوت بیرون آمدن آن می توان
دید و چندانکه مصلحت باشد بیرون توان کرد اندک یا بسیار و داروی مسهل و داروی قی
اگر تقصیر کنند اگر آنچه از دارو بماند دیگر خطر باشد و اگر افراط کنند باز داشتن آن دشوار بود — تقصیره
بدین سبب فضیلت فصد فزون از فضیلت دیگر استفراغات اما منافع خون اندر
تن بسیارست و بعضی از منافع او آنست که معلوم است که جگر گرم است و معدن قوت طبیعی است
و تولد خون اندر جگرست بدین سبب اندر خون حرارت طبیعی است و همه اندام از آن بهره
ور شود و مرکب حرارت غریزی که معدن آن دلست هم خونست و خون اندر همه

تن می رساند و بدین سبب است که هرگاه که خون فضلی بیشتر از اندازه بیرون کنند ضعف
قوت و غشی تولد کند و منفعت بزرگ آنست که رگ بزرگ از جگر بر دل پیوسته است و
نصیبی تمام از خون به دل می رساند و آن خون اندر دل مرکب قوت حیوانی گردد و اندر
همه شریانها برود و بهمه تن رسد و بدین سبب است که هرگاه که خون از شریانها بیرون
شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان بمیرد و کمترین منافع خون آنست که پوست را رنگین
کند و تازه دارد و از بهر آن منافع بعضی پیشینیان خون بیرون کردن روا نداشته اند اندر
هیچ حال و این رای خطاست از بهر آنکه منفعت خون آن وقت باشد که مقدار خون اندر تن
چندان باشد که باید و مزاج آنچنان که باید و هرگاه که مقدار آن بیشتر شود یا مزاج آن
بگردد و ناطبیعی شود سبب بیماری شود و زایل کردن حال ناطبیعی و ماده ناطبیعی واجب
عقلا چون گفته اند که هرگاه که غذا از بیمار باز گیرند تا چیزی اندک نافع دهند هم مزاج
تن و هم مقدار آن با اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نیاید جواب آن گفته اند
اگر چه این تدبیر صوابست مطلق و مدتی باید تا خون فاسد و بسیار با اعتدال باز آید آنجا که
ایمن نتوان بود که آفت پیش دستی کند مهلت ندهد پس بضرورت مقداری خون کم باید
کرد و صواب آن باشد که اندر چنین حال هر دو تدبیر کرده شود و غذا نافع و اندک
دادن و مقداری خون فاسد کم کردن تا غرض حاصل آید و اندر بیرون کردن خون اعتماد
بر قوت مثال باید کرد و این از نبض توان دانست و اولی تر آنست که در حال فصد
طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر آن تغیر و ضعف پدید آید اندر حال ببندد باید
بست آنجا که خون فاسد باید تا رنگ و قوام آن بگردد و نباید بست مگر که اثر ضعف پدید
آید و آنرا که سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بر آن آمدن خون کمتر شود و نباید بست
و لیکن از این سبب گویند اندر شوصه رگ باسلیق باید زد و تا رنگ و قوام خون بگردد
نباید بست مگر به دو سبب یکی آنکه ضعف پدید آید دوم آنکه اماس قوی باشد و رنگ خون

دیرگاه

دیرگاه و هم ضعف باشد از بهر آنکه اماس گرم و بزرگ که زبانهای خون را بسته باشد و خون
اندر آن موضع بازداشته و بهیچ شرایی بیرون آید و عروق و مردم لاغر و اگر در معده صفرا
تولد کند و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسی را حس
فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب باید که دست بر نبض دارد تا هرگاه که
اثر تغیر پدید آید در حال بند باید بست و اگر کردن پیش از فصد غشی باز دارد و خاصه کسی را که در
معده او صفرا تولد کند و فم معده ضعیف باشد و بباید دانست که اندر حال بیرون آمدن خون غشی
گراینده و بیشتری پس از آن افتد که رگ بسته باشد و اگر اندر حال غشی افتد قوت باز آید
و غشی زایل شود و پیش از فصد بزمانی اندک شراب انار یا شراب غوره یا شراب سیب تفاح یا
آن دهند غشی باز دارد و در مرده و در شراب حموضه یا سکنجبین یا جلاب که در وی افاویه
پخته باشد و مقصود بازداشت باز خیزد نفد کند و هم بر آن سکنجبانه تا چون چند لقمه
باید بیرون کشند تا کمتر بدین طریق از غشی نگاه داشته شود و از پس فصد ماء اللحم دهند و نقصان
باید کرد تا فه مشک و آنچه بر آن قی توان افکند چون پر مرغ و غیر آن حاضر دارند و دوا
المسک حاضر دارند تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و مشک بویا نشند
و دواءالمسک اندر جلاب یا اندر آب انار حل کنند و بحلق اندر چکانند و کسی را که تب آید
اندر میان تب و روز نوبت تب رگ نشاید زد و کسی را که دردی صعب باشد رگ نباید
زد و بخفت درد ساکن باید کرد و پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی خویش کشد
و رگ زدن اخلاط را بیرون کشد منازعت میان این دو کشیدن پدید آید و ضعف و اضطراب
تولد کند و آن روز که رگ زنند طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و چیزی باید خورد که صفرا را
بنشاند خاصه غوره و با این جمله طعامی که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند آن نباید
خورد از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد باز گرفتن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود
باطل کند و دیگر آنکه آن روز که فصد کرده اند قوتهای معده و دیگر اعضا اندکی ضعیف شوند و قوتها

هر شهرها قوی باید تا طعام قوی را هضم کند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی
خورده شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند و در حال گرانی و کسلانی پدید آرد و از
پس قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و ناگواریدن طعام و از پس
حیض و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا سبب آن تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده
شود رگ نشاید زد و اگر ضرورت بود و میان این حالها و میان رگ زدن سه روز یا
دو روز کم نشاید هم پیش رگ زدن هم پس و از پس رگ زدن آسایش و باز غلطیدن اقوا
باشد لیکن نشاید خفت از بهر آنکه کسلانی آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که
رگ زده و فصاد بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لخلخه نباید مالید و اگر بر سر رگ گرم شود
هر ساعت می باید گشاد و در فصاد بگلاب سرد تر کردن و باز بستن و مرطوب با چیزی
و نه رگ زدن و با قوت معتدل باید نمود تا حرارت بر افروزد و رطوبتها بگدازد و اما
رگها که بیشتر زنند قیفال است و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق و صافن
و مابض و عرق النسا و هر یکی را منفعتی دیگر است اما فصد قیفال علتهای سر و چشم
و بینی و کام و زبان و لب و دندان سود دارد و اکحل خون از همه تن کشد و باسلیق
علتهای جگر و سپرز را و ذات الجنب و شوصه و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را
سود دارد و اسیلم دنبال باسلیق است از دست راست جگر را سود دارد و از دست
چپ درد سپرز را و هر آونده که در خارش را سود دارد و حبل الذراع اندر بعضی جایها
رگ باسلیق است و اندر بعضی با اکحل آمیخته است و بر زند الاعلی نهاده است نزدیک
حرزه دست و اندر کتب می آید که منفعت آن منفعت قیفال است و جالینوس بر خلاف
این وجه گفته است همانا که این خلاف از سهو ناسخان افتاده باشد و فصد صافن خون
از بالا فرود آرد و حیض بگشاید و ریش و خارش ران و عرق مدنی و خایه را ببرد و مابض
اندر زیر زانو است بعضی گفته اند که مابض دنبال رگهاست و شاخهای آن یکی شده است

مفصد آن

منفعت آن درد چشم و درد پشت را سود دارد و منفعت آن نزدیک از منفعت صافن است
و فصد عرق النسا درد عرق النسا را زایل کند و منافع او بمنافع صافن نزدیک است اما قیفال
بوریب باید زد یا از پهنا در بود باید زد تا پیش از دیگر روی رگ بیرون نشود
و بر کرانه و تر و عصب فصد بخش را آن بر نباید و را خود زیرا اکحل عصب است احتیاط باید
کرد و در بود باید زد و درازا باید زد از بهر آنکه بسیار باشد که این رگ از میان
دو عصب باشد و باسلیق را از بهر آنکه در زیر او شریانست از موضع خویش نگاه باید برد و قوی
باید زد یا از پهنا از درازا نباید زد از بهر آنکه اگر از درازا زنند باد گیرد و باشد که از
هر دو جانب او شریان بود اگر چنین باشد دست از وی باید داشت و رگ دیگر باید جست و اندر
بیشتر وقتها که باسلیق را ببندند باد گیرد و نشان باد آنست که بر رگ ماننده عدسی برآید و نا
پدید آید باید گشاد و با آهستگی مالیدن تا هموار شود و دیگر باره ببستن و اگر دیگر
باره باد گیرد دست از آن باید داشت و باسلیق ابطی باید جست و هر رگی دیگر همچنین
باد گیرد نباید زد و باسلیق را و دیگر آن باشد که پیش بیش زنند چنانکه بیش حاجت
زنند تا سلامت باشد و باسلیق ابطی را بسیار بباید مالید و آب گرم بر کتفین بسیار
پس بستن و چند بر رگ باید افکند و دست مقعر و راست باید داشت چنانکه زاویه بغل
قائمه باشد و رگ را با بهام فرو باید گرفت و تیغ را بالا فرو باید برد و فصد اسیلم را هم
بباید بست و بوریب باید زد یا از درازا و اندر آب گرم باید نهاد تا خون چندانکه باید
برود و رگ صافن را نه از بالای شتالنگ بباید بست رگهای چند برود و گروهی از
پنبه و در زیر پای نهند تا پای بر روی بنشاند و تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ برخاسته
است از دو جانب او در اصل نهد میان هر دو است اصل باید زد و مابض اساق
ران هر دو بباید بست و چند گام بباید رفت و چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا
رگ پدید آید و عرق النسا را بر اوساق بگیرند و از رگ سر دست بر میان مقصود بندند

وباقی بر ساق و ساق او می‌پیچند و می‌بندند سخت تا از یک انگشت کمتر چند بار فرو نشیند
و بر خیزد و پای بر خشتی نهند و مفاصل و پشت پای میان خنصر و بنصر رگ پا بجوید اگر یافت
از خطا ایمن شد و اگر نیابد از پس انگشت کوچک از جانب وحشی بجوید و نشان او آن رگ [illegible]
آنست که بر روی چند گره باشد و آن را باید زد از بهر آنکه از دو جانب او عصب است
و هرگاه که فصاد را خطا افتد و سر [illegible] عصبی باز آید اگر درد باشد یا پای آماس
کند و کزاز تولد کند همه تن به روغن بنفشه یا روغن بادام چرب باید داشت و آب گشنیز
تر و [illegible] اسپغول و سفید و شیاف ماعیثا بر آماس ضماد می‌کنند اگر قوت بر جای بود از
دست دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و اگر این خطا بر پای افتد از دست رگ
باید زد و هم از آن جانب و اگر جراحت ریم کند جراحت را فراخ باید کرد و مرهمها بر نهاد
چنانکه ریم را فرو کند و اگر خطا چنان باشد که رگ تنگ آید و خون اندر پوست جمع
شود و جایگاه رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ کار سخت نباید کرد
و اگر کبودی کمتر می‌شود نشان سلامت باشد و اگر کبودتر شود یا سیاه شود از دست
دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و آن ضماد که پیشتر یاد کرده آمد نهادن و
اگر خون شریان رسد سر رگ بباید بست و داروی است که آخر [illegible] کوفته
بر نهادن و بستن و دست بر بالش نهادن و بازوی دست دیگر و پای که برابر این است محکم
باید بستن تا خون بدین دست جراح میل کند و اگر از بستن رنج باشد بباید گشاد و
باز بستن **صفت** لازوق بگیرند دم الاخوین انزروت شب یمانی [illegible]
جلنار صبر کندر [illegible] اجزا [illegible] هر یکی [illegible] جمع
[illegible] سپیده خایه مرغ سرشته و [illegible] خرگوش یا موی
یا با خانه عنکبوت بر جراحت [illegible] آن نهند و چند [illegible] روز [illegible] و از پس
دو روز [illegible] اگر چه خون ساکن شده باشد باز چینند و هر چند روزی می‌گشایند

وبازی بزنند



و باز می‌بندند تا معلوم گردد که جراحت محکم شد و اندرین مدت طبع معتدل نگاه دارند تا رنج
نشود تا معتدل باشد و نشان رسیدن جراحت شریان آنست که حرکت بر آمدن خون
حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و حال نبض ضعیف شدن گیرد و خون شریان
رقیق‌تر باشد و اشقر باشد و اما حجامت کودکان را و پیران را بجای فصد باشد و بر
عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کنند تا خون حجامت از کودک هیچ چیزی رنج نشود
و با خون فصد بسیار رنج شود و کودک را تا از شیر باز نکنند بی ضرورتی سخت حجامت
نشاید کرد و پیران را تا ضرورت نباشد نشاید حجامت کردن از بهر آنکه ضعیف شوند و پیران
ضعیفی [illegible] پس از شصت سال نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر [illegible] ایشان
غلبه کند و اولیتر آن باشد که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند توقف باید کرد
تا نور ماه نقصان گیرد و آن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه ماه روز چهاردهم
ممتلی باشد از نور و اخلاط اندر تن حرکت کرده باشد از بهر آنکه میل بجانب پوست کرده
در رگهای باریک و شاخهای آن پراگنده و در رگ فراخ اندرین وقت خون صافی جز رنج
کند و خلطها کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی زود در باز گردد و اخلاطی که
با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظ‌تر باشد بیشتر ماند و بدان روی
که خون صافی باز گردد باز [illegible] گشت و بدین سبب با خون حجامت اندر نقصان نور ماه خلط
بیشتر خارج شود **باب سیزدهم اندر استفراغهای دیگر** استفراغها [illegible] نوع
است و [illegible] عرق [illegible] که از بینی آید و لعاب که از دهن و بینی [illegible] آید جماع استفراغ
[illegible] استفراغ بحقنه [illegible] که [illegible] خورده شود [illegible] هضم
تحقیق [illegible] هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر اندامها [illegible] هر عضوی جزوی که قوت هضم
آنرا تمام هضم کرده باشد [illegible] آن را [illegible]
است که بدین طریق دفع توان کرد و دفع فضله تحقیق [illegible] توان کرد [illegible]

باهرار بول نتوان از بهر آنکه این فضله در رگها بود و پس هرگاه که فضله اندکی باشد به ادرار
دوا رکننده و خروج شود و اگر بسیار باشد به داروهایی که آن را از خون جدا کند و به اسهال
کند حاجت آید و تدبیر اسهال یاد کرده آمده است و تدبیر ادرار بول بدانچه حاجت
باشد اندر بخش علاجی اندر باب علاج عسر البول یاد کرده آید اما منفعت ادرار بول که
بدانچه حاجت باشد بزرگ است درد پهلوها و درد پشت و گرانی را و کسلانی را و استسقا
و بیشتر بیماریهایی که از تری بود سود دارد و افراط کردن اندر آن هم باشد که مثانه را
ریش کند و تشنگی آرد و دق و کاهش آرد اما اندر تدبیر ادرار عرق بباید دانست
که طریق دفع آن کرده‌های باریک است و نباید که آن را مسام گویند و بعضی از این فضله بخار
است که از مسام تن بتحلیل خروج شود و آن را مردمان نبینند و بعضی ترشح است که در زیر
پوست بماند و اندر گرمابه دفع کند و بعضی عرق است که هم بطریق مسام بیرون آید و اندر
تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها عرق آوردن سخت نافع است و بدین سبب است که
هرگاه که بیمار عرق کند راحتی یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و در حقن و دریافتن عرق
آرد و از بهر آنکه ریاضت اندرون تن را گرم کند فضله را بگدازد و هوای گرم آن فضله را
بیرون کشد و داروهای لطیف کننده نیز تن را گرم کند و عرق آرد لیکن اندر تدبیر حفظ
الصحة عرق آوردن به دارو و بیان دارو و حرکت ریاضت کفایت بود از بهر آنکه این
نشاید بود که دارو تب آرد و عرق بسیار آرد و تن را لاغر کند و خشک کند و رطوبتهای
اصلی را خرج کند و بگدازد و دق و ذبول تولد کند و اندر تدبیر عطاسی بباید دانست که
عطاس رطوبتی است غلیظ که از سر براه بینی فرود آید و دماغ بدان پاک شود و بیماریهای
دماغی که از امتلا و خلط غلیظ خیزد بدان زایل گردد چون صرع و سکته و مانند آن و
تدبیر فرود آوردن آن چیزی است و عطسه و بخار سرکه و شراب بر سنگهای گرم چکانند
و مانند آن و بخار طبیخ بابونه کوهی نافع است و خربق سفید و فلفل و عرطنیثا سوده [illegible]

عطسه

عطسه و نشاط بسیار آید و این تدبیرها پس از استفراغ شاید کرد که دماغ را و تن را از فضله
پاک کرده باشند تا باقی بدین طریق خروج شود و اندر تدبیر لعاب که از کام و زبان آید
بباید دانست که آمدن آن از دماغ و از چشم و گوشها و حلق و حنجره و دهن معده را سود
دارد خاصه اندر زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر
گرد آید و تدبیر آن به غرغره‌ها و مویز و مانند آن باشد که لختی بخایند و بسیار [illegible] و
بابونه و صعتر و خردل و مانند آن غرغره کردن نافع بود خاصه اندر گرمابه یا اندر جای
گرم و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر نشاف بباید دانست که فعل نشاف اندر استفراغ ضعیف است
و جز ماده‌ای که به نزدیک پوست بود آن را تواند آورد و منفعت آن اندر درد پشت و سرین و حوالی آن
باشد و از بهر هر عضوی نشافی دیگر دارو باشد که بدان لایق بود مثلا از بهر ورم و گرده
ما اندر تب از بنفشه و نیلوفر و بنفشه نشاف باید ساخت و از بهر رطوبت از سکبینج و جاوشیر و مقل
و برگ سداب و تخم الحنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و قسط و جز این بیشتر [illegible] و
و آنچه [illegible] و برگ سداب و ماهی زهره باید ساخت و اندر تدبیر حقنه بباید دانست که فعل
حقنه قوی تر از فعل نشاف است از بهر آنکه [illegible] بیشتر باشد و سود بیشتر باشد و گرم [illegible]
و اگر معده ضعیف باشد و دارو و غثیان آرد یا اعضا دارو را دفع نکند چنانکه باید یا
حاجتی باشد اندر حقنه اما پیش باشد هیچ تدبیر چون تدبیر حقنه نیست از بهر آنکه ماده از
دماغ فرود آرد و بگذارد از سر نفرستد و داروی حقنه گاه باشد که به جگر برآید و بیشتری بود و گاه
باریک برآید و بدین سبب طریق حقنه بباید کرد لیکن بیشتری که قوت به بیمار بباید داد تا قوت
دارو اندر معده بماند و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر درد گرده و کمرگاه می کنند بیمار
ابتدا باید خسبید و سر بر بالش دارد و چنانکه سینه او افراشته باشد و پس از آن هم بر بالش
افراشته باشد و میان پشت بر زمین و اگر از بهر اسهال می‌کنند بیمار بر زانو خسبد چنانکه
شکم او آویخته باشد و سر و سینه بر بالش افراشته باشد و بیمار باید که خویشتن نگاه دارد تا دارو را

[illegible]

حال سعال کند و عطسه دهد و خواب نیفتد و جز از حقنه بجای مشغول است و بسیار ساخت
بجنبد با نطرون روده را از ثفل پاک کند و طبیخ حلبه و بابونه و روغن زیت همین منفعت کند
و اندر حقنه خداوند وجع معده و روده و اندامها و خداوند سپرز و خداوند سده و قولنج
از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه و زیره و جوزا و سعتر و تخم سداب نافع بود و اندر
بعضی حقنها از آنجا که چاره نباشد جای باشد که سرگین کبوتر و فرفیون و جند بیدستر
مقدار ده درمسنگ در افکنند و از بهر درد سر و لیثرغس و مالیخولیا و درد چشم و درد
گوش از تخم الحنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب محرقه و بوره نشاید کرد لیکن از
لعاب اسبغول و از شکر و از طبیخ بنفشه و کشکاب باید ساخت و از بهر تب محرقه روغن گل
با آب نیم گرم بباید آمیخت و حقنه کردن و از بهر سوزش روده‌ها و ریش روده از طبیخ خشخاش
و روغن گل کنند و اندر هیچ حقنه انیسون و آب گشنیز تر نشاید کرد و جز اندر هیچ حقنه و شیاف
نشاید کرد **صفت طلی** که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم و روغن سازند از روغن بید انجیر و موم
زرد و دردی روغن زیت و سنبل(?) و کتیرا(?) و مقدری(?) عصاره قثاء الحمار با شیر و تخم
دیاسقونیا با تخم حنظل یا زهره گاو یکی از این هر یاد(?) بایست بدین موم و روغن بسرشند
و بر شکم طلی کنند استفراغی تمام کند و خداوندان را اگر شکم خشک باشد یا ناف برون
شکم آماس بود روغن تازه با آب نیم گرم بجوشند و بسیاری از آن بر ناف و شکم و پهلوهای
او مالند با آهستگی طبع نرم شود و اندر تدبیر جماع بباید دانست که جماع نوعی است از
استفراغهای طبیعی و از جمله اسباب ستّه است هرگاه که بوقت حاجت اتفاق افتد مردم
سبکی و نشاط یابد و اندیشهای بد و سودا و خوف و عشق بدان زایل شود و اگر این استفراغ
نیفتد اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر جای خویش گرم شود و بپوسد و بخار آن
بدل و دماغ بر آید و بدان سبب تنها تولد کند و مالیخولیا و گرانی و طپیدن دل و سرگشتی
پدید آید و بباید دانست که تولد منی از خون صافی ترست غذای اندامهای اصلی راست باید و اندر

بالیسته تری

بالیسته ترین قوتی باشد که این منی را شاید و بدین سبب است که هرگاه که مردم جماع فراوان
اندر عادت کنند تن او سرد شود و ضعیف گردد و بینی که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کنند
جمله منی که اندر جدا گردد بجای ده درمسنگ نباشد و اگر کسی زنند دویست درمسنگ خون بیرون
کنند در وی آن ضعف پدید نیاید که از جماع آید این دلیلست برآنکه منی از خونی است صافی
و در بالیسته تر از بهر آنکه اوعیه منی بهر جماع یا بهر جماع تهی گردد و اگر الحاح کند یا فائده افتد
بجای منی خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواهد شد و هرگاه که آن
غذا خرج شود دیگر روز باید تا عوض آن بجای باز آید و بدین سبب است که اثر جماع قوی
تر اندر خون بیرون کردن است از بهر آنکه آنچه بیرون کنند خونی باشد که اندر تن
منی باید و این خون که منی گردد خونی در بایست است پس فرق بسیار است جماع بر گرسنگی
و از پس بادیت(?) و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را
کم کند و چشم تاریک کند و پای سست کند و جمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی
با افراط و بیخوابی با افراط و مانند آن سخت زیان کند و از پس طعام و از پس امتلاء و بعد(?)
مستی عیبها و سده و ضیق النفس و ماده(?) و رعشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جماع
درد پدید آید یا لذت جماع بر تمامی نیابد یا اندر اندامها بوی ناخوش آید نشان آن
باشد که اندر تن خلطهای بد است اندر جماع دیر باید بودن و تن را از اخلاط بد پاک باید
کرد و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بدوی کم
و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد و مضرت آن بدوی کم لیکن از خشکی مضرت آن
بروی پدید آید و لاغر شود و چشم او در مغاک(?) شود و خداوند مزاج سرد و تر و سرد و
خشک هر دو ضعیف شوند و مضرت آن بهر دو زود پدید آید و الله اعلم **باب**

**چهارم اندر تدبیر اعراض نفس** اعراض نفسانی شادی است و غم
و خشم و لذت راندن(?) و ترس و خجلی و اندیشه و کارهای مهم و عملهای باریک حلامید(?) و نومیدی

هر گاه که اندر تن مردم از بخارهای فزون اند از طعام و شراب و غیر آن از بهر آنکه طعام و شراب
و دیگر اسباب بدان نزدیک است که اعراض نفسانی کند چنانکه سخن خوش یا ناخوش یا چیزی
که مردم بشنوند و اندیشه که به خاطر بگذرد چگونه روز بی هیچ علت برنگ روی بدید آید
و حرکات او از مردم اندر حال بگردد و این نشان آنست که اعراض نفسانی قوی‌تر از آن حال
دیگر اسباب است از اعراض نفسانی بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند
چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم و بعضی سرد کننده است چون
ترس و غم و نومیدی اما خشم که ناگاه باشد خون را و قوت روح را و حرارت غریزی را
اندر تن بگستراند و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم محرور را تب
آرد و رطوبت را بپروراند و شادی ناگاه حرارت غریزی را اندر تن
بگستراند و رنگ روی بر افروزاند و فربه کند و بدین سبب است که مردم شادکام از بیماری
کمتر بدید آید و بباید دانست که هر گاه که کاری شاد کننده پیش آید دل گشاده شود
و طبع خواهد که بدان کار شاد کننده نزدیک شود و اگر بیشتر کند و اگر شادی از حد
بیرون شود دل تمام باز شود و تمام گشاده گردد و روح از بهر استقبال و طلب آن شادی
خویشتن بیرون افکند و دل همچنان گشاده بماند و مفاجا بدان سبب هلاک شود
و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند از بهر آنکه طبع خواهد که
از آن حال دور تر باشد و از بهر این است که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه یا ترس از
حد گذشته بود حرارت همه باندرون دل باز گردد و دل فراهم آید و حرارت اندر وی
خفه شود و مفاجا بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و ترس کمتر از آن باشد که بسبب شادی
از بهر آنکه حرکت بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب اندوه سوی اندرون و حرکت
شادی ناگاه باشد و یکبار باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خجلی نیز خون را
و حرارت را بگستراند و لیکن رطوبت افزونی که اندر تن است تحلیل کند و از بهر این است که در حال

خجلی

خجلی روی سرخ شود و عرق روان گردد و تا فرو روی زرد شود از بهر آنکه حرارت طبعی تحلیل
پذیرد و منفعت ایمنی و امیدواری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت نومیدی
همچون مضرت اندوه و خالی بودن از اندیشه خاطر اگر گردانند و اندر قوتها و حرارت
غریزی را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و بیماری زیادت کند چنانکه مشغول داشتن
بکارهای مهم از اندیشه دردها و بیماریها مشغول دارد و تاول دران کمتر بود و اینکه
شود و بدین سبب است که سفر کردن و شهرها دیدن و کارها و عجایب از بیماریها و غیر و از
وسوسه و عشق برهاند اما علاج خشم بیشتر بتهاون و خنک باید کرد و حکایتها خنده ناک و بازیهای
عجیب حاضر کردن و دوستان و محتشمان و اهل حرمت و علاج اندوه و ترس بامیدهای
قوی و سماع و آوازهای بلند و بشرابی خوش و حمام گرم **باب پانزدهم اندر**
**تدبیر پیران** پیری سرد و خشک است و هر گاه که مردم پیر شوند همه تدبیرها ایشان بگرمی و تری
باید کرد چون گرمابه و مالیدن معتدل و روغنها معتدل و خوش بوی چون روغن یاسمن و
و سوسن و عطرهای معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و ریاضت
اندک کردن و خوش دلی و شادکامی جستن و از هرچه فراخ بری دارد و چون اندوه و ترس
و عطرهای سرد چون کافور و نیلوفر و از ترشیها دور باید بود و بباید دانست که هوای
دیگرها و بوهای ناخوش و دود و غبار اندر پیران اثر زیادت از آن کند که اندر
دیگران از این جهت خویشتن نگاه باید داشت غذا بتفاریق و اندک اندک باید خورد و اگر
پیر را معده طعام بر نتابد او را روا باشد که یکبار تمام نخورد و از طعام آن بس که
اگر باید بیرون آید موافق تر باشد لیکن طعام خورده اندر که باید پرهیز و طعامها
غلیظ که سودا افزاید نشاید خورد و چیزهای تیز چون آبکامه و چیزهای که نشاید خورد مگر وقتی
که در معده رطوبت گرد آمده باشد بر سبیل علاج شاید خورد و شیر تازه اگر اندر معده
ترش نشود و باد نگیرد سود دارد و برنج بشیر با شکر و عسل سود دارد و اگر بستگی تخت

زبان دارد و اگر طبع خشک باشد پیش از طعام که خواهد رفت لقمی کند تا بروغن زیت یا
بانگاه بخورند طبع را نرم دارد و لبلاب اندر آب نمک پخته باشد و روغن زیت
در آنگاه بخورند طبع را نرم کند و پنج درمسنگ اسفاناخ با یک سته برگ کرنب پخته و
بپالایند و مقدار تخم معصفر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند سود دارد و اجابت
کند و ده درمسنگ علک البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشا را پاک کند چهار درمسنگ
افتیمون و چهار دانگ و لختی تخم معصفر بکوبند نرم و بپرشند و بخورند اجابت تمام کند
و تا ضرورت سخت نشود فصد نکنند و اما طعام بران کرنبا آبه و شوربای گندم و رشته و
مانند آن و بهمه ها دارچینی باید و اندکی زنجبیل و اندر فصل سرما زیانی و مثرودیطوس دو سه
روز بخورند و دواء المسک بکار دارند باب شانزدهم اندر تدبیر
مسافران هر که عزم سفر دارد پیش از آنکه بسفر بیرون شود هر چه داند که اندران سفر خواهد بود
چون کم خوابی و تشنگی و گرما و سرما و طعامهای مسافران و پیاده رفتن و مانند
آن اندک اندک خو باید کرد مثلا اگر وقت گرما بود عادت تنعم و گرما از خویشتن
باز داشتن دست باید داشت و اگر وقت سرما بود جایگاه گشاده باید نشست تا با
هوای صحرا خو کند و ریاضت و حرکت فزون از عادت باید کرد و تخت مفصد باید کرد یا
داروی مسهل تن پاک باید کرد و مثلی بر سستر نباید نشست طعام خوردن بوقت فرود
آمدن بمنزل باز باید افگند تا بوقت بر نشستن معده خالی باشد و آب حاجت نباید تا
آب طعام را اندر معده بجنباند و احشا را و در شکم قولنج نکند و اگر اندر گرما تشنه شوند سه
درمسنگ تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی را زایل کند و آب با سرکه ممزوج کردن تشنگی بنشاند و سر از
آفتاب پوشیده باید داشت و هنگام بر نشستن شربت سکنجبین یا آب سرد بباید خورد و
و اندر منزل بینی و ناف و کف پای و مفصلها بروغن بنفشه چرب باید کرد و آن روز که باد
سموم آید بینی و دهان پوشیده باید داشت و دهان بیخ خیر باید کرد و پیاز بریده اندر

روغن

روغن انگشته سود دارد و روغن بر بینی بر کشیدن و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار
بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل و آب بید و گلاب بر سر او نهادن و او را اندر آب
سرد نشاندن و برگ خرفه و کوک و خیار و مانند آن آنچه بدست آید لختی بخوردن و آب
معصفر بکنند وی ریزند و جو می خورند و اگر تب بگیرد هیره و تخت موافق بود
و اگر سرما باشد چون بمنزل رسند زود به پیش آتش نباید رفت لیکن جوشن را بتدریج گرم
باید کرد یکباره دست و پای بروغن زیت و روغن زنبق گرم کرده چرب کردن و اندر
طعام سیر و روغن گاو بیشتر کردن و اگر روغن گاو بخورند و دو سه پیاله شراب قوی با
مشک بخورند سرما قوت نتواند کرد و در رفتن معده خالی نباید داشت و بیوعی آب شانه موافق
بود و سرما زده را یک درمسنگ انگژد اندر شراب یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند سود
دارد و هنگام بر نشستن پیش آتش نشاید رفت البته و پای را بروغن زیتون یا روغن سیر زده
بباید مالید یا سیر یا قطران و لختی بر روی ... نهادن و کاغذ و پای تابه بر پیچیدن
و موزه فراخ کردن تا از سرما سلامت باشد و موزه باید که پای اندر وی جنبان بود و آنرا
که پای سرما زده باشد شلغم بجوشانند یا برگ کرنب یا شبت یا بابونه یا اکلیل الملک و پای
اندر میان آن نهند و بهترین کاری آنست که پای اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید
و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای رنگ بگرداند بباید آژدن و اندر آب گرم نهادن
تا خون تمام برود و پس گل ارمنی اندر سرکه و آب گرم اندازند و طلی کنند و اگر پای سیاه شود و یا سبز
شود نشان تباه شدن بود چون آنکه جدا کند و بهر دیگر صحت دارو باد و آفتاب رنگ روی
بگرداند لعاب اسپغول باشنده و سپیده خایه مرغ با کتیرا حل کرده یا صمغ بر روی طلی کنند از اثر آن باز دارد
و بیماران که و سپید لیر که مغرت آفتاب بازد اند و کوک تیز سود دارد و روغن شب و روغن
بابونه اندر مفصلها مالیدن ماندگی ببرد و اندر قوت ... از ترشی پرهیز باید کرد و مسافر دریا
تخت باید که اندر کشتی نشسته باشند که قی بسیار کند باز نباید داشت تا خود بباید بس اگر

آن اندر معده شود باید بادیه و انگشت شراب بود و آنچه بدین ماند و آبی و انار و عدس خورده
بگیرند قی معده را قوت دهد خاصه اگر با بو دونه باشد تمام شد تصنیف این کتاب اندر
ذخیره حفظ الصحه بعون الله الملک الرؤف

## کتاب اندر یاد کردن ادویه مفرده

و اندر یاد کردن طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هر یک و اندرین کتاب
جز داروهای معروف مستقل آنچه در باب یاد کرده نیاید و اما داروهای غریب که نام آن مشکل است
و ماهیت آن معلوم نیست داروهای که بسیار منفعت و معروف و مجرب و مستقل نیست کتاب جداگانه
آن در آن نکنم تا ملال نیارد و این کتاب سه بخش است بخش اول اندر داروهای غذایی
بر ترتیب حروف جمل بخش دوم اندر داروهای حیوانی و بخش سوم اندر داروهای مطلق
و امید بفضل حق تعالی است که از خطا و زلت نگاه دارد و توفیق ارزانی دارد و هو الموفق
والمعین والله اعلم بخش نخستین اندر داروهای غذایی **حرف الالف الارز** بگرمی و خشکی میل
دارد و بعضی سرد و خشک گفته اند و خشکی اندر وی ظاهرتر است و اندر غذا دادن از گندم
کمتر است لیکن غذای نیک دهد و طبع را ببندد خاصه اگر با پوست بریان کرده برشته
پخته غذای بسیار دهد و طبع ببندد خاصه اگر با روغن بادام و با شکر خورند و اگر کسی
از شیر مانعی باشد بشیره سپس بپزند **الاطریه** رشته با گوشت پخته و بی گوشت نیز گرم و تر
است و دیر گوارد از بهر آنکه اندر وی خمیر نکنند و غذا و نفخ بسیار دهد و درشتی سینه را و
کسی را که خون از گلو برآید سود دارد خاصه اگر بعصاره برگ خرفه بپزند طبع نرم دارد و
**الاجاص** الو سرد و تر است اندر درجه دوم و تشنگی گرم بنشاند و آنچه نیک پخته باشد اسهال
صفرا کند و آب سرد خوردن از پس او بر اسهال یاری دهد و آنچه شیرین بود معده را نیک بود
و اندر او قوی نارسیده و الو وحشی قبض است و اصلاح او مرطوب اندکی انگبین است
اندر صمغ او تقطیع است و تقریه و جلا سرا قوت دهد و با سرکه بر قوبا طلی کنند سود دارد خاصه
تر باد رنگ را **الاترج** پوست ترنج گرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم گوشت او گرم و تر است

رشته کرده

الو بخارا

به درجه اول



به درجه اول و گروهی گفته اند سرد و تر است به درجه اول و سردی غالب است و حماض او سرد و خشک
است به درجه سیوم تخم او گرم است به درجه اول و خشک به درجه سوم اما گوشت او نفاخ
است و دیرگوارد و قولنج آرد و اصلاح او انگبین است لیکن برودت گوارنده است و علق
را بکشد سود دارد برگ او و شکوفه و پوست او بوی خوش دارد که معده را و احشا را قوت دهد
و درشتی ترنج بر کلف و قوبا طلی کنند ببرد و اندر چشم اندر کشند یرقان زایل کند و معده را گرم
را و باعث کند قی صفرا و اسهال صفرا را ببندد و از پوست او روغن سازند بیلسنی
و اسهال را سود دارد و خوشه او عقرب را و حبه را زیان دارد تخم او بیمار را سود دارد
و درد و مشک تخم او با شراب بیاشامند زهر هر زهرهای بازدارد است پوست او عصاره او
او مضرت گزیدن افعی بازدارد و پوست او ضماد کنند سود دارد **الانجدان** سیاه قوی تر
و سپید گرم و خشک اندر درجه سوم و سه گرا و بسرکه اشتر غاز نافع تر از انهر دو است
اندر انگذان نفوذ است لیکن معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد و دیله احشا را سود دارد
و مثانه را زیان دارد و بوی تند و بوی پیاز با خورش کنند و چون انگذان با دیگر ادویه
زهرهایست **حرف الباء الباقلی تر** نو رسیده سرد و تر است و بسیار منفعت و نفاخ و دیر گوارد
و اگر با سرکه بپزند نفخ او کمتر شود و خشک او بسردی و خشکی میل دارد و اصلاح او آن است که
او را در آب نهند و جوشانند و بکدارند و بار و روغن و سعتر و نمک و زیره و نانخواه و انگوزه
و مانند آن خورند و پوست بازکرده و سینه را موافق تر و اگر با پوست بسرکه تر باشد دارد
و اگر اندر سرکه و آب بپزند اسهال کهن بازدارد لیکن خوابهای شوریده بسیار نماید و تر
در خارش آرد و غذا و نه صداع را زیان دارد و پوست او بر حانه کودکان ضماد کنند بر
آمدن موی بازدارد و بر جایگاهی که موی سترده باشند طلی کنند چند بار همین عمل
آید او یا پوست او با شراب مختص کنند و ضماد سازند اماس خایه را زایل کند و ضماد و نیم
تشنج عضله را سود دارد و با کندر و گل سرخ و سفیده خایه مرغ ضماد کنند چشم بیرون

الجلاق کلی

باطل سود

بارزنج شود و با شراب دهی شراب انار پستان او بسته شیر در پستان باطل کند **بلیلج** سرد است
اندر درجه اول و دوم و تر اندر آخر آن لطیف را ادرار کننده است و سده را گشاینده
و زداینده است کلف و بهق را و سپیدی را ببرد و با بلغم بیشتر سازد که با صفرا اصلاح
او آنست که شده از پس طعام خورند تا مضرت او دفع کند و رطوبت او را لطیف کند
و بهترین چیزی که خورده شود از پس او سکنگبین است و رطوبت اکنده روی با زنجبیل
پرورده و برنج یاری دهنده است خاصه بیخ او دو درهم سنگ اندر شراب بر نهند
قی آرد پوست او بر پیشانی بندند ماده را از چشم باز دارد و بسیار باشد که از پس
طعام هیضه آرد **بادنجان** درست آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل بر آن
تلخی و سوزانی زبانست و بسبب غلبه خشکی سودا و جاریهای سودایی آرد و رنگ
روی تباه کند و کلف آرد و دهان بر مانند و اندر جگر و سپرز سده افکند و اگر پخته
سده بگشاید و صفرا بنشاند اصلاح او آنست که او را بشکافند و نمک بر کنند و بیاغی
بنهند پس دو ساعت اندر آب نهند و آن آب از وی بریزند و در آب دیگر نهند
و پاک کنند و بشویند و در آب بجوشند پس آنچه خواهند از وی می سازند و گوشت
فربه و فلفل و سرکه و سداب با وی بهر اوست **بصل** پیاز انواع است و پیاز
بیابانیست که اندر دیگها بکار برند و آنچه در از زنست و سرخست تیزترست و در
گشاینده و زداینده و نفخ کننده است خون را تیز بهرست کند و بدین قوت
داء الثعلب بمالند سود دارد و خوردن او مضرت آبهای مختلف باز دارد و بسیار
او صداع آرد و سبات و لعاب دهان آرد و عقل را زیان دارد و لیکن معده را قوی
کند و ... کند و قوت دهد و شهوت طعام پدید آرد و رنگ ... آرد
و باه را قوت دهد **پیاز زیزی** نزدیک است به بصل الفار که او بهتر از بوم اوست ...
را ... و را ... گزیدن کژدم و رتیلا باز دارد

بنق

**بندق** سودمند است بدرجه حرارت و خشکی اندک است و کم روغن و دیر گوارنده و تر و ...
امتداد گوشت اندر ... فزودن باه کند با انجیر و فلفل که خورند ... را سود دارد
**بطم** درخت حب الخضراست و در وی قبض است و صمغ او نافع ... اندر وی گرم و خشک
است آنچه بزرگ ترست اندر وی طبیبان آنرا الفرو گویند نفخ او سده گشاینده است و
زداینده و ... و نرم کننده است ماده را از قروح برکشد و با شیرینی ... سپارند
رگهای ... را پاک کند و جگر را پاک کند و سپرز را سود دارد و لیکن خاصیت حب الخضرا آنست
که شهوت طعام ببرد و اندر وی خلطها ... کند و ادرار کند و باه را قوت دهد و صمغ او نیز ادرار
کند و شکم نرم دارد و ... بندق ... کند
خاصه کلیه را ... و گزیدن رتیلا را سود دارد **بلوط** سودمند ... و بو ...
است آنرا ... بلوط گویند سرد و خشک است ... بلوط اندک ... 
قبض ... لیکن غذای او ... غذای دیگر بلوط ...
غذای ... **بادکثان** اندر وی ... معتدل است و گرم است بدرجه اول ...
و زداینده است ... را سود دارد و خاصه ... و دیر گوارد و معده را
... لیکن طبیخ او ... 
... را سود دارد ... **بادرنج** در وی حرارتی و خشکی
است بدرجه اول ... سود دارد ... بوی او ...
... خاصه ... زایل کند ...
چشم را ... سود دارد و خوردن او چشم ... کند ... چشم را قوت دهد
و دل را قوی کند و سینه ... کند ... زایل کند و خون ...
... باز دارد ... لیکن دیر گوارد ... عفونت ... ادرار کند ...
را زیان دارد **بادرنجبویه** گرم و خشک است بدرجه دوم همه خلطهای بلغمی و سودایی را سود دارد

سده و دماغ بگشاید و بوی دهان خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و در حفظ بازی دهد و رفواق باز دارد **بلیلج** [illegible] از پیار که بخورند برگ او همچون برگ کند است و شکوفه او سفیدی است و نوعی است اسدی را از اقوی کثره ند نیزیست او قوی دیگر که ازو نوعی آید طبع بیاید **بقلة الحمقا** سرد است در درجه سیوم و تر در درجه دوم و در وی قبضی است سیلان خون بریزد باز دارد و برای آنکس گرم ضماد کنند سالی کند و از زیاده شدن باز دارد و کند دندان را زایل کند و از ورمهای گرم معده و جگر گرم خوردن و ضماد کردن سود دارد و حرارت در کلیه گرم را و صداع و نقرس و خوش را سود دارد و تخم او در بریان کرده و کوفته ربیا آلوده اسهال باز دارد **بقلة الیمانیه** نیست آب اندروی بیشتر است و برای هیچ طعم خوش و اندروی هیچ قوت دارد و حیث از همه بقلها چون گرگ و کدو و مانند آن نرمی بیش دارد و سرد و تر است در درجه دوم عصاره او با روغن گل صداع دهد اما آسیها و کرم را سود دارد والبته

**حرف الجیم جوز** گرم است در درجه سیوم و خشک است اندر اول درجه دوم و اندروی رطوبتی است غلیظ و بار ترا گران کند و دیر گوارد است و صداع آرد و دهان بیهانه و معده را ببرت کوزه و معده بهتر از کهن باشد و اگر هر دو را پوست پیراه کنند بهتر والجیل پرورده معده و کلیه را سود دارد بریان کنند طبع باز گیرد و ترب کرده خناق باز دارد و خداوند سرفه را زیان دارد و کوز با بر گزیدن سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و با سداب و انجیر بخورند پادزهر همه زهرها است

**جلوز** [illegible] است و در وی حرارتی اندک است غذای او از غذای گوز بیش است لیکن دیر گوارد و با عسل یا با شکر به گوارد و در دعبها و درد پشت را و درد عرق النسا را و خداوند استسقا را سود دارد و دمیدن را و مثانه را از ریم پاک کند و باه را قوت دهد خاصه پرورده **جوز هندی** گرم است اندر درجه دوم و خشک در درجه اول و رقت آن اصلاح او آنکه کرا و ارا اندرو و روده پاک کند و در معده و طبخ گرانی کند لیکن غذای او بیرون است روغن کهن او درد پشت و درد زانو را سود دارد و روغن تازه او از روغن کاو بهتر است معده را رنج نکند و ضعف بیارد



و باه را قوت دهد و کهن او حب القرع را بکشد **جاز** چیزی سفید است از درخت خرما بیرون می‌آید سرد است در درجه دوم و خشک در درجه اول و در وی قبضی است قوه خون و اسهال باز دارد و درشتی حلق را سود دارد **جوزبوا** گرم است در درجه دوم و تر در درجه اول او را کند و تخم او قوی تر است باه را قوت دهد خاصه ورشتی **جرجیر** معروف است گرم است در درجه دوم و خشک در درجه اول و در وی رطوبت فزونی است صداع آرد و لیکن بیشتر زیاده کند و در هضم یاری دهد و درشتی او را دراز کند بول کند و باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با انگبین طلی کنند کلف و نمش ببرد **جاورس** سرعت قوه او بگریز نزدیک لیکن گرنج غذا او بیشتر است کاورس نافع معروف سرد و خشک است در درجه دوم اصلاح او آنست که بیشتر بپزند یا بسبو سازند با شیر روغن گاو خورند **حرف الدال دهن** روغن بادام شیرین باشد که خشکی بول بگشاید و سوزش مثانه را سود دارد و درشتی سینه و حنجره و زبان و گوش و طلیق و صداع را سود دارد و روغن بادام تلخ اندر چاریهای گوش نافع است و درد کلیه و مثانه و درد رحم را سود دارد و روغن گل و روغن آبی و روغن اطراف زیره و در بسیار اند و قبض و خشکی نزدیک اند اما روغن گل گرم دماغ را تنقیه کند ترست و قوت دهنده تر و اندر قوه لحم فرا چیده تر روغن شبت هیچ روغن با ایزنات همکی روغن شبت گرم ترست هر دو در وقت شنقه و ماندگی بربند و روغن شبت خداوند با قبض سخت را سود دارد و بول را بگشاید روغن سداب درد مثانه و باد ها را تحلیل کند و روغن ترب از روغن سداب تحلیل کننده تر روغن قلیه روغن سوسن درد عصبها را خاصه درد رحم را سود دارد و روغن کاکیان طبع را نرم کند و روغن مورد اندامها را قوت دهد و خشک دارد و خشک تر از روغن آبی است روغن بنفشه سرد کننده و نرم است روغن قسط منقرس را باید دارد و قوه سیاه مانند موی نگاه دارد و روغن زیت و آنکه طبع همچون روغن بادام تلخ است خداوند فالج و لقوه و معقده و عرق النسا را طلی کنند سود دارد و **دارچینی** گرم است در درجه سوم و خشک لطیف

ایتوز ایعا جانه

وگشاینده است و عفونتها را بصلاح باز آرد و دماغ را پاک کند و خداوند زکام را
سود دارد و درد گوش و تاریکی و تیرگی چشم زایل کند و عفونت سینه را پاک کند و
سرفه را ببرد و سده جگر بگشاید و معده را قوت دهد و [illegible] ببرد و خداوند
استسقا را سود دارد و ادرار بول کند و ادرار طمث کند و باشد که بچه بیفکند البته
**زوان** و دردی شراب [illegible] که قوت او اقتضا با برگ مورد طلی کند آنگاه تیغ
زایل کند **زاوی** [illegible] و خشکی میل دارد تا بدرجه دوم و در وی قبضی است اندر طبع
او لشتن و در معده [illegible] اگر سود دارد و [illegible] و در خشک [illegible] روغن زیت
آلوده سفوف کنند خداوند بواسیر را سود دارد لیکن مضرت او آنست که [illegible] آرد
**حرف الها هندبا** هندبا کسنه بستانی است و دشتی سرد و ترست بدرجه اول آنچه طبع
ترست جگر را نافع ترست و آنچه تابستانی طبع ترست [illegible] لیکن [illegible]
آنچه [illegible] چشم و [illegible] گرم ضماد کنند سود دارد و معده را و دشتی موافق تر
از بستانی است [illegible] اندر حرف لام یاد کرده آید انشاء الله
**حرف الواو ورد** [illegible]
و [illegible] چون [illegible] **زیتون** از غوره او روغن کنند آنرا زیت الانفاق
گویند یعنی [illegible] کی از جهت نفقات کشیده باشند پیش از آنکه تمام رسیده باشد و آنچه از
زیتون تمام رسیده کشند آنرا الزیت الرکابی گویند یعنی اندر کارها [illegible] آید و زیت
الانفاق قوی تر بود و سرد و خشکست بدرجه اول و زیت رکابی گرم و ترست باعتدال
روغن زیتون دشتی همچون روغن گل است صداع باز دارد و [illegible] زیتون دشتی اندر دهان
[illegible] سود دارد و برگ زیتون بخایند [illegible] دهان ببرد و عصاره او [illegible]
باز دارد و زیتون پرورده اندر نمک شهوت طعام بدید آرد و معده را قوت دهد
زیتون با روغن او پیش از طعام یا بگاه بخورند طبع نرم کند **زعفران** گرمست بدرجه دوم

و خشک

و خشکست بدرجه اول و قابض است و لطیف و منضج است عفونتها را بصلاح باز آرد و
گشاینده است لیکن بوی او صداع آرد و اگر اندر شراب چند بخورند [illegible]
کند و وحشت آرد **زرنب** اندر حرف [illegible] یاد کرده ایم **حرف الحا**
**حنطه** گندم گرم است بدرجه اول و اندر خشکی و تری معتدل است گندم میل بخشکی
دارد و گندم جوشانیده [illegible] کرمان [illegible] و نشاسته سرد و تر [illegible]
باشد **حمص** نخود سپید بستانی گرم و خشکست بدرجه اول و نخود سیاه قوی ترست
[illegible] خاصیت آن باشد که طبیخ آن [illegible]
[illegible] صفرا آرد [illegible]
کند و [illegible] غذاست [illegible] و طبیخ او
[illegible] استسقا را و یرقان را [illegible]
[illegible] کند **حشف** [illegible] بدرجه دوم [illegible] بول کند
و طبع را نرم دارد **حلبه** گرمست و خشک بدرجه اول [illegible] خالی [illegible]
سینه را نرم کند و سعال و ضیق النفس زایل کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مضرت آن کمتر شود **حماض** [illegible] است [illegible]
در جمله سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم و در وی قبضی است [illegible]
[illegible] شراب [illegible] یرقان [illegible] زایل کند [illegible]
باز دارد و [illegible] باطل کند [illegible] اسهال باز دارد و [illegible]
[illegible] **حرف الخا** [illegible] گرم

حلبه شنبلیله

و خشک است بدرجهٔ دوم اگرچه در وی قوتی است بی خبر کننده و در جمله خشکی طرفها را بسیار است
کند و بدین سبب که بینید در وی قوت سرد کننده است از بهر آنکه مادهٔ حرارت به رطوبتی
معتدل است و چون رطوبت نیست که در سردی بوی چون بوی آید او را نیابند و مبرکی را
سود دارد **علقسوق** هندبای دشتی است و یاد کرده شده است **حرف الکاف** کرنب
گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم قبض غلیظ است خون را غلیظ کند و بدین
سبب خداوند رعشه را موافق بود و در کرنب قوت پراکندن و نرم کردن است و اگر
او را بجوشانند و آب از وی بریزند خشک کننده است خاصه طبیخ او و تخم او زایل
حرارت و دیرست کردن و چشم خیره کردن **کراث** گندنا انواعست شامی است و نبطی
و دشتی اما نبطی گرم است بدرجهٔ سوم و خشک است در درجهٔ دوم صداع آرد و دندان
را زیان دارد و گوشت بن دندان را تباه کند و خوابهای شوریده نماید و چشم را
خیره کند اگر اندر کشکاب پزند خداوند تنگی نفس را که از رطوبت غلیظ باشد سود
دارد و خداوند بواسیر را نافع بود و باه را زیادت کند و روغن تخم او باز دارد
و ادرار بول و ظلمت آرد و خداوند ریگ کلیه و مثانه را زیان دارد **کزبره** گشنیز
در خشک است در جمله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم خواجه ابو علی سینا
رحمه الله میگوید که نزدیک من خشک است بگرمی میل دارد و بخارات سر باز دارد و در خوابانیدن حشم
زایل کند و خون آمدن از بینی باز دارد و تخم او بریان کرده قی باز دارد و شکم باز گیرد و
کشنده است و روغن تخم را بپرد و قوت باه را ضعیف کند و خداوند معده گرم را سود دارد
**کمثری** در همه انواع امرود قابضست امرود چینی صفرا و تشنگی بنشاند و خداوند معده
گرم را سود دارد **کاکنج** سرد و خشک است بدرجهٔ دوم قروح آلات بول را سود دارد
و تشنگی و حرارت سینه را ساکن کند **کبر** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم محللست و سده بگشاید
و نزد وابسته است نافع تر چیزی سپرز را اگر است و سرکهٔ او **کماة** غذای غلیظ دهد از وی

بسیار

بم سپلکته رنابج و ترلیج و عسر البول باشد اصلاح او آنست که بگوشت فربه بپزند و توابل
و حلیت در او افکنند و بهترین انواع او فطرست که بخراسان سماروغ گویند **کرفس**
انواعست دشتی و بستانی و رومی و کوهی که بر سنگ روید این را فطراسالیون گویند
خاصه و آنچه بر سنگ نروید اگرچه کوهی بود فطراسالیون نگویند و حبست سنگ گرده و مثانه
را بریزاند و عسر البول زایل کند کرفس سده گشاینده است و عرق آرد و تحلیل کننده است
معده را سوی شریست و خداوند صرع را همه انواع کرفس زیان دارد و صرع را بجنباند
و بوی دهان خوش کند **کاشم** انگدان سفید است تخم او و بیخ او گرم است بدرجهٔ سوم بادها را
بشکند و سده را بگشاید و معده را قوت دهد و بهضم یاری کند **کمون** کرمانی است
و پارسی و شامی و نبطی کرمانی قوی تر گرم و خشک است بدرجهٔ سوم محلل است بادها را بشکند و
وی قتیلست بسیار خوردن او روی را زرد کند و بجز اینها طلی کنند بر ریاح و با سرکه
لبانچه بر بینید رطلیته سپارند رعاف باز دارد **کهربا** سرد و گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم نزیره از وی لطیف تر است خداوند خفقان را سود دارد **حرف اللام** لوبیا
سفیدست و سیاهست و سرخ است سرخ گرمتر از سفید و رطوبت حیض بگشاید
و بول و در جمله نفاخست و از وی خلط بلغمی افزاید و خوابهای شوریده نماید جرجرایی علی سیار
میگوید که جوهر او گرمست و در وی رطوبتی فزونی است ابن ماسویه میگوید سرد و خشک است
و درست آنست که میل بگرمی دارد و سینه را و شش را سود دارد **لوز** بادام شیرین سیاه
جگر و سپرز بگشاید و بادام تلخ قوی ترست و بر کلف و نمش طلی کنند سود دارد و روغن
بادام تلخ در گوش و آوازی که در گوش افتد ببرد و بادام تلخ پیش از شراب مقدار پنج عدد
بخورند مستی باز دارد و خداوند سرفه کهن و ضیق النفس را و ذات الجنب را سود دارد
**حرف المیم** **ماش** در باب انگدان یاد کرده آمدست **ملح** نمک انواعست جمله گرم و خشک است
بدرجهٔ سوم و آنچه تلخ است بگرمی مایل تر است و در جمله نمک خشک کننده است و قابض است

و وی قوت زود ون است که قوت قبض و زیادت از همه قوتهای اوست باد را
بشکند و عفونت باز دارد و خداوند خلط غلیظ را سود دارد و مقدار معتدل
خوردن رنگ روی را خوب کند بلغم غلیظ را و خلط سودا را باسهال بیارد
ماش معتدل است در خشکی و تری معتدل است و با پوست اندکی با خشکی گراید نفخ او کمتر از
نخود باقلی است ماش مقشر بریان کنند و بکوبند و آب او بر وی بریزند طبیعت را بگیرد خاصه
اگر بسماق یا با نار دانگ ترش کنند مشمش زرد آلو سرد و تر است بدرجه دوم زود
تباه شود و بیم باشد که تب عفونی آرد لیکن معده را موافق تر از خوخ است نفخ
او کمتر باشد و اندر تب گرم سود دارد و خداوند مزاج سرد را مضرت او [illegible]
بشکند موز نرم کننده است بسیار خوردن از وی سده آرد و صفرا افزاید و
رطوبت با بلغم افزاید و سینه را نرم کند و بر معده گران باشد و محرور را مضرت او بسکنجبین
باز دارد [illegible] معروفست خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند
و آنچه مثانه را پاک کند سخت کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه
را پاک کند مقل ترش سرد و خشک است بدرجه سوم از وی خلط بد و سودا آرد که
معده و مقعده را زیان دارد و اندر طبیخ او مسکه و روغن باید کرد اصلاح او
سورت قرنبات و سداب کرفس و نعنع و روغن زیت و برگ ترنج مرو انگاه
گرم و خشک است میان درجه دوم و سوم اخلاط غلیظ را بزداید و خداوند عرق النسا را
سود دارد و [illegible] گزیدن کلب را سود دارد حرف النون نعنع نعنع
گرم و خشک است بدرجه دوم و در وی رطوبتی فرو فی است از سبزیها که او لطیفتر است
معده را قوت دهد و [illegible] منی را قوی کند و گزیدن کلب را سود دارد نمام سیسنبر است
گرم و خشک تا بدرجه سوم اندر بهارهای بلغمی سخت نافع است نانخواه گرم و خشک بدرجه
سوم غثیان بلغمی باز دارد و سده بگشاید و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و عسر البول

زایل کند

زایل کند و باد را بشکند و کلیه و مثانه را و ریگ و خلط غلیظ پاک کند نبق گرم است بدرجه
اول معده را بد است و طبع باز گیرد و صداع آرد نخاله سبوس گرم و خشک است بدرجه
اول زداینده است بلغم را تحلیل کند و سینه را نرم کند و طبع را بروده آورد نشا سرد
و خشک بدرجه اول و زداینده است بلغم را تحلیل کند و نرم کننده است با عدس بپزند
اسهال صفراوی باز دارد و سینه را نرم کند حرف السین سکر شکر گرم است بدرجه اول و شکر
کهن میل بخشکی دارد بدرجه اول و هر چند کهن تر بخشکی مایل تر و طبرزد معتدل تر است و
وی شکر معتدل تر از همه از همه تری و خامی و در جمله شکر زداینده است اسهال کننده سینه
را نرم کند و درشتی زایل کند و سده بگشاید سمسم کنجد گرم است اندر میان درجه اول
و تر اندر آخر آن نرم کننده است و خداوند سودا را و خشکیها را سود دارد لیکن معده
[illegible] غثیان آرد و شهوت طعام ببرد اصلاح او بعسل کنند و بریان کرده کم مضرت
است السفرجل آبی سرد است بدرجه اول و خشک با اول درجه دوم عرق باز دارد
و فضول را از سیلان کردن [illegible] باز دارد و بسیار خوردن از وی درد عصبها آرد
آب او و شراب او محرور را سود دارد و معده را قوت دهد و عرق باز دارد و [illegible]
پیش از طعام خوردن طبع باز دارد و قی باز دارد و پس از طعام طبع نرم آرد و قوت
دهد [illegible] السلق چغندر نزدیک بعضی گرمست و خشک بدرجه اول و نزدیک بعضی سرد است
در جمله مرکب است و در بیخ او ترکیب در وی قوتی است همچون قوة بوره لطیف
کننده است و سده گشاینده و تحلیل و نرم کننده و عصاره او با شهد [illegible] اندر بینی
چکانند لقوه را سود دارد و بثرهای ریش بینی را سود دارد و ریم گرم در گوش چکانند
درد گوش زایل کند و عصاره او بشویند سبوس ببرد و بیخ او معده را بد است و او را
باسرکه و خردل اجابت کند سده جگر و سپرز بگشاید سمق سرد و تر است بدرجه اول
و سداب گرم و خشک بدرجه دوم و سداب دشتی گرم و خشک بدرجه سوم و سداب خشک

سرمق

آرزدم کرماس

دشتی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم سداب بستانی بوی سیر و پیاز که خورده شود ببرد
و در مثانه سنگ تخم او فواق بلغمی باز دارد و در جمله سداب بستانی طعام بگوارد و معده
را قوت دهد و سپرز را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع ببرد لیکن مضرت
بنهرها باشد دارد و روغن سداب بگوشه یاد نهد است **سعتر** گرم و خشک بدرجهٔ سوم
و تحلیل کننده است درد سرین زایل کند و خاییدن او درد دندان و سستی گوشت بن
دندان را سود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و حب القرع بگشاید **سماق**
سرد و خشک بدرجهٔ سوم معده را دباغت کند و تشنگی زایل کند و غثیان صفراوی باز
دارد **حرف العین** **عناب** بجذب سرد است بدرجهٔ اول و اندر خشکی و تری معتدل است
اندک بهتری کراید خون رقیق را لزج کند و سرفه گرم را نافع بود و درد سینه و شش را
سود دارد **عنب** پوست انگور گرم و خشک گوشت او گرم و تر است و دانهٔ او سرد
و خشک بهتر آن باشد که دو سه روز یا سه روز آونگ کنند پس بخورند تا نفخ او
کمتر شود و تمام پخته کم مضرت تر از تمام نارسیده باشد مویز اندر سردی و تندی معده
و جگر حاجتی دارد و با دانه بخورند درد معده و نافه را سود دارد مویز درد گرده و
مثانه را سود دارد و همه انواع انگور مثانه را زیان دارد **عدس** نزدیک جالینوس
اندر سردی و گرمی معتدل است از وی خلط و بیماریهای بد سودایی تولد کند چون جذام
و سرطان و غیر آن و خوابهای شوریده نماید نفخ آرد و خون را غلیظ کند و در پوست
او قبض است بسیار و هر که را در آلات بول آفتی باشد سخت زیان دارد و کشک جو
ضد عدس است هر دو جا بپزند و بخورند غذای سخت نیک باشد و اگر خواهد عدس بمقداری
اندک کم باید کرد و با چغندر همچنین ضد است هر دو یکجا بپزند غذای نیک باشد یکی من
عدس اندر هفت من آب بباید پخت و او را با پوست بپزند و آب از وی بریزند قوی
کرد اسهال باز دارد و بی پوست همچنان لیکن با پوست قابض تر گفته اند سی دانه

عدس

سی دانه عدس درست فرو برند استرخای معده را سود دارد **عسل** انگبین گرم
و خشک بدرجهٔ دوم فزاینده است معده را و امعا را از فضول پاک کند و کهنه
ببرد و داشتن نفخ کند و اسهال کند و کهنه ببرد داشته این مضرت بیارد **حنظل**
نقل الغارت گرم و خشک بدرجهٔ سوم غذا ندهد سرفه کهن و تنگی نفس را
غذا ندهد خشک ریشه را نافع بود **حرف الفا** **فستق** از گوز گرم تر است گرمی او
تا آخر درجهٔ سوم است و اندر وی رطوبتی است و آنکه گفت که سرد است خطا گفت
سده گشاینده است غذا ندهد و ضعف جگر بلغمی را سود دارد و البته **فانید** گرم و تر است بدرجهٔ
اول غذا دهد سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **فلفل** گفت که بهند آید و او فلفل است پس
جدا کرده و چینند و فلفل سپید آید سیاه تیزتر است و دارفلفل سپید ضعیف تر است و در جمله گرم
و خشک است بدرجهٔ چهارم بلغم را بپزد کند و عصبها را گرم کند فلفل سپید معده را موافق تر است
**فوفل** از تمام جوز بگوش معتدل تر است و خشکی او کمتر است معده و دماغ بگشاید و اندر قوت
دارو دل را قوی کند و قوی تر از بادرنجبویه است **قجل** گرم و تر است بدرجهٔ اول تخم
او گرم است بدرجهٔ سوم زیب نفاخت دارد تخم او بادها را بشکند معده را بد است آروغ آرنده
است اگر پیش از طعام خورند طعام را بجم معده بر آرد و اگر پس از طعام خورند طبع را فرود
آرد و پوست او با سکنگبین و تخم او با سرکه قی آرد و اما کسی که سبزه و بریان ببرد برگ او و پیرآن
سده جگر بگشاید و یرقان زایل کند آب او کلیه و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند مضرت او رگها
و درد سنگ باید با همچندان او شیر تازه یا روغن بادام **فقاع** معده را و عصبها را سخت
بد است و مضرت او بگرده و مثانه عظیم است از بهر آنکه مثانه از عصب است و هم جهت جماع بهای دماغ
را زیان دارد و لیکن غذا ندهد معده گرم را او مجذوم را سود دارد و خاصه آنکه از خمیر جو
سازند **حرف الصاد** **صحنا** ماهیچه است و اندر باب انگاه یاد کرده آمده است **صنوبر**
حب الصنوبر را کبار جلغوزه است مغز او با تخم خیار با درنگ ریش گرده و مثانه را پاک کند

و پوست از شکم فرو نگیرد و در ... خشک پوست او بریان کرده و کوفته کسی را که بشاب(؟) اندر حاجت
بول کند سود دارد حرف القاف قرع سرد و تر است به درجهٔ دوم غذا دهد سود دارد بلغم
را موافق نباشد و غذا دهد صفرا را سود دارد و درد و مالیخولیا را نیز موافق نیست
قثا خیار بادرنگ سرد و تر است به درجهٔ دوم تخم او از تخم خیار نافع تر است آب او که رسیده
باشد حرارت صفراوی را سود دارد و ساکن کند ادرار او کمتر از ادرار خربزه است
قاقله بر غشت گرم است به درجهٔ اول لطیف ... بیندازد کلف و بهق را ببرد و
خوردن ... از روی مناسبت تر است خوردن و ضماد کردن سده جگر و سپرز بگشاید
قنطوریون کاکیان و شقاقات بستانی ... بستانی گرم است به درجهٔ دوم سینه را پاک کند
و آواز صافی کند و طبع نرم کند و قولنج را سود دارد و معده را ... قنب
کنب از گرم کننده است بادها را بشکند و خشک کند و دشوار گوارد و صداع آرد و بریان
کرده کم مضرت تر باشد قلت ماش هندی است سرد است به درجهٔ سوم و تر به درجهٔ
اول خناق را ببرد و سنگ گرده و مثانه را بیرون آرد والله اعلم حرف الراء رمان انار شیرین
سرد و تر است به درجهٔ اول و ترش سرد و خشک به درجهٔ دوم انار در جمله غذا دهد خفقان
را سود دارد و ترش و شیرین حرارت معده را بنشاند و شیرین معده را سود دارد
و ترش زیان دارد و لیکن شیرین اندر معده بخار گرم و اندر معده غذا دهد تب صفرا
کرده ریباس ریواج همچون عوده است همچون ترشی ترنج سرد و خشک است به درجهٔ سوم
مضرت طاعون باز دارد و اندر تبها و بار تب آید و حصبه سود دارد و اسهال صفرا
باز دارد رازیانه گرم و خشک به درجهٔ دوم و در وی رطوبت فرو است پس اگر بپرورد
هم درد ها را که از سردی بود سود دارد و بادها را بشکند رازیانج بادیان دشتی است
و بستانی اما دشتی گرم و خشک است به درجهٔ بستانی تا ده درجه ترا و شیر بیفزاید
زیادت کند و ادرار بول کند و حیض آرد و مثانه و کلیه سده را سود دارد و تقطیر البول

کازنرای

که از سردی بود زایل کند و بخار او تشنگی را و ... زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد حرف السین
سلجم شلغم گرم است به درجهٔ اول و تر به درجهٔ دوم سینه را نرم کند پخته و خام بینایی چشم
سود دارد شبث گرم است میان درجهٔ دوم و سیم و خشک میان درجهٔ اول و دوم ...
سرد را ببرد و دردها را ساکن کند و نرم کننده است و روغن شبث ... اوجاع
مفاصل را سود دارد و ماندگی زایل کند و بخار او ... خوردن چشم را زیان دارد
و بصر ضعیف کند صواب آنست که او را اندر دیگ بپزند پس او را دور کنند و بخورند
شونیز گرم و خشک به درجهٔ سیم تیزی او بلغم را ببرد و بادها را بشکند و ... که
فرغار کنند پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد و ... لقوه را نافع بود
... حب القرع را بکشد با عسل و آب گرم بخورند ...
و سنگ را از گرده و مثانه پاک کند شقاقل همچون گزر دشتی است گرم است اندر درجهٔ دوم
با رطوبتی است قوت باه را بجنباند حرف الفاء تفاح سیب شیرین میل به گرمی اندک دارد
و سیب ترش سرد است و غلیظ و سیب عفص قابض است بهترین سیبی شامی است
خوردن سیب ... عصبها آرد و لیکن دل را قوت دهد و معده گرم را سود دارد تین انجیر
گرم و تر است بهترین سفید است پس سرخ پس سیاه ... باشد ... انجیر خشک
گرم است و لطیف به درجهٔ اول لیکن از روی خون بد خیزد و بدین سبب ... اندر پوست ...
آرد و ... با گوز مغز خورند یا بادام ... تولد کند و تر و خشک او ترشی حلق را ببرد
و شراب انجیر ادرار بول کند و غذا دهد سرفه کهن و درد سینه و درد پشت را سود دارد
و سده جگر و سپرز بگشاید و تر و خشک انجیر گرده و مثانه را سود دارد ...
قوت ... خاصه اگر با گوز مغز و بادام مغز خورند توت دو نوع است آنچه شیرین است ...
نزدیک ... لیکن غذای او ... معده ... و آنچه ترش است ...
دارد ... حلق را سود دارد البته ترنجبین معتدل است اندکی میل به گرمی دارد و سینه را نرم کند

و سرفه را سود دارد و ده مثقال با جیت مثقال اسهال صفرا کند بخاصیت و تشنگی بنشاند
ترمس باقلی مصری است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم با سرکه و عسل یا با آب
و فلفل بخورند دود جگر بگشاید و شهوت بیارد و حب القرع و دیگر کرمها را بیرون آرد
و اگر بر ناف طلی کنند همین فعل کند حرف الثاء ثوم سیر گرم و خشک است بدرجه سوم تا چهارم
سیر دشتی گرمتر از بوستانی است در جمله سیر باد را بشکند و عفونت آبهای مختلف باز
دارد و پوست او ریش کند بریان کنند و بخورند درد دندان بنشاند ثلج برف اگر بسیار
ریزه در تن ایشان اخلاط سرد باشد زیان دارد حرف الخاء خوخ شفتالو سرد است
تا بدرجه دوم و تر بدرجه اول رطوبت او زود تباه گردد پیش از طعام باید خورد و پس
از طعام خود تباه شود و طعام را تباه کند عصاره برگ او در گوش چکانند کرم را بکشد
و خداوند معده گرم را سود دارد و خام و پخته آن بوی دهان کریه کند و معده ناخوش
بود خوش کند برگ او بکوبند و بر ناف بنهند کرم را بکشد خل سرکه مرکب است از وی گرمی
و سردی و لطافت و سردی غالب است خاصه سرکه تیز و آنچه بدان تیزی نباشد سرد و
تر است و به پختن سردی او کمتر شود و عصبها را و خداوند سودا را زیان دارد و صفرا
را سود دارد و شهوت بدید آرد و بسیار خوردن سرکه روی زرد کند و بیم باشد
که استسقا آرد اگر بخار سرکه منفذ بینی و گوش بگشاید از بهر آنکه بلطافت ضد بلغم است
خردل گرم و خشک است بدرجه چهارم بلغم را ببرد و دردی که در دندان است و تحلیل رطوبت را از
دماغ پاک کند و بدین قوه اندر ضماد و لیزرغش نافعست البته خشخاش سفید بوستانی سرد و خشک است
بدرجه دوم و سیاه سرد و خشک است بدرجه سوم تا چهارم تخم سیاه و سفید بکوبند و با شراب قوی
بخورند سود کند اسهال کهن را دارد و بخواباند خس سرد است بدرجه دوم ناشسته تخم
گرسنه و عفونت آبهای مختلف باز دارد و اندر میان شراب خوردن مستی باز دارد و پخته و خام
او خواب آرد خبازی خبازی نوعیست از جمله خیار بستانی است و خبازی دشتی در جمله خبازی نرم کننده

است

است خداوند صفرا گرم را سود دارد و شیر زنان بسیار کند و معده را سخت بیکبار نباشد
و طبع نرم کند حرف الغین غبیرا سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خداوند ادرار
بول را سود دارد و قی و اسهال باز دارد غوشنه از جنس گیاه است و از جنس مار بیخ
لیکن اندر وی سردی بدرجه گیاه هست و خلطی که از وی خیزد بهتر از خلط آن تمام شد
ادویه غذایی بحمد الله و منه و حسن توفیقه بخش دوم اندر داروهای حیوانی
حرف الالف انسان آب دهان مردم ناشتا مار و کژدم را و جراحت گرم را که اندر گوش
تولد کند بکشد و آب دهان مرد خشک مزاج اندر چشم خداوند سبل افکند سود دارد و
شوخ دندان انسان بیرون کودکان ببرد بول انسان بیرون و گر طلی کنند سود
دارد و بسیو صرعی را زایل کند کف بول انسان بر ثولول طلی کنند آن را باطل کند و این
از عود است بول انسان بر گزیدگی انسان ذرور کنند سود دارد و منی انسان و سیرها
سوم و روغن زیت و با افیون درد نقرس را زایل کند و سایر اسد چه شیر طلی کنند بوی
آرد و بر پوست لوشستن خداوند بواسیر را سود دارد ارنب مغز و گوشت بریان کرده خداوند
رعشه را سود دارد و با سپید دندان کودکان طلی کنند استحکام دندان بر آمدن باقی برآید
انفحه او خوان فسرده و شیر بسته بکدانند خاصه که با سرکه خورند و خون حیض فرو قی و اسهال
کهن باز دارد خاصه که با رب آبی خورند و با سرکه خداوند صرع را سود دارد و باد زهر
همه زهرهاست و اگر زنی از پس پاکی سه بامداد با سرکه بخورد آبستنی باز دارد و اگر بی سرکه
حمول کند بر آبستنی یاری دهد خایه او بخورند حبس البول را زایل کند افعی چنبر مار است اختناق
رحم را زایل کند و آنان بیشتر قوه باه زیادت کند و آنان بر خایه باد زهر فرفیون است
شربت او ده دانگ سیم تا دو دانگ زر افعی شوربای افعی مجذوم را سود دارد و اقراص
افعی از جمله داروهای تریاق بزرگ است و مجذوم را سود دارد اسقنقور معروفست سرد
او و حوالی و پیه او و نمک او باه را قوت دهد و درد عصبها زایل کند حرف الباء بقر گاو

و ترب گوشت گاو و اهلی با کینه و گشنیز خشک کنند و از کی زعفران اسهال صفرا باز دارد
البلوط گاو بریان را سود دارد و روغن او و آهن تاب کشیده با طباشیر بر هند اسهال صفراوی
باز دارد و داخر زهرهای او رشک تولد کند آنرا کاو سره گویند بادکودکان و بیاج الارنب
زایل کند سرگین او بر شکم ضماد کنند استسقا ضماد کنند سود دارد و مغز ساق او برای آماس
سخت طلی کنند قضیب گاو کوهی بریان کرده باد زهر گزیدن مار است باه را قوت دهد
و قضیب گاو اهلی خشک کرده و سوده نیم مثقال بر هند باه را قوت دهد **بط** بپارسی بط و جمیع
همه مرغان آبی خداوند تشنج و خداوند اما پس صلب درد رحم را طلی کردن سود دارد
رخونی دل او آواز صافی کند و [illegible] روشن کند گوشت بط کم است محرور را به
باشد [illegible] را سود دارد **باز** زهره باز اندر شیاف مرامات بکار آید **بول** اشتر
اعرابی با شیر او اندر استسقا سود دارد و سپرز سخت را سود دارد خداوند سپرز را
را دیده اند که هر روز سه مثقال بول خویش بخورد عاقبت شفا یافت و دیگران آزموده اند
و منفعت یافته بول مردم با [illegible] بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند و بر ریش آتشک
های بول کنند و همچنان بگذارند درست شوند بول خر [illegible] کند [illegible] زایل کند [illegible] بنشوید
**بعر** سرگین سوسمار سفیده چشم را سود دارد **پنیر** پنیر تر دیر گوارد و فربه کند
آنچه از شیر ترش سازند زود تر گوارد و اگر با عسل خورند زود گوارد و قولنجی را
زیان کند [illegible] پنیر تر چشم در [illegible] سود دارد و پنیر خشک بریان کنند اسهال
باز دارد و در جمله غلیظ است تشنگی آرد و اگر او را با چیزی لطیف کنند خورند صلاح
بپذیرد و ~~دهان آرد و عقل را زیان دارد و لیکن معده را [illegible] باید دفع کنند~~
~~و قوت [illegible] و شهوت طعام بدید آرد و [illegible] افزاید و باه را قوت دهد~~ — نزد بعضی
[illegible] و مضرت او پیدا است شود و در وی هیچ چیز نیست لیکن اگر از پس طعام [illegible]
در [illegible] بخورند [illegible] که معده را قوت دهد و [illegible] **[illegible]** [illegible] آن [illegible]

ازان کند

رانیم کند اندر شیر جانوران [illegible] تولد کند مگر از شیر او هر شیرها جگر و مطحول
را زیان دارد و مگر شیر شتر که از وی نه [illegible] تولد کند و نه جگر و مطحول را زیان دارد
لیکن سود دارد و حیض بیارد و خداوند بواسیر را سود دارد و خداوند ضیق
النفس و خداوند استسقا را سود دارد و بول او [illegible] پاک کند **جراد** ملخ بزرگ
[illegible] که خوانند [illegible] معده و [illegible] و اطراف او [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] معده و خشک [illegible] خداوند استسقا را سود دارد و بریان کرده بخورند تقطیر
البول را سود دارد **جلد** پوست بز تازه بر گزندگی افعی نهند زهر بیرون کشد پوست
گوسفند تازه بر کسی که او را چوب زده باشند بر پوشند و بگذارند تا بر وی خشک
شود درد و آماس زایل کند **جند بیدستر** خایه حیوانی است که بپارسی خز گویند و ترکان
قندز گویند گرم است تا آخر درجه سوم و خشک به درجه دوم بادها را بشکند اندر همه بیماریها
سرد و تر نافع است [illegible] **حرف الدال** دیک
خروس پای خروس [illegible] و قولنج و ضیق النفس [illegible] جماع [illegible] را سود دارد
خایه خروس قوت باه زیادت کند پوست سنگدان مرغ و خروس [illegible] خشک کرده معده را
قوت دهد [illegible] مرغ [illegible] سود دارد و مرغ و خروس [illegible] بر گزندگی [illegible]
نهند زهر [illegible] و درد ساکن کند [illegible] که حرارت آن [illegible] شود دیگر [illegible] نهند
پوست خایه مرغ که از وی بچه بیرون آید [illegible]
اندر آب [illegible] کلیه و مثانه را از سنگ [illegible] پاک کند پوست خایه
مرغ را [illegible] سپیده [illegible] چشم [illegible] دارد
**دماغ** لطیف است گوشت او [illegible] دماغ [illegible] کند و منی [illegible] تولد کند
**دود** گرفت [illegible] را تباه کند [illegible]
سرگین [illegible] در جایگاه [illegible] کنند که در چشم بر آید موی را باطل کند [illegible]

و میان تیره تاری دارد و بشب روشنایی دهد چون ستاره نماید سر و اطراف او بشکنند
و او را خشک کنند اندر چیزی سیمین اندر آفتاب و یکی از آن اندر دوازده درم
آب که حلتیت اندر وی فرغار کرده باشند سنگ مثانه را بشکند و پاک کند دراج
سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و رنگ تازه و شیرین بود و اندکی میل
بگرمی دارد و چون بریزش گیرد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند تنها دوغ را سود
دارد و اگر آهن تاب کنند اسهال صفرایی باز دارد هدهد موی فزونی که در چشم
برآید بکنند و خون او بدان موضع طلی کنند موی را باطل کند گفته اند که هر خانه که هدهد
اندر وی ماوی دارد و ازو اندر آن خانه تولد نکند حرف الواو ودع معروفست سیلان
خون بواسیر و غیر آن باز دارد و اندر ضمادهای خشک بکار آید ورشان کبوتر دشتی
پرهای بال او با همچندان برگ خشک یا تخم آن بپزند و با بادیانه نمک اندر نان کنند
آن مانع خنازیر را که بر گردن برآید تحلیل کند و اگر آنرا بر نان برافکنند همین فعل کند
ورل کرپوی بزرگ سر او کوچک دنبال او دراز گوشت او ضماد کنند خار و پیکان
بیرون آرد و سرگین او اندر داروی سپیدی چشم بکار آید و ثؤلول را ببرد حرف الیاء یحمور
خر اهلی و وحشی اما طبع هردو حار و تر گرده ها اندر وی نشاندن سود دارد و از سم خر اهلی
انگشترین بسازند مصروع را سود دارد و کاهیت پیه او شیاف کنند قوت باه زیادت
کند خون خر وحشی بر پیشانی طلی کنند رعاف را نیز که از حجاب دماغ آید باز دارد و سرگین او
بتری بفشارند و اندر بینی چکانند و بر پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد و بینی کنده بول
فرو بشوینده گله زایل کنند گفته اند خایه او قوت باه برانگیزد یمام خون کبوتر بچه
بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد و خونی که از زیر او بچکد
بچشم اندر چکانند طرفه را سود دارد خون کبوتر دشتی بر جراحتهای سر طلی کنند
آماس نکند یربوع حیوانی است همچو کیسه همیشه روی با آفتاب دارد و با او میگردد منفعت او

همچون

همچون منفعت بوم است الیه اندام گوشت و پوست و شوربا و سنگ و ایرست گوشت
ماده نافع تر و پوست زنجار آمده تر اما گوشت و شوربا که با نخود و شبت و نمک پزند
مفصلهای بیمار ایطا در پوست افکند و بنیش بسیار پدید آید و همه حاستها تیز گرداند و قوت
جوانی باز آید و مجذوم و غذاء نه خوک و از علاج عصبها را سود دارد و طبیخ او بر مجذوم
طلی کنند سود دارد او را نمک سود کنند نمک او سود دارد پوست او اندر سرکه بجوشانند
دندان متعفن کنند درد دندان ببرد مار مهره با خویشتن داشتن سود دارد حرف الطاء طاوس
حشرات را بکشد و خانه را از آن پاک دارد طیهوج گوشت او سخت لطیف است ناقه را
سود دارد و خون کرا از آن تولد کند معده روح گرداند و دل را قوت دهد و فربه کند حرف
الکاف کلنگ زهره کلنگ اندر شیاف مرارات به از زهره دیگر جانوران کلب
شیر مایه سگ اند گزیدن سگ دیوانه خلاص دهد خون سگ دیوانه سود دارد و گفته اند
گزنده سگ دیوانه سگ بچه که هنوز چشم باز نکرده باشد بخورد بهوش باز آید سرگین سگ
اگر سپید و بی بو باشد اندر علاج خناق بکار آید حرف اللام لبن شیر اندر سردی و تری فروتر
از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است شیر اشتر و شیر خر آبناک ترست بدین سبب
شیر میش تر و زودیده ترست شیر گاو گرم ترست از بهر آنکه روغن او بیشترست شیر بز میان
این و آنست شیر حیوان کوهی تری کمتر دارد و شیر حیوانی که گیاه خورند گران تر بود شیر اسب
همچون شیر بز است از بهر آنکه ریاضت بیشتر یابد و شیر او اندک روغنی و کم پنیری همچون
شیر اشتر است شیری که تیره باشد اخلاط را تباه کند شیر گوسفند سرد ترست از بهر آنکه پنیر اندر
وی بیشترست و بدین سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد بباید که تیره نباشد و
همه شیرها عصبها را و دندانها را و صداع را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد
شیر بیشتر اندر استسقا با کرفس و بادیان دهند لقلق منافع او همچون منافع طاوس است حرف
المیم مشک گرم و خشک است بدرجه دوم خشکی او بسیار است از گرمی است و دماغ را و چشم را قوت دهد

مفرح است تریاق بیش است **موم** سفید دیوار خانهٔ مگس انگبین است و موم سیاه
وسخ دیوارهای کاه او است اما سفید معتدل است و نرم کننده و سیاه حرارت پیکان بیرون
آرد موم در جمله پزاننده است و لطیف و گرم کننده و در وی تحلیل اندکست **مکر** طبع
نرم دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله ابیرانند با ... لعله و بندان
پیکان طلی کنند و در پایها که البته زاید قوت برآمدن دندان بود نایل کند و بر تن طلی
کنند برص را نرم کند و فربه کند و بر گزیدگی افعی طلی کنند سود دارد و بر یخ بندد و شیاف
سازند اما آچس هم و درده را سود دارد و اگر حقنه کنند سود دارد **حرف النون**
**نسر** زهرهٔ کرکس مایهٔ شیاف درازات است **حرف السین** سمن آماسها را نرم کند
و بپزاند و باد زهر همه زهرهاست و باد زهر شرابست کرده را نرم کند لیکن معده را ضعیف کند
**السمک** ماهی تازه گرم باید خورد و منی فزاینده است و ماهی شور نزدیکست با بکام
و ماهیابه همه انواع ماهی طبع نرم کند طبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد
**حال** بخراسان حلکیه گویند گوشت او تشنج و قد را دارد و خوبی غذای اوست بدین سبب
گفته‌اند که مزاج او بمزاج خوبی نزدیکست سود کوهر گوشت او توحیت که تقدو در تشنج
آرد همیشه **سرطان نهری** گوشت او خاره و پیکان برآرد و طبیخ او و گوشت او خوارنده سل را
سود دارد و بریان کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند گزنده کلب را سود دارد **سرطان بحری**
همه سرطانهای بحری مقصود دفع نتیجت که اعضاء او سنگ است اندر داروهای چشم بکار آید
**السلحفات** خون سلحفات دشتی باز زهرهٔ او اندر بینی مصروع چکانند سود دارد و زهرهٔ او
بر خنازیر طلی کنند سود دارد **سام ابرص** او را بشکافند و بر گزیدگی کژدم نهند درد بنشاند
خون او بر ضیق کودکان طلی کنند سود دارد و اگر خون او با اندکی مسک اندر احلیل کودک
چکانند تنقیه ... کند گفته‌اند اگر او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت بر هر جراحت
اقسام طلی کنند سود دارد و رگها برآرد **حرف العین** **عنبر** بهترین بویهاست اندر ...

حیوانی

حیوانی خداوند اسهال را سپرز آن سخت و بیرزند از جملهٔ اخلاط ... بول
کرمی که بر سنگ خشک شده باشد آنرا طبیبان سلاحه گویند اندر ... بکار آید که مجذوم را
و خداوند ضیق النفس و خفقان و استسقا و بواسیر و خداوند اسهال کهن را و ریشهای
کهن را سود دارد و اشتالنگ او بکوبند و با سکنگبین ... مطحول را سود دارد و قوت باه
زیادت کند و زهرهٔ بز با روغن گل اندر گوش چکانند آوازهای در وی باطل کند ...
اندر زهرهٔ بز گرمی تولد کند و زهرها ... دو دانگ سنگ خداوند ... سود دارد
بول او مطحول را سود دارد **عصفور** گنجشک خایهٔ او قوت باه برانگیزد خاصه اندر وقت
تهیج باشد **عنکبوت خانه** او جراحتها را بروی باشد **عقرب** روغن کژدم طلی کنند سنگ گرده و
مثانه را بشکند و همچون او مثانه را از آن پاک کند **عقعق** بخراسان ویوجه گویند او را
اطراف تر با ریشهای به برافکنند خون به پاک کند **حرف الفا** ... با بیان ...
دارو ... تولد کند اصلاح او بعسل است **الفار** سرگین موش کرد کانرا شیاف
کنند طبع نرم آرد و موش با اندر آب بپزند و اندر آن آب نشینند عسر البول زایل کند او را
بشکافند و بر گزیدگی کژدم طلی کنند درد زایل کند **حرف الصاد** **صدف** او را بسوزند چشم را
... و تر بهار بجنبد و موی فرو ... باز دارد و صدف سوخته و استخوان سوخته ناشسته چون
از جراحتها بازدارد و اندر مرهم ریشهای به بکار آید **حرف القاف** **قبج** گوشت کبک
امساک آرد و فربه کند و معده خداوند استسقا را سود دارد و زهرهٔ او اندر شیاف فرا
بکار آید **قطا** منفعت او نزدیکست بمنفعت کبک **قنفذ** خارپشت دشتی نمک سود کرده
خداوند داء الفیل و فالج و تشنج امتلایی را سود دارد و جذام ... و مستسقی را با سکنگبین
و بیه سخت نافع باشد گوشت او تازه کرده کانرا که اندر جامه بول کنند و خداوند سل را
سود دارد و بسیار خوردن آن عسر البول آرد **حرف الرا** ... سرد و خشک است
... مقعده را سود دارد و شیاف کنند طبع را نرم کند **الرخم** مرغی است ...

اورا مویش گیر گویند و بهر گاو خداوند درد شقیقه را سود دارد و آن جانب که شقیقه باشد
بگذارند و اندر گوشی که مخالف جانب درد باشد در چکانند یاد کور دکان زایل کند
حرف الثاء الثعلب خداوند اوجاع مفاصل را اندر طبیخ او نشانند سود دارد و شش او
خشک کنند و بکوبند یک درسنگ با دو درسنگ شکر طبرزد ربو را سود دارد و او [illegible] اندر آب
بزنند تا مهرا شود و آن آب اندر حلق اسب بریزند جشام زایل شود حرف الخاء خلد آنک
باشیره کی نخستین شکم بکشند اندر شکم او دو سنگ یابند چو دیگر سنگهای بسیار دارد و دیگر
یک سنگ دارد هر دو پیش از انکه غبار بر رسد اندر پوست کو ساده [illegible] و بر صرع
بندند سود دارد و او را خشک کنند یک مثقال از وی بعد قوی کند دماغ او با عسل بخورند
اندر ابتدای آب بروز آمدن بچشم آنرا باز دارد و [illegible] و خشک کنند یک درسنگ
خداوند خناق را سود دارد و خاک خانه او اندر سرکا حل کنند و با هاید بخورند چنانک بس
بول زایل کند خفاش شیر ازرق بول شب بره است و داینده است خداوند ظفره و سپیده
سود دارد و دماغ او ابتدای آب باز دارد او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند
چندانکه بر انگشت بر دارند باشکر با سکنگبین مطبوخ را سود دارد ضفدع اندر روغن
بجوشانند و بگوشش اندر چکانند درد گوش ببرد و پیه او آنرا درم [illegible] و کوبند اندر روغن
بجوشانند و طلی کنند بواسیر را سود دارد حرف الذال ذئب بر پوست او نشستن قولنج را
سود دارد و سرگین او قولنج بگشاید جگر او خداوند درد جگر را سود دارد و خاصه که با ریشه
چینی دهند جگر او از جمله اغذیه [illegible] ذراریح معروف اند کی از وی اندر
بول کند و خداوند استسقا را سود دارد و وزن [illegible] اندر [illegible] ریش کند دوا الاوزاریح
معجون است که [illegible] را سود دارد ذباب سرگین مگس اندر شیاف [illegible] بر آن کنند
[illegible] سود دارد حرف الضاد ضان طبیخ سر میش
[illegible] الماس [illegible]

الماس

واآبس [illegible] را و مثانه را خوردن و مالیدن سود دارد و نوشای ترجگر و کلیه سرد را گرم کند
[illegible] اندر طبیخ کفتار نشستن خداوند وجع المفاصل مزمن را سود دارد [illegible]
معروف است او را بشکافند و ضماد کنند خار و پیکان بر آرد و همین قوت دارد [illegible]
بر آرد حرف الفاء [illegible] از وی [illegible] ایه و اندر حرف میم یاد کرده آمده است تمام شد

بخش دوم اندر داروهای حیوانی بخش سیوم از دیگر مفرده اندر داروهای مطلق
نباتی و معدنی حرف الالف افسنتین انواع است رومی است و نبطی و خراسانی و
سوسی و طرسوسی بهترین او رومی است و طرسوسی کرم است در درجه اول و خشک در درجه دوم
و او را [illegible] بجای [illegible] و قوت معده را از صفرا و رطوبت پاک کند و منفذهای ها [illegible]
بگشاید اگر شراب افسنتین پیش از شراب بخورند در [illegible] شوند و خمار [illegible] و ادرار
بول کند و [illegible] جگر و یرقان را سود دارد و بر چشم [illegible] گرم را بکشد و شهوت
بر آرد و [illegible] ایل کند و خداوند استسقا را سود دارد و ماده آن علت از [illegible]
ببرد افتیمون گرم و خشک است در درجه سیوم بادها را بشکند و مردم کهل و پیر را موافق بود [illegible]
که مصروع را و تشنج را سود دارد و خداوند صفرا را زیان دارد و تشنگی و تاسه آرد
شربت از مطبوخ او دو درسنگ تا پنج درسنگ [illegible] و سوده سفوف کردن از یک
درسنگ تا دو درسنگ و محمد زکریا میگوید اگر کسی خواهد که سودا بسیار آرد شش مثقال افتیمون
سوده اندر دواء قی با سکنگبین بخورند او را میگوید کندی مطبوخ را این علاج کرد [illegible]
روز عافیت یافت و سوده او را تخت بروغن بادام چرب کنند پس بکار دارند و اندر مطبوخ
و [illegible] اندر [illegible] که با سی کنند [illegible] دارند و تا آخر [illegible] آن [illegible]
[illegible] اسطوخودوس گرم است در درجه اول و خشک در درجه دوم مطبوخ او
خداوند [illegible] مالیخولیا را سود دارد و سودا و بلغم از حوالی دل و دماغ
[illegible] و اگر [illegible] دماغ [illegible] بیاید اندر آب یا اندر شراب مواق

و بهتر خاص باه و اندر مطبوخ چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ بهتر آمله و در قوتهای او خلاف کرده اند خواجه ابو علی سینا میگوید بیکر درست آنست که او خشکست و اندکی میل بسردی دارد و مویها را سخت کند و شکمها را سود دارد و معده را و باعث کند و دل را قوت دهد و فهم زیادت کند و پرورده او طبع را نرم کند و خضاب را نیز و آبیرا سود دارد اشق صمغ انجدان است گرم است تا آخر درجه دوم و خشک بدرجه اول نرم کننده است گشاینده بر خنازیر و سلعه و آماسهای صلب را حل کند تا ضماد کننده سود دارد و جراحتهای بد را پاک کند گوشت مرده را بخورد و گوشت برویاند و خداوند درد شتی گاه را و اوجاع مفاصل و عرق النسا و ربو را سود دارد و خاصه اگر با عسل کرباسک دهند و ربو و ضیق النفس را ببرد و قوت گشادن او چنان است که بیم بود که دهنهای رگها بگشاید و سیلان خون آرد شربت از وی یک درمسنگ فرموده اند و نیم مثقال گفته اند لیکن من از خود این دلیری ننمایم و از هیچ کس شنیده ام انزروت صمغ درختی خاریست اندر پارس سفید است و سرخ لیکن سرخی او از تابش آفتاب است و سفید اندر سایه برگ باشد گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول او را اندر ریم قوتی و فعلی خوبست خاصه اگر بشیر پرورده باشند مسهل است طبع پیران زود مزود آرد و طبع جوانان دیرتر بجنباند و بلغم خام از سر فرود آرد و بسیار خوردن او اصلع کند اذخر فقاح او دو نوعست عرابی و سرخ بو بیها بهتر است گویند گرم و خشکست بدرجه دوم و در وی قبضی است و بیخ او قوی تر است و در روی پراکنده است طبیخ او درد احشا ساکن کند خاصه درد رحم و بادها بشکند اسارون بیخی است خوشبوی و بیخ او نافع تر است گرم و خشکست اندر درجه سیم و خشکی او کمتر از گرمی است سده بگشاید و دردها احشا ساکن کند و عرق النسا و درد سرین را سود دارد و اندر استسقا و یرقان و بیماری جگر و سپرز و صلابت هر دو را نافع است و ادرار کننده است رحم را و کلیه را

قوت دو

قوت دو افسنتین نباتی است برو درخت سبز برو بلوط و غیر آن برید آید آنچه سفید باشد نیک باشد سیاه بد باشد و در قوتهای او خلاف کرده اند بعضی گویند گرم است بیک درجه و خشک اندر درجه دوم و بعضی گویند سرد و خشک معده را قوت دهد و حق بانه دارد و بادهای معده را زایل کند و خفقان باز دارد و از جلا دارندگی است که بجوشانند او را اندر شراب تر کنند آن شراب بخورانند اکلیل الملک نباتی معروف است و قوتهای او مرکب است حرارت او بر برودت غالب است گرم و خشک بدرجه اول آماسهای صلب را سود دارد انیسون تخم بادیان رومی است از بقلی گرم تر است گرم است اندر درجه دوم و خشک اندر سوم درجه تسخین و آماس اطراف زایل کند بخار او صداع و دوار و درد و تشنگی و درد جنبین باطل کند و سده بگشاید و ادرار طمث کند و اندر تبهای کهن سود دارد ابهل سرو کوهی است گرم و خشک است اندر درجه سوم از اخلاط و تبهای او گرم و قابض است معجون ابهل معجون است مرطوب مفلوج را نافع است آس اندر مورد و جوارش لطیف است و غالب اندر وی سردی است و قبض اندر وی بیشتر از سردیست طبیخ و روغن او بیخ موی را سخت کند و موی را سیاه کند و دراز کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و حب الآس بزره او است طبع را باز گیرد و شراب حب الآس معده را قوت دهد بول را و ادرار حیض و اسهال باز دارد اقاقیا عصاره قرظ است سرد و خشکست اندر درجه دوم منافع او همچون منافع قرظ است افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است سرد و خشکست اندر درجه چهارم اسهال خون باز دارد و اندر سیج و قروح الامعا نافع است و جراحت عریض را فرو برد و درد بازایل کند با و نیز قو مبالغت اسفیداج از سرب اندر حنز کنند سرد است اندر درجه سوم اندر مرهمها گوشت بد را بگدازد و گوشت درست برویاند و تشنج اندر گوشت برویانیدن اندر وی قوی تر است اقحوان نبتی است در میان شکوفه سفید برگ گویند گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و آماس صلب را که اندر معده باشد تحلیل کند و خون فسرده اندر

بکشاید
ری را اندر مثانه بکشاید و اندر آبکامه و اندر شرابها اندر ماء العسل بجوشانند خفیف
آذرگون آذرگون معروف است گرم و خشک است اندر درجه سوم دل را قوت دهد لیکن
خشناکی فزاید از رنج آید ایرسا بیخ سوسن آسمان گون است برگ او رنگها دارد و سپید
و بنفش و آسمان گون آمیخته است بدین سبب او را ایرسا گویند یعنی قوس قزح گرم
است و خشک تا بدرجه دوم او را با خوی طلی کنند کلف و کنجده را ببرد با روغن گل
و سرکه طلی کنند صداع کهن زایل کند و خواب آورد و طبیخ او غرغره ها نه دارد و سرفه را
که از رطوبت غلیظ باشد و ماده آن اندر سینه گرفته و برشوار برآمدن آنرا لطیف کند
خاصه اگر با میفختج دهند و ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد و اندر سرکه بپزند و طلا
سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن کند لیکن سرکه او علاقه را زیان دارد و سپرز را
سپرز و جگر سرد و استسقا را سود دارد و طبیخ او قی آرد انجره نبتی است برگ او بهم
گوئی که باز ایدن مردم بسوزاند سخت و ریش کند او را تخمی است همچون تخم کتان لیکن این
تخم بدان درازی نیست و رنگ این بزردی گراید و اصلش است این است ابیشوران گزنه
گویند یعنی گزنه و است گرم است باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم از برگ او با پیاز
و خایه مرغ بچه سازند قوت باه برانگیزد برگ او اندر ماء الشعیر بپزند اخلاط غلیظ که
در سینه باشد نرم کند و برآرد و تخم او از وی قویتر ضیق النفس و ذات الجنب سرد را سود
دارد و طبیخ را نرم کند و بلغم خام بزود و آرد و بقوت زود دن و اگر انجره را با گوشت بپزند
انفعال ضعیف کند اسقیل این پیاز موش است و پیاز موش از بهر آن گویند که موش را بکشد
بخشی و بریان کردن قوت تیزی او را بشکند قوی گویند او بلبوس است و بر خلاف آن است اما لون
بصل الفار زرد است و سفیدی زند و آنچه لختی بنفشی گراید و درفشان بود و در طعم او با
تلخی و تیزی حلاوتی است آن بهتر است گرم است بدرجه سوم و خشک تا آخر یک آن عصبهای
با سلامت اندک مایه زیان دارد و باد انگیزد اندر او جاع المفاصل عرق النسا سخت نافع است

ا

خاصه

خاصه شرابی که از وی و از سرکه وی سازند و مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد
و با عکس سرفه کهن و ضیق النفس و درشتی سینه زایل کند و سرکه او بن دندان را سخت کند
و بوی دهان خوش کند اشنان انواع است اما آنچه سبز است تازی حرض العصافیر گویند لطیف
رقت نیم و رنگ او بول را بگشاید و اشنان پارسی نیم درمسنگ تا ده درمسنگ حیض بسته بگشاید
و زنان سه درمسنگ آب استسقا فزود آرد و ده درمسنگ بکشد آبنوس معروف است اندر داروها
چشم بروی بساید سود دارد و سوخته او سپیده بردارد ام غیلان معروف صمغ عربی
از وی خیزد و سیلان خون باز دارد آذر قنا این نبتی است برگ او همچون برگ گیرا
بشجره مرد او را گویند از کاکنج و عنب الثعلب قوی تر است اما صاحب گرم را سود دارد
الانبرود الانک سرب سرد و تر است بدرجه دوم سوخته او و سوخته او ریشهای پلید را
سود دارد خاصه ریش چشم را و بر عقدها طلی کردن و تخته ساخته از وی و بر عقدها
بستن آنرا سود دارد دیگر از وی سوخته او آماس گرم را ساکن کند و انکس سرطان را برو زنگار
باطل کند توث البار اسفاناج معروف گرم و خشک است اندر درجه سیم بادها بشکند و سود دارد و رنج
با سعال فزود آرد بنفسج سرد و تر است و اندر وی حرارت اندک است و بقوت آن حرارت
آماسها را تحلیل کند شراب بنفشه خداوند ذات الجنب و ذات الریه را و خداوند درد کلیه گرم
و حرقت مثانه را سود دارد و سرفه زایل کند و صفرا فزود آرد بسپایشان معروف برگها
وانه اندر و آن لب چاه و بر برگ او همچون برگ گشنیز تر است شاخهای او سرخ است و بسیاری زند
و با بکت و بر بیشتر ها او را اشوان زیر گویند اندر سردی و گرمی معتدل است طبیخ او
مکی نفس را سود دارد و ریشش را پاک کند و سپرز را سود دارد و طبیخ را نرم کند خاکستر او را با سرکه
و روغن از دواء الثعلب موی برآرد و با روغن جوز و شراب موی دراز کند بلیلج معروف است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را باد و بادها بکند درستی و رگی معده را زایل کند و معده
را و امعاء مستقیم را سود دارد و برنج دو نوع است و برنج گونه خیر گرم و خشک است

رطوبت معده را ... و بلغم از مفاصل فرود آرد و در اسهال کند و کرم بزرگ را و حب القرع را بکشد
بزرقطونا همچون بهره ... بدرجه دوم بوره گرم و خشک است با آخر درجه دوم باد را در رودها بپراکند
بر اسهال ... و ... معده فرود آرد و بان درختی است اندر جزیره
عرب و حب البان ثمره اوست و بر شکل فستق است آن همچون دو صدف است و این
مثلث است گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و روغن آن عصاره گرم کند و اگر
اندر عصب صلابتی باشد ببرد و تشنج زایل کند عصاره او یک مثقال با عسل می آرد
و استعمال کند مزاج او یک مثقال استعمال بلغم خام کند و روغن او چنین و اگر پلیته بروغن او
چرب کنند و بر دارند بر سبیل حمول رشیاف همین منفعت کند بلسان معروف درختی
[illegible] است و بوی او بود نزدیک عود بلسان گرم و خشک بدرجه دوم و روغن
او گرم و تر حب البلسان و عود البلسان خداوند ضیق النفس را و تب سرد را و سرفه را
سود دارد و معده را پاک کند و جگر را قوت دهد و ادرار کند و روغن او قوی تر و
نافع تر اندر همه بابها و اندر عسر البول و باد و زهرها و زهرهای بهمن بیخی است دو
نوعست سرخ و سپید گرم و خشک است در درجه دوم دل را قوت دهد و منی زیادت
کند و اسهال سودایی باز دارد و بسباسه پوست کوز بوا است گرم و خشک معده و جگر را قوت
دهد و سستی باز گیرد و ... اندر بینی چکانند درد شقیقه و صداع
سرد را سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند بوزیدان چوبی است هندی اختیار از آنست
که سپید باشد و غلیظ و بر وی خطها بسیار باشد هم رنگ و سبک ... و آنچه املس باشد
فعل آن ... و باریک باشد و سخت سپید باشد بد باشد گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه
اول اندر وجع المفاصل و نقرس سود دارد و باه زیادت کند بابونه بیخی است معروف
... بعضی زرد است و بعضی بنفش گونه گفته اند گرم و خشک است بدرجه اول اندر
وجع المفاصل و نقرس سود دارد و نرم کند ذات ... تحلیل کنند ... ماند ... دماغ را

قوت دهد

قوت دهد و بوی ... باد ... اندر وی تحلیل کند و چیزی ... جذب بکند و این خاصیت ... است
بهار نبتی است نیکو و شکوفه او زرد است و ... گاو چشم گویند گرم و خشک است
بدرجه اول بوی او بادهای غلیظ را که در ناحیت دماغ باشد ببرد و دیگر منافع او همان منافع بابونه
نزدیکست البنج نبتی است معروف بزبان پارسی بنگ گویند سه نوعست یک نوعی تخم او سیاه است
و بعضی سپید است و بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندر طب از سپید بکار برند ... و او را اندر
سرکه و روغن گل بکوبند ... درد ... گرم ساکن کند و ورمهای گرم را سود دارد جرادی
نبتی است معروف ... بر جای ... سوخته است نفث خون و سیلان خون ... سود
دارد و بادآورد خاریست سپید و او را الشوکة البیضاء گویند خارهای او ...
... سپید ... همچون تخم ... گرم ... سرد و
... تحلیل است و تخم او گرم است و لطیف و بعضی گفته اند جمله او گرم است ...
تشنج را سود دارد و طبیخ او خاصه طبیخ بیخ او معده ضعیف را سود دارد و اسهال کهن باز
دارد و خاصه اسهالی که سبب آن از معده باشد و ادرار کند و ... تب بلغمی را سود دارد
بل دارویی هندوی است و گویند قثای هندی است گرم و خشک بدرجه دوم بیماریهای سرد
را که از عصب افتد چون فالج و لقوه سود دارد بوزش شیافی است از ناحیت ... آید
و او را بوزش ... گویند بر امراض گرم و نقرس گرم طلی کنند سود دارد و بسد معروفست
بعضی او را مرجان گویند سرخ است و سپید است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
سوخته و شسته چشم را قوت دهد و ... را ... و نفث خون باز دارد
و ... آب ... سرد ... و خداوند قروح الامعاء را سود دارد بلادر گرم و خشک است
اندر درجه چهارم عسل او ریش کند و برص را و داء الثعلب بلغمی را سود دارد و ...
عصبها و فالج و لقوه و فراموشکاری را سود دارد و معجون او را معجون انقردیا گویند این معجون
بکار دارند خداوند ... و مالیخولیا ... و بیش زهری است

معروف قاتل و دوا المسک را بادزهرست میش موش حیوانی است همچو موش در بیخ او ما دی
وانه دو با وی موش خنثی روید او را موش گویند در هر بیشه که این نبات نزدیک او روید کم
بیاره این نبات بهترین تریاقی است آنرا حرف الجیم جنطیانا اصول ططاول اشبه باصل
الزنجبیل ینبت فی الجبال والظل والندا و هو نبات رومی و سمی جنطیانا لان اول من عرفه
و ظهر به جنطیس الملک گرم و خشک است اندر درجه دوم وزن دو درم در سکنجبین
جگر و سپرز بگشاید و معده سرد را با شراب سود دارد و باد و زهر گزیدن گزندگان خاصه
سگ دیوانه و باز گرفتن بول و حیض بگشاید جاوشیر گویند صمغ آنست که لون ظاهر او زرد باشد
و باطن او سپید و اندر آب زود حل شود گرم است به درجه سوم و خشک اندر دوم بادها را بگشاید
و اندر صداع و نقرس و اوجاع مفاصل سرد نافع است جعده نوعی است از بیخ و گرم است اندر درجه
سوم و خشک اندر درجه دوم صلابت سپرز را و یرقان را و استسقا را سود دارد و ادرار
بول آرد و حیض بگشاید جلنار شکوفه انار پارسی است قوت او همچون قوت شجر انار است
و عصاره او همچون عصاره لحیة التیس است جلنار هندی نبتی است شکوفه او همچون بلوط و قوت
سرد است و قابض و منفعت آن همچون منفعت بلوط و عصاره الراعی است جدوار نبتی است با
بیخ به بیخ ضعیف کند چوبی است همچون زراوند دل را قوی کند و قوة دهد و قوی
تر از درونج است و تریاق همه زهرهاست جوزبوا گرم و خشک اندر آخر درجه دوم جگر را
و سپرز را قوت دهد و فم معده را و حفظ و قطر البول را سود دارد و قی را باز دارد و خفقان
و اوجاع مفاصل سرد را سود دارد جوز ماثل زهریست خدر کننده و خواب آرنده دماغ را بپرد
و دو درم از وی کشنده است و ... کشنده جوز القی کرم آزو ... اندر حرارت
معتدلست اندر خشکی تا آخر درجه اول است گروهی گفته‌اند سردست به درجه اول اندر سرکه
بپزند سپرز را نرم کند و با سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و اندر سیلان خون نافع
است جوز القی همچون گوز خوردنی است پوست او ضعیف است اکثر از گوز خوردنی است

فی آکنده است

قی آکنده است لیکن فعل او ضعیف‌تر از فعل جوز قی است و گفته‌اند قوی‌تر از جبلهنگ است
و از حب مانند جوی در بیشه جبلهنگ گروهی گویند تخم ترهٔ سیاه است و پوست بیخ
او ترنجبین است قوت او همچون قوت زرنیخ نزدیک لیکن چیزی خطرناک است جبسین همچون
سنگی که است تخته تخته روشن و شفاف ... اعنی و عصاره لحیة التیس سر
و پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد و از جمله زهرهاست که خناق آرد و الله اعلم
حرف الدال درونج بیخی است و طول او قدر یک بند انگشت باطن او سپید است
و ظاهر او اغبر گونه است و بزرودی گرایه سخت است و گرم و خشک به درجه سیم دل را قوت دهد
و خفقان باز دارد و باد و زهر گزندگان گزدم است دیلا دارفلفل همچون بیخ پیداست لیکن
کوچک است و سیاه و صلب آگنده سخت درخت فلفل او پدید آید طعم او طعم فلفل نزدیک
است گرم است به درجه سیم و خشک به درجه دوم شکوفه سرد و معده را سود دارد و باه را قوت
دهد دهمست درخت غارست ثمره او و برگ او بکار آید ثمره او قوی‌ترست حب الغار گویند
تریاق اربعه بکار آید ثمره اوست و بخت تریاق آن بوده است بعسل ...
و منفعت ... گرم است به درجه سیم و خشک به درجه دوم فالج را و سستی عصبها را سود دارد
و ... تحلیل کند و قولنج بگشاید دوقو تخم گزر بیابانی است گرم و خشک تا به درجه
سیم و گرمی او غالب‌تر است حیض بگشاید و عسر البول باز دارد و ادرار آرد دم الاخوین عصاره نباتی
است معروف بعضی گفته‌اند سردست لیکن درست آنست که اندر خشکی به درجه دوم است
جراحتهای تازه را ببرد یاند و معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و بیخ ...
معده را سود دارد دهن روغن ... گرم و خشک به درجه سیم تحلیل کننده است
... مفاصل سرد را سود دارد و چون با ... حب القرع را بیرون آرد و ...
معده را و ... کند و ...
... کند سرد دارد ... تحلیل ...

تریاق

و روغن یاسمین گرم و خشک اندر درجهٔ سوم عصبها را قوت دهد و دردها زایل کند خاصه درد
رحم و بر انده اند و روغن اترجه و روغن کاکیان گرمست بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دوم
طبع نرم کند روغن نرگس گرمست بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول بر روغن شبت نزدیک
است بانکی پیر و سرما رسیده را سود دارد و روغن شبت و روغن بابونه نزدیک اند
اما بابونه گرمست باعتدال و شبت از وی گرم ترست افعال روغن شبت بافعال روغن
نرگس نزدیکست لیکن بوی روغن نرگس تیزترست اندر صداع روغن شبت بکار دارند
و روغن نرگس بکار بدارند و روغن خیری گرم و ترست بدرجهٔ سوم و روغن بان
و روغن بادام تلخ بدو نزدیکست روغن گل و روغن لفاح اندر سردی و تازیکی نزدیک اند
بیکدیگر و اندر روغن بنفشه بعضی حیث بسردی و تری میل دارد و روغن سداب از روغن
حب الغار گرمترست هر دو بادها را بشکنند و دردهای کهن زایل کنند روغن مورد بن
موی را قوی کند و سیاهی بر موی نگاه دارد و اندکی میل بسردی دارد و اندر علاج ریشها
سوخته نافع است ماده بهارا باز دارد و روغن قسط سیاهی بر موی نگاه دارد و گرمست
عصبها را سود دارد و روغن گل و ادراست دماغ را ساکن کند و دردهای اعتدال ترست
دماغ نگاه دارد و قوت فهم زیاده کند **ولب** عصاره درخت جنارکوش را و چشم را
روشنی افزاید دارد و او را نیکو دارند بر کار کوفته بر آماسهای بلغمی را از جای حل ضماد
کنند سود دارد و ثمره او که تر باشد اندر شراب پخته بخورند یا در زیر کبوتران حرب است
**حرف الها** هلیون نباتی است مالیده و ریزیده و بادی شاخهای ضعیف
شکسته مالیده و تخمی است کوچک اندر روی بسوخی نزدیکست بلون سماق سرخ رنگ
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک تا بخور آن اندر آماسهای صلب و دردهای بلغمی نافع ترست
و بر جراحتهای عظیم و بر ریشهای متعفن برا کنند سود دارد و ادرار بول و طمث کند
**هیل بوا** خیربوا است ثال پیر گوینده گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را

سود دارد

سود دارد و **هوقیسطیدس** عصارهٔ لحیة التیس است **هلیله** بعضی سرد است و دردهای حاری
است و بعضی کابلی است پخته ترست و بزرگست و بعضی سیاه و تمام رسیده و از هلیلهٔ
زرد آنچه زردی او بسبزی گراید بهترست خاصه آنچه صلب و سنگین ترست و از هلیلها بعضی
چینی است نازک ترست و سبکتر بهترین او آنست که دنبال او همچون منقاری است هلیله زرد بکتیه
بسردی اندر درجهٔ اول و بخشکی اندر درجهٔ دوم **حرف الواو ورد** دوره ورد مرکبست از روی
قبض است و غلظی دارد که تیزی است و اندکی شیرینی و تری بسیار اما بسبب غلظی قوت تری
او شکسته است و تلخی دارد است و بسبب شیرینی و قوت تیزی او روی لطافتی است که قوت
قبض او را تیکدانند و بدماغ برسانند و بدین لطافت و قبض و دروی خاصیت رنگام کردن همه
اندامها است **وج** بیخ نباتی است که اندر آب روید همچون نباتی که آنرا بردی گویند گرم و خشک
است بدرجهٔ دوم گرانی زبان را و درد دندان را و تشنج و کوفتگی عصبها را و معده و جگر
سرد را سود دارد و رسیده را لاغر کند و فراموشی را زایل کند و ادرار کند و درد و تاسه
**حرف الزا** زنجبیل طبع او بطبع فلفل نزدیکست **زوفا** رطبست و خشکست اما تر
شوخ پشم و شوخ دنبه گوسفند است و از جانب ارمینیه آرند آنجا نباتی است که
گوسفند ایشان بران نبات چسبند و گنده و تری آن بر موی و پوست ایشان بماند و
زوفای خشک نباتی است گرم و خشک بدرجهٔ سوم او را با انجیر خشک اندر عسل بپزند
ذات الریه و ضیق النفس سرفه را سود دارد و خناق زایل کند با بوره و انجیر بکوبند و
ضماد کردن سپرز سخت شده را سود دارد و ضماد او استسقا را نافع بود و اسهال
کند و کرم و حب القرع را بیرون آرد خاصه اگر او را با قردمانا و ایرسا دهند اسهال زیادت
کند **زرنباد** گرم و خشک بدرجهٔ سوم و مفرح است و قی باز دارد و قربی آرد و بادها بشکند
و شکم باز گیرد و خاصه باد رحم را **زبیب** گرم و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را سود دارد
و قربی آرد و بادها را بشکند و شکم باز گیرد **زوفرا** تخمی است بشکل همچون انکدان او را فوانیز

کوبیده و دنبا سوده کرینه گرم و خشک است و اندر خشکی کردن قوی همچون سداب است کژدم
زده خورد و طلی کردن سود دارد زیبق سیماب است سرد و تر است به درجه دوم بکار
از فالج و رعشه آید و درد گوش و شنوایی ببرد و [illegible] را ببرد و بوی دهان ناخوش کند
و اگر مصعد کرده کسی را دهند زهر باشد و علاج آن شیر تازه بود و موش را و شپش را که اندر
جامه بود بکشد و با روغن گل داروی گرم است زرنیخ زرد است و سرخ و سپید گرم است به درجه
سوم و خشک به درجه دوم موی را ببرد و با پیه و روغن اندر داروی که بکار دارند
در ریش بد را سود دارد و زرنیخ سرخ اندر خورده [illegible] در ریشهای دهان سود دارد
و با [illegible] و درد کند سرفه کهن را سود دارد و بر آمدن ریم از [illegible] پاک کند زبد البحر [illegible]
[illegible] بعضی همچون اسفنج است و کثیف است و بعضی هم بشکل اسفنج است لیکن سبکتر
و بعضی برنگ گل است با بنفش است سوم است پنجم بشکل [illegible] باطن آن نرم و ریزه
و [illegible] ظاهر او املس سخت و آنچه املس است اندر [illegible] بکار آید و آنچه نرم است اندر
داروی چشم بکار آید و آنچه بشکل اسفنج است اندر داروی [illegible] بکار آید زنجفر
گرم و خشک تا آخر درجه دوم جراحتها را [illegible] و سوختگی آتش را سود دارد و خورده
شدن دندان باز دارد زنجار گرم و خشک به درجه چهارم ریشهای پلید را سود دارد
و زنگار که از آهن رسته کنند گوشت بن دندانها را سخت کند و اندر داروی ریش چشم
بکار آید زجاج آبگینه گرم است به درجه اول و خشک به درجه دوم قابض است و دندان را
سپید کند او را بسوزانند و با شراب بدهند سنگ گرده و مثانه را بریزاند زفت چیزی است
همچون قیر از درخت صنوبر کنند [illegible] و انبیق او را [illegible] که لاغر شود بر [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] بر کنند خون را [illegible] و فربه کند و اندر [illegible] سود دارد
و اندر داء الثعلب و غیر آن موی برآرد زراوند دراز است و گرد است گرم است به درجه

دوم

دوم و خشک به درجه دوم دندانها را سپید کند و بن دندان سخت کند خاصه [illegible]
ریشهای بد را پاک کند و گوشت [illegible] و اندر داروی که بکار آید [illegible]
[illegible] ضیق النفس را [illegible] پهلو را و فواق را سود دارد [illegible]
با شراب بدهند [illegible] گزندگان باز دارد حرف الحاء حضض هندی است [illegible]
موی را قوت [illegible] و اندر داروی [illegible] است قبض [illegible] اماس [illegible]
[illegible] آمدن و ریشهای [illegible] سود دارد و ریش دهان و آماس گوشت بن دندان
داروی چشم را سود دارد حنا سرد است به درجه اول و خشک به درجه دوم [illegible]
[illegible] آماسهای گرم بلغمی سود دارد حماما گرم و خشک به درجه دوم قوت
[illegible] حاشا گرم و خشک به درجه سوم عصبها را قوت دهد و سینه را
پاک کند ادرار بول و حیض کند [illegible] چیزی مرکب است قوت [illegible] را سود دارد
و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حبس البول و قولنج را سود دارد [illegible] لطیف کننده است
ادرار بول [illegible] و قولنج را سود دارد و خوردن و طلی کردن [illegible]
قوی است اسهال کند [illegible] وجع المفاصل را سود دارد [illegible] گرم است
با اول درجه چهارم و خشک اندر درجه دوم [illegible]
کننده است اندر آب گرم [illegible]
[illegible] حنظل گرم و خشک است دماغ را
پاک کند و بلغم غلیظ از مفاصل [illegible] حب القرع [illegible] قولنج
[illegible] سود دارد [illegible] داروی هندی است [illegible] گرم و
خشک به درجه دوم [illegible] سود دارد و حب القرع را
پاک کند حب الزلم گرم و تر است اندر درجه دوم فربه کند و آب پشت زیادت کند حب النیل
گرم و خشک به درجه سوم اخلاط غلیظ و حب القرع را با اسهال [illegible] سود دارد

حب القلقل نه اسهال ببندد و قوت دهد و مغاث بیخ اوست حدید آب آهن و آهن گچینه
و آهن تاب کرده سستی معده را و اماس سپرز را سود دارد و زنگار آهن و شراب سوده
بر داء الحیه و بثرهای نقرس طلی کنند سود دارد و با سرکه سوده اندر گوش چکانند ریم باز دارد
و کرش باز دارد و توفال آهن ضعیف تر است از توفال مس اندر اسهال صفراوی سخت
حجر الیهود خداوند سنگ گرده را سود دارد و خون انقطعه باز دارد و لیکن معده را
سست و شهوت طعام ببرد حجر الاسفنج سنگ گرده را بریزاند حجر المس سوده او سنگ او
اگر بر پستان باز دارد و نگذارد تا خایه و پستان بزرگ شود سنگ مار این را سنگ
مارمهره گویند بر مار گزیده ... بندند سود دارد حجر الذهب سنگ ... معده را سود
دارد و اگر بخورند اگر از کردن جامه بپزند ... معده را ... دارد حجر ارمنی
معروف قی آرد و بشسته اسهال سودا کند و آنکه حجر اللازورد کند حرف الطاء
طباشیر بهق را و نفث را سود دارد و خداوند خفقان را قوت دهد و آمدن صفرا بجوشد
باز دارد و خوردن و طلی کردن با تشنگی بنشاند و اسهال صفرا باز دارد طرثوث
سستی معده و جگر زایل کند و اسهال خون باز دارد خاصه اگر با شیر ترش آب پزیده
خورند طحلب بر صداع گرم و نقرس گرم ضماد کنند سود دارد طالیسفر گفته اند گرم و خشک
به درجهٔ دوم اندر علت ذرب و زحیر الامعاء و خون آمدن از زخم و از بواسیر سود دارد
طرفا برگ او بر اماس نرم ضماد کنند سود دارد و ریشها و بثرها را خشک کند خاکستر او بر سوختگی
آتش کنند سود دارد و گوشت فزونی را بخورد و ریشهای پلید را خشک کند برگ او
اندر شراب بپزند و مضمضه کنند درد دندان و خورده شدن باز دارد و اگر بخورند سپرز
را سود دارد و ثمرهٔ او اسهال باز دارد و برگ او اندر سرکه پخته و ضماد کرده بر سپرز
ضماد کنند سود دارد طین مختوم لامی و ارمنی اسهال خون باز دارد و نفث خون باز دارد
و مضرت زهرها و مضرت وبا باز دارد خاصه اگر اندر شراب دهند و جراحتهای تازه را بر او بندد

ابریشم

و بر سوختگی آتش کنند ریش کشتن باز دارد طین المرو بدین گلها نزدیک حرف الیاء
یبروج بیخ لفاح بود و باشد که بیهوش کند و با پست جو برابر او حل کنند مفاصل بندند سود
دارد یاسمین سپید گرم تر از دیگر انواع است روغن او درد عصبها را و پیران را سود دارد
یتوع هر نباتی که شیره دارد یتوع است لیکن آنکه معروف است نوعی عشر و شبرم و لاعیه
و عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و قنطوریون فیلزهره این را بیخ بزرگ گویند کشنده است و هم
زیان کار است و یتوع مطلق لاعیه را گویند و گفته اند که شیرهٔ او اینست که بعضی مردمان او را
زیاق مرادی و توجیهی گویند و شیاقی و دیگر جهت مانند نبات ... برگ او اگر ... از برگ
خرد و نرم تر از آن است و ساق او سرخ است شیر یتوع بر دندان مالند بریزاند و ... کند و
حوالی دندان از وی نگاه دارند بیخ او اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان
بنشاند شیر او سه قطره بر پشت جو یا بر نان یا بر انجیر چکانند و خشک کنند و بدهند اسهال
باز دارد اگر شیر لاعیه اندر آب افکنند ماهی بمیرد و بر سر آب افتد حرف الکاف کافور سرد و خشک است
به درجهٔ سوم با سرکه و با آب مورد و با آسیا ... خون آمدن از بینی باز دارد و صداع گرم را
سود دارد و خورده شدن دندان را فرو دارد تا زیادت نشود و اسهال صفراوی باز
دارد و بی خوابی آرد کندر گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اول قشر او گرم و خشک است به درجهٔ
سوم و میل بسردی دارد و ذهن صافی کند و اندر تبهای بلغمی سود دارد و اندر داروهای
قرحهٔ چشم بکار آید و قی باز دارد و قشر او معده را قوت دهد و بر هضم یاری کند و ذرب معده
و اسهال باز دارد کهربا حرارت او اندک است به درجهٔ دوم اسهال خون باز دارد
و با مصطکی معده را قوت دهد و ماده تبهای بد از معده باز دارد و بر آمدن خون از گلو
باز دارد و خداوند خفقان را سود دارد کمافیطوس گرم و خشک به درجهٔ دوم خداوند
عرق النسا را و نقرس را سود دارد و سده بگشاید و خداوند یرقان سودایی را سود دارد
و حیض برود آرد و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند کمادریوس گرم و خشک به درجهٔ

سوم قی آورد و تشنج و خداوند سدهٔ کبد را سود دارد و کندش گرم و خشک است تا بآخر درجهٔ چهارم
بر بهق و برص طلی کنند زایل شود و عطسه آرد و دوا ... داروی که سود مند است و قی آرد و بقوت
کبابه گرم و خشک است در درجهٔ سوم سدهٔ جگر بگشاید و سنگ و ریگ کلیه و مثانه را پاک کند و رائحهٔ
دهان نگاه دارد و آواز صافی کند و تقلیع کبن را سود دارد و کبریت گرم و خشک است در درجهٔ چهارم خداوند
کنده را سود دارد و با نطرون بر برص طلی کنند سود دارد و کبیکج نباتی است گرم و خشک
در درجهٔ دوم تیز است و ریش کننده و سوزاننده کنگر و صمغ او معروف است کیلدارو درخت
انجدان سپید یاد کرده آید کشوث تخم او و آب او خداوند سدهٔ کبد را سود دارد و آب او
سده بگشاید و حیض فرود آرد و ادرار بول کند کماشیر همچون جاوشیر است کمدرواه
اسهال آب اسهال ها و صفرا که در جگر را گرم کند [illegible] لادن گرم است در درجهٔ اول
و خشک در درجهٔ دوم موی را قوت دهد و دود او مشیمه و بچهٔ مرده بیرون آرد لفاح معروفست
و اندر باب یبروج یاد کرده آمده است لبنی میوهٔ ... است گرم است در درجهٔ اول و
خشک در درجهٔ دوم او را با روغن گل طلی کنند که خشک ... و خارش را سود دارد و دود
او زکام باز دارد لاژورد گرم و خشک است در درجهٔ دوم و خشکی او بدرجهٔ سوم رسد هر خلط
چه که با خون آمیخته باشد باسهال بیرون آرد و مژگان چشم را نیکو کند بجهت استفراغ خلط
سودا خداوند درد کلیه را نافع بود لک لاغری آرد و خداوند یرقان و خداوند درد جگر را
و خداوند استسقا را سود دارد لسان العصافیر گرمست در درجهٔ دوم و تر در درجهٔ اول خفقان
باز دارد و قوت مردی بفزاید لسان الثور اندر گرمی و سردی معتدلست مفرح است خفقان
و دل تنگی زایل کند خاصه اگر اندر شراب فرغار کنند و سودایی را و خداوند سرفه را سود دارد
لسان الحمل معروفست سیلان خون باز دارد و این منفعت از برگ و از تخم او یافته شود
برگ او بر آماس گرم و نمله و آتش پارسی و ریشهای پلید نهند سود دارد و داء الفیل را
نگذارد که زیاده گردد و او را آبکامه ... و بیخ او بخایند درد دندان زایل کند لبلاب

عصاره

عصارهٔ او سینه و شش را سود دارد و سدهٔ جگر بگشاید و صفرای سوخته فرود آرد لحیة
التیس معتدلی گرم و خشک در درجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و آماس ها ... را
تحلیل دهد و بلغم را که اندر روده ها باشد سود دارد ماذریون از جملهٔ نباتات گرم
و خشک است در درجهٔ چهارم معروفست او اندر جگر بزرگست اما آنچه برگ او همچون برگ زیتون
بود او را ... که معده بر کشنده خداوند استسقا را سود دارد مرو انواعست آنچه او را
مرو سپید گویند معتدلست و مفرح است تخم او دو نوع است بلغم را از معده بزداید و
معده را قوت دهد و بوسیج باز دارد و بوی و برگ او صداع آرد و خاصه اندر میان شراب
خوردن مقل الیهود گرمست در درجهٔ اول ریزه کننده خوردن او درد گرده و خداوند سپرز را
سود دارد و سنگ و تیزی دارد او را از ... باز دارد و مغاث گفته اند بیخ درخت حب
الصنوبر است گرم و تر است تا درجهٔ دوم اندر اعضا قوت دهد خاصه اندام کوفته را
و سستی عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد و شکسته را و مفاصل سخت شده را نرم کند
مشکطرامشیع گرم و خشک تا درجهٔ سوم رطوبتها را از سینه و شش فرود آرد
و تا سه و حیض گشادن باز دارد و ادرار بول کند خوردن او درد گرده و بچهٔ مرده و
خناق فرود آرد و سستی عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد مرقشیثا انواعست گرم
است در درجهٔ دوم و خشک در درجهٔ سوم نور چشم صافی کند و با سرکه بر بهق و برص طلی کنند
سود دارد مغنیسیا احوال او همچون احوال مرقشیثا است مرزنگوش گرم و خشک در درجهٔ
سوم سدهٔ دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سودایی زایل کند و پرورده بر آماس بلغمی و فالج
ضماد کنند سود دارد و روغن او مانند ... مویزج گرم و خشک در درجهٔ سوم او را بخایند
رطوبت از دماغ فرود آرد و بر داء الثعلب طلی کنند موی بر آید و با سرکه طلی کنند حکّ
و شپش را بکشد موصبایی گرمست در درجهٔ سوم و لطیف کننده و تحلیل کننده است درد کوفتگی
و شکستگی و فالج و لقوه را خوردن و طلی کردن سود دارد و حقنه از یک حبه اندر روغن زنبق

حل کنند و اندر بینی چکانند شقیقه و صداع سرد را و صرع را سود دارد و اندر طبیخ سعتر حل
کنند و همچنین نگاه دارند هم این منفعت کند و بدان مضمضه کنند و مقدار سه جو اندر
شراب حل کنند و به هند خون برآمدن از سینه باز دارد و نیم دانگ را اندر سکنگبین
یا اندر رب توت یا اندر طبیخ عدس به هند ورم حلق و خناق زایل کند و اندر
آب عناب یا اندر کشکاب یک طسوج حل کنند سرفه زایل کند و خداوند خفقان
را سود دارد و اندر طبیخ سیر و نانخواه ذکر و یا خداوند ضعف معده و خداوند
خفقان را سود دارد و اگر سینه و معده و جگر را آسیبی رسد نیم دانگ با دانگی
گل ارمنی و دانگی زعفران اندر آب عنب الثعلب به هند سود دارد و خداوند قولنج
را یک حبه اندر طبیخ کرفس به هند سود دارد و خداوند سپرز را نیم دانگ اندر شیر
تازه به هند سود دارد و نیم دانگ اندر طبیخ حسک انگذان مضرت آنها باز دارد
و با شراب به هند مضرت زهر کژدم باز دارد **مر** گرم و خشک است به درجه سوم اندر
دهان نگاه دارند بوی دهان خوش کند و آن آب که حلق تر کرده بود درشتی حلق و سستی
معده زایل کند و سرفه تر را و درد پهلو را و تنگی نفس را سود دارد و آواز صافی کند
و با شراب بر لثه‌ها طلی کنند بوی ناخوش ببرد و با شراب مضمضه کنند دندانها را سخت
کند عفونت زایل کند و خورده شدن زایل کند و باز دارد و بر ریشها که نهند خشک
کند و اندر بیماریهای چشم نافع است و اندر طبیخ افتیمون یا اندر طبیخ ترمس به هند مقدار
یک باقلی حب القرع را بکشد و بچه بیفکند و اگر مقدار یک باقلی اندر شراب آبی و سپید به هند
سحج و قروح الامعا را سود دارد **ماميثا** سرد و خشک است به درجه اول بیماریهای گرم
تنه سود دارد **محلب** گرم است به درجه اول و سخت خشک نیست درد پشت و تهی گاه را
سود دارد و خداوند قولنج و خداوند سنگ گرده و مثانه را نافع بود **ماهودانه** حب
الملوک و شاه دانه نیز گویند و معده را زیان دارد و برگ او با مرغ فربه گرما خوش

بهم بند

هر بره و شوربای آن بخورند طبیخ مرزه آید و دانه او از او پوست جدا کنند هفت عدد تا هشت
عدد بکا بیند و بر اثر آن آب سرد خورند رطوبتها فرود آید و اگر همسنگ آن مصطکی
گل با آن بکوبند هر سه راست راست و همسنگ هر سه شکر با آن بیامیزند و بخورند معده را
مضرت کمتر کند و اگر کسی را معده ضعیف باشد ناکوفته و ناخاییده فرو برد اسهال
و مضرت کمتر باشد و هر که بهتر خاید اسهال بیشتر کند و هر که کمتر و درشت تر خاید اسهال
کمتر کند بیوان است **ماميران** سپیدی را از چشم ببرد و چنانچه با توتیا و با خامیرا کرد
عصاره او اندر کشند **ماهيزهرج** معروف بیخ او اندر آب داران ماهی یابند ماهی بر سر آب
افتد بدین سبب او را ماهی زهرج گویند اندر داروهای مسهل بکار دارند رطوبت غلیظ را
فرود آرد **[illegible]** کانبس مس سوخته جراحتها به و با شد و چشم را بزداید و خاصه مغسول
و آنچه مغسول کنند داب بر روی آید و از خداوند استسقا **ناردين** سنبل رومی است اندر باب
سین یاد کرده آید **نيل** گرم و خشک است به درجه دوم اندر ریشهای پلید و پوسیده سود دارد
**نسرين** گرم و خشک است به درجه سوم سردی عصبها را سود دارد عصاره او کرم را که اندر گوش
بود بکشد و آواز را که اندر گوش افتد ببرد و درد دندان را سود دارد و النسرین دشتی به
پیشانی مانند صداع زایل کند و سده بینی بگشاید و چهار درم فواق و قی باز دارد **نيلوفر**
سرد و تر است به درجه دوم خداوند صداع گرم را سود دارد و بر آماس گرم نهند سود دارد
شراب او سرفه و سینه را سود دارد و بوی او شهوت جماع بنشاند **نارمشك** گرم و خشک
است به درجه سوم معده و جگر سرد را سود دارد و بجای سنبل بایستد **نوشادر** گرم و خشک
است تا آخر درجه سوم اندر خناق و حرکت بیماریهای عصب سود دارد و طلا کنند کرم فرود
آید و بیرون آرد **نفط** سپید و سیاه گرم و خشک است به درجه چهارم سپید لطیف تر است درد
سرین و مفاصل را خوردن و طلی کردن سود دارد اندکی اندر آب گرم بخورند سرفه کهن
و تنگی نفس و درد شکم را سود دارد و سیاه از سپید نافع تر است ادرار بول کند و حیض فرود آرد

نوی دانه خرمای سوخته واندر آب شسته چشم را سود دارد و مژه چشم را نیکو کند
حرف السین سعد قابض است و خشکی کننده است و دهنهای رگها بگشاید و بادها
بشکند و خون را بسوزاند و بجذام انجامد اندکی از وی بوی دهان خوش کند و معده و جگر را
گرم کند و ادرار بول کند و سنگ گرده بیرون آرد و خداوند مثانه سرد و ضعیف را سود
دارد و گرده را گرم کند و حفظ را زیادت کند و عفونتها که اندر بینی بود پاک کند و سستی
بن گوشت دندان را سود دارد سعد دیس گرم و خشک است به درجه دوم خداوند خفقان را
سود دارد و همچنان که باد دارد و نزله باشد او درد دندان زایل کند و تنگی نفس که از
سردی بود باز دارد و لاغر کند هر روز چهار درم بکار برند با سکنجبین و آب چند روزی باید داد
سرخس این دارو را اکلیل داود گویند گرم و خشک است به درجه دوم حب القرع و دیگر کرمان را
بکشد ساذج هندی گرم و خشک است به درجه دوم بوی دهان خوش کند و معده و جگر را سخت نافع
است و ادرار بول کند سرو گرم و خشک است به درجه دوم برگ او و ثمره او قابض است عصبها
را قوت دهد ثمره او را اندر سرکه جوشانیده درد دندان ببرد و آن سرکه مضمضه کنند و اندر
دهان نگاه دارند سقولوفندریون سبزه دشتی است خاصه آنکه سخت تازه است گرم و خشک است به درجه
چهارم زداینده است و گشاینده و لطیف کننده است سک گرم است به درجه اول و خشک
به درجه دوم قابض است احشا را و عصبها را قوت دهد و شکم باز گیرد سورنجان بیخ نباتی است
بهتر آن باشد که سفید بود و آنچه سفید و سیاه بود بد باشد گفته اند گرم و خشک است به درجه
سوم و گفته اند سرد است و بدین سبب او را با زیره و بلیله دهند خداوند نقرس را سود دارد
و معده را زیان دارد و بسیار او پسندیده نیست بند گشادهای اندامها و عضلها است
کند مفصل او آنست که هر گاه که ماده از جای خویش بیرون آید آن موضع را قوت
دهد و گشاده را تنگ کند تا ماده دیگر بجای آن باز نشود بر خلاف دیگر داروها و بدین خاصیت
جراحتهای کهن را خشک کند سکبینج صمغ درختی است گرم به درجه سوم و خشک به درجه دوم لطیف

کنده نزد

کننده است و زداینده خداوند فالج و صرع را و خداوند صداع سرد را و خداوند درد
بادناک را و خداوند وجع سینه و پهلو و سرفه کهن را سود دارد و قولنج بلغمی بگشاید و خداوند
اوجاع مفاصل را نافع بود سقمونیا شیره نباتی است گرم و خشک است به درجه سوم معده و
جگر را بد است و زود تا را زیان دارد و تشنگی آرد لیکن اسهال صفرا کند ایشون اصلاح
او است و صواب آنست که سیب به دو نیم کنند و میان آن پاک کنند و سقمونیا در میان او
کنند و نیم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم کنند تا خمیر بریان شود پس از آتش
بیرون گیرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و سقمونیا از میان بیرون گیرند این را مشوی
گویند بدین طریق حرارت او از معده و جگر باز دارند و با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند
صداع کهن زایل کند سناء مکی گرم و خشک است به درجه اول صفرا و سودا فرود آرد و اندر نقرس
و وجع المفاصل سخت نافع است ماده را از قعر اندامها برآرد و خداوند گر و خارش را
سود دارد سوسن آزاد گرم و خشک است به درجه دوم روغن او تحلیل کننده است بدین
سبب معده را نیک نیست عصبهای سخت گشته را و اندامهای که از عصب است سود
دارد و خون رحم را نافع بود ایرسا بیخ سوسن آسمان گون است و اندر باب الف یاد
کرده آمده است سوس بیخ او معتدل است اندکی گرمی دروی گراید عصاره او قبضی
خشونت را سود دارد و ادرار صافی کند و تشنگی بنشاند و خداوند سوزش مثانه را و ریش
گرده را سود دارد سرنج باسفیداج نزدیک است بلکه قوی تر و از اسفیداج لطیف تر
سرد و خشک است اندر مرهمها بکار آید و خون باز دارد سپستان معتدل است سینه و حلق
را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع فرود آرد سنبل دو نوع است هندی است و رومی هندی را
سنبل الطیب گویند و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند از سنبل العصافیر آنچه
بوی ناک تر است و بشکفت گراید و خوش بوی است و سنبله او خرد است و آنچه سنبله او
بزرگ بود اندر جوفی دارد و خاک سیاه از وی می ریزد نیک نیست ناردین آنکه تازه

و خوشبوی تر آگنده بود بهتر باشد در جمله سنبل گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
دماغ را قوت دهد و موی مژهٔ چشم را دراز کند و [illegible] قوی تر اندرین باب و اندر دو
نوع خداوند خفقان را سود دارد و سینه و شش را پاک کند و سدهٔ جگر و ماساریقا
را بگشاید و [illegible] را از معده باز دارد و خداوند آماس گرده و درد او را سود دارد
ابهل سلیخه گرم و خشک است بدرجهٔ سوم آماس احشا را تحلیل کند و سینه و جگر و معده
و درد گرده و مثانه را سود دارد و ادرار بول و حیض فزون آرد سیساليوس [illegible]
رومی است گرم و خشک بدرجهٔ دوم خداوند صرع و درد پشت و [illegible] انتصاب را
و سرفهٔ کهن را سود دارد و ربو و [illegible] بگشاید و درد جهت زایل کند و عسر البول باز دارد
تخم او با سکنجبین [illegible] ده روز بخورند درد گرده زایل کند والله اعلم عرق العین عرطنیثا
بیخ او بکار دارند سدهٔ بینی بگشاید و عطسه آرد تحلیل کند [illegible] موی را [illegible]
از درد و سرفه پاک کند و سینه [illegible] عصفر گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
کلف و بهق را بزداید و پاک کند عاقرقرحا گرم و خشک است بدرجهٔ سوم او را بخایند
رطوبتها از سر فرود آرد و اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان زایل کند و
گوشت بن دندان سخت کند عنب الثعلب [illegible] بوستانی است و دشتی و آنچه غرغره
او [illegible] آماسهای گرم را که اندر ظاهر و باطن بود سود دارد و بعضی
او غرغره کنند آماس زبان زایل کند و اندر چشم کشند روشن کند عود بهترین انواع او
هندوی است آنرا مندلی گویند و نوع دیگر است و از کوه خیزد [illegible] و ما بر مندلی گویند
و نوع دیگر است سمندوری گویند پس انواع قماری است و صنفی و قاقلی و غیره و این انواع
است که بیرون درجه [illegible] اما مندلی بیشتر اندر جامه افکنند را آن انواع دیگر کم از که
خیزد بوی بجامه اندر گیرد و [illegible] بدین سبب این را بر مندلی فضل نهند در جمله بهترین
عود آنست که او را اندر آب اندر اندازند فرو رود و آنچه بر سر آب بماند ردی

قوت

قوت عود است در جمله عود گرم و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible] بخورند رطوبت
[illegible] از معده فرود آرد معده و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند مفرح است و اندر
علت دوسنطاریا سود دارد و در خاصه دوسنطاریا سودایی [illegible] سود
دارد عروق الصباغین زرد چوبه است گرم و خشک است بدرجهٔ سوم زداینده است عصارهٔ
او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آمدن باز دارد و سده بگشاید عفص سرد
و خشک است بدرجهٔ دوم با سرکه بر قوبا طلی کنند سود دارد و اندر آب بپزند قروح امعا
و اسهال کهن باز دارد و بر آتش بپزند تا سرخ شود و اندر سرکه افکنند رطوبتها
[illegible] باز دارد عرف الفا فضه سیم سرد است دل را قوت دهد و خفقان
باز دارد و پلیدی سیم که [illegible] اندر دانه‌های [illegible] باشد فو نباتی است همچون
کرفس لیکن ساق این دراز کرده و برخلاف ساق کرفس بیخ او [illegible] سنبل باشد و
او [illegible] اندر [illegible] سنبل است فوفل همچون صندلست آماس گرم را و سوختن
چشم را سود دارد و درد بن دندان را سخت کند فوه روناس است یکی درمسنگ
با دو درمسنگ ریوند چینی اندر شراب سکنجبین دهند سقطه و ضربه را باز دارد و سدهٔ
جگر و سپرز بگشاید و ادرار بول کند هر که از وی شربت بخورد باید که [illegible]
بکار دارد فلفل دارویی هندوی است همچون [illegible] بر صداع گرم ضماد کنند سود دارد
فاغره گرم و خشک بدرجهٔ سوم معده و جگر سرد را و خداوند اسهال بلغمی را سود
دارد فطراسالیون خداوند نقرس را سود دارد و اندر قولنج بخاصیت سود دارد
و بادها را بشکند فربیون صمغیست گرم و تیز و [illegible] او خداوند فالج و عرق النسا را سود
دارد و اندر داروهای قولنج صعب بکار آید فراسیون گرم و خشک بدرجهٔ سوم درد گوش
کهن زایل کند و منفعت شنوایی بگشاید و سینه را پاک کند و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و حیض
فرود آرد و درد رحم را پاک کند و بیرون کننده [illegible] بود او ضماد کنند سود دارد فاوانیا عود

العلیق نیست دو نوعست نر و ماده اما نر تحقی است اندر سطبری انگشت و سپید است
و بذوق قابض است و تیز و تا نیک نخاینده این ذوق پدید نیاید و از پس یکزمان
پدید آید و ماده شکننده است و شاخها دارد و زداینده تحلیل کننده است به
مصروع بندند صرع باز دارد و سده جگر بگشاید و خداوند یرقان را با شراب
سود دارد **فطر** سمارو غست سرد است تا بدرجه سوم و تربت هم بدین درجه
نزدیک اندر وی خلطی بد تولد کند و خفه و سکته و حبس بول و حیض آرد و [illegible] کشنده
است خاصه آنکه نزدیک درخت زیت روید یا نزدیک بعضی سوراخ جانوران
بدرویانگاه یا اندر جایگاه عفونتها و پلیدیها روید **حرف الصاد** صبر سقوطری بهتر
است آب او همچون آب زعفران بود و بوی روغن گاو دهد و چون نرم شود و نفس
اندر وی دهند رنگ جگر نماید گرم و خشک است بدرجه دوم اسهال صفرا و رطوبت
لطیف کند و معده و جگر و روده را پاک کند لیکن جگر را بد مضرت او بمصطکی
و گل سرخ باز دارند و اندر فصل سرما و گرما نشاید خوردن از بهر آنکه معده را زیان
دارد و اندر دو فصل زیان بیش دارد با افاویه ترکیب کنند قوت او زیادت
شود و با انگبین بسرشته صفرا و بلغم فرود آرد و خداوند یرقان را با داروهای
دیگر بیامیزند مضرت آن داروها از معده باز دارد و جراحتهای تازه را بهم بیارد
و سوختن گوشه چشم زایل کند بوی او صداع آرد و طلی کنند دماغ را پاک کند و عقل صافی
کند **صابون** ریش کننده است قولنج بگشاید و رطوبت خام فرود آرد **صندل** سرد و
خشک است بدرجه سوم و سرد بدرجه دوم صداع و خفقان و خداوند تب محرقه را سود دارد
و سپید اندرین باب نافع تر است **صدف** ناسوخته درد نقرس و آکلس زایل کند خاصه اگر
جراحت درمیان او باشد و خار و پیکان بیرون آرد و جراحتهای عصب را سود دارد
خاصه که پاک کند و هر بسایند کر با غبار آسیا [illegible] را با صدف او آزموده است صدف

سوخته

سوخته اند بسرمه چشم بکار آید و اندر داروهای لبق و چوب سود دارد **صمغ عربی** گرم است
و قابض و قوت دهنده است و عطوی است خداوند سرفه و ریش شش را سود دارد
**حرف الضاد** [illegible] سوخته ریشها را سود دارد و گوشت فزونی براند **[illegible]** [illegible] آهن
سرد است قابض **حرف القاف** قرنفل گرم و خشک است بوی دهان خوش کند و تیرگی چشم
زایل کند و معده و جگر را قوت دهد و دق و تشنگی باز دارد **قاقله** خرد و بزرگ
گرم و خشک بدرجه سوم و دروی قبض است قی و غثیان باز دارد **قردمانا** گرم و
خشک بدرجه سوم خوردن او و طبیخ او بیماریهای عصب را و فالج را و کوفتگی عصب را
و صرع را سود دارد و سینه را پاک کند و پیچیدن ناف و حب القرع زایل کند و خداوند
درد گرده و حصر البول را اندر شراب بدهند سود دارد و مضرت او [illegible] باز دارد
و شربت یک درم **قصب** نی [illegible] و خاکستر او گرم و [illegible] و برگ او نیز زداینده است [illegible]
با پایه و شتی خار و پیکان بیرون آرد **قصب الذریره** همچون کلک است لیکن [illegible]
است و چون نزدیک و اندر میان جزی چون خانه عنکبوت است و بجاییدن تیز گوید
و خوشبوی است گرم و خشک است بدرجه دوم خداوند آماس معده و جگر را سود دارد و با
عسل و تخم کرفس ادرار کند و حیض فرود آرد **قنطوریون** دو نوعست خرد و بزرگ گرم و
خشک بدرجه سوم سده بگشاید و پیچیدن ناف و درد شکم باز دارد و قولنج را سود دارد و
بول و حیض فرود آرد و منافع خرد قوی تر است **قطران** گرم و خشک است بدرجه چهارم [illegible]
و دوالی را سود دارد و طلی کردن و بر لیسیدن صداع سرد زایل کند یک قطره اندر گوش چکانند کرم گوش
را بکشد یک وقیه [illegible] سرفه کهن را و خداوند سل را سود دارد و اگر مردی وقت مباشرت عضو
خویش را بدو آلوده کند حمل باز دارد **قسط** گرم و خشک است بدرجه سوم بر عرق النسا و سستی عصبها
ضماد کنند سود دارد **قنه** [illegible] گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم بادهای سرد را زایل
کند **قنبیل** تخمی است [illegible] سرخ گرم و خشک است بدرجه سوم [illegible] و دیگر کرمان را بکشد

وانده و داروی شکوری بکار آید قلیمیا گرم و خشک بدرجه سوم چشم را قوت دهد و از دود
آمدن آب باز دارد و قلیمای سیم میل بخشکی دارد و اندر مرهمها بکار آید قلقطار گرم
است و خشک بدرجه سوم خون رفتن از عضوها باز دارد قلقند گرم و خشک بدرجه
چهارم اندر منافع چون زاج است و خون باز دارد قطن پنبه دانه سینه و سرفه
را سود دارد و طبع را نرم کند و باه افزاینده و زاینده است حرف الرا ریوند
چینی اندر طعم او تیزی است افتاده و زخم زده را سود دارد و معده و جگر
ضعیف را نافع بود و درد ها زایل کند و سپرز را بگدازد و درد گرده و مثانه را
و خداوند ضیق النفس را سود دارد و خون بر آمدن از گلو باز دارد و رطوبتها
فرو دارد و شربت همچند شربت غاریقون رامک سرد و خشک است معده را قوت دهد
و اندر آب هرود بپزند طبع باز گیرد راتیانج اندر مرهمها بکار آید و ریشها را نیکو
کند حرف الشین شقایق جبل گرم است و تحلیل کننده است موی را خوب کند و دملها
و چرکها را سود دارد و شیاف او که از عصاره او کنند چیزی که چشم و سپیدی را اثر
جراحتها زایل کند او را اندر سرکه بپزند و بر آماسهای گرم طلی کنند و بخورند سود
دارد شاهتره سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خداوند گر و خارش را سود
دارد و معده و جگر را قوت دهد و طبع فرو دارد و داد را کند شیلم گرم و خشک
بدرجه دوم بر بهق و برص و هر که طلی کنند سود دارد و اگر اندر داروی مسهل بپزند وجع المفاصل
زایل کند شبج انواع است ارمنی بهتر است گرم و خشک بدرجه سوم خاکستر او با روغن زیت بر
داء الثعلب طلی کنند و بر عارضی که موی بر نیاید بر نهند بر آید و کرمان در از و حب القرع را بکشد
و مضرت تخم کرفس و رتیلا و مضرت زنبور باز دارد شل داروی هندوی است گرم و خشک
بدرجه سوم بادها را بشکند و خداوند درد عضوها را سود دارد شوکران تخم نباتی است
همچون انیسون یا همچون نانخواه زهری است سرد و خشک بدرجه چهارم فسراینده است

یاد زهر

پادزهر او شراب است او را بر موضعی که موی بر کنند و بر خایه کودکان و پستان زنان طلی کنند
نگذارد که بزرگ شود و نگذارد که موی بر آید شبرم اندر باب مسهلات یاد کرده آمده است
شادنج او را شادنج عدسی گویند از بهر آنکه دانه دار است او را بپزند سرد بود بدرجه
دوم اندر داروها بسیار منفعت است در چشم را درشتی پلک را و آماس گوشت فزونی را ببرد
حرف الیاء تمرهندی سرد و خشک بدرجه دوم اسهال صفرا کند و اندر بیماریهای گرم سود
دارد کوادری دو نوع است سرخ و زرد و گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول بر
آماسها و صلب طلی کنند و بر سرطان و نقرس و آماس پس گوش با ماء العسل طلی کنند سود
دارد و درد خاصیت او قوت موی فزودن است توتیا سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم تنبول داروی هندوی است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و معده
را و گوشت بن دندان را سود دارد تافسیا صمغ درخت درشتی گرم است و سوزاننده و خشک
است و اندر وی رطوبت غریب است بدین سبب تا تر باشد نافع است و از بیخ بیل و
اربیز و داء الثعلب موی بر آرد و او را بر کلف طلی کنند و بیش از یک ساعت رها
نکنند کلف و نمش و آنچه بدین ماند ببرد سرو حب پوست او را تر شسته نا سفید
بر نیاید و اگر اندر معجون یا حب بکار دارند نیک بکوبند و بیزند و اگر در وی بکار
دارند و بر سر مطبوخ کنند بدان نرمی بباید گرفت و نخست بر روغن بادام آلوده باید کرد
پس در مطبوخ کردن تا بخمل معده اندر بماند و دوا اندر اسهال حرف الخا خطمی نام او اندر لغت
بربان نامی است که ترجمه آن کثیر المنافع است یعنی بسیار منفعت معتدل و نرم کننده و پزاننده
و تحلیل کننده تخم او و بیخ او نافع است و نافع تر از برگ و لطیف تر اندر آماسها و اوجاع
مفاصل و عصبهای منفعت نافع است خاصه با پیه بط و اندر حقنه نیز بکار کرد و اندر شراب
بپزند خداوند عسر البول و خداوند درد مثانه را سود دارد و اندر جلاب خداوند سرفه
و خداوند حرقة البول را و حرقت امعا را سود دارد و اسهال صفرا باز دارد و او را با سرکه

طلی کنند کزنده و بکسر انگبین را سود دارد خیارچنبر معتدلست اندر گرمی و سردی و بتری میل
دارد و گرم کننده است معده و روده را از ثقل و از صفرا پاک کند و قولنج بگشاید و با ترنجبین
طبیعتها را دفع کند و با غورهای هندی صفرا فرو آرد و با آب کشنیز و آب عنب الثعلب خداوند
یرقان را سود دارد و اگر آب کشوث با این آبها بیامیزند خداوند وجع المفاصل را سود دارد
و خداوند آماس معده و جگر و امعا را نافع بود و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره
کنند خناق بگشاید و با آب بادیان اندر آماس و اوجاع المفاصل آزموده است
خربق دو نوع است سیاه است و سپید اما سپید گرم و خشک است اندر درجه دوم و سیاه گرم
و تر است با پیه و عسل بسرشند موش را بکشد و سگ و خوک را بکشد و اندر طلی کردن
کزه طلی کردن بهق و برص سخت نافع است و قی آرنده است و خوردن او با احتیاط باید و
احتیاط او آنست که او را به ترب اندر نشانند و شبانه روز بهلند پس از ترب جدا کنند این
ترب پاره پاره کنند و او را با شبت بجوشانند و با سکنجبین بدهند و با چیزی کوفته اندر کشکاب
بزنند و بپالایند این کشکاب با انگبین بکار دارند و اما سیاه اندر ... خداوند
فالج و اوجاع مفاصل خداوند برص و بهق سیاه و سپید سود دارد و خداوند صرع و مالیخولیا را
اندر ... باید داد و جز مردم قوی اندام و تمام قوت نشاید داد و چند روز
پیش از ... از طعام غلیظ دور باید بود و طعام لطیف باید خورد و به لهو و شادی مشغول
داشتن و گفتن شبانگاه قی باید فرمود و بامداد ... دادن اگر بجوشانند با سرکه مضمضه کنند
درد دندان زایل کند و بگوش اندر چکانند آوازهای ... و طنین که در گوش افتد زایل کند
خولنجان گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف است و تحلیل کند معده را سود دارد و بوی دهان
خوش کند خداوند قولنج و درد گرده را سود دارد و قوت مردی زیادت کند خرنوب شامی است
و نبطی تا بعض خشک است نبطی که تر باشد ... چند بار ... ضمادها و قابض
بکار آید و اسهال باز دارد خزف سفال تنور بر ... و ریشهای سر و ... طلی کنند سود دارد

و با موم روغن

و با موم روغن بسرشته بر خنازیر ضماد کنند سود دارد و خاصه قروح سرطان بحری و سرطان
بحری کلف و نمش زایل کند خطاف برگ بید و آب او صداع گرم بنشاند و آب او خداوند یرقان را
سود دارد و عصاره او اندر گوش چکانند بیم آمدن از گوش باز دارد خبث الحدید
ریم آهن بود معده را قوت دهد و سستی معده زایل کند و فضلا از وی دفع کند اندر چیزها کنی
بجوشانند و آن نبید به هند خوردن بواسیر باز دارد و خون حیض و آبستن شدن باز دارد
و ... باز دارد و غلیظ را سود دارد و سرخ را قوت دهد خاصه اگر در آن نبید
نشانند خبث الفضه ... کند گویند خداوند گر و خشریشه را و سعفه را سود دارد خبث الرصاص
سپیده ارزیز است قروح چشم را نافع بود خیربوا گرم و خشک است بدرجه سوم قی باز دارد
و لطیف ... است خرء الفار ذهب مفرح است و اندر معجونهای خداوندان سودا
نافع است میل ... اندر چشم کشیدن و سرمه کردن اندر وی سوزش زایل و چشم را قوت دهد
و هر جا اندر ... ببرند و گویند خداوند خفقان را نافع بود و دل را قوت دهد و وسواس
زایل کند ... خرف ... مرکب است ...
سردی غالبست بر قوت گرمی سده‌ها و ... بگشاید و بقوت سردی صداع گرم را سود دارد
خاصه اگر بریخ نهند و سرد کنند و گلاب بروی زنند و گرمی او و خشکی او را ...
تخم او بریان کنند صفرا باز دارد و بریان ناکرده اندر جلاب سوزش معده و روده و
مثانه باز دارد خرق العنصل ... است ...
و املس و نازک و ... سیاه است ... سخت و چوب ناک آنچه سپید است ... است بهتر
... اخلاط غلیظ را فرو آرد و خداوند صرع و یرقان را سود دارد و
... پاک کند خاصه اگر با شراب شیرین دهند و با سکنجبین سپرز را پاک کند و خداوند
عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد و عصبها را پاک کند و خداوند عسر البول و ...
اختناق رحم را و اندر همه آماسهای باطن را سود دارد و خداوند تب لرزه را که از بلغم

و اگر اندر دهان نگاه دارند بوی دهان
و ناخوشی ببرد و ... اگر ...
کند صح

زجاجی خرد سوده و بیاورده با همه زهرها برابری کند شربتی یک مثقال اندر شراب **غافت**
خداوند دردِ جگر و سپرز سخت شده را و آماس معده و جگر را سود دارد و سنگ بریزد
و خداوند سودا و لقیه را سود دارد **فوذنج** سرش کفشکال است کم خشکست بهترین جُزو اول
و سرشتم ماهی خشک شربت کرمی او کمتر هر دو بریشهای سرطانی گشته سود دارد و بر سوختگی
آتش طلی کنند نگذارد که برود اما سرشتم ماهی اندر سرکه حل کرده بیرهند یا اندر حشو
بیرونه خوان برآرند و آن اکل بازدارد **عوسج** پیر گرداری است که اندر میان او بوره و خرد بود
خوردن آن پوست او و برگ او جراحت تازه را بربایند و برگ او خشک کنند و بسایند
و با شکر سفوف کنند اما آماس سپرز را پاک کند **غالیه** اما سپیدهای سخت یا زم کند بوی او معروف است و سکوت
را سود دارد و اگر اندر شراب بیرهند بخوابانند و درد رحم را سود دارد و اما آماس آن را
و حیض فرود آرد خاصه اگر اندوی جول سازند و خداوند اختناق رحم را بهوش باز آرد [illegible]
اندری فرود آرد و بر پهند را اندر گوش چکانند با روغن بان درد گوش بنشاند تمام شد ادویه مفرده
مطلق بحمدالله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و کفنا الله تعالی ما فادین این کتاب
**باب [illegible] شرابها** صفت **سکنگبین ساده** بگیرند شکر عسکری یک من و اندر
پاتیلی سکنگبین کنند و در وی چکر اندر پاتیله دست هموار کنند و سرکه اندر سر شکر کنند چندانکه
چشمهای شکر هنوز کشاده باشد و پوشیده نشود و بگذارند و لختی کفک بردارند و به پشت [illegible]
پیراهنی و نیم کلاب برافکنند و بجوشانند و باقی کفک بردارند و از آتش فرو گیرند و نگاه
دارند و اگر خواهند که سخت ترش نباشد سرکه کمتر کنند **سکنگبین بزوری** بگیرند سرکه انگوری یکنیم
من آب دو من پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هر یک ده درم و تخم
کرفس و تخم بادیان از هر یکی ده درم سنگ نیم [illegible] این سرکه و آب در غار کنند و یک شب بنهند و
روز دیگر بجوشانند تا یک نیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر یا انگبین اندرین آب و سرکه
کنند و با آتش نرم بجوشانند و کفک بردارند و اگر خواهند که قوی تر باشد هر گاه که اندکی

اندکی برود

اندکی برود و بیش از آنکه نیز باز آید پس بپالایند **سکنجبین بزوری** خداوند بر قان زرد و جگر را
سود دارد بگیرند تخم کسنی نیم کوفته بیست درم سنگ سیلوید نیم کوفته چهار درم سنگ ریوند
راوند کافته اندر خرقه بندند و هر دو اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیش
از پالودن خرقه ریوند را هر ساعت اندر آب بمالند تا قوت بیرون دهد و پیش از آنکه پالوده
باشند چهل درم سنگ سرکه انگوری یک من شکر برافکنند و بقوام آرند اگر ده درم سنگ تخم
کشوث در ده درم سنگ تخم شاهتره سخت بانیم کوفته در پوند کر با [illegible] حواب [illegible] شربت
باز ده درم سنگ با کلاب بیامیزند **سکنجبین** که خداوند سپرز را سود دارد بگیرند زراوند
غاریقون پوست بیخ کبر پوست درخت بید گز مازو و فنجیوان غافت تخم کرفس تخم کسنی از
هر یکی ده درم سنگ همه اندر نیم من سرکه و نیم من آب تر کنند یک شب و یک روز پس بپزند تا
نیمه باز آید و بپالایند و شکر بر نهند یکمن و بقوام آرند شربتی [illegible] درم سنگ با بیست درم سنگ
جلاب **جلاب** بگیرند شکر یکمن و کلاب سه من و بجوشانند با آتش نرم و کفک بردارند تا نیمه باز آید
و قوام آرند درم سنگ زعفران سوده در وی حل کنند بگیرند بوقت حاجت اندر آب حل میکنند
و سرد کنند موجب صحت کرده **شراب افسنتین** افسنتین رومی پنج درم سنگ گل سرخ بیست درم سنگ
ترنج سبنبه تراشیده ده درم سنگ اندر یکمن آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شکر طبرزد چهل درم
باده درم سنگ زسکر [illegible] اگر بکار [illegible] با آن بجوشند صفرا و رطوبت افزون دارد **شراب افسنتین**
معده ضعیف را و جگر را و سپرز صلب را سود دارد و طبع فرود آرد بگیرند شراب کهن سه من
انگبین مصفی یک من انگبین اندر آب کرانه [illegible] بگیرند قسط [illegible] و مصطکی اذخر سنبل ساذج هندی
گل سرخ جب خار بوزیدان از هر یکی ده درم سنگ افسنتین رومی هفت درم سنگ زعفران یک درم سنگ
همه نیم کوفته اندر خرقه کتان بسته اندرین شراب افکنند و جوش بر هند و اندر قرابه کنند و اندر
آفتاب نهند یک هفته و هر روز خرقه را بفشارند و در وی بجنبانند پس از یک هفته خرقه بفشارند
و دور کنند و شراب نگاه دارند شربتی یک اوقیه با اندکی شکر موجب صحت باشد **سکنجبین**

صفرائی انبه تبهای محرقه سود دارد بگیرند آب انار ترش نیم من سه کوبج سبز آب ریباس
ده سیر گلاب نیم من شکر یکمن و نیم بگدازند و بقوام آرند شربت بیست درمسنگ و اگر
کسی خواهد که اندرین شربت تفریق کند آب غوره و آب لیواج و ترشی ترنج زیادت
کند و شکر باندازه آن کند صواب آن باشد که و اگر بجای سرکه خرمای هندی کنند روا باشد
سکنجبین ریوند خداوند درد جگر را سود دارد و سده بگشاید و طبع نرم کند بگیرند
ریوند چینی درمسنگ غافت و زرنب و بسفایج و تخم کشوث از هر یکی بیست درمسنگ [illegible]
سه درمسنگ و دو دانگ همه را نیم کوفته کنند و بجوشانند و بپالایند و یکمن شکر
بر نهند و بقوام آرند شربت بیست درمسنگ تا سی درمسنگ با بیست درمسنگ جلاب
سکنجبین عنصلی خداوند ضیق النفس و درد پهلو که از سردی بود و خداوند [illegible] و لقوه
و فالج را سود دارد بگیرند پیاز عنصل یکمن زنجبیل تخم بادیان انیسون بیخ انگدان [illegible]
پودنه دشتی نانخواه از هر یکی یک وقیه تخم کرفس زیره کرمانی فودنج از هر یکی دو وقیه
سداب خشک پنج وقیه فلفل سیاه دو وقیه سرکه عنصلی دوازده من انگبین سه من
مثلث دو من داروها نیم کوفته کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و داروها
در وی کنند و یک هفته اندر آفتاب نهند پس بپالایند و در قرابه نگاه دارند پیش از
طعام و پس از طعام بکار دارند نافع بود صفت خل العنصل بگیرند پیاز دشتی و آنرا پاک کنند
و بکارد چوبین پاره کنند و یک من ازین پاک کرده اندر ده من خل الخمر کنند و شصت
روز اندر آفتاب نهند و بعضی پیاز را پاک کنند و اندر سایه خشک کنند و بعضی پس از آنکه
اندر سبو کرده باشند شصت روز نگاه دارند پس بکار برند قصبه شش را پاک کند
و آواز صافی کند مصروع و معتوه را و خداوند عرق النسا را و سپرز صلب را سود دارد
و بصر را تیز کند و قوت دهد و مضمضه کردن بدان گوشت بن دندانها را سخت کند و دهان
خوش بوی کند شربت ازوی و از سکنجبین عنصلی به تدریج یک وقیه رسانند و یک وقیه

ونیم

و نیم طبع فرود آرد سکنجبین سفرجلی خداوند معده گرم را سود دارد و طعام بگوارد
بگیرند آب آبی ترش و یک شب بنهند تا بنشیند بامداد بپالایند صافی و بر هر یک من
آب ازین آب آبی پنج سیر سرکه بر نهند و یک من شکر و بقوام آرند سکنجبین کسی را
آبله برآید سود دارد بگیرند خل الخمر یک جزو گلاب دو جزو برگ گل سرخ خشک
کرده یک وقیه همه را اندر سرکه و گلاب کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا نیمه
بازآید و بپالایند و ده جزو یا سه جزو شکر تبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت
پانزده درمسنگ سکنجبین که خداوند آبله را بجای شراب که در بود و خداوند
طاعون را سود دارد بگیرند خل الخمر یکمن و نیم آب غوره آب انار ترش و ترشی
ترنج آب لیواج عصاره توت ترش نیم خام نقیع سماق عصاره زرشک از هر
یکی نیم من عصاره کوکی عصاره طرخون از هر یکی ده سیر عدس طبیخ عناب از هر
یکی نیم من همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده درمسنگ کافور
بسایند و لختی ازین شراب بر آن حل کنند و طباشیر و کاهو در وی بپالایند پس با جلاب
شراب بیامیزند شربت یک وقیه اندر همه بیماریهای گرم و تبهای محرقه سود دارد
شرابی که خداوند آبله خام را پخته کند آبله را باسانی برآرد بگیرند گل سرخ و عدس مقشر
از هر یکی هفت درمسنگ انجیر بوستانی ده عدد مویز سپید دانه بیرون کرده ده درمسنگ
لک مغسول سه درمسنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درمسنگ همه اندر یک
من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند این جمله
به شربت بدهند شراب میوه آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع [illegible] عصاره
زرشک خرمای هندی ترشی ترنج آب سیب آب امرود آب انار ترش طبیخ عناب همه را
راست نیمه و زنان همه شکر طبرزد بپزند و کفک بردارند شربت بیست درمسنگ [illegible]
شراب عناب خداوند سرفه و ذات الریه گرم را سود دارد بگیرند عناب کافی

دانه بیرون کرده صد درمسنگ مویز دانه بیرون کرده پنجاه درمسنگ بیخ سوسن
مقشر نیم کوفته بیست درمسنگ غاریقون چهار شنبر چهل درمسنگ همه در سه من آب بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت پانزده درمسنگ
بر افکنده دهند تا بچه کرت بگزرد **شراب انار** رمانی صفرا باز دارد و معده را
قوت دهد بگیرند آب انار ترش یکمن نعنع تر ده شاخ عود خام سنگ مصطکی
از هر یکی یک درمسنگ پوست پسته که بر ستان بیرون باشد پنج درمسنگ عود و سک
بکوبند و اندر خرقه کنند و نعنع و پوست پسته اندر آب انار کنند و بجوشانند تا بجایگه
وقوت بستانند نعنع و پوست پسته اندر وی بگذارند و شکر طبرزد بر افکنند و بقوام
آرند و اگر پوست پسته با انکی شکر جدا گانه بجوشانند و شکر بر افکنند روا باشد
**شراب نعنع** مذاق را قوت بخشاند و اسهال باز دارد بگیرند انار ترش و شیرین
دانه بیرون کرده دانه آن با تخم آن بکوبند و آب بکشند و چند یک وزن آن
عصاره نعنع تر با آن بیامیزند و بجوشانند و شکر بر هنند و بقوام آرند و اگر عود ری
پوست پسته و سک در وی بزند سخت قوی باشد **شراب آلوی مسهل** بگیرند آلوی سیاه
قرسی صد عدد و عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرمای هندی پاک کرده
سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه تربد سپید تراشیده و نیم کوفته دو وقیه تربد را جداگانه
اندر خرقه بندند و همه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و سی استیر ترنجبین
و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا و نیم درمسنگ زعفران
در وی حل کنند شربت چهل درمسنگ **شراب بنفشه** بر و سینه را نرم کند و طبع فرود آرد
بگیرند گل بنفشه تر یک من اندر چهار من آب فرغار کنند یک شبانروز دیگر روز یک
جوش بدهند و بدست بمالند و بپالایند و هم اندرین آب یک من بنفشه دیگر فرغار کنند
و همچنین تا سه دفعت پس شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ده درمسنگ اگر بنفشه

تر نباشد

تر نباشد از بنفشه خشک هم برین مثال سازند **شراب نیلوفر** تشنگی بنشاند و
اندر سرسام و تب گرم سود دارد و بعضی مردمان آب نیلوفر مقطر کنند چون گلاب و
بعضی هم برین طریق شراب بنفشه سازند **شراب بنفشه** که اندر ذات الجنب سود دارد
بگیرند بنفشه از نیم من و انبز آبی شیرین ده درمسنگ تخم خطمی پانزده درمسنگ کثیرا
ده درمسنگ آبی دانه و تخم خطمی جداگانه بجوشانند و لعاب بستانند و از بنفشه شراب
سازند و کثیرا بسایند و در وی حل کنند و لعاب با آن بیامیزند شربت پانزده درمسنگ
با سکنگبین دهند و روغن بادام **شراب انار** که اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند
آب انار شیرین ده من آب فی شکر یک آب سیب شامی نیم من بجوشانند تا نیمه باز
آید و یک من شکر بر افکنند تا بقوام باز آید **شراب خشخاش** که او را دیاقوذا گویند
نزله باز دارد و کسی را که خون بر اندازد سود دارد بگیرند خشخاش که هنوز بر درخت
باشد و بغایت خشکی نرسیده باشد صد عدد و نیم کوفته کنند و در هفت من آب
باران که آب چشمه صافی فرغار کنند و سه روز بگذارند پس با آتش نرم بجوشانند تا
نیمه باشود و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و بر هر دو من آب سی استیر انگبین و
سی استیر مویزج بر افکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا زعفران مرکلاه عصاره لحیه
التیس از هر یکی یک درمسنگ و نیم بسایند و اندرین شراب بیامیزند و اگر اندر رسیده خطاطی
باشد بجای مویزج انگبین کنند و اگر نباشد همه مویزج کنند **رب مویزج** بگیرند انگور تمام
رسیده و شیرین و دانه کرده و آب آن بستانند و با آتش نرم بجوشانند تا دو بهر برود و نگاه
دارند از بهر و سینه و شراب خشخاش بکار آید **شراب سیب** معده و دل گرم و ضعیف را
سود دارد و تشنگی بنشاند و خفقان زایل کند بگیرند سیب کوهی ترش شیرین با سیب تازه
تمام رسیده و بکوبند و آب آن بکشند و یک روز بنهند تا صافی شود پس بپالایند و بجوشانند
و شکر بر هنند و بقوام آرند و اگر سکنگبین آب سیب آبی کنند صواب باشد والله اعلم بالصواب

**شراب عنصل** تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد و مضرت طعامهای و شرابهای
گرم باز دارد. بگیرند عصارهٔ غوره و بجوشانند تا نیمه باز آید و کفک بردارند و
یک شب بنهند و روز دیگر بپالایند و بر هر یک من نیم من شکر برافکنند و بقوام
آرند و در وقت گرمی جوشانند نعنع تر و سبزی افکنند اندر هر یکی من ده شاخ تا بوی
آن گیرد و طعم شراب خوش آید و بعضی گویند مقداری قرنفل سوده اندر خرقه بسته
در افکنند و هر ساعت می‌مالند **شراب مورد** معده را قوت دهد و اسهال باز دارد
بگیرند دانهٔ مورد و گل تازه و حب الآس کوفته و امرود خشک از هر یک پنجاه درمسنگ
قرظ و طراثیث از هر یکی ده درمسنگ همه نیم کوفته پس بگیرند آب سیب کوهی و آب
آبی ترش و آب انار ترش از هر یکی یکمن همه بجوشانند و بپالایند پس تمام بجوشانند
و بقوام آرند **نسخهٔ دیگر** بگیرند حب الآس و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا نیمه شود
و بدست بمالند و بپالایند و عصارهٔ او بستانند و بر ده جزو عصاره ده جزو شکر
طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر مقداری طباشیر سوده اندر وی بسرشند صواب باشد
**شراب گل** طبع نرم دارد. بگیرند برگ گل دو من و اندر ده من آب بجوشانند تا پخته شود
و رنگ بگذارد پس گل از آب برآرند و بیفشارند و هم اندرین آب دو من دیگر بجوشانند
همچنین سه کرت پس دو من شکر برافکنند یا انگبین و بقوام آرند شربت چهل درمسنگ
با شیرخشت یا با شراب میوه یا با سکنگبین و اگر گل پنج بار یا شش بار تازه میکنند بهتر
آید هر وقت که از پس شراب گل آب سرد خورند بحاجت برانگیزاند **شراب صندل** خداوند
دل و جگر گرم را اندر تبهای محرقه سود دارد. بگیرند صندل سپید و سوهان کنند پنجاه درمسنگ
و اندر پنج سیر سرکه و پنج سیر آب غوره و یکمن و نیم آب فرغار کنند دو شبانروز پس
بجوشانند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند
شربت ده درمسنگ اندر آب تخم خرفه و اگر کسی را بدین شراب حاجت آید و سرفه حاصل بود

بی سرکه

بی سرکه و بی آب غوره سازند و بجای او گلاب کنند **شراب هلیله** خداوندان مزاج
گرم را سود دارد و طبع نرم دارد. بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر صد عدد و اندر شیر تر کنند
و آب چندان برکنند چندانکه مقدار یک بند انگشت از وی زیادت آید و سه روز اندر آفتاب
نهند پس آن آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آب اندر شیشهٔ تازه کنند و دو روز
دیگر نهند تا هم طعم هلیله بستانند و بپالایند و با آب نخستین جمع کنند و صد درمسنگ ترنگبین
برافکنند و بقوام آرند و اگر اندر مقدار نیم من ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند
صواب بود شربت ده درم تا پانزده و قی **صفت [illegible]** معده را قوت دهد و قی و غثیان
باز دارد و خمار ببرد و صفرا و جگر را سود دارد. بگیرند آب آبی ترش ده من شراب کهن خوش
بوی هفت من بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند و کفک بردارند و پنج من شکر یا انگبین
برنهند و بقوام آرند تخت بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم قاقله صغار و کبابه
و دارچینی از هر یکی چهار درمسنگ قرنفل سه درمسنگ شاخ زعفران سه درمسنگ همه نیم
کوفته اندر خرقهٔ کتان ببندند و اندر وی افکنند و هر ساعت می‌مالند تا قوت اندر
آب دهد و چون بقوام آید نیم درمسنگ مشک سوده برافکنند و بیامیزند **صفت [illegible]**
طعام بگوارد و سپرز را و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد. بگیرند شراب خالص کهن
پنج رطل و بوزن نیمهٔ او انگبین صافی یک رطل و نیم بیامیزند پس بگیرند زنجبیل پنج درمسنگ
قاقله کبار از هر یکی نیم درمسنگ قرنفل دانگی و دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی فلفل سیاه
دانگی و نیم مشک دانگی و نیم مشک و زعفران جداگانه بسایند و داروهای دیگر نیم کوفته اندر خرقه
کنند و در شراب افکنند و بآتش نرم بجوشانند و خرقه را هر ساعت بمالند و بقوام جلاب آرند
پس مشک و زعفران در وی بیامیزند و نگاه دارند شربت ده درمسنگ یا بیست درمسنگ
**نسخهٔ دیگر** بگیرند عود خام و سنبل و قرنفل و قاقله از هر یکی سه درمسنگ زنجبیل و دارچینی از هر یکی
پنج درمسنگ زعفران دو درمسنگ شکر یک درمسنگ مشک نیم درمسنگ همه را اندر خرقه

شراب دو من انگبین و یک من شکر بقوام آرند **شراب عود** معده سرد را سود دارد
بگیرند عود هندی سک بغدادی از هر یکی پنج درسنگ سنبل قرنفل مصطکی جوز بوا از هر یکی
دو درسنگ همه نیم کوفته اندر خرقه فراخ کنند و اندر دو من گلاب بجوشانند و هر ساعت
خرقه را بمالند و چون گلاب نیمه باز آید خرقه از وی بیرون آرند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام
آرند و اندکی مشک در وی حل کنند شربت پنج درسنگ تا ده درسنگ **صفت شرابی** که فواق
بنشاند خاصه آنچ از پس شراب طعام غلیظ پدید آید بگیرند زیره انیسون پودنه کنند از هر یکی
راست اندر یک من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و جرعه جرعه میخورند **نسخه دیگر** که
فواق را که از سردی معده بود بنشاند بگیرند راسن پودنه سعد تخم کرفس انیسون راست راست
بجوشانند و جرعه جرعه میخورند و اگر بادها ریخه (؟) و تخم سداب با کراه نیم کوفته اندر شراب
کهن بجوشانند و بپالایند و جرعه جرعه میخورند **شراب افسنتین** بادهای سرده را بشکند و طبع
فرود آرد بگیرند افسنتین رومی پنجاه درسنگ انیسون گل سرخ سلیخه اسارون از هر یکی
پانزده درسنگ مصطکی سنبل از هر یکی ده درسنگ همه اندر ده من آب بپزند تا نیمه باز
آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی پانزده درسنگ با چهار درسنگ
جلاب و اگر کسی خواهد که خوشتر بود و از تلخی افسنتین خورده شود شکر در وی کنند تا سه من
و شربت سی درسنگ کند تا چهل و پنج درسنگ و جلاب نیز بیشتر کنند **شراب زوفا** تنگی نفس
سود دارد و سینه را از ماده غلیظ پاک کند بگیرند انجیر پستی و عناب از هر یکی ده عدد حلبه
پنج درسنگ پنج ده درسنگ پر سیاوشان هفت درسنگ پنج بیخ کرفس پنج بادیان تخم کرفس
تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی ده درسنگ پودنه فراسیون از هر یکی پنج درسنگ
چنانکه رسم است شربت چهار درسنگ و اندر بعضی نسختها تخم ترب آورده اند مقدار ده درسنگ
و اندر بعضی زراوند مدحرج آورده اند مقدار پنج درسنگ پرسیاوشان آورده اند
سه درسنگ پوست بیخ کبر و حاشا آورده اند **شراب انجیر** درد پشت و درد کلیه سرد

سوسن

سود دارد

سود دارد بگیرند نخود یک من و اندر پنج من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند پس
بگیرند دو من انجیر پستی و اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند
و یک من ازین طبیخ انجیر و یک من از طبیخ نخود بیامیزند و یک درم سنبل
و یک درم قرنفل و یک درم دارچینی و یک درم خولنجان و نیم درم زعفران همه نیم کوفته اندر
خرقه کنند و در بن طبیخ افکنند و بقوام آرند پس خرقه از وی بیرون آرند **باب دوم**
**اندر لعوقها لعوقی** که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم خیار
بادرنگ پنج درم بادام شیرین پنج درم کتیرا و نشاسته و رب السوس و مغز تخم آلو
شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده از هر یکی پنج درم سپستان سی
عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست عدد و پنج سوسن پنج درم فانید هفت درم سپستان
فانید و مویز و بیخ سوسن همه اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و در شکر
طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و داروهای دیگر کوفته بدان بسرشند و بعضی هر وقت
بخش پانزده درم طلوس (؟) خیارشنبر پنج درم بنفشه خشک و بیست عدد عناب و یک عدد
خشخاش سپید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آرد باقلی با داروها
بیامیزند و سی درم روغن بادام بر چکانند و بسرشند **لعوق سپستان** سرفه گرم را سود دارد
بگیرند سپستان صد و پنجاه عدد عناب پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده چهل درم
خیارشنبر بیست درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و صد درم
شکر طبرزد و صد درم شکر سپید بر افکنند و بقوام آرند پس چنانکه ممکن گردد آرد باقلی در
وی بسرشند **لعوق زوفا** که ماده ببرد و سینه را پاک کند بگیرند زوفا خشک بیخ سوسن
آسمان گون هر دو کوفته بپخته سکنگبین یا با انگبین بسرشند اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن
سوس بیز کنند **لعوق الحلبه** مغز حلبوزه بگیرند و بادام و همسنگ آن انگبین بسرشند شربتی یک ستیر
بامداد و شبانگاه یک کفچه **لعوق تخم کتان** تخم کتان بریان کرده یک جزو کنند نیم جزو زیره و قردمانا

از هر یک پنج درم و همه کوفته با دو منگ انگبین بسرشته شربت بامداد و شبانگاه یک گرم
لعوق کرنب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آرند مغز جلوزه
و مغز پنبه دانه از هر یکی یک اوقیه تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی نیم اوقیه مغز پسته
و آرد باقلی از هر یکی یک اوقیه همه بسرشته شربت پنج درم با شیر خر لعوق فرابیون رب
السوس پرسیاوشان از هر یکی هفت درم تخم بادیان و فرابیون و زوفای خشک و غاریقون
از هر یکی سه درم میعه و صمغ البطم از هر یکی درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز
و میعه و صمغ البطم اندر سکبینج حل کنند و داروهای دیگر کوفته و پخته بدان بسرشته پس حل با انگبین
بسرشته شربت یک مثقال این لعوق هم سینه را از اخلاط غلیظ پاک کند لعوق دیگر سینه را
از بلغم پاک کند رب السوس پنج درم کثیرا و تبرزد و بادام تلخ و تخم بادیان از هر یکی سه درم
بپزند با روغن گاو و انگبین یکباره و دیگر داروها کوفته و پخته بدان بسرشته شربت سه درم
با طبیخ زوفا لعوق حب الرشاد سینه را از بلغم سره پاک کند بگیرند حب الرشاد ده درم شونیز
چهار درم انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم زراوند گرد یک درم و نیم لوده ... پسته
از هر یکی سه درم همه با انگبین بسرشته شربت یک مثقال با دو درم جلاب سکنگبین عنصلی یا بگیرند
باب سیم اندر قرصها قرص گل خداوند درد معده را سود دارد و رطوبت از
از معده بزداید و خداوند تب بلغمی را و تب ... را سود دارد گل سرخ بیست درم ... پنج
سوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشته و اقراص کنند شربت دو درم با سکنگبین بزوری
یا سکنگبین ساده نوع دیگر خداوند تبهای آمیخته را سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم ... پنج
سوس چهار درم سنبل دو درم سکبینج ریشته قرص گل که درد معده و آماس معده را ببرد گل سرخ
شش درم سنبل سه درم رب السوس چهار درم اکلیل الملک ریوند ... از هر یکی سه درم
مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربت یک مثقال از جهت درد معده با طبیخ افسنتین و جهت
و از جهت آماس گرم با آب عنب الثعلب از جهت آماس کهن با شراب بسرشته

و با جلاب

با جلاب و نبیذ قرص حنظل آماس معده را اگر کهن باشد ببرد. بگیرند گل ده درمسنگ
سنبل ده درمسنگ زعفران و مر از هر یکی یک درمسنگ قطا یک درمسنگ مصطکی دو درمسنگ
ابهل بادام تلخ یک درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ حنظل با شراب حل کنند و اقراص کنند هر یکی
درمسنگ باید که با آب عنب الثعلب بخورند قرص کافور خداوند تب گرم را و یرقان را
سود دارد. زرشک دانه بیرون کرده طباشیر گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک تخم
خرفه تخم کشوث از هر یکی سه درمسنگ مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درمسنگ
صندل سپید دو درمسنگ کثیرا سه درمسنگ رب سوس دو درمسنگ کافور یک درمسنگ
بلعاب اسپغول بسرشته و اقراص کنند دو درمسنگ با سکنگبین قرص کافور که اندر تب
محرقه و صفراوی و تب دق سود دارد. طباشیر پنج درمسنگ تخم کوک پنج درمسنگ تخم خرفه پنج درمسنگ
تخم کشوث سه درمسنگ مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درمسنگ رب سوس سه
درمسنگ صندل سپید سه درمسنگ ترنجبین پاک کرده ده درمسنگ کافور نیم مثقال
بلعاب دانه آبی شیرین اقراص کنند شربت دو درمسنگ با سکنگبین و خداوند تشنگی
را با آب تخم خرفه قرص طباشیر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و تب گرم زایل کند
طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یکی ده درمسنگ تخم حماض تخم خرفه از هر یکی پنج درمسنگ
سنگ دو درمسنگ کهربا پنج درمسنگ صمغ عربی گل ارمنی از هر یکی سه درمسنگ شربت
دو درمسنگ با شراب آبی اندر بعضی نسختها دو درمسنگ رشا هیلوطا آورده اند قرص
طباشیر که تشنگی دل و تب گرم را ببرد. طباشیر کثیرا از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار
بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درمسنگ رب سوس سه درمسنگ نشاسته
سه درمسنگ کافور و زعفران از هر یکی یک درمسنگ بلعاب اسپغول بسرشته شربت
دو درمسنگ قرص زرشک جهانی جگر گرم را سود دارد. زرشک پاک کرده ده درمسنگ
تخم کشوث و تخم خرفه و مغز تخم خیار از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ ریوند چینی یک

درمسنک سنبل تخم ابهل شربت دو درمسنک با سکنگبین **قرص زرشک** که خداوند آماس جگر را بود
دارد ده زرشک پاک کرده پنج درمسنک مغز تخم خیار طباشیر از هر یکی سه درمسنک
مصطکی لک ریوند چینی از هر یکی یک درمسنک زعفران یک درمسنک سنبل رب سوس
ترنگبین جلاب از هر یکی دو درمسنک عصاره افسنتین عصاره غافت از هر یکی سه درمسنک
شربت دو درمسنک با سکنگبین **قرص شبرم** خداوند استسقاء زقی را سود دارد ده
بگیرند شبرم اهلیله زرد از هر یک استار بهت کوفته و بیخته شربت از دانگی آغاز کنند و بعد پنج مثقال نیم
با یک درم هر هفته یکبار اندر سکنگبین حل کنند و دهند و اگر با سنجنج بسرشند و حب
کنند روا باشد **قرص لک** اندر استسقای لحمی سود دارد و سده بگشاید لک مغسول
ریوند چینی از هر یکی سه درمسنک اسارون زراوند جنطیانا سنبل مصطکی تخم کرفس
انیسون بادیان از خواص اهل تسط طلع مغز بادام طلع افسنتین رومی تو عصاره غافت
از هر یکی دو درمسنک فلفل نجبل از هر یکی یک درمسنک شربت یکمثقال **قرص بربکی**
خداوند کر را سود دارد ده هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی یک جزو تربد دو جزو فانید بقوام
آرند و بدان بسرشند شربت سه درمسنک و از جهت استفراغ ده درمسنک تا بیست
درمسنک **قرص ریوند** خداوند آماس جگر و سپرز را سود دارد و در تبی که بر تن باشد
نافع بود ده ریوند چینی هشت درمسنک و قوه لک مغسول از هر یکی چهار درمسنک تخم
کرفس غافت انیسون از هر یکی سه درمسنک همه کوفته و بیخته بسکنگبین بسرشند و اقراص
کنند شربت یکمثقال **قرص ریوند** اسهال جزان باز دارد ده زرشک پاک کرده ریوند چینی
تخم کسنه از هر یک استار بهت کوفته و بیخته بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربت یکمثقال
با آب لسان الحمل دهند و اگر تب نباشد با دوغ آهن تاب دهند **قرص افسنتین** خداوند درد
معده را اگر از پس طعام بدید آید و تا قی نکنند بیارامد سود دارد ده افسنتین رومی
تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درمسنک سنبل هشت درمسنک فلفل چند پیدستر ایون

از هر یکی

از هر یکی دو درم اقراص کنند شربت یک درمسنک با شراب پودنه **قرص کبر** خداوند درد
سپرز را سود دارد ده پوست بیخ کبر اشق از هر یکی چهار درمسنک زراوند طویل
تخم پنج انگشت فلفل از هر یکی شش درمسنک اشق را با خل الخمر حل کنند و داروها را
بدان بسرشند و اقراص کنند شربت دو درمسنک با سکنگبین **قرص افسنتین** خداوند تب
بلغمی را تبیح کرده بیماران بدید آید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد ده افسنتین چهار
درمسنک ساذج هندی اسارون از هر یکی سه درمسنک افسنتین بادام طلع سنبل
صبر از هر یکی چهار درمسنک عصاره غافت سه درم مصطکی و تخم کرفس از هر یکی یک
درمسنک اقراص کنند شربت یک مثقال با طبیخ افسنتین و اندر بعضی نسختها یک درمسنک
تخم شبت آورده اند **قرص ابرسا** سپرز سخت را بگداند ده ایرسا چهار درمسنک فلفل
سفید اشق از هر یکی دو درمسنک اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص
کنند شربت دو درمسنک با سکنگبین اهل صیکوید آن طب که این قرص ساخته است
میگوید که من خوکی را سه روز این قرص دادم او را بکشتم سپرز او که داخته بود ها
**قرص پنج انگشت** سپرز سخت را بگداند ده بگیرند تخم کسنه تخم قوه تخم پنج انگشت که دریک خشک
کرده را استار بهت کوفته و بیخته شربت دو درمسنک **قرص قوه** قرص قوه سپرز سخت
را بگداند ده قوه ده اند ده درم پوست بیخ کبر زراوند طویل ایرسا از هر یکی
دو درمسنک کوفته و بیخته اندر سکنگبین بسرشند و اندر طبیخ افسنتین و طبیخ
پوست کبر دهند شربت یک مثقال **قرص عود ل** درد سپرز که از باد و غیره زایل
کند بگیرند حب ارشاد بیخ اسفند ار سرکه ناب تر کرده یک شبانروز دیگر روز
یک سیر برگ سداب خشک با وی بسرشند و قرص کنند و بر تنور نیم گرم سخت کنند
تا بریان شود و نگذارند که بسوزد و پس بکوبند نرم هر بامداد دو درمسنک با سکنگبین
میدهند **قرص عود** هیضه باز دارد و غثیان را که از پس استفراغ افتد زایل

کنند و قوت باه دارد. عود خام سنبل قرنفل از هر یکی یک درمسنگ گل نشابوری
ده درمسنگ طباشیر سه درمسنگ کبابه ده درمسنگ سک ده درم کندر سه
درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ شربت سه درمسنگ با ماء اللحم کرده یا شراب سیب
شراب آبی بود نسخه دیگر عود چهار درمسنگ مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یک
درمسنگ شکر چند وزن همه شربت یک مثقال قرص کندر قی و هیضه باز دارد
کندر ده درمسنگ گل [illegible] ده درمسنگ کبابه تا قله سک از هر یکی دو درمسنگ
کافور دانگی مسک دانگی قرنفل نیم درمسنگ شربت یک مثقال با شراب آبی دهند و در نسخه
دیگر سه درمسنگ طباشیر و یک درمسنگ مصطکی زیادت آورده است و کافور دو دانگ
سنگ است درمسنگ [illegible] و قرنفل یک درمسنگ است و مسک [illegible] قرص [illegible]
انداختن خون و رقی باز دارد. بگیرند کندر دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ [illegible]
ده درمسنگ بسادج هندی پنج درمسنگ گل مختوم ده درمسنگ کهربا پنج درمسنگ کلنار
سه درمسنگ افیون ده درمسنگ دارچینی ده درمسنگ تخم خشخاش سه درمسنگ صمغ
عربی سه درمسنگ شربت ده درمسنگ عصاره بادروج یا با عصاره برگ مورد قرص
[illegible] قی و هیضه باز دارد و خواب آرد. قرنفل ده درمسنگ سک یک درمسنگ عود
ده درمسنگ [illegible] خشک یک درمسنگ [illegible] مصطکی و افیون و پوست لفاح از هر یکی
درمسنگ و نیم [illegible] شربت است قرص حب الآس اسهال و قی باز دارد. حب الآس
سماق کز مازو گل ارمنی بلوط [illegible] بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ [illegible]
درم [illegible] از هر یکی پنج درمسنگ قرص [illegible] برانداختن خون [illegible] و قی
باز دارد. [illegible] مغسول ده درمسنگ کندر اقاقیا کلنار از هر یکی چهار درمسنگ صمغ
سه درمسنگ کثیرا گل مختوم از هر یکی سه درمسنگ دارچینی یک درمسنگ شربت [illegible] درمسنگ
[illegible] کتاب [illegible] دارچینی [illegible] قرص سرمه

قرص

زن برانداختن [illegible] و سرفه باز دارد. [illegible] مغسول دم الاخوین
از هر یکی سه درمسنگ گلنار مازو از هر یکی ده درم سرطان بزکوهی سوخته اقاقیا از
هر یکی یک درمسنگ لادن زعفران از هر یکی نیم درمسنگ پر سیاوشان یک درمسنگ
و نیم شربت ده درمسنگ با آب لسان الحمل و در نسخه دیگر سه درمسنگ کهربا آورده است
با آب [illegible] طباشیر اندر وی [illegible] قرص کاکنج خداوند قرحه کلیه و مثانه را
خداوند تقطیر بول را سود دارد. بگیرند بزر البنج تخم کرفس [illegible] از هر یکی شش درم
تخم [illegible] ده درم زعفران تخم حماض مغز جلغوزه [illegible] مغز بادام شیرین از هر یکی
درم کاکنج [illegible] تخم خیار [illegible] ده درم شربت سه درم قرص [illegible] بنوع دیگر
از مفتاح الطب [illegible] بنفشه از هر یکی [illegible] حب النیل از هر یکی دو درمسنگ
مصطکی اصل السوس کثیرا [illegible] از هر یکی [illegible] اقراص الخشخاش من کامل الصناعة
النافع من [illegible] الصدر [illegible] [illegible] الاقاع
صمغ عربی من کل واحد اربع دراهم [illegible] من کل واحد درهمین خشخاش ابیض اسود
من کل واحد [illegible] درهم طباشیر [illegible] رب السوس درهمین زعفران بزر البنج [illegible]
[illegible] المتخشش قرص کهربا اسهال
خون را [illegible] خون [illegible] باز دارد. بگیرند کهربا [illegible] مروارید [illegible] سوخته
بزکوهی سوخته [illegible] مغسول از هر یکی سه درمسنگ گل سرخ تخم [illegible] طباشیر [illegible]
کرده صمغ بریان کرده کلنار از هر یکی پنج درمسنگ طباشیر اقاقیا [illegible] از هر یکی ده
درمسنگ با آب لسان الحمل [illegible] کنند شربت ده درمسنگ با عصاره بادروج کهربا شراب
[illegible] کهربا [illegible] آبی نسخه دیگر [illegible] خون باز دارد. کهربا پنج درمسنگ
صمغ عربی پنج درمسنگ کلنار و عصاره [illegible] از هر یکی سه درمسنگ کندر دو درمسنگ
افیون تخم کرفس از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درمسنگ دم الاخوین طباشیر از هر یکی [illegible]

جبر [illegible]

اجر

سماق

عصاره

کثیرا مغز کدوی شیرین مغز تخم خیار از هر یکی سه درمسنگ شربت دو درمسنگ با رب آبی
اقراص الطین بول خون بازدارد و قرحهٔ مثانه را سود دارد • گل مختوم طباشیر کثیرا
صمغ عربی صمغ پارسی تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ راستاراست کوفته و بیخته
بسبغول برشته و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول برشته و با کشکاب دهند
شربت دو درمسنگ و اندر نسخهٔ دیگر تخم کدو و مغز تخم خربزه و نشاسته بریان کرده
ریوند چینی تخم خشخاش کل مغسول مغز جلغوزه کنند و تخم کرفس آورده اند و اندر نسخهٔ دیگر
حب الآس صندل سفید طرطیر بریان کرده آورده اند بسه چند وزن هر و با شراب آبی
دهند نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه را سود دارد و پاک کند و بر آماسد • گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم
مقل راستاراست مقل را بشراب شیرین حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص
کنند شربت یک مثقال اقراص کاکنج بول خون و سوزش مثانه باز دارد و در ریش کرده
و مثانه را سود دارد • تخم خیار پاک کرده ده درمسنگ گل ارمنی صمغ عربی کندر
دم الاخوین از هر یکی دو درمسنگ و تخم خشخاش سفید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته
کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ کاکنج خشک شش درمسنگ افیون یک درمسنگ
بلعاب اسبغول اقراص کنند شربت سه درمسنگ با شراب بنفشه نسخهٔ دیگر تخم کتان و
بزر البنج الابیض از هر یکی پنج درمسنگ تخم رازیانه زعفران از هر یکی دو درمسنگ
بزر الحماض مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام طلخ افیون از هر یکی سه درمسنگ کاکنج
بیست و پنج عدد و شهدانج شش درمسنگ تخم خیار مقشر ده درمسنگ مر یک درمسنگ
صمغ و کثیرا از هر یکی سه درمسنگ بلعاب تخم کتان بسرشند و با سکنجبین دهند که با جلاب
و اندر بعضی نسخها تخم کرفس دو درم و از هر یکی سه درمسنگ آورده اند اقراص بزور حرقة
بول و مثانه را سود دارد و این قرص را بنادق البزور گویند • مغز تخم خربزه ده درمسنگ
مغز تخم خیار پنج درمسنگ مغز تخم کدو و تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین و کثیرا و

رب السوس

رب السوس تخم خشخاش سفید گل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ بزر البنج الابیض
یک درمسنگ اقراص کنند بلعاب بهٔ دانهٔ آبی و با شراب بنفشه دهند نسخهٔ دیگر گرده
و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته بگشاید • اسارون فطراسالیون از هر یکی چهار
درمسنگ موموج از هر یکی شش درمسنگ دو قوافت درم تخم کرفس انیسون
حب البلسان از هر یکی چهار درمسنگ تخم خربزه ده درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا دو درمسنگ شربت دو درم با آب کرفس و آب
نخود سیاه باید داد قرص بنفشه قولنج بگشاید و اندر تب محرقه سود دارد • بنفشه ده
درمسنگ تربد ده درمسنگ رب السوس چهار درمسنگ سقمونیا سه درمسنگ مصطکی یک
درم و نیم کثیرا یک درمسنگ اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب و از جهت قولنج اندر
طبیخ مویز و انجیر و فلوس خیار شنبر دهند یا اندر شراب بنفشه نسخهٔ دیگر صداع و تب
و سرفه و طبع خشک را سود دارد • بنفشه ده درمسنگ مغز بادام و مغز تخم خیار از
یکی پنج درمسنگ کثیرا رب السوس از هر یکی چهار درم شربت دو درمسنگ با جلاب
قرص سنبل آماس صلب که اندر معده و جگر باشد بپزاند • سنبل فقاح الاذخر سلیخه
ریوند چینی قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ زعفران فراسیون قسط فلفل گل سرخ
از هر یکی یک درمسنگ مقل و مصطکی از هر یکی دو درمسنگ اشق نیم درمسنگ اشق
را بمثلث حل کنند و داروها در وی بسرشند شربت دو درمسنگ از جهت آماس معده
با مثلث دهند و از جهت آماس جگر با سکنجبین دهند قرص زرنیخ اندر قروح الامعاء
بدان حقنه کنند رودها را پاک کند و ... زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی نیم
آهک آب نارسیده یکی قرطاس سوخته هشت درم اقاقیا هشت درم ... بآب
لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند نسخهٔ دیگر شب یمانی آهک اقاقیا مازو زرنیخ هم راست
چند روز اندر سرکه ... پس از آنکه ... پاک کنند پس خشک کنند و اقراص

کنند سفوف دیگر زرنیخ زرد و نان جیده قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درسنگ
زرنیخ سرخ بیست و پنج درسنگ عصارهٔ لحیة التیس مرداسنگ از هر یکی سه درم ببت
عوزه اسفیداج از هر یکی پنج درم آهک ده درسنگ قرح کند باب
چهارم اندر سفوفات سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد گل سرخ طباشیر
از هر یکی سه درسنگ کشنیز خشک ده درسنگ به مروارید کهربا از هر یکی نیم درسنگ
کافور دانکی شربت دو درسنگ با سکنگبین سفرجلی یا با آب انار ترش و در جهت
مداوهٔ معدهٔ گرم سه درسنگ سماق درین سفوف زیادت کنند و کشنیز را یک شب
اندر سرکه فرغار کنند دیگر روز خشک کنند و بریان کنند از روغن دو دانگ ایل کنند
سفوف دروغنج دل سرد را سود دارد درونج لسان الثور از هر یکی شش درسنگ
زرنباد دو درسنگ بکوبند و بپزند شربت دو مثقال باده او جیه شراب کن کرباماد
العسل سفوف دیگر کهربا جند بیستر از هر یک یک درسنگ پوست ترنج زنجبیل
از هر یکی نیم درسنگ شربت یک مثقال اندر شراب کن سفوف عود معده سرد و تر را
سود دارد قرنفل کبابه از هر یکی پنج درسنگ مصطکی سه درسنگ عود خام بیست درم
شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با گلشکر موجب صحت کرد و انشاء الله تعالی
سفوف قاقله از بدی گل خوردن و آرزوهای بد که حامل را بود ببرد قاقله خیربوا
کبابه دارچینی شکر چند وزن همه شربت دو درسنگ با آب گرم اندر نسخه دیگر بیاض
است سفوف خمار مخمور را سود دارد تخم کشنیز تخم کرفس درنگ پاک کرده تخم خشخاش
گل سرخ طباشیر راست راست کوفته و بیخته شربت سه درسنگ با یک طسوج کافور اندر
آب انار سفوف کرفس مستی بازدارد تخم کرفس مغز بادام تلخ بو ونه مغز بادام شیرین
راست راست نانخواه تک سداب خشک زیره از هر یکی ثلث یک جزو همه کوفته و بیخته شربت
سه درسنگ در آب انار سفوف انیسون بادها و معده بشکند و خلط غلیظ را که اندر معده باشد

بازدارد

بازدارد انیسون نانخواه تخم کرفس از هر یکی پنج درسنگ کندر چهار درسنگ مقل الاذخر
قسط از هر یکی سه درسنگ سعتر ان سفید سی درسنگ فانید چند وزن همه بکوبند
و لب یرانشند شربت دو درسنگ سفوف حب الرمان اسهالی که سیفه و رقیق باشد با ثقل
آمیخته بازدارد نار دانگ بریان کرده کوفته و بیخته چهل سیر ده درسنگ
گرمای اندر سرکه فرغار کرده و بریان کرده بیست درسنگ خرنوب نبطی ده درسنگ
سماق پاک کرده ده درسنگ گلنار ده درسنگ همه کوفته و بیخته شربت یک درسنگ
و نیم با شراب مورد کرباریب آبی سفوف دیگر اسهال سوداوی بازدارد نار دانگ بریان
کرده ده درسنگ بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسپرم از
هر یکی یک درسنگ شربت سه درم سفوف ابزوه ینفع من الریاح و النفخ وصفته کرویا
و انیسون و کمون کرمانی و قاقله و قرنفل و نانخواه و بزر الکرفس من کل واحد ورها قرنفل
نصف درهم زنجبیل و دار فلفل من کل واحد دانقان سکر عشرون مثقالا یدق
و ینخل و الشربة منه درهما سفوف الرمان ینفع من الاختلاف وصفته سماق حب
الآس حب الرمان حامض المقلو من کل واحد نصف جزء و خرنوب نبطی جزو نصف
صمغ عربی و طباشیر من کل واحد ربع جزء یدق و ینخل و یرفع سفوف کندر اسهال
بلغمی بازدارد کندر مغز کشنیز خشک اندر سرکه فرغار کرده و بریان کرده سه درسنگ
نانخواه یک درسنگ کندر نیم درسنگ این یک شربت است با آب گرم دهند و کودک را
کمتر دهند سفوف طباشیر سحج روده‌ها را سود دارد صمغ عربی بریان کرده هفت درسنگ
نشاسته بریان کرده چهار درسنگ اسپغول بریان کرده ده درسنگ تخم خرفه بریان
کرده تخم شاهسپرغم بریان کرده شاهبلوط بریان کرده حب الآس بریان کرده قشر
بزر الحماض بریان کرده طباشیر گل ارمنی از هر یکی شش درسنگ تخم خرفه بریان کرده
تخم خشخاش از هر یکی سه درسنگ همه نیم کوفته مگر اسپغول شربت دو درسنگ تا سه درسنگ

سماق پاک کرده

معده شراب سود؛ سفوف دیگر بجهت شکم و بواسیر را سود دارد. سفیداج سپید بریان
کرده سی درمسنگ زیره ده درم تخم کتان بریان کرده تخم گندنا بریان کرده از هر یکی
ده درمسنگ مصطکی سه درمسنگ هلیله کابلی بروغن گاو بریان کرده هفت درمسنگ
هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها ناکوفته بیامیزند شربتی سه درمسنگ سفوف
دیگر بسیاری بول که از سردی مثانه بود و ضعیفی آن باز دارد. بلوط بجاه(?) درمسنگ
کندر سی درمسنگ گشنیز خشک بریان کرده گلنار(?) صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ
گلنار کرمانی و از هر یکی پنج درمسنگ شربتی سه درمسنگ با آب سرد نسخه دیگر
سیلان منی بی اراده و سیلان بول باز دارد. تخم کرفس سه درمسنگ تخم سداب سه درمسنگ
گلنار گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ انیسون بزر البنج زیره کسیلا از هر یکی ده درمسنگ
بلوط کندر صمغ از هر یکی سه درمسنگ تخم خرفه چهار درمسنگ کافته(?) هم سنگ همه بکوبند
و بسه کرسپ شنه(?) شربتی پنج درمسنگ و اگر هلیله کابلی و هلیله زرد و آمله با این
داروها بیامیزند از هر یکی هفت درمسنگ صواب باشد سفوف عربان(?) خداوند اوجاع
مفاصل را سود دارد. سورنجان هفت درمسنگ زیره بریان کرده بوزیدان جو ما بابی(?)
از هر یکی دو درمسنگ فلفل یک درمسنگ شکر چند وزن همه شربتی از دو درمسنگ تا
سه درمسنگ سفوف نمک معده و جگر را و اوجاع مفاصل را سود دارد و بیماریها(?)
که از امتلا باشد سود دارد. نمک طعام نیم من نوشادر دو وقیه فلفل سپید سه
وقیه زنجبیل دو وقیه فلفل سیاه دو وقیه انیسون یک وقیه بزر الجرجیر یک وقیه
نانخواه یک وقیه تخم کرفس یک وقیه سنبل یک وقیه پودنه دشتی دو وقیه کوفته
و بیخته شربتی دو مثقال با آب گرم سفوف هلیله از رازی مرکار طلب بشیر اشتر دهند(?)
هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی یک جزو تخم کرفس انیسون تخم رازیانه از هر یکی چهار
یک جزو کوفته و بیخته شربتی سه درمسنگ نسخه دیگر با ماء الجبن دهند خداوند

آاس

آاس جگر را سود دارد. هلیله زرد ده درمسنگ تخم کشنیز تخم کشوث تخم خیار تخم خیار
بادرنگ از هر یکی دو درمسنگ لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ سقمونیا
نیم درمسنگ شربتی دو درمسنگ سفوف دیگر ادرار بول کند و خداوند آاس جگر را
سود دارد. تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ تخم کشنیز
تخم کشوث از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس و انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ
عصاره غافث چهار درمسنگ ریوند چینی یک مثقال رب السوس دو درمسنگ لک مغسول
چهار دانگ زعفران اسارون(?) سنبل مصطکی از هر یکی یک درمسنگ کافور دو دانگ
شربتی سه درمسنگ و اندر نسخهای دیگر کافور و زعفران و مصطکی و لک و سنبل
و افسنتین و رب السوس جلت رومی بایه(?) سفوف ارسطاطالیس که ساخته است تبادوسی(?) معده
ده روی را ببرد و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند معجون است زرنباد عود
از هر یکی پنج درم خیربوا اسارون مصطکی سفید هلیله کابلی زرنباد نارمشک
زیره کرمانی دارچینی اشنه فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل ناردانک جوز بوا کافور قیصوری
قاقله از هر یکی پنج درمسنگ خالص دو درم و نیم عنبر اشهب دو درم و نیم شکر چند وزن
همه داروها شربتی یک درمسنگ تا سه درمسنگ پیش از طعام و پس از طعام رود را
بو به اذن الله تعالی سفوف من کامل الصناعة النافع من الریاح والنفخ یؤخذ کرویا
وانیسون وکمون کرمانی ودار فلفل وفودنج ونانخواه وبزر الکرفس من کل واحد درهمین
وقرنفل وقاقلة صغار من کل واحد نصف درهم زنجبیل وفلفل من کل واحد درهمین
سکر عشرین مثقالا تجمع هذه الادویة مدقوقة منخولة ویرفع ومن اثار یستعمل عند
الحاجة انشاء الله الشربة منه درهمین سفوف من کامل الصناعة ینفع من النفخ
الحادث عن الامتلاء بزر الکرفس الجبلی وسعد وکمون کرمانی من کل واحد جزو
یدق وینخل ویسقی منه مثقال بماء الحار نافع باذن الله تعالی سفوف مدر البول

من کامل الصناعة خذ اسطوخودوس عشرة دراهم زنجبیل محرور سبعة دراهم
حب الغار فلفل حلکک بزر الجزر البری ثلثة دراهم بزر الرازیانج درهمین لب حب
البطیخ معقشر عشرة دراهم عیق وعفل ویشرب منه من کانت به حرارت مع السکنجبین
ومن کان به برودة وبه الاصول نافع ان شاء الله سونون عربی نخود سفید اندر
شیر واب اغاز کرده وخشک کرده بجا ده درسنک کرنج نشسته وخشک کرده بسی درسنک
نان میده خشک شقت درم مغز بادام شیرین سفید کرده سی درسنک کرنک جو
سی درسنک خشخاش سفید با تخم او چهل درسنک شکر طبرزد نیم من هر یکی جدا و پیاده
هر با بدام سی درسنک یا سوبات کرباشیر تازه بکوبنده خاننده و بدانند باب
پنجم اندر کوارشها کوارش عود از جمله مجربات خواجه بوعلی سینا است رحمه
و مرکب است عود هندی سه درسنک مشک تبتی دو دانگ کافور دانگ ابریشم
خام سه درسنک سعد زرنباد زرنب را از هر یکی یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل فلفل
قرنفل از هر یکی دو درسنک لسان الثور پنج درسنک تخم بادریان تخم کرفس برنج سنبل
از هر یکی سه درسنک بانکبین بر ریشنه شربت ده درسنک بادها بشکند و خفقان و دل
تنکی زایل کند نسخهٔ دیگر معده و دل را قوت دهد و جگر را شاید عود هندی قرنفل
زنجبیل ساوج هندی قاقله قرنجمشک دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درسنک
بانکبین مصفی بر ریشنه شربت دو مثقال کوارش مشک بادهای معده را بشکند جزاد و
خفقان و بادها سودا را سود دارد مشک تبتی نیم مثقال خیربوا قاقله قرنفل زنجبیل
دارفلفل فلفل کرد از هر یکی دو درسنک دارچینی سه درسنک عود هندی یک درسنک زعفران
از درسنک شکر چندانکه همه بانکبین مصفی بر ریشنه شربت دو درسنک کوارش
ترنج بادها بشکند و طعام بکوارد و بوی دهان خوش کند پوست ترنج سی درسنک قرنفل
جوزبوا دارفلفل فلفل خیربوا دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یکی یک درسنک مشک تبتی دو دانگ نیم

بانکبین

بانکبین مصفی بر ریشنه شربت دو درسنک کوارش طباشیر خداوند اسهال کهن را
سود دارد بکیرند طباشیر کل مختوم از هر یکی یک مثقال تخم کل تخم خرفه کل سرخ جفت بلوط
بریان کرده از هر یکی چهار مثقال کل عربی صمغ عربی از هر یکی دو مثقال همه را بریان
کرده و با شراب آبی دهند نافع بود کوارش کافور اسهال صفرایی باز دارد مرزنکوش
پاک کرده ده درسنک کل سرخ شش درسنک طباشیر چهار درسنک بزر الحماض بریان
کرده هفت درسنک کهربا چهار درسنک حب الآس شش درسنک لب خیار ده
درسنک نار دانک بریان کرده پانزده درسنک کافور سه درسنک زعفران نیم
درسنک خرفه چهار درسنک بزر ریحان پنج درسنک شراب ترشی ترنج بر ریشنه شربت دو
درسنک کوارش کمونی اسهال بلغمی باز دارد و معده را گرم کند کمون شقت درسنک
فلفل دارفلفل از هر یکی ده درسنک زنجبیل خولنجان از هر یکی دو دانگ درسنک جوزبوا
خیربوا قرنفل از هر یکی پنج درسنک مشک تبتی نیم درم شکر شقت درسنک همه با بانکبین
مصفی بر ریشنه شربت سه درسنک کوارش حب الآس حب الآس کابلی هلیله سیاه بلیله آمله
هلیلهٔ زرد از هر یکی هفت درسنک فلفل دارفلفل زنجبیل از هر یکی دو درسنک مصطکی قردمانا
کرویا افسنتین زیره سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یکی شش درسنک جوزبوا تخم کرفس تخم کراث
از هر یکی پنج درسنک ساذج هندی حماما از هر یکی چهار درسنک بانکبین مصفی بر ریشنه
شربت یک درسنک کوارش جوزی زنجی طعام بکوارد و اطفال باز دارد و خداوند سپرز
را کرم استسقا بود سود دارد و ادرار بول کند قسط ترنج سنبل حب البلسان سلیخه
از هر یکی ده درسنک جوزبوا پنج عدد قرنفل افسنتین اکلیل الملک سنبل الطیب نارمشک از
هر یکی چهار درسنک بسباسه ده درسنک از هر یکی سه درسنک زراوند طویل ریوند چینی
از هر یکی پنج درسنک در بعضی نسخها از هر یکی دو درسنک است هلیله سیاه و کابلی
از هر یکی دو استیر به روغن زیت بریان کرده هلیله ده عدد حب الآس چندانکه همه بکوبند

ما فایده

وبه پزند چون سرد شود شکر طبرزد بقوام آرند و بدان بسرشند شربت چندیک بادرو
واشند آب سرد از پس او ماه بکار دارند تا بزاید **گوارش خبث الحدید** ینفع من استرخاء
المعدة والبواسیر وفساد المعدة وصلاح اللون ویزید فی الباه وصفته اهلیلج
اسود وبلیلج وشیر املج منزوع النوی وفلفل و دار فلفل و زنجبیل وسعد و شیطرج
هندی وسنبل من کل واحد اربعة دراهم خبث الحدید مسحوق منخول منقوع بخل خمر
اربعة عشر یوما مجفف مقلو مایة درهم بزر الشبت وبزر الکراث من کل واحد
اربعة دراهم یجمع الادویة مسحوقة منخولة ویعجن بعسل منزوع الرغوة والدهن بدهن
اللوز ملعق منه درهمان من الملک ویرفع فی اناء ویستعمل بعد ستة اشهر والشربة
منه درهمان **نسخه دیگر** دانه مویز کوار بستر کرا بیرون کنند چت درمسنگ حب الآس
پنجاه درمسنگ زبیب مغلی کلتار کنند کرمانو نانخواه از هر یکی ده درمسنگ با انگبین بسرشند
شربت سه درمسنگ **گوارش طباشیر** اسهال صفراوی بازدارد و خداوند تب را سود دارد
طباشیر گل سرخ از هر یکی ده درمسنگ بزر الحماض صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ گلنار
سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درمسنگ زعفران و افیون از هر یکی دو مثقال
حب الآس ده درمسنگ بشراب سیب بسرشند شربت چهار درم **گوارش سماق** اسهال
صفراوی باز دارد سماق دو جزو حب الآس یک جزو نار دانگ یک جزو خرنوب نبطی
اندرون پاک کرده سه جزو صمغ عربی گلنار از هر یکی نیم جزو با مویز دانه بیرون کرده
بسرشند شربت سه درمسنگ **نسخه دیگر** خداوند تب را سود دارد و تشنگی بنشاند
سماق پاک کرده سی درمسنگ پست جو پست کاک بغدادی خرنوب شامی طباشیر از هر یکی
ده درمسنگ بشراب سیب شکر طبرزد بسرشند **گوارش زیره** زیره مدبر سداب خشک
فلفل زنجبیل از هر یکی ده ستیر بوره ارمنی چت درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند چنانکه
رسمست **نسخه دیگر** زیره مدبر یک من سه اب فلفل زنجبیل از هر یکی نیم من بوره ده استیر

بادیا

بادیان بشکنند و آن دوغ ترش بدان بکنند **نسخه دیگر** بادیان بشکنند و آن دوغ ترش بدان بکنند و قولنج
باز دارد بگیرند زیره کرمانی ده درمسنگ زنجبیل چت درمسنگ فلفل ده درمسنگ
افیون سی درمسنگ بوره چت درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند **گوارش نجاح** فلفل
دار فلفل از هر یکی پنج درم ایرسا زنجبیل از هر یکی شش درمسنگ انیسون مصطکی تخم
رازیانه از هر یکی ده درمسنگ انجدان پانزده درم نانخواه تخم کرفس از هر یکی ده درمسنگ
کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند شربت ده درمسنگ **باب ششم**

**اندر اطریفلها** **[illegible]** معده و اعضای سر را قوت دهد و قوت مرد
بفزاید و مثانه را قوی کند هلیله کابلی بلیله آمله بوزیدان لسان شیطرج هندی شقاقل
از هر یکی یک جزو تودری بهمن لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه کوفته و بیخته بروغن
گاوچوب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درمسنگ **اطریفل دیگر** بلغم [illegible]
دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هلیله زرد و هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی
ده درمسنگ پنج مرس پنج درم سنگ تربد سفید چت درمسنگ زنجبیل سه درمسنگ
شیطرج سه درمسنگ خیربوا قرنفل دارچینی از هر یکی ده درمسنگ شاهتره ده درمسنگ
گل سرخ پنج درمسنگ بسرشند چنانکه رسمست **اطریفل کوچک** معده را از صفرا و رطوبت
پاک کند و کونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله بست
درمسنگ کوفته و بیخته بروغن گاوچوب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درم
**اطریفل افیتمون** خداوند بیماریهای سودایی را سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد
تا دیر سفید شود هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درمسنگ سنا مکی افیتمون تربد
از هر یکی پنج درمسنگ شیطرج سه درم بسفایج ده درمسنگ انیسون نمک نفطی از هر یکی
دو درمسنگ بسرشند چنانکه رسمست **اطریفل غددی** خداوند خناق و خنازیر را سود دارد
هلیله سیاه پانزده درمسنگ بلیله آمله تربد از هر یکی هفت درمسنگ افیتمون ده درمسنگ

بسفایج و اسطوخودوس سنا مکی از هر یکی پنج درسنگ شیطرج ده درسنگ غاریقون از هر یکی
سه درسنگ افیتمون مصطکی خیربوا ترفلفل قرنفل سنبل جوزبوا از هر یکی دو درسنگ نوشادر
سه درسنگ قندی که از گرد آن کوفته باشند خشک کرده کوفته و بیخته پنج درسنگ
بانگبین بسرشند شربت چهار درسنگ تا پنج درسنگ **اطریفل مقل** خداوند بواسیر را
سود دارد • هلیله کابلی هلیله آمله بسباسه هست مقل چند وزن همه مقل را با آب گندنا
حل کنند و با انگبین مصفی بیامیزند و یک جوش بدهند تا مقل با انگبین بیامیزد و تری آب
کمتر گردد پس داروها بدان بسرشند شربت چهار درسنگ **اطریفل [illegible] ان بور** خداوند بهق
و برص سفید را و خداوند بیماریهای بلغمی را سود دارد • هلیله کابلی هشت درم هلیله آمله از هر
یکی ده درسنگ برنگ کابلی مقشر پانزده درسنگ شیطرج سعد زنجبیل از هر یکی سه درسنگ
ساذج هندی پنج درسنگ بسفایج اسطوخودوس از هر یکی هفت درسنگ غاریقون شش
درسنگ قسط سه درسنگ کندر مصطکی وایلسان و قرنفل خیربوا جوزبوا از هر یکی دو درسنگ
فلفل دارفلفل درسنگ از هر یکی چهار درسنگ با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درم
**اطریفل دیگر** خداوند حب القرع را سود دارد • برنگ کابلی مقشر ده درسنگ تربد سپید
انیسون قسط از هر یکی پنج درسنگ تنبیل ترمس فستین رومی شیح ارمنی افیتمون طبخ نفطی
حوزول سفید شحم الحنظل سعد راسن خشک از هر یکی سه درسنگ و نیم بکوبند و بیزند و با انگبین
بسرشند شربت ده درسنگ **اطریفل شاهتره** خداوند گر و خارش را و سعفه را سود دارد
هلیله زرد چهل درسنگ هلیله کابلی سی درسنگ هلیله آمله از هر یکی بیست درسنگ سنا
مکی بیست درسنگ شاهتره سی درسنگ ریوند چینی ده درسنگ چوب گز ده درسنگ
همه کوفته و بیخته به روغن بادام چرب کنند و بگشنیز بسرشند شربت چهار درسنگ تا پنج
درسنگ **اطریفل گشنیزی** خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد • هلیله
کابلی هلیله آمله گشنیز خشک بسباسه هست بسرشند چنانکه رسمست شربت چهار درسنگ



**اطریفل دیگر** خداوند عرق مدینی را سود دارد و اگر ده روز پیوسته بکار دارند
ماده این علت را پاک کند • هلیله کابلی هلیله آمله تربد زنجبیل قنبیل اسارون هست کوفته
و بیخته به روغن گاو چرب کنند و اندر وقت بسرشند **اطریفل بزرگ** معده سرد را قوت دهد
و گرم کند و طعام بگوارد و مثانه را قوت دهد و قوت باه بیفزاید • هلیله کابلی هلیله سیاه
هلیله آمله بوزیدان از هر یکی پنج درم بکوبند و بیزند و به روغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی
بسرشند شربت مقدار جوزی بوا **نسخه دیگر** هلیله سیاه شش درم هلیله کابلی قیمه آمله
تخم کرفس کمونی شیطرج هندی نانخواه صعتر پارسی از هر یکی یک قیمه سنبل هماما وج ترکی
از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم فلفل سپید فلفل سیاه نارمشک مشک هندی
نیم دقیه حب الاس [illegible] دقیه جوزول یک دقیه نیم نوشادر نیم درم بکوبند و بیزند و به روغن
گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک ملعقه **اطریفل دیگر** طبع را نرم دارد
هلیله کابلی هلیله آمله از هر یکی ده درم شیطرج سه درم قرنفل ده درم دارچینی جوزبوا از
هر یکی دو درم شاهتره ده درم گل پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی از چهار درم
تا پنج درم نافع بود **باب هفتم اندر معجونها** بباید دانست که معجونهای
بزرگ چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و شلیثا و دیگر معجونها اندرین جایگاه
آورده نشد که کتاب از حد خویش بیرون شود اندرین باب آنچه بیشتر بکار دارند و هر جایی
هست آید و هر وقت بتوان ساخت و بکار توان داشت یاد کرده آید ان شاء الله
تعالی و آن معجونهای بزرگ از قرابادین و غیره یافته شود **معجون اسطوخودس** علتهای
بلغمی را علتهای سینه و آلات دم زدن را و قرحه که اندر آنها پدید آید و خون برآمدن
را و آماسهای عضلهای سینه و عضلهای دم زدن را و خداوند حیضه و خداوند سبهال
و خداوند علتهای رشته و [illegible] و تنها [illegible] را نافع بود • دارچینی قسط جنطیانا
زعفران فلفل سیاه دارفلفل سپید سلیخه از هر یکی پنج درم عسل پانزده درم قسط

دیگر زره را با عسل بکوازند زرد داده و با بدان بیرشند و اندر آبگینه یا اندر شیشه
نگاه دارند شربت چند انکه یک عدد باقلی بزرگ با ماء العسل **معجون خبث الفضه** ایرسا
عاقرقرحا سوسن غاریقون فلفل از هر یکی پنج درم میعه سائله سه درم مرکی پنج درم افیون
سه درم تربد سفید پنج درم بنفشه پنج درم حرمل ده درم فرفیون سه درم جند بیدستر
سه درم عسل سه وزن ادویه شربت دو مثقال **معجون هجری** فالج و لقوه و هر چه از بیماری
بلغمی اسود دارد و بر عضوی مفلوج طلا کنند نافع بود . افیون بزر البنج جند بیدستر
دارچینی دار فلفل سنبل زعفران از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال
**معجون برونه** خداوند درد جگر و درد معده و سخت شدن اماس جگر از زخم بود و آسیب رسیده
کند سود دارد . برونه چینی زنجبیل شیطرج ترکی پنج انکدان تخم کرفس تخم رازیانه انیسون
از هر یکی پنج درم همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اندر ماء العسل نافع بود **تریاق**
**اربعه** مضرت گزیدن جانوران زهرناک باز دارد و خداوند صرع و بیماریهای سرد را
سود دارد و بادها را بشکند . جنطیانای رومی حب الغار زراوند طویل مر صافی راست
بهت بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند صمار حب میگویند بعضی نسختها یک جزو
زعفران آورده اند **تریاق الطین** کسی را که زهر داده باشند این تریاق بدهند تا قی آید
تا قی از ان پاک کند و بدین توان دانست که چیزی داده اند اگر نه از بهر آنکه اگر زهر داده
باشند قی نیاید . بگیرند گل مختوم و حب الغار هر سه راست کوفته و بیخته بروغن گاو آغشته
کنند و با انگبین بسرشند و آنرا که حاجت باشد تا قی کند می دهند **معجون الغفلة** فلفل سفید
مرصافی کند سفید زعفران از هر یکی ده درم عسل صافی سه وزن ادویه شربت دو
درم **معجون فراموشی** قولنج بگشاید و بادهای غلیظ را بشکند و پیچیدن شکم و درد مشکاری
را و علتهای زنان حامله را که از بسیاری بود سود دارد . زرنبول عاقرقرحا سنبل
زعفران از هر یکی هشت درم افیون بزر البنج سفید از هر یکی بیست درم با انگبین مصفی بسرشند

ولی از

ولیکن از نیش باد بکار دارند شربت دو مثقال نافع بود **معجون زرنبا** خداوند فارشامی حب
درم زرنب السوس ده درم بسپاسه نشاسته ده درم قردمانا فلفل مغز بادام تلخ سنبل و هر سه بر خج
تخم انجره از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته و با انگبین سرشته شربت سه درم باشد بجای آن
**انوش دارو مفرح** آنرا سود دارد که نه روی صافی کند و بوی دهان و بوی عرق خوش کند و
جگر را سخت نافع است پیش از طعام و پس از طعام خوردن دو درهم بکار برد . بگیرند گل
سرخ شش درمسنگ سعد پنج درمسنگ قرنفل مصطکی سنبل الطیب دارچینی اسارون
از هر یکی سه درمسنگ زرنباد زعفران بسباسه قاقله دارچینی قال جوز بوا از هر یکی
ده درمسنگ همه بکوبند و بیزند و با قند او سه رطل بغدادی شیره انگور اندر چهار من مریم
آب بجوشانند و هر بدو بجوشانند و پالایند و بکار نایند یا انگبین بر او بسرشند و بقوام
آرند و دارو ها بدان بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال نافع بود **معجون برشعثا**
خداوند نقرس اوجاع مفاصل اوجاع معده و قروح امعاء را و خداوند استسقا را
و یرقان را سود دارد و بادها را بشکند و فالج و لقوه بلغمی را سود دارد و حیض بگشاید
. بگیرند غاریقون اسارون میعه قردمانا فرفیون تخم سداب فوه زوفای خشک از
هر یکی یک اوقیه مر زراوند طویل پنج مثقال از هر یکی دو وقیه قرنفل ناخواه از هر یکی
دو وقیه جنطیانای رومی شش وقیه حماما تخم کرفس از هر یکی دو وقیه فطراسالیون رقیق
هشت وقیه سلیخه قسط مرصافی از هر یکی سه وقیه سنبل الطیب بیوند ختی فطراسالیون
کمادریوس اسطوخودوس دیودن از هر یکی هشت وقیه همه کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند و اندر
ایام بهار بکار دارند شربت دو درمسنگ **سجزنیا بزرگ** خداوند مزاج سرد و بیماری سرد
را و خداوند بادهای غلیظ را دردرد و دندان را و خوره و شدن آنرا و قولنج را
و عسر البول بلغمی را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را گرم کند . بگیرند جند
بیدستر افیون دارچینی اسارون فوه دوقو از هر یک یک درمسنگ فلفل دار فلفل

بپزند و قسطا از هر یکی شش درم سنگ زعفران نیم درم سنگ بپزند و با انگبین بکوبند و
دارو ها بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت نیم مثقال
بامداد با آب گرم **اطریفیا** جگر و سپرز سخت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار
کند و اندر ابتدا استسقا سخت نافع بود و سنگ گرده را بریزاند. بگیرند دوقو زیره
کرمانی عود بلسان سلیخه قردمانا مقل اذخر تخم کرفس از هر یکی یک درم سنگ دار فلفل
قسط فلفل سپید از هر یکی نیم درم سنگ مر صبر درم سنگ حب البان ده عدد درج زعفران
از هر یکی دو درم سنگ با انگبین بسرشند شربت یک بندق در آب گرم نافع بود باذن الله
**اثناسیا** معجون بلادر سستی عصبها و صرع و فراموشی را و بیماریهای سرد را و بیماریهای
رحم را و بیماریهای که از سودا و بلغم بود سود دارد. سنبل ساذج هندی مر سلیخه
زعفران از هر یکی پنج وقیه سیسنبر رومی افیتمون اذخر ریوند چینی حب البلسان بنفشه
قرنفل از هر یکی یک وقیه غاریقون هشت درم سنگ پنج سوسن آسمانگون یک وقیه
عسل بلادر پنج درم سنگ پوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی این پوست بیخ
بادیان از پنج رطل سرکه فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند و بپالایند و سه
بار همچنین کرده باشد انگبین با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید
پس داروهای کوفته و بیخته بر آن بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند شربت یکی درم سنگ
اندر آب گرم **شفاء الیونان** معده را گرم کند و بادها را بشکند و درد معده و اعضای سرد
زایل کند. زعفران انگدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا نوجلقوزه از هر یکی شش
درم سنگ کندر مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم سنگ فلفل هشت درم سنگ با انگبین
بسرشند شربت دو درم سنگ **نسخه دیگر** زنجبیل پنج درم سنبل از هر یکی شش درم سنگ مصطکی
تلخ نانخواه از هر یکی چهار درم سنگ تخم کرفس پودنه کوهی از هر یکی پنج درم سنگ زیره
سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هر یکی دو درم سنگ ساذج هندی یک درم سنگ با انگبین

بسرشند

بسرشند **صفت مفرح** یاقوت رمانی یک مثقال یشم کهربا سه مثقال لعل افراد دو مثقال
مروارید ناسفته سه مثقال بسد زبرجد چهار مثقال عقیق دو مثقال یشب کبود دو مثقال
فیروزه یک مثقال جوزبوا دو درم لاجورد یک مثقال جرامی یک مثقال عنبر اشهب
سه مثقال نیم مشک خالص دو مثقال کافور یک درم زعفران پنج درم مومیایی
مصری یک مثقال جدوار دو درم ماهی زهره حیوانا یک مثقال صندل سرخ پنج درم عود
قماری پنج درم درونج عقرب پنج مثقال ساذج هندی پنج مثقال ابریشم مقرض
سنبل الطیب زرنب از هر یکی سه مثقال زرنباد پنج مثقال قرنفل دو مثقال قاقله
خیربوا مصطکی از هر یکی دو مثقال صندل سفید بهمن سرخ بهمن سفید از هر یکی پنج
درم افیتمون اسطوخودوس از هر یکی دو درم پوست هلیله کابلی پنج درم فاوانیا
دو درم کبابه چینی قرفه از هر یکی دو درم اشنه طباشیر شراملح تخم فرنجمشک از هر یکی
پنج درم پوست ترنج ده درم بادرنجبویه گاوزبان گل سرخ پوست سنجال
کشنیز خشک از هر یکی پنج درم زنجبیل یک مثقال گل ارمنی دو درم ریوند چینی
دو درم زرشک فستق پنج درم تخم کاسنی دو درم آب انار شیرین پنجاه درم
شراب سیب پنجاه درم شراب به بیست درم ایشون رومی سه درم نیلوفر خشک
سه درم گلاب خوشبوی نیم شیشه قند ابلوج چهل درم نبات سفید درم ورق زر
ورق نقره از هر یکی دو مثقال عسل سه وزن **معجون حب الغار** خداوند مزاج
سرد را سود دارد مرفالج و برص و رعشه و خدر را نافع بود. زنجبیل فلفل عاقرقرحا
شونیز قسط درج ترکی از هر یکی دو درم سداب خشک حلتیت جنطیانا زراوند گرد
شیطرج حب الغار جند بیدستر از هر یکی پنج درم عسل بلادر یک وقیه با انگبین مصفی
بسرشند شربت یک مثقال **معجون ...** خداوند اسهال کهن را و خداوند زحیر را سود
دارد. جند بیدستر افیون میویزج بزر البنج سپید زعفران اسارون مر یکی تخم کرفس

سلیخه افیثمون سنبل گل ارمنی کمادریوس از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بیزند و مویز دانه
بیرون کرده بکوبند و داروها بدان بسرشند و باید او در شاهگاه نگاه دارند و از وی چند
یک جوز. معجون قرصی خواجه ابو علی سینا ساخته است. گوز گندم بهمن سرخ بهمن سپید
زرنباد کثیرا اکر با تخم خشخاش از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و
دو من پسته کنند با آن چهار بیزند و یک من ... هر روز بیست درم این معجون بسرشند و
در بیتم من دواء المسک تلخ رطوبت معده و درد امعاء و خفقان سوداوی زایل کند.
افسنتین رومی جوز بوا جینی از هر یکی هشت درمسنگ بادرنجبویه تخم کرفس زعفران از هر یکی
چهار درمسنگ ... ساذج هندی مرصافی مصطکی از هر یکی دو درمسنگ جندبیدستر
یک درمسنگ و نیم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال دواء المسک شیرین خفقان و بیماری
سوداوی را و صرع و فالج و لقوه و تنگی نفس و تب ربع را سود دارد . زرنباد درونج
از هر یکی دو درمسنگ مروارید ناسفته کهربا ابریشم خام مقرض از هر یکی یک درمسنگ و نیم
بهمن سرخ و سپید قاقله ساذج هندی سنبل قرنفل جندبیدستر ... از هر یکی چهار
دانگ زنجبیل دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک دو دانگ و نیم با انگبین شهد بسرشند
شربت یک مثقال اثاناسیای بزرگ جاریهای جگر و سپرز و معده را که از بلغم و سودا بود
و بادهای غلیظ را که اندر احشا و رحم باشد و ریش روده را که از بلغم شور بود و از
سودا و تنگی نفس بلغمی را سود دارد و خون حیض و رقی خون و نفث خون و اسهال بلغمی
باز دارد و درد گرده و مثانه زایل کند و در جمله منفعت این و منفعت فلونیا یکیست
! مر زعفران افیون جندبیدستر بزرالبنج قسط قردمانا تخم خشخاش سپید سنبل خالص
سرطان نهری جگر گرگ خشک کرده راسن ... با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند سوخته
شربت از نیم دانگ تا یک درمسنگ اندر آب کشنیز دهند یا اندر آب سیب و آبی
فلونیای رومی معده و مثانه را خاصه درد قولنج ... خون و اسهال خون و اسراف

حیض

حیض و حیض باز دارد ! فلفل سپید بزرالبنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال
زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس بستانی بیست مثقال سنبل چهار مثقال
ساذج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا فرفیون از هر یکی یک مثقال . و بعضی نسختها
بجای تخم کرفس دوقو است با انگبین بسرشند چنانکه رسم است و شش ماه نگاه دارند
شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند و اگر قی میکند
با طبیخ افسنتین دهند و از جهت درد سپرز با سکنجبین دهند و از جهت گرده و مثانه
اندر آب انیسون دهند و از جهت باز ایستادن خون اندر طبیخ سماق دهند فلونیای پارسی
استفراغ خون هر نوعی که بود باز دارد و بادهای رحم و مثانه و رحم را قوت دهد و بچه اندر رحم
نگاه دارد و اسهال و قی باز دارد و درد ها بنشاند لیکن دماغ را مضرت حفظ را
زیان دارد اخلاط آن . فلفل سپید بزرالبنج از هر یکی بیست درمسنگ افیون گل
تخم از هر یکی ده درمسنگ زعفران پنج درمسنگ فرفیون عاقرقرحا سنبل مرصافی از
هر یکی دو درمسنگ جندبیدستر یک درمسنگ زرنباد درونج مروارید مشک از هر یکی
نیم درمسنگ اندر بعضی نسختها مروارید درمسنگ و نیم مثقالت کافور دانگی و نیم با انگبین
بسرشند چنانکه رسم است دواء الکرکم کبیر ترکیب جالینوس است جاریهای جگر و سپرز را
که از سردی بود سود دارد و بادها بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و استسقا
که از جهت آماس سپرز و جگر تولد کند باز دارد و ماده غلیظ را پاک دارد و بول بسیار کند
زعفران دو درم ... قرا اسارون فطراسالیون سنبل چینی از هر یکی چهار
درمسنگ سنبل شش درم قسط سلیخه حب البلسان فقاح الاذخر از هر یکی یک درمسنگ و
دو نیم درمسنگ جعده ... سوسن ... از هر یکی سه درمسنگ روغن بلسان پنج
درمسنگ مرصافی چهار درمسنگ اندر بعضی نسختها مصطکی سه درمسنگ آورده اند و بجای
حب البلسان حب الیان آورده اند با انگبین بسرشند شربت دو درمسنگ اندر ماء العسل

دواء الکرکم الصغیر منفعت این همچون کبیر است: زعفران سلیخه سنبل مرقشیشا دارچینی فقاح
الاذخر از هر یکی استار است هر یکی بکوبند و بپزند و یک شبانروز با شراب انگوری تر کرده بنهند پس
با انگبین بسرشند شربت یک مثقال یا دو مثقال دواء الکرکم الکبیر منافع این همچنان دواء
الکرکم کبیر است: لک مغسول هشت درمسنگ مغز بادام تلخ مقشر دارچینی سادج هندی
قرنفل از هر یکی پنج درمسنگ کمافیطوس مقوی فقاح خشک از هر یکی ده از ده درمسنگ
فطراسالیون ده قوه تخم کرفس زیره کرمانی زنجبیل از هر یکی هفت درمسنگ زعفران سه درمسنگ
جنطیانا زراوند کرد اسارون از هر یکی هفت درمسنگ رواس پانزده درمسنگ جعده
اذخر از هر یکی سه درمسنگ فلفل سیاه مرقشیشا از هر یکی ده درمسنگ سیسالیوس
سه درمسنگ روغن بلسان سه درمسنگ نیم دهن بلسان اندر شراب انگوری حل
کنند و با انگبین بسرشند شربت چند یک فندق اندر بعضی نسختها چنین یک وقیه و از فلفل
و زراوند طویل از هر یکی هفت وقیه کند سه وقیه و نیم آورده اند دواء الکرکم الصغیر
ریوند چینی یک وقیه و نیم لک قسط مرفقاح اذخر حب الغار زرنباد علیه فلفل سیاه از
هر یکی یک وقیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اندر طبیخ افسنتین عمل کلا لادمرادی
خداوند استسقا و خداوند معده سرد را و خداوند بثهای کهن را و خداوند سرفه بلغمی و
ضیق النفس را و خداوند جگر و سپرز سخت را و خداوند ناسور و قولنج و صرع را سود دارد
و باز گرفتن بول بگشاید: هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی هفت درمسنگ فلفل دار فلفل
زنجبیل فلفلمون نمک هندی نمک اندرانی نمک نفطی و نمک خراسان العصافیر شیطرج سعد
خیربوا قرفه قرنفل سعتر فارسی برنگ کابلی مقشر شونیز حب النیل زیره کرمانی سادج تخم
کرفس کشنیز خشک از هر یکی پنج درمسنگ مویز منقی نیم من شیره آمله منقی یک من تربد سفید
صد و پنجاه درمسنگ فلوس خیارشنبر ده درمسنگ مویز و آمله اندر ده از ده من آب
بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و خیارشنبر اندرین آب حل کنند و سه من و ده ستیر

فانیذ

فانیذ اندرین آب کنند و نیم من روغن کنجد تازه با وی بیامیزند و یک جوش بدهند
تا قوام گیرد و داروها بدان بسرشند شربت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ با شیر اشتر
گرم یا آب عنب الثعلب سفوف دیگر: زنجبیل فلفل سفید از هر یکی یک وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم فوفل
هندی دانه بیرون کرده مغز بادام برگ سداب از هر یکی چهار وقیه بسرشند چنانکه رسم است
معجون خیارشنبر قولنج بگشاید و خداوند مزاج گرم را موافق بود: تربد سفید جیل درمسنگ مقشر
هشت درمسنگ نمک هندی رب السوس از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان و انیسون و مصطکی
از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر صد درمسنگ فانیذ صد درمسنگ انگبین صد درم روغن
بادام یا روغن گاو پنج ستیر عسل و فانیذ بهم بگدازند و خیارشنبر و روغن بادام با آن
بیامیزند و داروها کوفته و بیخته با آن بسرشند شربت نیم درمسنگ اندر آب بادیان
معجون دیگر بلا تشبیه قولنج صعب بگشاید: جیزیوا قرفه سادج هندی فلفل دار فلفل زنجبیل
برنگ کابلی آمله قرنفل از هر یکی یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران مصطکی از هر یکی نیم مثقال
تربد ده مثقال سقمونیا ده مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درمسنگ معجون
دیگر قولنج بگشاید و درد پشت و درد و هر اندامها را سود دارد: سقمونیا ده مثقال
تربد صد مثقال جیزیوا فاقله زنجبیل دارچینی قرفه یا درسنگ قرنفل فلفل سیاه از هر یکی
پنج مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانکه کفایت بود شربت از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ
معجون هلیله: هلیله سیاه هلیله کابلی بلیله آمله منقی هلیله زرد مصطکی از هر یکی یک مثقال
تربد سفید شش مثقال تخم حنظل هندی دوازده مثقال عسل خیار و پنج مثقال
شربت سه درم تا پنج درم نافع آید معجون خبث الحدید: خبث الحدید مدبر هلیله سیاه آمله
منقی کرمانی از هر یکی پانزده درم سنبل الطیب اذخر سعد هندی زنجبیل از هر یکی ده درم همه
بکوبند و بیخته با عسل بسرشند و اگر عسل نباشد انگبین را در آب بپزند و شربت بسازند
و عسل بدان آب کنند و بکار دارند شربتی مقدار جوزی بزرگ معجون فاقرا صد و داکرم کند

و طعام را هضم کند و فواد را زایل کند و فکر صواب آرد و گونه روی را سرخ کند و آب پشت
زیادت کند و گرده قوی کند و حفظ آرد و درد پشت و درد کلیه و سپرز و مثانه و مفاصل
را سود دارد و رطوبت جوانی نگاه دارد و تن را تازه دارد و هر سال که از او معجون
باز دارد و همه علتهای سرد را سود دارد و خاصه فالج و رعشه و لقوه و سستی عصبها را
بغایة الغایة نافع بود و اخلاط آن : باقلاء بزرگ ده درم خولنجان یکدرم مصطکی
سه درم جوز بوا یکدرم زعفران دو درم زنجبیل دو درم بزر البنج پنج درم لسان
العصافیر یک درم مغز بادام پانزده درم گل سرخ ده درم زرایه الفکر ده درم سنبل
یکدرم دارچینی یکدرم و نیم قرنفل یکدرم کبابه چینی ده درم [illegible] یکدرم اسطوقودوس مثقال
با حقیقه الثعلب چهار مثقال گلاب دو درم داروها نرم کنند بباس پنج درم [illegible]
یک درم و نیم مشک خالص یکدرم و نیم عسل مصفی درمن بغدادی گلاب ده درم داروها نرم
کنند و بگلاب ترکنند بعد از آن بعسل بسرشند شربت یکدرم یا یک درم و نیم نافع بود
**معجون سورنجان** سورنجان ابیض سه درم بوزیدان ماهی زهره اصل الکبر و کمون و شیطرج
هندی من کل واحد درهما اهلیلج اصفر سبعة دراهم بزر الکرفس و بزر الرازیانج و فلفل
ابیض و سعتر و ملح هندی و ورق [illegible] و زنجبیل من کل واحد درهم و نصف درهم
و جلجلان من کل واحد ثلثة دراهم تربد ابیض خمسة عشر درهما زنجبیل خمسة دراهم
سقمونیا ثلثة دراهم عسل مایة و خمسین درهما و من [illegible] الشربة استار
بماء الحار و السلام **سفوف [illegible]** [illegible] بنفشه کشتن باز دارد بگیرند آبی
پاک کرده دانه و دانه جدا کرده بیخ انگبین مصفی بکنند آبی را از دانه خل انجیر یا انه [illegible]
بپزند [illegible] بر آرند و [illegible] تا [illegible] چوبی بگیرند نرم
و انگبین گرم کنند و [illegible] آبی را با آن [illegible] بگیرند زنجبیل و دار فلفل
از هر یکی چهار درم سنگ دارچینی دو درم سنگ [illegible] قاقله زعفران از هر یکی سه درم

مصطکی

مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سپید پنج درم بکوبند و بپزند و بدان انگبین
و آبی بسرشند شربت چهار مثقال **سفوف دیگر** تا بستانی محمود را شاید سقمونیا دو درم
و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار و مغز کدوی شیرین از هر یکی پنج درم گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنجبین پاکیزه پنجاه درم عصاره آبی چندانکه
ترنجبین در وی گداخته کرده و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند این حیله شربت
باشد **معجون لوزی** صفرا و بلغم فرود آرد مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین
پنج درم شکر طبرزد و حب پنج درم سقمونیا ده درم زعفران یک درم
شکر را بگلاب بگدازند یا آب کاسنی و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت
یک مثقال **سفوف جلی مسک** آبی پاک کرده و انگبین از هر یکی یکمن فلفل دار فلفل زنجبیل
از هر یکی پنج درم سنگ [illegible] قاقله قرنفل سنبل دارچینی زعفران از
هر یکی دو درم آبی را دانه و خل انجیر بپزند چنانکه [illegible] سفوف جلی مسهل یاد کرده
آمده است و انگبین بقوام آرند و آبی و داروها کوفته همه بدان بسرشند شربت چهار
درم است از بعضی نسختها دو درم مشک فرموده اند **معجون** خداوند
اسهال کهن را خداوند زحیر را سود دارد چند بیدستر افیون میعه تر بزر البنج
ابیض زعفران اسارون مرصافی تخم کرفس سلیخه افسنتین سنبل گل ارمنی گلنار
[illegible] با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم در آب سماق یا در آب مورد
یا در آب بهی آبی **معجون حجر الیهود** سنگ گرده بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار
و کدو و خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم سنگ حجر الیهود پنجاه درم با انگبین بسرشند
شربت دو درم سنگ تا سه درم **معجون عقرب** سنگ مثانه را بریزاند و
پاک کند عقرب سوخته سه درم سنگ [illegible] یک درم سنگ [illegible] زنجبیل یک درم سنگ
فلفل دار فلفل از هر یکی دو درم سنگ پنج کاکنج پنج درم سنگ و نیم چند بیدستر چهار درم

بانکپن مصفی بسرشته شربت تمام و اکل او مدر است کرفس معجون کاکنج حادث ریش
کرده در مثانه راه بول خون را سود دارد . بزر البنج تخم کرفس تخم بادیان از هریکی
هشت درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ در نسخت بهار نجت ده درمسنگ بزر الحماض
افیون مغز جلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام تلخ بریان کرده زعفران
از هریکی سه درمسنگ کاکنج حبت پنج عدد کثیرا چهار درمسنگ در نسخت بهارنجت
کثیرا نیست همه بکوبند و ببیخته بسرشته شربت یک درمسنگ با خندیقون کرم
یا ماء العسل معجون المر حیض بگشاید و زادن سهل کند و بچه مرده بیرون آرد :
مر صافی دارچینی از هریکی ده درمسنگ برگ سداب برگ پودنه کوهی قردمانا
مشک طرا مشیع مره حلتیت سکبینج جاوشیر از هریکی سه درمسنگ ابهل ده
درمسنگ بانکبین مصفی بسرشته شربت سه درمسنگ اندر طبیخ حرفا یا اندر
طبیخ یک اوقیه روغن کنجد معجون حلتیت حداوند تب سرد و تب ربع را سود دارد
و ماده تب ببرد و معزت زهر کژدم و رتیلا و مانند آن باز دارد : حلتیت
مر صافی فلفل برگ سداب ابسارون بانکبین بسرشته شربت یک درمسنگ حداوند
تب را پیش از وقت تب دهند بیک ساعت با سکنکبین و رکژدم زده را و غیر
آنرا با ماء العسل دهند و با شراب کرم معجون اسطمیقون تباهی مزاج و درد معده را
سود دارد . مر قسط حماما سنبل سلیخه مصطکی از هریکی دو دانگ درمسنگ بزر او نم
طویل فلفل سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون نانخواه زیره دوقو فطراسالیون
کاشم افسنتین اسارون انجدان سیاه بود و نه دشتی فقع از هریکی چهار درمسنگ
بانکبین بسرشته معجون نجاح حداوند مالیخولیا و ماده سودا را سود دارد : هلیله
کابلی هلیله آمله هلیله سیاه از هریکی ده درم تربد اسطوخودوس بسفایج افتیمون از
هریکی پنج درمسنگ همه کوفته و بیخته بانکبین بسرشته اندر بعضی نسختها غاریقون

اورده اند

آورده اند سه درم و چهار دانگ جوارشنی معتدل و جولاقی ؟ و درد معتدل از هریکی دو
درمسنگ و نیم مقتدیا دو درمسنگ در نسخه دیگر دو پنج است و نار مشک سنبل
و خیربوا و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج از هریکی دو درمسنگ ریوند چینی
زعفران از هریکی یک درمسنگ تربد سفید دو استار شربت پنج درمسنگ معجون
فلافلی درد معده سرد را و آروغ ترش و شهوت کلبی او بادهای غلیظ را سود دارد :
دار فلفل سفید فلفل سیاه دار فلفل از هریکی سه اوقیه در بعضی نسختها دو اوقیه عود بلسان
یک اوقیه حماما سنبل از هریکی چهار درمسنگ زنجبیل تخم کرفس سیاه ابوس سلیخه اسارون
حسن خشک از هریکی یک درمسنگ بانکبین بسرشته شربت یک درمسنگ در آب کرم
معدل المزاج خداوند مزاج سرد را و لقوه و رعشه و خدر و برص را سود دارد :
زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط وج از هریکی ده درم سداب خشک حلتیت حنظل انیسون نانخواه
شیطرج حب الغار جند بیدستر قرنفل از هریکی پنج درم عسل بلادر یک اوقیه بانکبین بسرشته
شربت یک مثقال معجون الغاریقون برای بلغم بکشاید و رگ سداب خشک پنج درمسنگ نانخواه زیره تخم تخم
کاشم سقز فطراسالیون کرویا مغز بادام تلخ فلفل دار فلفل بوزنه وج حب الغار جند بیدستر از هر
یکی دو درمسنگ سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها بشراب حل کنند و همه بانکبین بسرشته
شربت دو درمسنگ تا دو مثقال معجون بادروج یا دیابیطس . بزر الاسفند حلبه از هریکی سه درمسنگ
دو درم عاقرقرحا فلفل دار فلفل سلیخه اسارون قسط زنجبیل زعفران از هریکی دو درمسنگ بانکبین
بسرشته شربت سه درمسنگ معجون زرد اوند حداوند ضیق النفس و سرفه بلغمی را سود دارد
زراوند کرد و قردمانا فلفل تخم سعتران سفید تخم انجره مغز بادام تلخ از هریکی پنج درمسنگ
رب السوس زوفای خشک برسیاوشان از هریکی ده درمسنگ بانکبین بسرشته شربت
درمسنگ اندر طبیخ زوفا معجون ابهل ماده سرد را باد را تحلیل کند : ابهل نانخواه کرویا
دارچینی وج هر سه اسارون کوفته و بیخته بانکبین بسرشته شربت دو درمسنگ تا دو مثقال

معجون نحل خداوند او اکسیر حجر صلب را سود دارد و کل چهار ده مثقال پنج ... مثقال برنج چینی لک مغسول از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل سلیخه زعفران از هر یکی سه مثقال فرصالنیم مثقال مرو زعفران اندر سیکی حل کنند و داروها بکوبند و بیامیزند و با انگبین
بسرشند شربت نیم مثقال اندر طبیخ بزرها معجون الرآحه فلفل دار فلفل زنجبیل ... 
سه اب ... خولنجان زرنباد بست از هر ده درمسنگ سقمونیا هم سنگ جمله آن انگبین
چهل درمسنگ شربت اندر حال صحت نیم درمسنگ اندر حال قولنج یک مثقال تا دو درمسنگ
نسخه دیگر مصطکی زنجبیل فلفل دار فلفل جوز بوا از هر یکی دو درمسنگ سقمونیا
ده درمسنگ اندر جلاب بجوشند تا آب آن در شکر پخته باشند شربت دو درمسنگ
معجون الزبل ... قولنج صعب را بکار آید ؛ ... پنج درم سرگین گرگ
چهار درمسنگ تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درمسنگ پانید پانزده درمسنگ
شربت هفت درمسنگ اما سرگین گرگ که اندرین معجون بکار دارند سفید باید و
خشک چنانکه بر سر خاری یا بر سر سنگی کرده باشد و در وی استخوان پاره ها
بود و موی نباشد معجون زوفا خداوند زکام و نزله سرد را سود دارد ؛ ...
سوس زوفای خشک پرسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ ... فلفل از هر یکی سه
درمسنگ بادام تلخ ... تخم ... از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند چنانکه
رسمست ... نگاه دارند و بس ... کنند معجون البیج درد و آمدن آب از چشم باز
دارد ؛ ... زنجبیل تخم ... از هر یکی ... اهم ... اندر
عسل مصفی بسرشند شربت یک مثقال معجون سیالیوس بگیرند سیالیوس ...
اسطوخودوس از هر یکی ده درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ ... حلتیت ...
... از هر یکی دو درمسنگ و نیم بکوبند و بیزند و اندر سکنگبین که باب العسل ...
و انگبین کرده باشند بسرشند مصروع را هر بامداد یک درمسنگ تا یک مثقال به

مرطب بحت باشد ان شاء الله معجون الفلاسفه ... من نقول البلاغم
... النفس ... و یزید فی الحفظ و العقل و الذکر و الذکی العقل و یطلق
اللسان و یذهب ... و یقطع سلس البول و یسکن الریاح و یزید فی المنی و ... الاعضا
... المنی ... ؛ فلفل و زنجبیل دار چینی عاقرقرحا ... بلیلج
شیطرج ... کرده و لب جوز هندی دار فلفل و ... من کل واحد ستة
دراهم ... عشر ... بابونج ... الکبار ... درهم
... الرغوه ... ان او ... مقدار جوزه باب ششم اندر
ایارجات ایارج لوغاذیا دارویی نافع است ... قوتی پرآوان
... چنانکه مرضی صرع و ... فالج ... بکار آید
... که ... نفس را ... کند ... بیماریها
... بلغم خام ... کرده باشد ... بیماریهای سوداوی ... مفاصل
... الثعلب ... اکرم ... 
... جذام ... نافع ... ؛ بگیرند ... الحنظل پانزده درمسنگ
... غاریقون ده درمسنگ ... پانزده درمسنگ ...
سیاه ده درمسنگ ... از هر یکی پنج درمسنگ افتیمون ده درمسنگ
... درمسنگ ... پانزده درمسنگ ... دو درمسنگ ... غاریقون هفت
... از هر یکی ... درم ... از هر یکی هفت درم فلفل
سیاه و سپید و دار فلفل زعفران دار چینی ... از هر یکی چهار درمسنگ
... اسطوخودوس از هر یکی پنج درم ... درمسنگ
... سنبل زنجبیل ... از هر یکی سه درمسنگ با انگبین مصفی
بسرشند چنانکه رسمست شربت چهار درمسنگ ... طعام اندر طبیخ ...

و پس از شش ماه بکار دارند و این نسخه معتمد است رانده روی تفرقی کرده اند و هم
کرده و این تفرقه استاد احمد بن فرخ کرده است رحمة الله بعد ازو دیگر نسخها این معجون
ترهی آید **ایارج ارکاغانیس** نسخه معروف است اندر جایهای طبی و سودایی را و
آب فرود آمدن باز دارد و درکشتگی نفس و کرفتگی آواز نیز و خداوند درد معده و
ورم سال اندر طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر سه قیراط جند بیدستر اندروی زیادت
کنند و خداوند درد پشت و کلیه و خبیثه را اندر طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق
النسا را اندر طبیخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی
یار کنند و کزنده گا سک دیوانه را با انگبین و سرطان بحری سود دارد و خداوند نقرس و
قوبا را اندر طبیخ شاهتره سود دارد ؛ بگیرد شحم الحنظل بیست درم و درمسنگ
اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا فلفل از هر یکی ده درم و قیه بصل الفار
مشوی فرفیون صبر زعفران جنطیانا مقل اسارون اشق جاوشیر از هر یکی یک وقیه
جعده دارچینی سکبینج فراسیون ازخو پودنه کوهی زراوند مدحرج از هر یکی دو درمسنگ
با انگبین بسرشند شربت چهار مثقال در نسخه سه درم کمادریوس **ایارج جالینوس**
منافع این از منافع لوغاذیا بود و در بوس تمام تر است خداوند لقوه و فالج و تشنج و
مثانه را سود دارد و سلس البول بی مراد باز دارد ؛ شحم الحنظل غاریقون بصل الفار
مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه هیوفاریقون فرفیون از هر یکی شانزده درمسنگ
بسفایج افیتمون مقل کمادریوس سلیخه از هر یکی هشت درمسنگ سکبینج زراوند طویل
هر سه مثقال دارچینی جاوشیر جند بیدستر فطراسالیون از هر یکی چهار درمسنگ
بعضی طبیبان چهار درم زعفران و چهار درم صبر درافزوده اند با انگبین بسرشند شربت
پس از شش ماه یک مثقال و بنادریوس نام پادشاهی است که این معجون در عهد او ساخته اند
و پیش از عهد جالینوس بوده است اندرین کتاب بنام جز ایارج جالینوس اختصار کرده اند والله اعلم

ایارج

**ایارج فیقرا** فیقرا لغت یونان تلخ است و اصل این ایارج صبر است فیقرا بدین
سبب گویند ؛ سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان عود البلسان زعفران
از هر یکی یک جزو صبر سقوطری دو چندان همه را درهم سرشته تمام دو درمسنگ بجای
که طبیبان از بهر بیماری اندر ایارج فیقرا تفرقی کرده اند و چیزی درافزوده اند و
چیزی بعوض چیزی نهاده اند از جهت خداوند صداع گرم و خداوند غثیان و قی بعوض زعفران
گل بنفشه داده اند و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند تا لطیف تر آید و فتح الاوعیه
را افزاید تا هیچ که از جهت صبر افتد باز دارد و بعضی یک جزو مقل کنند تا معده را از مضرت
صبر نگاه دارد و بعضی از جهت مردم گرم مزاج حب حول کنند و بعضی ایارج با انگبین بسرشند
تا استفراغ پرورده تر و تمام تر کند استفراغ ایارج کمتر است اعضای غذا را پاک کند
و طبیعتها اندر فاتح فرو آید و گرانی زنان و استرخاء شانه و اندامها و وجع المفاصل
ترایخ را سود دارد و بعضی طبیبان عصاره غافث درافزایند از جهت پاک کردن جگر
و بعضی قرنفل درافزایند و بسباسه و جوزبوا و اسطوخودوس اما قرنفل از جهت خداوند
سودا و بسباسه و جوزبوا از جهت خداوند خلط غلیظ و اسطوخودوس از جهت پاک کردن دماغ
**بدین نسخه ساخته** حب البلسان عود البلسان سلیخه مصطکی اسارون دارچینی قرنفل
جوزبوا بسباسه عصاره غافث از هر یکی یک درمسنگ زعفران نیم مثقال صبر
چند وزن همه داروها خداوند ... **باب سیم اندر تنقیه‌ها**
**و مطبوخها و حبها** **مطبوخ الهلیله** اسهال صفرا کند ؛ هلیله زرد ده درمسنگ
تمر هندی بیست درم آلوی سیاه سی عدد سپستان یک کف دست تخم بید یک کف
دست تخم کشوث یک کف دست تخم کاسنی یک کف برگ عنب الثعلب یک دسته برگ کاسنی
یک دسته همه را چنانکه رسم است بپالایند و با ترنجبین ده درمسنگ فلوس خیار شنبر و بیست
درمسنگ شیرخشت در وی گداخته باشند بپالایند شربت ... فلوس شیرخشت ده درمسنگ

**نسخهٔ دیگر** هلیلهٔ زرد ده درم آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی سی درم شاهتره
هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و پانزده درم شیرخشت
برافکنند و بکار برند **مطبوخ الهلیلجات از جهت [illegible]** هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ سیاه و هلیلهٔ کابلی
از هر یکی هفت درم گل بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب آلوی سیاه
از هر یکی سی عدد و سپستان شصت عدد خرمای هندی پانزده درم تخم کشنیز تخم خرفه
کوفته [illegible] از هر یکی سه درم برگ کاسنی برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک پنج
سوسن ده درم [illegible] یک من و نیم آب بپزند تا بنیمه برود و بپالایند و
پانزده درم شیرخشت برافکنند و باز بپالایند و شربت سازند **مطبوخ الهلیلها**
از جهت خداوند مزاج معتدل ∴ هلیلهٔ زرد هلیلهٔ سیاه هلیلهٔ کابلی از هر یکی هفت
درم گل سرخ بنفشه از هر یکی پنج درم [illegible] از هر یکی پنج عدد عناب
آلوی سیاه مویز دانه بیرون کرده سپستان از هر یکی سی عدد تخم کشنیز تخم خرفه تخم
کشوث از هر یکی سه درم تخم بادیان [illegible] از هر یکی ده درم برگ کاسنی برگ
کرفس برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته گلشکر فلوس خیارشنبر
خرمای هندی از هر یکی پانزده درم بپزند چنانکه رسمست و سی درم شیرخشت
برافکنند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد سفید و دو دانگ و نیم سقمونیا
ترکیب کنند **مطبوخ الهلیله** خداوند سودا و بلغم را سود دارد ∴ هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه
هلیلهٔ آمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس ده درم
افتیمون هفت درم [illegible] پنج درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده
بیست درم بپزند و بپالایند و بیست درم [illegible] غاریقون [illegible] مثقالی
نمک نیم مثقال صبر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم حب کنند و نخست [illegible] از مطبوخ بچند
ساعت بخورند و از جهت خداوند یرقان [illegible] افزایند [illegible]

هریکی

هر یکی پنج درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی چهار درم **مطبوخ افسنتین** خداوند
معدهٔ گرم و ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند ∴ بگیرند افسنتین رومی پنج
درم گل سرخ هشت درم خرمای هندی بیست درم اندر چهار صد درم آب بپزند تا
بصد درم باز آید و بپالایند و سی درم ترنجبین یا شکر اندر [illegible] درم از این مطبوخ
کنند و یکدرم صبر مغسول ترکیب کنند و ایارج فیقرا از صبر ساده [illegible] **مطبوخ افتیمون**
خداوند مالیخولیا و وبا و جرب و بهق را سود دارد ∴ هلیلهٔ سیاه و هلیلهٔ کابلی از هر یکی
هفت درم بسفایج پنج درم افتیمون هفت درم و اندر بعضی نسخها ده درم سنا مکی
و هفت درم اسطوخودوس ده درم تربد سفید نیم کوفته چهار درم لسان الثور برگ
بادرنجبویه غافث از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درم تخم [illegible]
و [illegible] از هر یکی ده درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یکدرم غاریقون اندر
ده درم انگبین سرشته [illegible] حل کنند و سی درم شکر اندر کنند و بخورند و اگر
غاریقون یکدرم و صبر چهار دانگ و ملح نفطی و حجر لاژورد از هر یکی دانگی و نیم
حجر ارمنی مغسول دانگی و نیم شحم حنظل دانگی و نیم ترکیب کنند و اول شب بخورند و بامداد
مطبوخ بخورند قوی‌تر باشد طبیب بحکم وقت [illegible] افزاید و [illegible] **مطبوخ خیارشنبر**
اخلاط سوخته فرود آرد ∴ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی از هر یکی پانزده درم عناب اجاص
از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم
[illegible] ده شاخ اگر کسی را معده ضعیف باشد بی بنفشه سازند همه اندر یکمن و نیم آب
بپزند تا یک من بماند و بپالایند و بیست درم فلوس خیارشنبر اندر مقدار صد درم
از این مطبوخ حل کنند و بخورند **حب [illegible]** من الکناش ابن سرابیون [illegible] تربد سفید
ثمنون درهما افتیمون اقریطی اثنا عشر درهما حب النیل عشر دراهم انزروت ثمانیه
دراهم شحم حنظل سته دراهم سقمونیا سبع دراهم صبر سقوطری عشرون درهما [illegible]

دبجفل هجین و یحیب الشربة منه درهمان و نصف الا ده به سبح جبله و نتها ثلثة و تسعین درهما
**حب النافع** یتعمل بقبل الاد محمد زکریا : ایارج فیقرا خمسه دراهم شحم حنظل درهمین و نصف
تربد ابیض و اسطوخودوس من کل واحد ثلثة دراهم و نصف سقمونیا درهم و نصف حب
النیل الکرفس الرطب الشربة درهمان بماء حار **حب النافع** من الصداع المزمن صبر سقوطری
درهم شحم حنظل ربع درهم تربد ابیض نصف درهم مقل کثیرا من کل واحد دانق سقمونیا
ربع درهم یحبل المقل بماء الکرفس و یحبب و الشربة **حب المحمد بن زکریا** یقرب من الایارجات
الکبار فی جمیع العلل الباردة الغلیظة کالسکتة و الفالج و رعشة و الخدر و فساد
و الباه و النقرس و نحوها : تربد ابیض کمکوک حنطه عشر درهما شحم الحنظل خمسه عشر درهما
سقمونیا ثلثة دراهم ملح هندی درهمان جند بیدستر سکبینج مقل من کل واحد درهمان
و ثلثة درهم فرفیون و لسان الثور درهم درهم الشربة درهم و نصف الی درهمین
**حب یخرج البلغم** صبر سقوطری درهم شحم الحنظل ربع درهم ملح هندی ربع درهم تربد ابیض درهم
یحب و الشربة **حب النافع** من القولنج صبر غاریقون نصف درهم شحم الحنظل ثلث درهم
سقمونیا ربع درهم مصطکی ششی درهم یحب بسلیخة بماء الاسطوخودوس و الشربة **مطبوخ
الغافث** انفع من جمیع حمی الربع : یؤخذ اهلیلج اصفر منزوع النوی اسود هندی وزن
البلج … الغافث و شاهترج … اجزاء سوا المقدار الحاج و نصف علیه من الماء
… ما یحتمل و یطبخ … معه … یرجع الربع و یصفی حینه … الحاج و یشرب
درهم فانه نافع باذن الله **مطبوخ سورنجان** هلیله ده درم هلیله کابلی پنج درم شاهتره
هفت درم سنا از هر یکی پنج درم تخم کرفس تخم رازیانه افتیمون سورنجان مصطکی انیسون
… بوزیدان ماهی زهره از هر یکی دو درم بپزند و بپالایند شربت صد درسنگ
… درسنگ ترنگبین … ترکیب ایارج فیقرا یک درم تربد چهار دانگ
غاریقون دو دانگ **نسخه دیگر** خداوند درد پشت و زانو از اسود داره شیطرج

هندی

هندی سورنجان بوزیدان سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقی هلیله از هر یکی ده درسنگ
پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم زنجبیل ماهی زهره از هر
یکی … درسنگ پنج … پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با دو
مثقال سورنجان … **نسخه دیگر مختصر** هلیله زرد بانزده درسنگ تربد بسفایج شاهتره
از هر یکی چهار درسنگ سورنجان دو درم تخم کشنه تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی یک درم
کل بیخ سه درسنگ بپزند و بپالایند **مطبوخ قنطوریون** قنطوریون باریک سه درم تربد
سفید نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست
درسنگ جمله اندر صد و پنجاه درسنگ آب بپزند تا به پنجاه درسنگ باز آید و بپالایند
و یکی مثقال ایارج با آن بخورند … آمدن آب اندر چشم باز دارد باذن الله تعالی
عز و جل هر هفته یکبار بخورند نافع بود **نقیع هلیله** خداوند درد سر گرم را سود دارد
هلیله زرد کوفته بانزده درسنگ آب الوی سیاه صد درسنگ اندر … سکنجبین
… تا آب … هلیله … بپالایند و باز … جلاب …
جوش آب الوی سیاه آب خرمای هندو کته … **نقیع الفواکه** هلیله زرد
کوفته ده درسنگ الوی سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرمای هندو بانزده درسنگ
سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درسنگ تخم کسنیج درم تخم کوک کشنیز خشک
از هر یکی دو درم عدس … هفت درم همه اندر آب گرم فرغار کنند یک شبانروز
و بامداد بپالایند و بیست درسنگ ترنگبین و ده درم شکر در وی گدازند و بدهند
**نقیع صبر** خداوند درد سر گرم را سود دارد . آب کشنه سه درسنگ صبر چهار درسنگ
اندر … کنند و سه روز اندر آفتاب می نهند و شب جای گرم … روز سوم بپالایند
و بخورند **نسخه دیگر** درد سر بلغمی را سود دارد و … بکنند . سه سنبل افسنتین
… تخم کرفس تخم بادیان … از هر یکی … آنچه بپزند

تا یکمن برود و بپالایند و یک دیگ جرا بریزد و آب افکند و سه روز در آفتاب
بدارند و روز سیوم بپالایند شربت یک قنینه با سه درمسنگ روغن بید انجیر
باب الاصول خداوند فالج و لقوه و رعشه را سود دارد و خداوند استسقی و خداوند
سنگ کرده و مثانه و خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد و سده جگر بگشاید
و سده اسپرز را نافع بود : پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ
پوست بیخ کبر بیخ درمسنگ تخم کرفس تخم بادیان انیسون بیخ اذخر از هر یکی چهار
درمسنگ حب البان اسارون از هر یکی ده درمسنگ عود بلسان بوزیدان از
هر یکی سه درمسنگ سلیخه سه درم جلبانه دو درم هزار اسفند دو درم مویزدانه بیرون
کرده ... در اسرا ... دو من آب بپزند تا نیم باز آید شربت چهار وقیه با یک
وقیه روغن بادام تلخ ده درمسنگ روغن بید انجیر و از جهت استسقا فقاع اذخر
غافث کاشلیوس ... در پس اسفنتین رومی از هر یکی سه درمسنگ زرنشک ده
درمسنگ در افزایند و از جهت صرع ... عود و اوزرون حیض زنان و نیز طویل و
مدحرج و قنطوریون باریک اصل فاوانیا از هر یکی سه درمسنگ در افزایند و از جهت
سنگ کرده و مثانه پرسیاوشان سه درمسنگ حب القلقل نیم کوفته هفت درمسنگ
استولوقندریون سه درمسنگ تخم خربزه نیم کوفته سه درم انجیر خشک ده عدد
افزایند و از جهت خداوند نقرس پوست حنظل شیطرج قنطوریون ناخواه سورنجان
بوزیدان ماهی زهره از هر یکی پنج درم در افزایند باب ... دهم اندر
حبهای مسهل و غیر مسهل حب اصطمیقون ... سود دارد و بلغم و اندر خانها
بپاک کند : هلیله کابلی شش درمسنگ آلوه افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر
یکی سه درم اسارون انیسون تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ تربد سفید هفت درمسنگ
افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم ترنجبین یکدرم نانخواه چهار درم ... در آب کرفس ...



دارو های کوفته و بیخته ... ببرشته و حبها کنند چون فلفل سیاه شربت مثقال
حب الذهب خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و ... جرب ... درمسنگ گل
سرخ پنج درم همه بکوبند و بپزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم
نسخه دیگر صبر ده درمسنگ تربد ... درمسنگ مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم
زعفران یکدرم و نیم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو درمسنگ
حب قوقایا نسخه جالینوس است خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن
در مفاصل پاک کند : مصطکی عصاره افسنتین را که عصاره نباشد بجای آن افسنتین
کنند صبر سقمونیا شحم الحنظل استاد ... حب کنند باب کرفس جوشانیده در ... کرده
شربت از یک درمسنگ تا یک مثقال یا ده درمسنگ نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درمسنگ
شحم الحنظل سه درمسنگ ده دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد اسطوخودوس از هر یکی
پنج درم این جمله ده شربت است صفت حبی که خداوند داء الثعلب و موطوب را
و صفرا ... سود دارد : افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا نمک
هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال از ... سه مثقال تربه ... ده
مثقال شربت سه درم حب سورنجان بزرگ خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد :
ایارج فیقرا یک درمسنگ سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم حنظل
قنطوریون باریک از هر یکی ده دانگ تربه سفید نیم درمسنگ زنجبیل شیطرج سفید ان فلفل
جندبیدستر تخم کرفس از هر یکی نیم دانگ بسفایج مقل ... از هر یکی دو دانگ سقمونیا
دانگی و نیم صمغ ... با آب کرفس حل کنند داروهای کوفته و بیخته بدان بسرشند و حب کنند
این یک شربت است اگر شخصی ... سودا مرکب بود دانگی و نیم خربق سیاه زیادت
کنند و اگر از افراط رسند خربق بجای سقمونیا ... حب منتن خداوند فالج و لقوه و درد
پیوندها را سود دارد : ایارج فیقرا ده درمسنگ تخم حنظل قنطوریون باریک عصاره

قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فربیون دو درم و نیم فلفل حلتیت جند بیدستر سکبینج جاوشیر
مقل خردل از هر یکی یکدرم صمغها با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب
کنند شربت سه درم نسخه دیگر خداوند فالج و لقوه را سود دارد و رطوبت فرود آرد
و بادها بشکند ؛ سکبینج اشق مقل جاوشیر اجزاء مساوی تخم حنظل صبر تربد هلیله
زرد انزروت راسن راست وکیسنه چنانکه رسمست شربت سه درم حب النقطه اخلاط
حب سورنجان بزرک با اخلاط حب منتن بکیرند و صمغها را بنقطه سفید حل کنند
و داروها بدان بسرشند و حب کنند حب سکبینج قولنج بکشاید و بادها بشکند و رطوبت
فرود آرد ؛ سکبینج تخم حنظل از هر یکی ده درسنگ سقمونیا سه درسنگ و دو دانگ
حب کنند با آب سداب حب الزبیل قولنج بکشاید ؛ زبد الزیب چهار درم تربد سفید پنج
درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درسنگ حب غاریقون سده بکشاید
و خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد ؛ انیسون صبر از هر یکی شش درسنگ
غاریقون چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون سیسالیوس تخم کرفس دوقو
از هر یکی دو درم حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درسنگ حب الجرب للقد واد
اسطوخودوس مثقال شحم حنظل دانق ایارج فیقرا درهم ملح هندی دانقین غاریقون
نصف مثقال وهی شربة حب النسیان لم یقوی المعدة ویهضم ویشتهی الطعام ؛ صبر
اسقوطری تربد سفید عشرة دراهم اهلیلج کابلی من کل واحد خمسة دراهم مصطکی ورد
احمر نصف درهم سنبل ازرق نصف درهم حب بهار الکرفس المربی ثلثة دراهم قند
القوم فی الاسبوع عشرة حب الذهب للمواد الحاسه روح ؛ صبر سقوطری عشرة دراهم
تربد ابیض سبعة دراهم مصطکی ورد احمر من کل واحد درهمان ونصف زعفران فرنکی
درهم ونصف اهلیلج خمسة دراهم سقمونیا ثلثة دراهم ونصف حب الشربه مثقالان
بهار الحمار حب غاریقون خداوند استسقای زقی را سود دارد ؛ غاریقون ده درسنگ

عصاره

عصاره غافت ریوند چینی از هر یکی ده درسنگ شکر طبرزد ده درسنگ حب کنند و هر
روز یکی درسنگ می دهند تا آن روز که استعمال خواهند کنند پس یاد کرده شد حب غاریقون
سده را پاک کند ؛ غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دو دانگ
رب السوس نیم درسنگ این یک شربت است صفت حبی که بادها بشکند و آماس خایه
و قتل را سود دارد ؛ تخم کرفس اجزاء مساوی انیسون مصطکی زعفران از هر یکی یک
درسنگ هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی دو درسنگ سکبینج مقل از هر یکی دو درم پودنه
فطراسالیون اذخر قسط هندی و درونج اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند با آب
همه روز یکی درسنگ تا یک مثقال می دهند حب مازریون خداوند استسقای زقی را سود دارد
ریوند چینی عصاره غافت تخم کشوث از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون صبر
ده درم حب کنند شربت دو درسنگ و نیم صفت حبی که کرم دانه و حب القرع را فرود
آرد ؛ تخم حنظل بوره از هر یکی دو دانگ مازریون صبر نوشادر از هر یکی دانگی زهره
گاو بسرشند و حب بندند این یک شربت باشد حبی دیگر تربد سفید قنبیل بوره
خشک برنگ کابلی کیل دارو که سرخس خوانند از هر یکی دو درم شیح ده درسنگ
قردمانا هشت درسنگ شربت سه درسنگ تا پنج درم با آب ترب یا بطبیخ بسرشند
حب غزران علت قثار زیر زایل کند ؛ ایارج فیقرا سه درسنگ غاریقون دو درسنگ
و نیم تخم حنظل یکدرم و نیم انزروت چهار درسنگ تربد سفید هفت درسنگ جاوشیر
یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال با آب کنند تا حب کنند شربت هر روز
باندازه قوت از نیم درسنگ تا چهار دانگ تا درمی حب اصل هم اندر علت قثار زیر
سود دارد و آنچه که از این نوع باشد زایل کند ؛ سنبل سلیخه حب البلسان
عود البلسان اسارون مصطکی دارچینی زعفران از هر یکی یک درسنگ صبر شانزده
درم اسطوخودوس تخم حنظل از هر یکی پنج درسنگ تربد هفت درم شربت دو درم و نیم تا سه درم

صفت حبی که خداوند بهق و برص و صرع را سود دارد : ایارج فیقرا پنج درمسنگ افتیمون
دو درمسنگ حجر ارمنی بسفایج هفت درمسنگ سقمونیا تخم حنظل خربق سیاه از هر یکی دو
درمسنگ سنبل افتیمون از هر یکی یک درمسنگ حب کنند بآب کرفس کرباء العسل
دو درمسنگ و نیم حب شبیلج بزرگ خداوند عرق النسا و درد عصب و کردن را سود
دارد : سکبینج اشق مقل جاوشیر فربیون از هر یکی یک درم صبر افتیمون خربق از هر یکی
یک درم و نیم بزرآوند قنطوریون باریک جند بیدستر از هر یکی دو درم زنجبیل دارفلفل
شیره با کوزه افتیمون تخم کرفس مر زعفران از هر یکی چهار دانک هلیله زرد و سورنجان
ماهی زهره از هر یکی دو درم و نیم حوزدل شبیلج هندی شحم حنظل ملح هندی از هر یکی
چهار درم بآب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم حب شبیلج کوچک
هلیله زرد ده درم صبر هفت درم زنجبیل دو درم فلفل دارفلفل از هر یکی یک درمسنگ
حوزدل سه درمسنگ شبیلج ملح هندی شحم حنظل از هر یکی دو درمسنگ تا چهار درمسنگ
حب کنند بآب کرفس شربت دو درمسنگ تا سه درمسنگ حب شاهتره خداوند کر را
سود دارد : هلیله سیاه هلیله زرد از هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا دو درم
و نیم هر یک جدا جدا بکوبند و سقمونیا جدا کانه اندر تا در آب شاهتره بجا نهند و
داروها بدان بسرشند و خشک کنند پس دیگر بآب شاهتره حل کنند و خشک کنند تا چند
بار حل میکنند و باز خشک میکنند پس حب کنند شربت سه درم حب دیگر خداوند
کر را سود دارد : صبر یک درم هلیله زرد یک درمسنگ سقمونیا دانکی نیم تخم کلم پنج دانک
نیم کثیرا نیم دانک حب کنند بآب کرفس کرباب شاهتره این یک شربت است حب
مقل خداوند بواسیر را سود دارد : هلیله کابلی پانزده درمسنگ تربد سپید ده درم
سکبینج پنج درم حوزدل سپید دو درمسنگ مقل ازرق پانزده درمسنگ مقل و سکبینج
بآب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درمسنگ

اجر

و حب صحت یابند حب مقل خداوند شقاق را طبع نرم دارد و مجرب است موافق
بود : هلیله کابلی بلیت درمسنگ مقل ازرق ده درمسنگ کثیرا پنج درم انجره بسته
سی عدد اندر آب بپزند تا آب سرخ شود و بپالایند و مقل و کثیرا بدان آب
حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درمسنگ حب مقل
خداوند بواسیر را بازدارد : هلیله کابلی بلیله املج از هر یکی ده درمسنگ کهربا صدف
مرجان بیخ کوهی سوخته از هر یکی پنج درم شیانی دو درم سنگ مقل هفت درم
مقل اندر آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درمسنگ
نسخه دیگر هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا ده درم مقل چهار برابر همه را
کندنا حل کنند شربت دو درمسنگ نافع بود حب الافاویه بادها بشکند و آروغ برآرد و
طبع نرم دارد و قولنج بگشاید : زنجبیل قرنفل دارچینی سنبل دارفلفل بادرنگبویه
از هر یکی یک مثقال سقمونیا هفت مثقال شکر هفت مثقال حبها کنند چند گوز یک حب
مجلس اجابت کند باد و حب السعال خداوند دق و سل را سود دارد : صمغ
کثیرا مغز دانه آلو پاک کرده مغز تخم حنظل از هر یکی سه درمسنگ رب السوس نشاسته تخم
کدو تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده آنرا با قلی مغز تخم خیار
مغز تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درمسنگ شکر ده درمسنگ همه بکوبند و بلعاب اسپغول
بسرشند و حبها کنند بهن و پیوسته اندر دهان می دارند و اگر بجای آب دو باقلی آرد جو
کنند بجای بیخته پنج درم تخم خشخاش زیادت کنند و اندر دهان گیرند تشنگی بنشاند
خاصه اگر با رب بهی یا رب غوره بسرشند نسخه دیگر زبری کند و سینه را پاک کند : بنفشه
رب السوس بسیار نشان کثیرا صمغ بادام نشاسته صمغ عربی مغز بادام شیرین آنرا با قلی از هر
یکی چهار درمسنگ تخم خشخاش دو درم زعفران نیم درم تخم بادیان دو درمسنگ دو دانگ
نسخه دیگر از جهت سرفه که از تب صفرا بود : رب السوس پنج درم فلفل و مغز دانه اکر

مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم بماء العسل بسرشند و حب کنند اگر از این حب تخم بادیان
و بزر ... زیادت کنند قوی تر باشد صفت حبی که اسهال خون باز دارد و ... باز دارد ... الطحال
افیون ... صمغ ... طبیخ آب ... کنند شربت ... صفت حبی که اسهال بلغمی باز دارد
قرص ... افیون ... کنند زعفران ... کنند چون فلفل
شربت ... حب با آب سرد کودک را ... صفت حب دیگر افیون ...
کنند زعفران ... چون نخود شربت ... صفت حبی که بوی ...
خوش کند و بوی چیزی که خورده باشند ... قرنفل ... خولنجان
از هر یکی ... در مشک ... حب کنند ... از جهت
که مردی ... زنجبیل ... و افزاید ... از جهت ...
... طبیعت ... ریم ... در مشک ...
کنند حب ... که ... سود دارد ... ده درم افیون شش درم
... چهار درم سنبل ... از هر یکی دو درم زعفران یک درم ...
... درم ... حب کنند چنانکه نخود شربت سه درم ...
باب ... اندر داروهای ... صفت ... سفیدان سفید دو درم
بوره یک درم ... بکوبند ... با انگبین بسرشند ... اندر
... طبیخ ... عسل ... صفت داروی دیگر
کنکر ... از هر یکی یک درم تخم ترب ... درم ... بکوبند و با انگبین بسرشند ...
طبیخ ... سکنجبین ... دهند صفت داروی دیگر بیخ خربزه ... بکوبند
... کنند ... درم ... ماء العسل ... طبیخ ... دهند نسخه دیگر
ترب پاره کرده ... نمک هندی ... اندر ... آب ...
... سکنجبین ... دهند نسخه دیگر ... چهار ...

تخم ترب

تخم ... ورق ... بیخ ... و ... در مشک ... چنانکه ... سکنجبین ... باشد ... در مشک ... گلاب ... گرم نافع آید
باب ... اندر ... داروهای غرغره غرغره کردن که دماغ را پاک کند ... عاقرقرحا
... زنجبیل ... فلفل ... سود دارد ... عاقرقرحا
کنند و با انگبین بسرشند و با آب ... غرغره کنند اگر بیخ ... آسمانگون ... 
... از هر یکی ... درم ... بیخ ... از هر یکی دو درم ...
... دارو ... سکنجبین ...
بکار دارند ... لقوه و فالج و صرع ... سود دارد غرغره از جهت آماس گرم که
اندر ... باشد آب برگ عنب الثعلب ... طبیخ ... بگیرند و بدان
غرغره کنند نافع آید غرغره از جهت آماس ... تخم ... خوشهای ...
در مشک ... ترشک ... آب ... باز آید ... 
بکار دارند غرغره آماس ... غرغره ... اندر این باب یاد کرده آمده است
... کردن ... چنانکه ... آماس ...
... طبیعت ... کنند ... غرغره ... کام ...
... سماق ... بکوبند ... 
... غرغره کنند غرغره ... کام ...
دارد و نافع بود سماق پنج درم ... در مشک ...
سه درم گل سرخ تخم گل از هر یکی دو درم ... بکار دارند
غرغره که اندر خناق گرم سود دارد لسان الحمل سه درم ... عنب الثعلب دو درم
روغن گل ... بکار دارند غرغره ... در مشک ...
سه در مشک آب عنب الثعلب ... بکار دارند ... اندر

آب انار ترش حل کرده یا اندر آب کشنیز تر یا اندر آب برگ خرفه و طلع و سماق و عوسج
با روغن گل و پی روغن گل و آب انار ترش سود دارد ان شاء الله غرغره که باد و خناق
را باز دارد مرشب یمانی زعفران کندر و هما فرزها گل سرخ ناجیران مازو قرنفل
بیخ سوسن شیاف ماشا عصاره لحیة التیس سماق دار فلفل تعب الذریره اقاقیا
ترش راست راست کوفته و بیخته با رب جوز یا رب توت بکار دارند غرغره قاقلی را
که اندر آن سرد باشد تخم [illegible] راسته فرزها خولان سنبل تخم ترب و [illegible]
نوشادر فلفل پودنه رماد الخطاطیف راست راست با سکنجبین بسرشته غرغره بر آمده
بثره الحجر بجاه و مشک و روغن گاو و سکنجبین از هر یکی ده درم و آب گرم حل کنند
و بکار دارند غرغره بر آمده [illegible] تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم اندر
ده سیر آب بجوشانند بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند غرغره گشاینده بثر الحجر [illegible] در مشک
[illegible] ده درم مشک [illegible] ترش پنج درم اندر آب گرم حل کنند و بکار دارند فلوس خیار
چنبر اندر شیر تازه حل کنند تا یک کفته است باب سیزدهم اندر سعوطات
و شمومات و بخورات و لطوخات و نطولات صفت سعوطی که خداوند دماغ گرم و خشک
را سود دارد آب کوکنار روغن نیلوفر بنفشه است شیر زنان دو بار چندان [illegible]
و بر بینی بر کشند و اندر چکانند سعوطی که درد سر گرم را سود دارد کافشیر ده درم
[illegible] کافور از هر یکی نیم درمسنگ زعفران دانگی نیم بسایند با روغن بنفشه بکار دارند
سعوط شیخ درد سر را سود دارد روغن بادام تلخ یا روغن زیت [illegible] تلخ با آب
مرزنگوش آمیخته بکار دارند صفت دارویی که بویند خداوند سرسام گرم را سود دارد
آب سیب آب غوره گلاب صندل از هر یکی اندکی بهم برآمیزند و پیوسته می بویند
نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد و موجب صحت گردد ان شاء الله صفت دارویی که
خداوند صداع سرد و [illegible] را سود دارد جوز بسیج قرنفل [illegible] از هر یکی یکیا

مثقال

مثقال بسایند چهار مثقال کوفته و بیخته با آب سیب سرد و بسرشته می بویند صفت داروی که
مصروع را سود دارد سعوط آب مرزنگوش شبت [illegible] سود دارد اگر
[illegible] و چو [illegible] انگوری [illegible] و خبر گشته [illegible] می بویند
صفت داروی که [illegible] بینی را [illegible] کنند مرارت انار ترش از هر یکی درمی و نیم تعب الذریره
[illegible] از هر یکی دو درمسنگ [illegible] فلفل از هر یکی یک درم همه کوفته و بیخته بکار دارند
[illegible] بشراب [illegible] کنند و [illegible] آلوده کنند و [illegible] اندر نهند صفت داروی که ریش
بینی را که [illegible] سود دارد زاج [illegible] مرشب [illegible] از هر یکی پنج
درمسنگ [illegible] کنند [illegible] ده درم همه بکوبند و اندر روغن آب
بپزند تا بقوام انگبین باز آید و [illegible] بکار دارند صفت داروی که خون آمدن
از بینی باز دارد قرطاس سوخته پوست [illegible] مرغ سوخته اقاقیا مازو سوخته اندر سرکه
[illegible] پوست انار ترش کندر [illegible] سوخته شاخ [illegible] سوخته کافور از هر یکی اندکی [illegible]
[illegible] بکار دارند صفت داروی که [illegible] بیک بار [illegible] که اندر سرکه
بچکانند [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] صفت داروی که گوش [illegible] اندر بچکانند درد گوش باز دارد افیون [illegible]
شیاف [illegible] چشم سازند [illegible] روغن گل چهار درم [illegible] بسایند و یک قطره
اندر بچکانند [illegible] صفت داروی که ریم
[illegible] اندر گوش [illegible] کنند [illegible] حل الزعفران [illegible] درم انگبین [illegible]
[illegible] صفت داروی که [illegible]
کنند [illegible] روغن [illegible] ده درم [illegible] تا [illegible]
[illegible] روغن [illegible] اندر چکانند صفت داروی که ریم پاک کند [illegible]
[illegible] از هر یکی ده درم [illegible] بکوبند [illegible] با انگبین

اندکوده بر بینی داروها اندر کرد و اندر بکوش باید دمیدن صفت داروی که گرانی گوش ببرد
خون سیاه بکوبند و اگر خشک تر بکیرند و بشکافند و تخم او بر چینند و عسل را از پوست
جدا کنند و پاره ای از بینی و [illegible] ریسمان [illegible] کرده و پخته بسرشند و چنانکه کاغذ
را پاک کنند و گرانی زایل کند صفت داروی دیگر تخم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درمسنگ
جند بیدستر ذراریح افسنتین رومی از هر یکی یک درمسنگ سیم زعفران نیم درم از هر یکی یک
درمسنگ بکوبند و بیزند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام
تلخ حل کنند و اندر چکانند صفت داروی که کرم گوش را بکشد آب برگ شفتالوی تر
کوفته و افشارده و بوده تر آب برگ ترب از هر یکی پنج درم حرفی سیاه بوره ارمنی [illegible]
افسنتین شاه [illegible] از هر یکی یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند و خشک کنند و بوقت حاجت
بسایند و بگوش اندر دمند باب چهاردهم اندر طلیها و ضمادها صفت طلی
که خداوند صداع گرم و سرسام گرم را سود دارد باذن الله تعالی صندل سفید و سرخ برگ نیلوفر
برگ گل سرخ تخم کوک از هر یکی سه درمسنگ افیون پنج [illegible] از هر یکی یک مثقال زعفران
یک درمسنگ مامیثا یک درمسنگ بکوبند و بیزند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند
و بوقت حاجت بگلاب بسایند و طلی کنند طلی از جهت صداعی که از تابش آفتاب
آفتاب خیزد صندل سرخ و سفید و [illegible] از هر یکی یک درم افیون [illegible]
بآب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند طلی که اندر ابتدای سرسام بکار دارند روغن گل
و گلاب از هر یکی ده درم خل [illegible] پنج درم [illegible] یک [illegible] اول بکار دارند [illegible]
[illegible] بر که [illegible] کنند و اندکی جند بیدستر در افکنند روز سیم [illegible] که [illegible] کنند
صفت ضمادی که اندر بیماریهای حاد وقت [illegible] کشتن بیمار بکار دارند [illegible]
ده درم [illegible] گندم پنج درمسنگ برگ حنظل سه درمسنگ بنفشه پنج درمسنگ بکوبند
و بآب [illegible] و روغن گل [illegible] بسرشند و بر سر نهند طلی که [illegible] بکار باشد [illegible]

صداعی

باد [illegible] اقاقیا گلنار [illegible] از هر یکی یک جزو صبر زعفران از هر یکی نیم جزو بر صدغ و پیشانی طلا کنند
ضماد صداعی که از تخمه تولد کند [illegible] اطراف [illegible] و اطراف [illegible] اندر آب بپزند و بکوبند
[illegible] اکلیل الملک و قصب الذریره [illegible] بکوبند و بپزند و [illegible] بسرشند
لادن [illegible] روغن سوسن حل کنند [illegible] ضماد کنند ضمادی که [illegible]
باشد [illegible] سرخ [illegible] انده [illegible] که [illegible] نرم کنند و بپزند و
[illegible] بسرشند و بکار دارند ضمادی که [illegible] ذات الجنب [illegible] باشد بنفشه بابونه
[illegible] گندم تخم خطمی و تخم کتان کوفته آرد جو آرد حلبه آرد گندم [illegible] آب
جو بپزند و [illegible] این [illegible] بپزند تا [illegible] و بکار دارند ضمادی که
معده ضعیف را قوت دهد لادن مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر [illegible] خرمای [illegible]
گل سرخ از هر یکی [illegible] درم اندر شراب بپزند و [illegible] اندر شراب پخته [illegible] درمسنگ
بسرشند [illegible] گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود یا پس از طعام
[illegible] بسرشند و اگر معده [illegible] سنبل و [illegible] کنند و [illegible] زیادت
کنند ضماد آس [illegible] و اگر اندر معده باشد افسنتین رومی لادن سنبل [illegible]
صبر [illegible] از هر یکی چهار درمسنگ زعفران عود بلسان حب بلسان [illegible] مصطکی از
هر یکی [illegible] درم موم [illegible] درم روغن ناردین [illegible] درمسنگ ضمادی که از جهت [illegible]
[illegible] که اندر معده باشد بنفشه آرد حلبه از هر یکی ده درمسنگ گل سرخ پنج درم مصطکی
سنبل از هر یکی سه درم بابونه خطمی آرد جو از هر یکی هفت درم سعد اذخر قصب الذریره
از هر یکی سه درمسنگ همه بلعاب تخم کتان بسرشند و بر معده نهند هر وقت که معده
خالی بود ضمادی که [illegible] باز دارد و اگر [illegible] عظیم باشد آرد جو بآب [illegible] بسرشند
و بر معده [illegible] طلی کنند یا بادام [illegible] بکوبند و [illegible] که بسرشند و بر معده نهند و اگر [illegible]
[illegible] اندازه نباشد اقاقیا [illegible] عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم

سماق و ورمسنگ پست جو ده درمسنگ اندر آب سوده و لب سیب آبی ببرشته
و ضماد کنند ضمادی که جگر سرد را آبار دهد صندل سپید شش درم بنفشه پنج خطمی نیلوفر آرد جو
از هر یکی سه درمسنگ زعفران کافور از هر یکی نیم درمسنگ سوم پنج درمسنگ روغن
گل چندانکه کفایت بود ضمادی که معده و جگر ضعیف را سود دارد و اسهال کبدی
باز دارد ؛ کعک بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یکی دو درم رُب قصب
الذریره و عود هندی اقاقیا از هر یکی یک درم لادن ده درمسنگ آبی پاک کرده و اندر
شراب پخته شش درمسنگ خرمای قصب پخته و عود و موم و روغن گل و روغن ناردین
و کعک خرما اندر شراب فرغار کنند و همه ببرشته و ضماد کنند نافع بود ضماد از
جهت سپرز سخت ؛ اشق را به سرکه حل کنند و پشک گوسفند بدان ببرشته و ضماد کنند
و خاکستر پشک بز و خاکستر کلم به سرکه ببرشته ضماد نیکست ضمادی دیگر که خداوند
استسقاء زقی را و قیلة الماء را سود دارد ؛ آرد جو سعد پشک گوسفند خشک
بوره ارمنی مویزه و گل ارمنی را استاره است بآب ببرشته و ضماد کنند ضمادی که
استسقای زقی را سود دارد و اسهال کند ؛ تخم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر [illegible]
مرمکی خطمی از هر یکی دو درم تربد سفید مقل پنج سوسن آسمان گون سرگین گاو از هر یکی
پانزده درم زهره گاو قثاء الحمار مویزج صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده درمسنگ
قردمانا حماما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یکی پنج درمسنگ پیه مرغ خانگی
پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم روغن کنجد چندانکه حاجت بود ببرشته و ضماد کنند
ضمادی که زلق الامعاء بلغمی را سود دارد و باز دارد ؛ سعد مصطکی قصب الذریره
ورنگ [illegible] از هر یکی پنج درمسنگ عود خام جوز بوا قرنفل از هر یکی ده درمسنگ همه با شیب
برگ مورد ببرشته که با آب اطراف سرو ضمادی که اسهال صفراوی باز دارد و اطراف
مورد و برگ سیب و گل سرخ خشک گلنار صندل مازو سک رامک لادن سماق اقاقیا و

حضض

حضض استاره است بکوبند و بآب اطراف آبی ببرشته و ضماد کنند ضمادی که درد
بواسیر بنشاند ؛ مقل کوهان اشتر فرفیون [illegible] الوی تلخ سبوس تره زرده خایه
مرغ را استاره است مقل را اندر روغنی که چار اندروی جوشانیده باشند حل کنند و داروها
بدان ببرشته ضمادی که حیض را گشاید باز دارد ؛ سعد گل سرخ افسنتین کلنار
لادن از هر یکی ده درم خراسنی ده درم خرما اندر شراب بجوشانند تا نرم شود و لادن
اندر روغن گداخته میکنند با مرغ و داروها گرفته و بپخته بدان ببرشته و ضماد کنند بر پشت و
زهار ضمادی که شیر زنان زیادت کند ؛ آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم
همه را بآب بادروج ببرشته و ضماد کنند ضمادی که شیر زنان کمتر کند ؛ بگیرند روغن سپرک
گشنیز و اکلیل الملک و آرد باقلی کوفته و بیخته همه برابر بسرشته و [illegible] طلی کنند ضمادی که
آماس پستان گرم را سود دارد ؛ بگیرند گندم کوفته و بیخته و آرد جو و آرد باقلی و آرد حلبه
همه برابر زعفران نیم یک جزو زرده تخم مرغ پنج یک جزو ببرشته و ضماد کنند ضمادی
که آماس پستان را که بیم کرده باشد سود دارد ؛ بگیرند حلبه و تخم کتان و کشکاب و [illegible]
[illegible] سوسن و [illegible] قطران و [illegible] برابر موم و روغن
[illegible] و چندانکه کفایت بود و ضماد کنند چنانکه رسمست ضمادی که داء الثعلب را ببرد ؛
بگیرند زرنیخ زرد و سبز و حرف سفید و حب الغار از هر یکی شش درم کوکرد و خربق سفید
از هر یکی ده درم به روغن زیت طلی کنند ضمادی که داء الثعلب بلغمی را سود دارد ؛ فرفیون
و سداب از هر یکی دو درم خربق سیاه و سفید از هر یکی یک مثقال موم زرد هشت مثقال
به روغن [illegible] دو دارو بدان ببرشته و طلی کنند و پیش از طلی و پس از آن یک
ساعت [illegible] سود دارد البته ضمادی که قوبا آمدن [illegible] باز
دارد ؛ گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و تخم خرفه و کشنیز و گلنار و گل سرخ و پوست انار
سوخته و عصاره لحیة التیس و همه را بآب لسان الحمل ببرشته و ضماد کنند طلی که

بسیار آمدن خون بول را که از تشنگی بود سود دارد : بگیرند کندر دو درم اقاقیا چهار
درم لحیة التیس لادن و دارمک از هر یکی دو درم مازو یک درم با آب برگ مورد بسرشند
و طلی کنند ضمادی که حبس البول را که از سردی بود سود دارد : بگیرند شبت و حب الغار
از هر یکی ده درم تخم جرجیر دشتی و تخم ترب و تخم کرفس و حماما و فطراسالیون از هر
یکی پنج درم همه بکوبند و بپزند در روغن سوسن بسرشند و ضماد کنند طلی که خون بول باز
دارد : اقاقیا و صبر و حضض همه برابر بسرکه بپزند و طلی کنند ضمادی که ماسکن تقطیر البول
خون را سود دارد : تخم سداب و حلبه و تخم شبت از هر یکی ده درم شکوفه زیت درم
موم سفید چهار درم روغن بابونه هشتاد درم بسرشند چنانکه رسم است بر خرقه کتان کنند و بر آن
موضع نهند ضمادی که سپرز سخت را سود دارد : مقل و زراوند و اشق یک یک اوقیه آرد
باقلی و کرسنه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بابونه و سنبل و آرد ترمس از هر یکی نیم
اوقیه انجیر سیاه بیست و چهار اوقیه انجیر را بآب الخمر ترکنند و بپزند تا بپزد و آخر بار
بگذارند و مقداری روغن بابونه و روغن سداب بر افکنند و دواها را با آن بسرشند
و ضماد کنند طلی که بهق و برص سفید و سیاه را ببرد : بگیرند تخم ترب ده درم کندش
هشت درم با سرکه طلی کنند طلی که قوبا و سعفه را سود دارد : تخم حنظل کندش
کوکرد و زرنیخ از هر یکی سه درم ماش هشت درم مرداسنگ چهار درم تره تیزک کرده
ده درم با سرکه بسرشند روغن زیت از هر یکی پنج درم بسرشند و طلی کنند طلی که برص را
ببرد : بگیرند شیطرج و حماما و قرحا و حضض و جوزبوا و شونیز و گل شقایق و زرنیخ زرد
و مورد و فوه از هر یکی برابر بخون بز بسرشند و طلی کنند طلی دیگر تخم ترب و کندش و مقل
و بادام تلخ و زرنیخ سرخ و زرد و هزار اسفند و زوفای سیاه و بورق گوگرد از هر یکی
برابر بسرکه بسرشند و طلی کنند طلی دیگر کندش و فوه و شیطرج هندی و تخم ترب و مازریون
و تخم حنظل و زوفای سفید و مویزج و سقمونیا و خربق از هر یکی یک جزو بسرکه بپزند و طلی کنند

علاج برص

طلی دیگر

طلی دیگر عسل بلادر بسرشند و طلی کنند اسهال را نیز دارد خاصه زلق الامعا صفراوی
بگیرند اطراف مورد و تره و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و مشک از لادن از هر یکی
برابر بکوبند و با آب آبی بسرشند و بر شکم نهند ضمادی که ماسکن خایه را که از گرمی بود
انجدان آرد باقلی حلبه و بابونه و زیره و مویز بی دانه بر روغن شیرخشت بسرشند و ضماد
کنند ضمادی که ماسکن خایه صلابت ببرد : آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی دو درم مویز
بی دانه پانزده درم تخم خطمی پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چندانکه کفایت
کند همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی که ماسکن بزرگ را ... : اکلیل الملک بابونه
... اندر آب بپزند پس در سنگ ... زرده خایه مرغ ... ده درم زعفران
افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان حلبه خطمی از هر یکی هشت درم ... چندانکه کفایت بود
بگیرند سه درم مقل در آن حل کنند و هم بدان بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند و روی
آن بر روغنی که پیه مرغ اندر وی گداخته باشند چرب کنند و بدان موضع نهند ضمادی
که ماسکن خایه و تقطیر که از گرمی بود نافع باشد : آرد جو آرد باقلی آرد عدس از هر یکی
دو درم آب عنب الثعلب آب کاکنج آب کشنیز روغن گل با یک زرده خایه مرغ بسرشند
و طلی کنند ضمادی دیگر آرد باقلی در آب حلبه زیره کرمانی کوفته همه اندر مویز دانه بیرون
کرده و کوفته بسرشند و موم در روغن ... بط و موم ... و روغن بابونه بسرشند
و ضماد کنند نافع بود ضمادی که بول خون باز دارد : گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی تخم
خرفه کثیرا گل سرخ گلنار سرو آن بز کوهی سوخته عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم
مازو یک درم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و اقاقیا و صبر و حضض زیادت
کنند روا باشد ضمادی که جرا سیدان آب خایه و تقطیر حرارت آن را زایل کند :
شیاف مامیثا اقاقیا از هر یکی یک درم صبر و نشا دو از هر یکی چهار دانگ زعفران ...
... پنج درم سنگ همه بر روغن یاسمین طلی کنند ضمادی که حدت و نفخ ...

سود دارد و چند سرو سعد و برگ مورد و مرزنگوش با مویز را [illegible] کنند ضماد سوداء
خشک عطاس اندر وقت کلنار حضض دم الاخوین [illegible] جمله را نخود حب
الغار کوفته و بیخته استعمال است ابریشم ماهی که با آب جمع بسرشند و ضماد کنند [illegible]
دارند تا خود شیر شده و فتق [illegible] استعمال است که حل کنند و ضماد
کنند [illegible] **ضمادی** که آماس پستان را سود دارد [illegible] کوفته و بیخته که از گندم بود
آب و جو آرد و باقلی آرد جمله خطمی [illegible] زعفران نیم یک جزو زرده خایه مرغ
نیم یک جزو بسرشند و ضماد کنند **ضمادی** که شیر زنان کم کند [illegible] اکلیل
الملک آرد باقلی کوفته و بیخته [illegible] بپزند و ضماد کنند و اگر [illegible]
خشک [illegible] کند [illegible] **ضمادی** که [illegible] پستان زنان بزرگ شود [illegible] کندر
[illegible] از هر یکی یک جزو [illegible] بسرشند [illegible] روز طلی کنند اندر
یک ماه [illegible] **ضمادی** که اختناق رحم زایل کند [illegible] علک
الانباط مصطکی سنبل از هر یکی دو درم بلیله [illegible] شونیز [illegible] از هر یکی پنج درم
اکلیل الملک هشت درم مسک [illegible] روغن سوسن از هر یکی [illegible] درم شهدانه
عاقرقرحا از هر یکی هفت درم [illegible] خشک بکوبند و بپزند و علک الانباط و مصطکی را
با روغن بگدازند [illegible] بسرشند و شکم و ناف [illegible] دیگر گاه و [illegible] استخوان سرین
بدان طلی کنند نافع بود **طلی نقرس گرم را** [illegible] درم افیون سه درم اندر آب عنب
الثعلب بسرشند و طلی کنند [illegible] خطمی [illegible] زرده خایه مرغ [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] بسرشند و طلی کنند **طلی نقرس سرد را** [illegible] خطمی [illegible] تخم [illegible]
[illegible] زرده خایه مرغ [illegible] روغن گل [illegible] با تیله [illegible]
آب بسرشند و اگر ماده صفرا و حرارت [illegible] بود حضض صندل مامیثا و زعفران
از هر یکی [illegible] جزو [illegible] چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند و اگر ماده بلغمی

بود [illegible]

**دیگر ضماد** [illegible] بنفشه تر [illegible] نیلوفر بیخ خطمی برگ [illegible] برگ [illegible]
[illegible] برگ عنب الثعلب برگ خبازی برگ [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] خشخاش سفید گل سفید از هر یکی یک کف [illegible]
بنفشه یک [illegible] بپزند و بپالایند [illegible] باقی گرم کنند [illegible] روغن
[illegible] **طلی صداع سوداوی** بنفشه نیلوفر بابونه اکلیل الملک
سوسن [illegible] [illegible] هندی [illegible] بپزند و [illegible]
**طلی صداع بادی** بابونه اکلیل الملک برگ کرفس تر بادیان تر تخم کرفس تخم بادیان
[illegible] سعتر مرزنگوش [illegible] **طلی** صداع سرد و خشک [illegible]
[illegible] بابونه [illegible] اکلیل الملک [illegible] **باب شانزدهم**
**اندر روغنها** روغن قسط [illegible] فالج و لقوه را سود دارد و جگر و معده [illegible]
[illegible] برای [illegible] دارد [illegible] قسط [illegible] درم [illegible] درم عاقرقرحا چهار درم
فرفیون سه درم [illegible] دو درم [illegible] کوفته [illegible] آب بپزند تا [illegible] بپالایند [illegible]
[illegible] روغن زیت [illegible] بپزند و بپزند تا آب [illegible] روغن بماند [illegible]
[illegible] **روغن شونیز** فالج و لقوه و تشنج را سود دارد [illegible] شونیز [illegible] بادام
تلخ [illegible] بکوبند [illegible] روغن [illegible] گردن [illegible]
**روغن درد گوش** که از گرمی بود زایل کند [illegible] روغن گل [illegible] روغن بادام شیرین پنج درم [illegible]
[illegible] بپزند [illegible] روغن [illegible] **روغن درد گوش** [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] از هر یکی [illegible] پنج درم روغن بادام تلخ [illegible]
شراب [illegible] کوفته با روغن [illegible] بپزند تا شراب برود **روغن
مصطکی** سستی معده را سود دارد [illegible] روغن زیت پنجاه [illegible] مصطکی پانزده درم
مصطکی [illegible] کوفته اندر [illegible] کنند [illegible] با تیله [illegible] اندر میان آب [illegible] بجوشانند تا

[illegible]

[illegible]

مصطکی بگدازند و گرم میکنند و بر معده طلی میکنند روغن افسنتین معده را و جگر را و امعا را
قوت دهد • روغن زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن سیر و الرمن تلخ یا روغن
گوز از هر کدام که حاضر باشد نیم من افسنتین رومی ده استار نیم جبل روز اندر آفتاب
نهند روغن فرفیون هم درد که از سردی بود زایل کند و خداوند فالج و استرخا را سود
دارد • قسط ده درسنگ جند بیدستر پنج درم بوزیدان کوهی خشک ده و از ده درم
عاقرقرحا هفت درم کندش چهار درم مویزج سه درم همه نیم کوفته اندر چهار صد درم
شراب بپزند تا دو بهر برود و نیمه بماند آن روغن خیری یا روغنی دیگر از روغنهای
گرم با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بیرون درسنگی روغن
و ده درسنگ فرفیون تازه در افکنند و یک جوش بر دهند و بر دارند روغن سوسن
سردی و اختناق رحم را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند • سنبل قصب الذریره و ان
از هر یکی یک وقیه قرفه قرنفل از هر یکی نیم وقیه زعفران یک وقیه مصطکی یک وقیه گل
سوسن سی عدد برگهای از روی او پاک کرده روغن کنجد یک رطل و نیم جمله ادویه اندر
سفته کنند کوفته و بیخته اندر سایه نهند نزدیک آفتاب چهل روز تا روغن بوی
داروها بگیرد پس پالایند و نگاه دارند روغن بید انجیر خداوند فالج و لقوه و سده
جگر و سپرز را و قولنج را سود دارد • ناخواه پودنه کوهی سیستر تخم کرفس تخم بادیان
انیسون مصطکی اسارون از هر یکی هفت درسنگ شیطرج هندی از هر یکی پنج درسنگ زنجبیل
جاوشیر اشق از هر یکی سه درسنگ بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر بیخ سوسن اسمانجونی خشک
از هر یکی ده درم زنجبیل قاقله دارچینی جوز بوا کبابه دار فلفل جوز بوا ابیاری شونیز قسط
ورک بوبا از هر یکی چهار درم زرنباد درونج از هر یکی سه درم همه داروها نیم کوفته اندر دیگ
کنند یک شبانروز پس بپزند تا داروها نیک پخته شود و بپالایند و بیفشارند و ثفل جدا کنند
پس روغن بید انجیر با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بر ثبت از یکا

سماق

بره اکلیل الملک حلبه و تخم کتان برگ خطمی بزر اسفند برگ کرنب سداب حب الغار از
هر یکی بیخ بنفشه بپزند و اگر زنجبیل و جاوشیر اشق و پیه گرده بز و مقل سایکار
و روغن گاو و انگبین و موم روغن و داخلی سه که بر این طلا ساخته یا باد دیگر ضماد
بیامیزند و بپزند صواب بود طلی داء الثعلب را فرفیون نقسیا خردل اسپند حب الغار
از هر یکی شش درسنگ گوگرد قوقن سپید از هر یکی ده درسنگ بر روغن زیت طلی کنند
طلی که بر بیاض موی پاید دارد • بر سیاوشان لادن افسنتین حب الغار بر روغن
بپزند و طلی کنند و اگر بشراب حل کنند و اندر طلیخ مورد تر بیامیزند و طلی میکنند سود دارد
صفت دارویی که بیرون را پاک کنند • آب حنظل چهل درسنگ زهره گاو یک
درم بیامیزند و بیاسرد آن میشوید طلی موی کودکان • عفص الخضر مورد اسنک
و سعیداج از هر یکی چهار درم [illegible] لادن کلنار قیصوم از هر یکی ده درسنگ
زراوند طویل مر بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درسنگ همه کوفته نرم بسته کرده کنند
و بر روغن گل حل کنند و طلی کنند و اگر بر زرد چوبه در این دارو زیادت کنند مقدار ده
درسنگ صواب باشد طلی که خارش را سود دارد • سیماب مقتول پنج درسنگ
کندش ده درم زراوند طویل هفت درم بیامیزند و بر روغن گل حل کنند و سه روز
طلی کنند طلی آنکه موی گرد خارش را خشک کند • مقز زرد آلوی تلخ تخم براج
از هر یکی بیست درم نمک طعام دو درسنگ سیماب مقتول دو درم کوفته و بیخته بسر کرده
کنند و مقدار سه درسنگ اندرو دو استیر جوزات نیز بسته اندر گرمابه طلی کنند
طلی از جهت گر تر آزموده • کندش دو درسنگ زراوند طویل چهار درسنگ عفص
المنقی شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب مقتول ده درم همه بیامیزند و بسر کرده
کنند و بر روغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند و اگر شحم حنظل اندر آب بپزند و آن
آب طلی کنند سخت نیکو باشد طلی خارش و شپش را که در پوست باشد • مویزج

زرنیخ سیماب مقتول اجزا راست راست بروغن زیت طلی کنند **طلی** بهق ابرص سفید و
سیاه را ببرد : کندش نوره شیطرج حوزال تخم ترب مازریون شحم حنظل خربق سفید
مویزج سقمونیا فقیبا از هر یکی یک جزو شقایق دو جزو بسرکه طلی کنند **طلی** که برص
را ازنکس کند و هفت روز بماند : شیطرج نیل نوره حب نیانی موزه که بپارسی گل
سرخ گویند همه بکوبند و بسرکه تر کنند و بسرشند و بطبیخ نوره طلی کنند **طلی** که کلف
و کنجده را ببرد : تخم ترب تخم خربزه آرد باقلی بسرکه تر کرده خشک کرده قنبر بادام تلخ
اسحالیل الملک کثیرا راستا راست **طلی** که اثرهای زخم را که در پوست بود آید ببرد :
تخم ترب زرنیخ سنگ فلفل از هر یکی دو درم کندر پنج درم با آب گشنیز تر طلی کنند **ضمادی** که
گرمی خشکی و آرنده کی را سود دارد : معاف ماش مقشر از هر یکی ده درسنگ اقاقیا
صبر گل ارمنی از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند **طلی** که آسیب
معده و جگر را نافع بود : ماش لادن گل ارمنی از هر یکی ده درسنگ صبر سنگ زعفران
از هر یکی سه درم بجلاب آب برگ مورد بسرشند و آنرا آسیب معده را بگیرند سیب
شیرین اند بر آتش نرم بگداخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر
یکی پنج درسنگ مصطکی جوز سرو صبر از هر یکی یک درم بجلاب بسرشند و اگر حرارتی باشد
ده درم آرد جو پنج درم کافور و یک درم زعفران زیادت کنند **طلی** که ماده ورمها را
تحلیل کند : موم زرد یک جزو روغن بنفشه شش جزو موم اندر روغن گداخته و بابونه کوفته
و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند **ضمادی** که قی باز دارد : بگیرند گل سرخ و سنگ از هر یکی
پنج درم صندل سفید رامک از هر یکی چهار درم عود سه درم زعفران یک درسنگ کافور دانگی
با آب مورد بسرشند و بر معده نهند **ضمادی** که قی بلغمی باز دارد : بگیرند سنگ نقب الزبیره
از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی و افسنتین از هر یکی سه درم با آب مورد و سیب بسرشند و
ضماد کنند **طلی** که کلف کنجده را ببرد : تخم ترب تخم جرجیر آرد باقلی بسرکه تر کنند و بطبیخ

نوره طلی

نوره طلی کنند **طلی** که کلف را ببرد : بوره فلفل تخم ترب تخم جرجیر آرد باقلی از هر یکی
برابر طلی کنند شب و بامداد بآب گرم بشویند **طلی که ثؤلول ببرد** بادرنگ حب نیانی تخم جرجیر
بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بر روی چند بار طلی کنند **طلی** که سوختگی آتش را ببرد :
بگیرند برگ خطمی و برگ ملوخیا بپزند با آب صافی تا مهرا شود و لعابها او بی برگشته و جدا کنند
و لعاب بیند پس بگیرند مرداسنگ پرورده اسفیداج روغن گل و آب گشنیز تر و آب عنب
الثعلب همه بسرشند و طلی کنند **طلی دیگر** آهک شسته هفت بار بآب سرد و خشک کرده
هفت درم موم سفید شش درم روغن گل هفت درم موم در روغن بگدازند و آهک در وی
بسرشند و طلی کنند نافع بود **طلی دیگر** اسفیداج پنج درم طین قیمولیا ده درم سپیده
خایه مرغ بسرشند و طلی کنند نافع بود **ضمادی** دیگر که صداع گرم را که منش گشتن بود سود
دارد : بگیرند صبر و زعفران و قسط صمغ و انزروت و چند چندسرو کنند همه برابر بکوبند
و بیزند و بشراب خوشبوی کرباب آبی بسرشند و بر سر نهند **ضمادی** که آماس چشم را
بنشاند : بگیرند صندل سرخ و صمغ و شیاف مامیثا و صبر و زعفران راستا راست
بجلاب بسرشند و ضماد کنند نافع بود **طلی** که خون آمدن از بینی باز دارد : آرد جو گلنار
اقاقیا عصاره لحیة التیس و مامیران و صندل سفید از هر یکی سه درم کافور دانگی بجلاب
بسرشند و بر پیشانی طلی کنند نافع بود **ضمادی** که درد و نفث الجنب را بنشاند بگیرند بنفشه
و بابونه و شبت و سبوس گندم و تخم خطمی و تخم کتان کوفته و آرد جو و آرد حلبه و آرد گندم همه
بپزند با آب صافی و بکار یا بپیچ بالایند و این عصاره دیگر بار با روغن بنفشه بپزند تا ستبر
شود و ضماد کنند **ضمادی** که هیضه را سود دارد : بگیرند عصاره لحیة التیس و اقاقیا و پوست
انار ترش از هر یکی پنج درم سماق ده درسنگ پست جو ده درم و آب مورد و آب سیب
و آبی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم **ضمادی** که هیضه را سود دارد : صندل سرخ و برگ مورد
از هر یکی هفت درم سنگ سه درم اقاقیا و سعد و کندر و گل که لیقبه ادر از هر یکی سه درم با آب

بر رشته و ضماد کنند ضمادی که معده گرم را سود دارد ❊ بگیرند شراب کهنه چند درسنگ
بر رشته و ضماد کنند طلی دیگر آماس گرم را ❊ صندل سرخ و زعفران همه را بسایند بآب کشنیز
تر بسایند و طلی کنند ضمادی دیگر حی العالم و پوست انار ترش و آرد جو اندر شراب بپزند و بسایند
و ضماد کنند طلی دیگر آماس گرم را سود دارد ❊ نبات [illegible] و فوفل و صندل سرخ بآب
عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند ضمادی که ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد ❊ صندل
سرخ [illegible] فوفل اقاقیا بآب عنب الثعلب طلی کنند ضمادی که آماس نرم که [illegible]
تحلیل کند ❊ [illegible] اقاقیا [illegible] زعفران گل ارمنی بآب کرنب طلی کنند و اگر
تحلیل اندر چشم در روی باشد بسرکه و آب کشنیز طلی کنند و تحلیل [illegible] تنها [illegible]
گلاب و سرکه و آب برگ مورد طلی کنند صفت داروی که سپیدی که بر ناخن افتد
ببرد ❊ زرنیخ سرخ شب یمانی کوکرد از هر یکی یک جزو زفت رومی دو جزو زفت را
اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و می‌بندند صفت
داروی که پوستها که گرد ناخن برخیزد باز دارد ❊ سه درم مصطکی اندر روغن گل بگدازند
دو درم [illegible] آن بیامیزند و بدان موضع نهند و می‌بندند ضمادی که مضرت گزیدن
جانوران زهرناک از موضع جراحت بیرون کشد ❊ جند بیدستر سکبینج حلتیت کبریت
سرگین کبوتر [illegible] مشک [illegible] بسایند و بروغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند
نافع بود باب پانزدهم اندر نطولات نطولی که خداوند سرسام گرم را و
کسی را خواب نیاید سود دارد ❊ بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج درسنگ پوست خشخاش
گل سرخ نیلوفر تراشه کدوی تر بابونه از هر یکی دو درم کشک جو نیم کوفته بجای ده درم
همه اندر پنج من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و سر بیمار [illegible]
نطول صداع سرد بابونه اکلیل الملک از هر یکی ده درم شبت و مرزنگوش از هر یکی شش
درم [illegible] برگ [illegible] از هر یکی چهار درسنگ [illegible] کنند [illegible] نطول

مثقال نانخواه مثقال اندر [illegible] روغن شاهسفرم [illegible] تحلیل کند ❊
آب شاهسفرم کوفته و فشرده یک جزو و روغن نیم جزو بآتش نرم بپزند تا آب برود
و روغن بماند [illegible] از یک مثقال تا نیم [illegible] اندر آب [illegible]
پخته باشند روغن لاله معده سرد را گرم کند و [illegible] طلی کنند [illegible] تحلیل
کند ❊ لاله که بتازی شقایق النعمان گویند [illegible] اندر [illegible] روغن زیت
یک رطل [illegible] اندر شیشه کنند و ده روز اندر آفتاب نهند روغنی که موی را نگاه
دارد و از آنکه ریخته باشد برآورد ❊ [illegible] کابلی برگ مورد از هر یکی یک جزو همه اندر
شراب [illegible] ترکنند یک شبانه روز پس بپزند تا نیک پخته شود و نرم شود و بپالایند و نیم
چندان روغن کنجد برافکنند و [illegible] یک رطل روغن ده درم لادن برافکنند و بجوشانند
تا لادن بگدازد و آب برود و روغن بماند هر شب بن موی را بدان چرب کنند [illegible]
[illegible] روغن آبی معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد
و اگر بر کشکاب افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال باز دارد [illegible] تحلیل
کند ❊ آب آبی فشرده دو جزو آب برگ مورد تر کوفته و فشرده یک جزو روغن گل
یک جزو همه بیامیزند و بجوشانند بآتش نرم تا آبها برود و روغن بماند [illegible]
[illegible] عرق باز دارد روغن بادرنگ [illegible] سود مند باشد ❊ برگ بادرنگ
یک رطل اندر پنج رطل آب بپزند تا [illegible] یک رطل باز آید بپالایند و [illegible] روغن
بادام برافکنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند [illegible] یک درم [illegible]
[illegible] باب [illegible] اندر [illegible] صفت [illegible]
لب [illegible] خشکی آتش [illegible] سود دارد ❊ مردارسنگ سپید سپیده
[illegible] نرم سوده [illegible] از موم سپید و روغن
گل [illegible] بسرشند و سپیده خایه مرغ [illegible]

و همه بمالند تا یکی شود و بکار دارند نافع بود **مرهم دیاخیلون** هم آماسهای سخت را نرم
کند و ریشها را بپزاند و پاک کند ÷ مرداسنگ سوده ده استار سه ده و چون سه ده
روغن زیت نیم من هر دو اندر پاتیله کنند و بآهستگی می جوشانند و می جنبانند
تا مرداسنگ اندر روغن که پخته شود و روغن سیاه گردد پس نیم من لعاب
تخم کتان ده استار لعاب تخم اسپغول ده استار لعاب تخم خطمی بادی بپزند را
بکنجد بجنبانند تا همه یکی شود و بآتش نرم می پزند تا چنان گردد که صبر بپرد اندر نسخه
دیگر بجای لعاب اسپغول لعاب حلبه است **مرهم دسلیقی** و بتازی مرهم الرسل گویند یعنی
مرهم پیغمبران از بهر آنکه داروهای این دوازده است و حواریان عیسی علیه السلام هر یکی
داروی اختیار کرده اند ÷ آماسهای سخت و خنازیر را نرم کند و ناسور و قرحه را که
بعلاج باز آید و ریشها و جراحتها را از گوشت مرده و ریم پاک کند   مقل
ازرق سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو
مرمکی بیرزد از هر یکی یک جزو موم زرد بیست جزو راتیانج بیست چهار جزو زنگار
دو جزو زراوند سه جزو و صمغها بسرکه حل کنند بیرزد با روغن و موم بگدازند پس
همه بسرشند **مرهم باسلیقون** آماس بزرگ و سخت را نرم کند و بپزاند و از ریم پاک کند
و گوشت برویاند ÷ موم زرد نیم من زفت هشت وقیه مرمکی و ریتیانج علک
الانباط از هر یکی چهار وقیه روغن زیت دو من و نیم اندر نسخه دیگر مرمکی نیست و هم
سنگ مرهم کاه آورده اند **مرهم سنج** ریشهای کرم را که بسر برود هم اندامها بر آید
سود دارد و گوشت برآرد ÷ مرداسنگ سوده دو جزو زرد چوبه یک جزو هردو نرم
بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن گل بسرشند و بکار دارند **مرهم زنگار** ریشهای کهن را
خشک کند و گوشت فزونی را بخورد ÷ زنگار دو درم موم علک البطم ریتیانج از هر یکی
پنج درم زنگار جداگانه بسایند و موم و علک و ریتیانج بروغن زیت بگدازند و زنگار

برافکنند

برافکنند و اندر شادروان بمالند تا همه هموار گردد **مرهم دیاسندو** مرداسنگ یک وقیه روغن
زیت سه وقیه مرداسنگ اندر روغن بگدازند پس بگیرند کنند و بپزند و اندر روت
درم الاخوین زفت از هر یکی ده درمسنگ بسرشند و بکار دارند **مرهم مصری** ریش کوفتی را
کریم بسیار پالاید و هم ریشها را سود دارد ÷ سرکه جفت درم انگبین هشت درمسنگ
دو درم بپزند و کفک برگیرند تا بقوام آید ده درم زنگار سوده و دروی بسرشند و بکار
دارند **مرهم اسفیداج** سوختگی آتش را سود دارد ÷ مرداسنگ جفت الفضة قیرلی آهک
سفید روغن گل سفیده خایه مرغ بسرشند چنانکه رسمست بکار دارند **مرهم شنگرف**
خوک را و سرطان و آماس خایه را سود دارد ÷ بگیرند مرداسنگ پنج درم کندر و بیرزد
و اشق از هر یکی ده درم علک البطم شش درم موم ده استار شنگرف هشت درم روغن
زیت چندانکه کفایت بود اشق و بیرزد بسرکه حل کنند و موم با روغن بگدازند
و همه بسرشند و در نسخه دیگر مرداسنگ و بیرزد از هر یکی پنج درم **صفت مرهم مقل**
گوان شتر ده مثقال موم زرد نیم مثقال روغن گنجد پنج درم پیه بط سه درم [illegible] کاو
درم مقل ازرق یک مثقال مقل را بآب کنند تا حل کنند داروها را جمع کنند و اندکی
زعفران اضافت کنند اگر [illegible] باشد **باب هژدهم اندر داروهای**
**دهان و کام و زبان و دندان و لثه** صفت داروی [illegible] درشتی زبانرا سود دارد ÷ [illegible]
[illegible] سفید [illegible] گرفته و پخته هر روز چند بار بر زبان بمال
بمالند **داروی** دیگر [illegible] دهان ÷ [illegible] تخم گل لسان الحمل حلبه [illegible] کلنار برگ [illegible]
[illegible] دهان پراگنند **داروی**
**دیگر** [illegible] دهان را که سیاه باشد ÷ برگ [illegible] از هر یکی ده درم شب یمانی
چهار درمسنگ [illegible] چهار درمسنگ پنج سوسن [illegible] درمسنگ سعد چهار درم زعفران یک
درم همه کوفته و بیخته اندر دهان پراگنند **داروی دیگر** [illegible] را سود دارد ÷

و توتیا و برنج سوسن زرنیخ سرخ عاقرقرحا [illegible] است فلفل چهار درمسنگ [illegible]
سادج هندی دو درمسنگ بادروی سوخته هشت درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند

**صفت** [illegible] که دندانها را جلا دهد و بوی دهان خوش کند و رطوبتها از بن دندان بیارد
زنجبیل دو درمسنگ نمک [illegible] ده درمسنگ عود [illegible] درمسنگ [illegible]
سنبل چینی [illegible] عاقرقرحا [illegible] سادج هندی [illegible] سماق از هریک پنج درم [illegible]
شیح سوخته [illegible] از هریک [illegible] درمسنگ حب الآس [illegible] از هریک چهار درمسنگ

**باب نوزدهم اندر داروهای چشم** [illegible]

توتیای سبز مغسول ده درم [illegible] فلفل [illegible] از هریک پنج درم بکوبند و بیزند
و بکار دارند [illegible] درمسنگ فلفل [illegible] کنند چشمهای [illegible]

**صفت** باسلیقون [illegible] قلیمیای زر ده درم [illegible] پنج درم سفید [illegible]
نمک [illegible] از هریک دو درمسنگ [illegible] فلفل دارفلفل از هریک یک درم [illegible]
زنجبیل [illegible] از هریک یک درم [illegible] **باسلیقون** [illegible]
[illegible] شادنج مرد قلیمیای زر سادج هندی سرطان بحری توتیا [illegible]
سوخته [illegible] زعفران از هریک دو درمسنگ فلفل دارفلفل [illegible] از هریک یک
درم [illegible] **شیاف** [illegible] سبل و جرب کهن را و سرخی چشم را و سپیده را [illegible]
[illegible] کند [illegible] تحلیل کند [illegible] صمغ عرابی
کثیرا قلیمیای زر سفیده [illegible] مرصافی صبر [illegible] زرنیخ سرخ [illegible] سوخته [illegible]
فلفل سفید دارفلفل [illegible] شادنج [illegible] [illegible]
سوخته از هریک [illegible] الاقوین [illegible] از هریک چهار دانگ نیم [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] از هریک نیم درمسنگ [illegible] نیم درم [illegible]
[illegible] حل کنند و [illegible] بپزند و شیاف کنند **شیاف اخضر** سبل و جرب سفیده را [illegible]

از چشم ببرد و [illegible] مثقال قلیمیای سیم اشق صمغ سفید [illegible] از هریک دو درم
با آب [illegible] بسرشند و شیاف کنند **سرمه روشنایی** جرب [illegible] و [illegible] را
[illegible] توتیای هندی قلیمیای سیم قلیمیای زر [illegible] از هریک [illegible]
سرمه سادج هندی از هریک یک درم زعفران [illegible] از هریک [illegible] درمسنگ کافور
[illegible] از هریک [illegible] **شیاف زعفران** [illegible] جرب [illegible] قلیمیا [illegible] از هریک دو
درمسنگ زعفران یک درم فلفل دو درم [illegible] یک درم [illegible] نیم درمسنگ
صمغ عرابی ده درم شیاف کنند بشراب کهن **شیاف سماق** جرب [illegible]
[illegible] چشم را سود دارد [illegible] سماق [illegible] آب [illegible]
[illegible] سفیده [illegible] بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت
با آب [illegible] بسایند و بکار دارند **شیاف احمر** لین سلاق را [illegible]
سود دارد [illegible] شادنج [illegible] مغسول ده درم [illegible] هشت درم [illegible] سادج
هندی از هریک چهار درم صمغ عرابی کثیرا مرصافی از هریک ده درم [illegible] زعفران
از هریک یک درم شیاف کنند بشراب انگوری کهن **احمر حاد** جرب و سلاق [illegible]
شادنج [illegible] مغسول [illegible] درم صمغ عرابی پنج درم [illegible] سوخته ده درم [illegible]
[illegible] اقلیمیا [illegible] از هریک نیم درم زنگار ده درمسنگ [illegible] زعفران مرصافی [illegible]
یکی [illegible] بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند [illegible] **بردوعوره** سلاق
[illegible] سبل را نافع بود [illegible] توتیای کرمانی [illegible]
زنجبیل از هریک پنج [illegible] فلفل [illegible] از هریک ده درمسنگ [illegible]
[illegible] درمسنگ [illegible] با آب [illegible] بپزند و بکار دارند **[illegible]**
[illegible] پنج [illegible] سود دارد [illegible] سبل [illegible]
توتیای کرمانی مغسول شیح سوخته [illegible] از هریک ده درم [illegible] پنج درمسنگ بکوبند [illegible]

وهمچنین به کار دارند سنبل کرم را او چوب اسود دارد **ذرور بنکلا** وانند در پنج درم
دارد ؛ انزروت مربی نشاسته شکر طبرزد صمغ عربی از هر یکی ده چهار درم هست کوفته
بیخته بکار دارند و اگر بیزند و بیخته اندر کشته صراب لوز و گلاب بیزند و بر آتش
پیش از آن نگذارند صمغ حل شود و قوام دارد و بهتر گردد **نسخه دیگر** انزروت مربی
ده درم شکر طبرزد و نشاسته از هر یکی یک درم کتیرا نیم درم **ذرور بنکلا نیم** اندر علت
دردی چشم و همه انواع رمد سود دارد ؛ بگیرند ذرور ملکایا نیم درم ذرور اصفر صغیر
نیم درم **ذرور اصفر صغیر** انزروت مربی هشت درم شیاف مامیثا دهبیاقی دو درم
صبر افیون نشاسته تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرد اسنگ نیم **صفت**
ذروری که جراحتهای تازه را به و بیاید و گوشت بر آرد ؛ بگیرند کندر و مر و انزروت
دم الاخوین برابر بگیرند و بیزند و بکار دارند **داروی محلل** علت جرب را اقاقیا
صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو با انگبین بسرشند انگبین مصفی کنند و دو با
چند وزن دارو انگبین کنند **طرخاطیقان** غذا و نه کنند و چوب سنبل را استرخا اینک
داره با سنبل اسود دارد ؛ شادنج مغسول دو دانه ده درم زنگار پنج درم قلقطار
سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم سنگ صمغ عربی ده درم افیون زعفران از
هر یکی یک درم بشراب کهن که آب باران بسرشند و شیاف کنند **شیاف بربرنا** مادوره اراز
چشم باز دارد و قرحان رکلیدن بنشاند و فراخ چشم هم اندر بود و به اعتدال در کمال
درستی باز آید ؛ شیاف مامیثا انزروت مربی از هر یکی هشت درم زعفران ده درم کتیرا درم
افیون نیم درم همه بکوبند و ببیزند و به آب باران بسرشند وقت حاجت بسپیده خایه
مرغ حل کنند و بکار دارند **نسخه دیگر** برگ گل تر پانزده درم زعفران هشت درم افیون سنبل
هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت درم آب باران بسرشند **نسخه دیگر** مرد اسنگ اصفهانی
مغسول قلیمیای زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مر اقاقیا

از هر یکی دو دانه و دو درم افیون یک درم همه کوفته و بیخته بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند
و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند **داروی جیفل** اندر اول رمد سود دارد
قلیمیای سیم اسفیداج صبر از هر یکی ده درم گل سفید تازه شقت درم سنگ نشاسته یکی درم
افیون ده درم کتیرا پنج درم صمغ عربی چهل درم آب باران شیاف کنند **اصفر بستر**
بکار دارند ؛ سنبل هندی گل سرخ صبر از هر یکی بیست درم بزرالبنج یک درم زعفران جند
درم عصاره مامیثا شش درم انزروت شش درم افیون دو درم کتیرا نشاسته از هر یکی
ده درم سنگ **صفت** شیافی که ظلمت و درد چشم را ببرد ؛ قلیمیای زر مس سوخته از هر یکی
ده درم دم الاخوین سه مروارید از هر یکی چهار درم کتیرا و زعفران نشاسته [illegible]
اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ شکر طبرزد از هر یکی نیم درم **نسخه دیگر** زرنیخ سرخ
کند و زعفران از هر یکی ده چهار درم بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و به آب کشنیز تر حل کنند
و بکار دارند **شیاف ظلمت** را وکه بر اکنده و آماس بازدارد زایل کند ؛ مس سوخته ده درم اقاقیا
دو درم صمغ و کتیرا زعفران سنبل از هر یکی یک درم آب باران بسرشند **شیاف اسود**
بادها را تحلیل کند و آماس طبقه ملتحمه زایل کند ؛ مس سوخته یک درم و نیم اقاقیا پنج درم
زعفران نیم درم مروارید [illegible] از هر یکی درمی افیون درمی و نیم شیاف مامیثا نیم درم
با آب باران شیاف کنند وقت حاجت حل کردن و اندر کشیدن را شاید **شیاف دینارکون** سنبل تحقیق
را بر دارد ؛ [illegible] شادنج مغسول صبر شیاف مامیثا از هر [illegible] شیاف کنند **کحل**
**اصفر** [illegible] باز دارد ؛ زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ بسایند و بکار دارند
**سرمه دیگر** عضلهای چشم را قوت دهد و [illegible] باز دارد ؛ توتیا هشت درم سنگ
سرمه یک درم شادنج مغسول درمی و نیم قلیمیای زر چهار دانگ همه کوفته و بیخته با آب حلیله
زرد [illegible] و آب سماق [illegible] و آب حلیله زیادت اندر کیر آنجا کنند اگر
آب برگ مورد تر با آن یار کنند نیک باشد و موجب صحت گردد **شیاف** [illegible] ابیض

دیگر بر علتها القوی افتد سود دارد ✻ قلیمیای زر و اسفیداج ارزیز حبس سوخته سرب اصفهانی
صمغ عربی کتیرا سرب سوخته و شسته از هر یکی هشت درم مسک مرصافی افیون از هر یکی
یک درم با آب باران شیاف کنند نافع بود **شیاف ابیض کندری** هم اندر ریشهای چشم
سود دارد ✻ اسفیداج ارزیز از هر یکی هشت درم صمغ چهار درم انزروت مربی
کتیرا از هر یکی یک درم کندر نیم درم با آب باران بسرشند **داروی مغسل** سفید و طبا
بر دارد ✻ سرکین خطاف طاقرقرحا انزروت زنجار کف کنک آبگینه قلیمیای سیم
هم بکوبند چون غبار و با انگبین مصفی سرشته بکار دارند **شیاف الوردی** درد چشم
صعب را و قرحه را و بثره بزرگ و موسرخ را و بیرون جستن چشم را و کهنه را
سود دارد ✻ برگ گل تازه ده مثقال دو مثقال و قلیمیای سیم محرق شقوان بیست چهار
مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ بیست و چهار مثقال
افیون سه مثقال سعد دو دانگ زنجار دو مثقال آب باران بسرشند و شیاف کنند
**صفت شیاف مرارات** بگیرند زهره کلنگ و زهره کرکس و زهره [illegible] و زهره [illegible]
شبوط و زهره کبک و زهره [illegible] استاد [illegible] با هر دو [illegible] از هر یک دو درم
فرفیون و یک درم شحم حنظل یک درم سکبینج همه را با آب باران لب ببندند بسرشند
و شیاف کنند **باب ششم اندر حقنها و شیافها و حمول** و شراب حمول حقنه نرم
که ثفل خشک را فرو آرد بگیرند انجیر پنج عدد و پنج سوسن نیم کوفته ده درم سپستان سی
عدد کشک جو نیم کوفته چنانکه برگ [illegible] کنند بنفشه و بابونه و نیلوفر از هر یکی چندانکه از
کشک جو باشد همه اندر سه من آب بپزند تا یک من آب باز آید و بپالایند و مقدار
سه استار ازین مطبوخ و یک وقیه لعاب اسبغول و یک وقیه روغن بنفشه ده درم انگبین
ده درم بوره نیم درم نمک هندی بوره و نمک اندر آب گاو لعاب حل کنند و [illegible]
بپالایند و بکار دارند **صفت حقنه نرم** که حقنه قولنج بلغمی و حقنه [illegible]



بادهای غلیظ را سود دارد بگیرند حلبه و تخم کتان و قنطوریون باریک و بابونه خشک
و خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر سپستانی سی عدد سبوس گندم دو وقیه عناب سپستان
از هر یکی سی عدد و برگ کرنب و برگ چغندر و شبت سداب از هر یکی یک دسته کوچک
سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه و نیم بپزند و بپالایند
چنانکه رسمست و یک درم نمک هندی و ده دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و دو
دانگ شحم حنظل و یک وقیه انگدان و یک ستیر فانید و یک ستیر انگبین مصفی
ترکیب کنند و بکار دارند **صفت حقنه** تیز که قولنج صعب که از بلغم سرد و باد غلیظ باشد
نیک بود بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و تخم شبت از هر یکی چهار درم اندر یک
من آب بپزند تا ده ستیر بماند و بپالایند و بگیرند هفت درم بوره و ده درم بابونه اندر وی
حل کرده و ده درم روغن شیره براکنند و بکار دارند **صفت حقنه تیز** که حقنه قولنج
سردی را سود دارد بگیرند شحم حنظل چندانکه کف دست گیرد و بسفایج نیم کوفته
ده بار چندانکه [illegible] یک دسته افسنتین چندانکه یک کف کنند بپزند چنانکه رسم
رست [illegible] روغن بابونه بکار دارند **صفت حقنه** نرم که ریش روده و اسهال صفراوی
را فرو آرد بگیرند آب برگ خرفه و آب لسان الحمل از هر یکی دو وقیه یک سپیده
خایه و یک زرده خایه مرغ پخته و به روغن گل حل کرده و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا
و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیده ارزیز و یک درم کهربا و یک درم [illegible] و نیم درم گل مختوم
[illegible] چنانکه رسمست و بکار دارند **صفت حقنه** دیگر که قرحه امعا را و اسهال خون
سود دارد بگیرند کشک جو و کرنج نشسته [illegible] از هر یکی نیم درم زعفران صاف
اسفیداج از هر یکی یک درم زرده خایه مرغ پخته و به روغن گل حل کرده [illegible]
[illegible] مطبوخ بپالایند نیم گرم بکار دارند **صفت شیاف** که قولنج [illegible] بگیرند سکبینج
مقل جاوشیر [illegible] شحم حنظل و بوره [illegible] حب النیل [illegible]

صمغ بابونه حل کنند و دارها بدان بسرشند و شیاف کنند هر یکی دو مثقال صفت شیافی دیگر که درد
را ... بگیرند زعفران و کندر و حضض و مر از هر یکی یک جزو و افیون یک جزو همه بسایند و شیاف
کنند چند ... عنبرا صفت شیافی دیگر بگیرند صمغ دم الاخوین و زعفران و کندر و مر و افیون
و میعهٔ خشک راست ... شیاف کنند صفت شیافی دیگر ... بگیرند سکبینج و جاوشیر
و مقل ازرق و ... و قنه ... و حنظل و تخم کرفس و تخم بادیان و ... انجدان
... سرکه ... صمغ بابونه آب
حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی که حیض بگشاید بگیرند ... کوبی از هر یکی
درم ... صفت شیافی که حیض باز دارد بگیرند ... کلنار
... و ماز و ...
... صفت شیافی که ... بگیرند ... بسرشند و شیاف کنند
تخم کتان تخم ... و ... از هر یکی ... ترکیب کنند ... سکبینج
و جاوشیر و مقل ... حل کنند و بکار برند ... تم الکتاب الخامس بحمد الله و حسن

## توفیقه بخش چهارم از کتاب اعراض ... 

... بخش ... این بخش از این کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری
و اسباب و علامات هر یکی و بر علامات بیماریهای که اندر عضوی به مشارکت عضوی
دیگر افتد و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانهای هر یک و اشتغال
هر یک و علاج آن

## فهرست مجلد ششم از این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم و بالله التوفیق

گفتار نخستین اندر بیماریهای سر و این گفتار شش جزو است جزو نخستین اندر
استدلال کلی از انفعال احوال و مزاج دماغ و اندامهای مشارک دماغ و جز آن
و تدبیرهای کلی اندر آن باب نخستین اندر جستن نشانهای سلامت و آفت
ارکارهای دماغی؛ جستن نشانها سلامت و آفت ارکارهای دماغ از احوال حاستها
باشد چون حالهای دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بر بجیدن و از احوال
تمیز و تفکر و از خواب و بیداری و چگونگی حرکتهای چشم و زبان هرگاه که حاستها سلامت
و بی آفت باشد و خواب و بیداری بوقت و باندازه و تفکر و تمیز بر حال طبیعی و حال اعتدال
باشد نشان سلامت دماغ باشد و هرگاه که از حال طبیعی بگردد نشان آفتی باشد اندر
دماغ و آفتها اندر کارهای دماغ یا چنان باشد که از حال طبیعی بگردد و مشوش گردد یا
ضعیف و ناقص گردد یا باطل گردد اما مشوش گشتن نشان بیشی سوء المزاج گرم باشد
یا نشان سوء المزاج خشک باشد و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد
باشد و نشان رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند یا حاستها کند شود و ضعف
و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر تولد کند مگر که سوء المزاج بغایت
گرم باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت معتدل معین و محرک همه قوتهاست
پس حرارت سبب ضعف و نقصان نباشد لیکن چون از اعتدال بیرون شود و بجانب افراط
میل کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب گردد یا سبب ضعف و نقصان گردد و خیال باطل
که پیش چشم آید چون خیال پشه و نقطهٔ سیاه و خطهای سیاه و دود و ضیاهای دائم نشان
رطوبت باشد اندر رگهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن حاست شنیدن
نشان سوء المزاج سرد باشد اندر دماغ و اگر آواز نزدیک چنان شنود که گویی از دور
می شنود نشان رطوبتی باشد غلیظ و اگر چیز آواز بلند یا نزدیک شنود نشان خشکی مزاج
باشد و اگر آوازهای درهم و نیش شنود چون آواز باد که درخت را بجنباند و چون آواز

بجلاجل

جلاجل و جز آن نشان بر آمدن بخاری باشد به دماغ یا نشان حرکت بادی و حال
حس بوییدن اندر بویها که حاضر باشد یا فقد آن اگر سبب آن اندر منفذ بینی نباشد
نشان خلطی باشد اندر دماغ و نا یافتن بوی نشان سده یا نشان رطوبت غلیظ و
سرد باشد اندر منفذ دماغ و حال حس طعم چون یافتن و حال حس بپسودن و بر بجیدن و بسودن
که آن را حس لمس گویند نشان سوء المزاج عام باشد اندر آلت چشیدن و آلت لمس و آگهی
باشد اندر تن همه مشارکت دماغ باشد چون علت خود و اما فساد قوت تخیل و تفکر
هم سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش باطل شدن را خرف و زوال عقل گویند و
دلالت آن یا بر سوء المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و تر یا بر مزاج خشک اندر
جزو میانین دماغ و نقص را ابلهی گویند و احمقی نیز گویند و دلالت نقصان و بطلان یکی
است و مشوش را شوریدگی گویند و بتازی اختلاط عقل گویند و اگر شوریدگی بیرون از
اندازه باشد و با حرکتهای بد باشد دیوانگی گویند و بتازی جنون سبعی گویند و اگر آهسته
تر باشد و اندیشهای باطل کند مالیخولیا گویند اما اختلاط عقل و دیوانگی نشان
آماس باشد یا نشان مادهٔ گرم و خشک اندر دماغ و مالیخولیا نشان خلط سودایی اندر دماغ
دماغ باشد که اندر بیماری سرسام اختلاط عقل پدید آید چنانکه نیز غشی نشان آن باشد
که علت از حوالی خالی نیست و هر خللی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل با آهستگی و ترس
و دل دارد و نشان مزاج سرد باشد و هر چه بشتاب و شکل و تندی و تهور و دلیری میل
نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی اندر جزو آخرین دماغ
و اگر چیزهای نادیده و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ یا ماده
گرم باشد و اما دیدن خوابها نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ
بر بسیاری خون گواهی دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرائی و الوان سیاه و خوابهای
هولناک بر سودا و مزاج سودایی و الوان سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابهای شوریده بر مزاج گرم

و خشکی و آنچه فرو نشست کرده و باد خانه بر مزاج سرد که او چیره بود یا بر مزاج تر واسته چه

باب ـــــ دوم اندر نشانها که اندر اندامهای مشارک دماغ گویند اندر اندامهای

مشارک دماغ و حکمهای آن مشارکت اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است اما

آنچه از چشم گویند خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری اشک و بسیاری رمص اگر بی

جاری چشم باشد نشان تری مقدم دماغ باشد و سطبری رگهای چشم نشان گرمی دماغ

باشد سیلان اشک بی مراد اندر بیماری حاده نشان آماس دماغ باشد و نشان ترشح

دماغ خاصه اگر یک چشم باشد بر هم نهادن چشم نتواند و نشان گرمی باشد یا نشان

دیوانگی و کم عقلی چشم بر یک جای داشتن و نظر از آن بر ناگرفتن نشان وسواس و مالیخولیا

باشد بیرون جستن چشم نشان آماس باشد و در اندر افتادن چشم نشان تحلیل بسیار

باشد چشم گشاده ماندن یا بر هم نهاده ماندن نشان آفتی بزرگ باشد اندر دماغ و آنچه از

گردن و از لهاة و از دندانها گویند آنست که سطبری گردن و تمامی آن اندر درازی و کوتاهی

نشان قوت دماغ باشد خاصه اگر سر بزرگ باشد و گردن و سینه درخور و آن کوتاهی

و باریکی گردن بر ضد آن نشان دهد و برآمدن آماسها و ریشها بر گردن نشان ضعیفی

قوت مقدم دماغ باشد و ورم شدن زوزنها و بگردن فرود آمدن و آماس لوزتین و لهاة

هم بدین سبب باشد و ریشه پر شدن لهاة را علامت گونه و سبب تباه شدن دندانها و لون آن

همین باشد و آنچه از اندامهای عصبانی گویند از اندامهای باطن چنان باشد که اگر اندر دماغ

آفتی باشد مضرت آن باعث بازد و چنانکه اندر لیثرغس و سبات سهوی حس برخاستن یا

بول و براز کمتر باشد چنانکه اندر قرانیطس طعام و شراب بحلق اندر ماندن بسبب ضعیف شدن

قوت تمام حس و حرکت باشد نیز که آفت اندر عضوی مشارک باشد و مضرت بدماغ بازدهد چنانکه

اندر آلتهای دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم گردد و مضرت آن بدماغ برآید و دم

زدن عظیم نشان حرارت دماغ باشد و نشان دیوانگی گردد و دم زدن صغیر نشان لیثرغس

نشان

نشان علت سبات شود و آنچه از مشارکت معده و جگر و دیگر احشا گویند چنان باشد که آنرا که بحران

سر درد کند پس آن درد در میان دو کتف فرود آید و بوقت گواریدن غذا او در زیادت شود

نشان آن باشد که درد سر بمشارکت معده است و اگر درد سر اندر جانب راست باشد بمشارکت

جگر باشد و اگر اندر جانب چپ باشد بمشارکت سپرز باشد و اگر اندر پس سر باشد و رگهای قفا

ممتلی شود باشد بمشارکت گرده است و نشان از دیگر مشارکت بعضی باشد

و جای این احشا و علامتهای آن بر این مشارکتها گواهی دهد باب ـــــ سوم اندر

نشانهائی که از مزاج دماغ گویند خداوند دماغ گرم را از هوای گرم تابستان و حوادث آفتاب

و حرارت آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزهای گرم رنج رسد و صداع خیزد و رنگ روی

او میل بسرخی دارد و رگهای چشم او ظاهر باشد و موی او سخت سرخ باشد پس آنجا که آیینه شود و

اصلع شود و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زود نزدیک باشد و اندر اینها و غیرها بعلتها

زود گیرند و او باشد که در وی طیش و سبکباری باشد و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را

زکام و نزله بسیار افتد و سپیدی چشم او رطوبتی باشد و رگهای آن باریک و خواب گران باشد

و موی او سخت میل بزردی دارد و جعدی نباشد اندر موی او و زود سپید شود و حرکت

چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی کشیده دارد و موی او ثابت باشد همچون حرکت

پیران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم باشد و حواس

او قوی باشد و بی خوابی تواند کشید و زود اصلع شود و علتها دیر فهم کند و آنچه فهم کرده

نگاه دارد و خداوند دماغ تر را حاجتها که باشد در زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار

آید و بسیار خسپد و علتها دیر فهم کند و زود فراموش کند و اندر موی او رطوبت زود بگردد

و موی او جعد نباشد و دیر ریزد و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک را شتاب زود

باشد و اندامهای برابر بیکر بود و حاجتهای او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد و خواب او

سبک باشد و موی سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلع شود و لون روی او بسرخی میل دارد

و خداوند دماغ گرم و تر را از گرمابه و باد جنوب و از همه غذاهای گرم و تر رنج رسد و بوی خوش
ستند چاره‌های سر باشد و حاستهای او کند باشد و بسیار خسبد و خوابهای شوریده
بیند و موی او بسرخی گراید و لون روی او تابنده و درفشان باشد و رگهای چشم او ظاهر باشد
و حفظ او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره باشد چون
سبزی و سیاهی باشد و بر روی او رونق و تازگی نباشد و رنج طعام و شراب سرد و هوای
سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی حاستهای او تیز باشد و طبع سبکبار باشد و چون بروزگار
حاستهای او کند می‌شود و زود اثر پیری بدید آید و موی ضعیف باشد و بزودی گراید
و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب کند فهم و بد دل باشد و او را زکام و نزله
بسیار افتد و حفظ او بسیار باشد باب چهارم اندر اصول و قوانین
علاج بیماریهای سر هر صداعی که با زکام و نزله باشد و تدبیرهای سرد و تر و روغنها از آن
دور باید داشت لیکن استفراغ و بستن دست و پای بازداشت باید فرمود و اندر صداع که از
پس سر باشد تحت مطبوخ استفراغ باید کرد پس بنفشه و قی کردن و غذاهای ترش از رنج
نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی که بمشارکت معده باشد و از ترشیها چیزی شاید
که معده را دباغت کند و قوت دهد و ماده بدان از معده باز دارد و تدبیر لطیف اندر
صداعی که سبب او آمدن صفرا باشد اندر معده تحت مضر باشد و اقاقیا اندر همه انواع
داروهای گرم زیان دارد خاصه سلیخه و قسط و زعفران و حماما و چیزهای بخارانگیز اندر همه
انواع صداع زیان باشد اگر سرد باشد یا گرم الا آنجا که مثلا چیزی بخارانگیز گرم خورده
شود اگر چیزی که اندر وی بخار سرد و خیره باشد بر عقب آن بدهند روا باشد و آنجا که باستفراغ
حاجت آید و علامتهای بسیاری خون یافته شود تا خون برابر دیگر اخلاط باشد اندر ابتدا فصد
باید کرد پس باستفراغی دیگر مشغول بودن و آنجا که بیماری بهنگام سرد و تشنج پدید آمده
بود و غرغره و شمومات و عطوسات و نطولات سر پاک باید کرد و اگر پاک کردن مهم نیز



اندر استفراغی دیگر باشد اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و آنجا باید فرمود که چون
باشند که ابتدای غرغره خلطی پخته شده و بسیط فرود رود و بیماری نیز خسته تعرض بیماریها
سبیل نباشد و آنجا که بیمار را شبکوره و سکته نیاز استفراغ کرده باشند احتیاط باید کرد
تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند و اگر حاجت باشد آن قدر را ضماد و شمومات
خشک و زیرک کردن و اندر استفراغ نیز احتیاط باید کرد و اندر سبیل آنجا نگاه باید داشت
که حکم و اتفاق باشد که از آن سبیل آن شخص را آن استفراغ کرمی باید حاصل شود و حیات باید داشت
که ادویات دارو که اندر بیماریها اخلاط طبعی بکار دارند چیزهای لطیف کننده و تحلیل
کننده باشد چون مرزنگوش و برگ غار و شبت و اذخر و بابونه و اکلیل الملک و شبت و
و حاشا و بیدانه و قیصوم و مرزنجوش که در کجا صفت آنجا که ماده بسیار باشد احمال
نشاید بود از جهت آنکه ماده گرم نشود و مشتعل گردد و بر جوشد و گندی و آماس تولد کند تحت
آنکه ماده را گرم باید کرد و استفراغی فرمودن پس بداروهای معتدل و پیرایندان مشغول
شدن و اندر پیرایندن ماده سودا و تحت داروهای ملین و مرطب بکار باید داشت تا
خشکی بنیاورد کرد و پس داروهای محلل که اندر درجه دوم باشد اندر تحلیل و تلطیف و امثال
نزد آن باشد که ملین و مرطب یا ملطف و محلل بیامیزند و آنجا که ماده گرم باشد اندر
پیرایندن آن ماء الشعیر و طبیخ بنفشه و برگ بید و نیلوفر و آنچه بدین ماند تا قوت داروها
بعقد بیاید تمام باشد و آنجا که حاجت آید بابونه و خطمی بیامیزند و اگر سستی باشد
لختی پوست خشخاش اندر افزایند و آنجا که با صداع ضعف باشد شیر بکار باید داشت
اندر بدل آن طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی و بید و مانند این باشد و آنجا که شیر بکار
توان داشت بهتر چیزی شیر زنان باشد و اما سرکه اندر همه انواع بکار آید لطیف کننده
کند اندر سبب قوت داروها را بموضع رساند و سردی او را آید که بچیزی خشک
و تدارک خشکی آن توان کرد اگر بدان حاجت آید و آنجا که ماده صفراوی باشد و بغرغره

حاجت آید سکنگبین بزوری یا ساده یا با آب کشنیز یا سکنگبین عنصلی یا آب لبلاب یا
آب آلوی سیاه با اندکی سقمونیا و شراب بنفشه و شراب توتهای هندی و یا سقمونیا موافق
باشد و اگر ماده غلیظتر باشد سکنگبین بزوری با ایارج فیقرا و آنگاه با حب و حقنه
آنکه ماده گرم باشد حقنه آوردن بجای شیر که سقمونیا در بریدن تمام رنگش تیز
تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کندش و فلفل و عاقرقرحا و پیاز بکار دارند و آنجا
که داروها در بینی چکانیدن حاجت آید نخست داروها و روغن گل اندر چکانند یا با
شیر زنان یا عصاره حکمه یا آب مرزنگوش و آنجا که داروی مسهل حاجت آید
و خواهند که دماغ را و همه تن را از اخلاط سوخته پاک کنند خاصه اگر با آن ماده
غلیظ باشد موافق تر چیزی حب ایارج باشد و حب قوقایا و حب اسطوخودوس
و نقیع صبر اندر آب کشنیز و اگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ
شاهتره و مطبوخ خرماهای هندی و مطبوخ خیارشنبر هر یک با مقداری سقمونیا کفایت باشد
و اگر خلط غلیظ باشد ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و حبها که
کرنجول شود و حب ارمنی و غاریقون و شحم حنظل قوت داده باشد موافق تر باشد و اندر
علاج آماس گرم ابتدا به داروی سرد باید کرد و بتدریج آن داروها را با داروی گرم بیامیزند بر سر
در روغن گل و اگر درد صعب باشد سرکه از آن دور دارند و روغن گل سرد کرده
بجای آن بکار دارند یا سرکه اندک تر کنند خاصه آنجا که احتمال کنند و آب عنب الثعلب
و خرفه و صندل و شیاف ماثیثا و گل ارمنی و عدس مقشر موافق باشد و داروهای قوی
چون پوست خشخاش و افیون دور دارند الا آنجا که ضرورت باشد و روغن بابونه قوت
حرارت را بشکند و داروهای تراشنده و تحلیل آماس گرم را کنگر و بیخ کرفس بپزند یا
روغن بابونه ضماد کنند و اگر ماده غلیظ تر باشد بیخ کرفس با بیخ بادیان و سیسنبر
و مرزنجوش و اکلیل الملک و اقحوان و تخم کرفس و تخم بادیان بپزند و بدان تنطیل کنند و ضماد کنند

روغن

روغن بنفشه با لعاب اندکی و اما اندر آماسهای سرد با ماء الاصول بابونه و روغن بید انجیر
یا با روغن بادام تلخ و روغن زیتون کهن تلخ و ایارج فیقرا دادن صواب باشد
و اندر داروها روغن گل و بابونه و حاشا و جندبیدستر موافق باشد پس عنصل و سیر
آن دادن و ضماد کردن و غرغره کردن موافق باشد و آنجا که علت دماغی باشد شراب
سکنجبین به باشد و که مایه تیز سخت موافق نباشد و آنجا که اندر غشاهای دماغ علتی باشد
آب سرد سخت زیان دارد و حجامتهای که از بهر صداع سبب سازند حجامتهای بزرگ باید کرد
و لیکن باید داد تا بران تحلیل تا اندر معده و دیر بیاید و تفصیل آن بجای آید والله اعلم

## جزو دهم از گفتار نخستین اندر بیماریهای که از آماس دماغ و آماس غشاهای آن افتد و اسباب و علامات آن

### باب نخست اندر قرانیطس

قرانیطس سرسام گرم را گویند و این نام است خاصه آماس گرم را که اندر غشاهای دماغ افتد
نه اندر گوهر دماغ و سرسام نیز از بهر آنکه تا اخلاط تیز و گرم بباشد اندر غشا گرد
حرارت کرده و اندر میان اجزای آن جای شود گرفت و آماس شوانده کرد و آماس گرم
دماغ را نیز سرسام گویند از بهر آنکه اعراض آن همچون اعراض قرانیطس باشد تب گرم و بی خوابی
و اختلاط عقل و ترجمه قرانیطس بتازی است و ماده آن چون صفراوی باشد یا صفراوی محض
یا صفراوی سوخته و سوداشده و این علت از امراض حاده است چون تبهای گرم و خشکی طبع و
و خشکی اندر کامها و تب و اندر هندی بی سببی و سرخی چشم و امتلاء رگهای
گردن و رگهای چشم و دویدن چشم اندر روشنایی آفتاب و درد سر با گردن و بی خوابی و خواب
شوریده و پیدا آمدن این اعراض هم کسند اندر چنین علت و اما انواع این علت بسیار است
یکی نوع آنست که آماس اندر غشای بیرونی باشد که بر قحف دماغ پوشیده است و باشد نیز که گاه
اندر زیر قحف می برآید و بیفتد و آماس گیرد و بعضی آماس اندر غشای زیر
دماغ افتد و اندر بعضی اندرون دماغ و میان دماغ و اندر بعضی اندرون جزوی بیرون و بعضی یکجا گرد

و حجاب و عضلهای سینه افتد و باشد نیز که اشتغال ماده ذات الریه افتد و بعضی
همتا رکت معده و اندامهای عصبانی افتد چون مثانه و رحم و گروهی گفته اند نوعی از سرسام
است کی تب و بی آماس لیکن خداوند علت سخت بیقرار و متحرک باشد چنانک خواهد که بر
دیوار جهد و بجهد و دل تنگ باشد و تشنگی غالب و نفس تنگ و اگر آب خورد بحلق او بر نرود
و چون اندازد و زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده باشد و حرکتهای او سست شدن گیرد
و قوت یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست بمیرد و بعضی روز چهارم و
خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید همانا کی این علت تشنج است یا آفتی دیگر از سر عضوی
از اعضای دم زدن و بیشتر آن که دماغ با عضای دم زدن آفت بدماغ باز دهد علامتها
چنانکه این علت انواع است علامتهای خاصه هر نوعی دیگر است و علامتهای عامی دیگر اما
علامتهای عامی آنست که گاهی سخن بیهوده گوید و گاهی خاموش باشد و گاهی آن آواز
و دیدگاهی آواز منقطع شود و دم زدن عظیم باشد و بی نظام و خواب مضطرب و در
خواب بیهوده گوید و بیدار شود و بیدار شدن نیز با اضطراب باشد و باشد که از غایت
آماس گنه و بر قرار بگیرد و بول رقیق باشد و نبض بسبب امتلای رگهای دماغ مفرد
باشد و بسبب اختلاف اجزای ماده اندر خالی و تنگی منشاری باشد و بسبب آنکه آماس
اندر غشای نرم باشد و اندر کی دماغ مرجی باشد و باشد نیز که نبض مرتعش گردد و با تشنج
و مرتعش بود و غشی باشد و تشنج علامت تشنج در چشمها گشت خشک باشد و با آب و دمع
پدید آید خاصه اندر یک چشم و اما علامتهای خاصه هر نوعی چنانست که اگر آماس اندر غشای
جزو مقدم دماغ باشد تخیل فاسد گردد و خیرا اندر جامه و گاه اندر دیوار کندن گیرد و دست
پیش چشم بیآرد برسان آنکه کسی که مگس راند یا مگس گیرد و اگر اندر جزو میانگی باشد اندر
اندیشه کرده و هذیان و بیهوده گوید و اگر اندر جزو پسین باشد هرچه بگوید و نخواهد
فراموش کند چنانکه باشد که آب خواهد و چون دیر رسد فراموش کند و اگر آماس اندر اجزای دماغ
باشد

باشد این علامتها جمله پدید آید و اگر آماس اندر حجاب بر دماغ باشد و اندرین گیاها
که اندر دهنهای قحف می فزاید صداعی باشد که گویی دردهای سر می شکافد و اگر
ماده آماس خونی باشد چشمها و روی سرخ باشد و اگر صفراوی باشد رنده باشد و بیمار
متحرک تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سودای باشد مستوحش و رنجور باشد
و خوابهای ترسناک بیند و اندر جای تاریک تیر چیزها پیدا شود و آنچه هیچا گرد
اندامهای دیگر افتد یکبار افتد ناگاه و علامتهای بیماری آن اندام بدان گراید
چنانکه اگر همتا رکت معده افتد با خفقان و شوریدن معده باشد و با تشنگی و با فواق
و همتا رکت دیگر اندامها بدین قیاس باشد و بسیار باشد که قرانیطس لیثرغس گردد
و علامات آنست که نبض بطی گردد و سیلان لعاب پدید آید و چشمها درد افتد
و فراخ کرده دارد و اگر آماس از غشای که بر دماغ باز گردد علامات آنست که
بیمار بر پهلو شود اند خفت نتواند و باز افتاده خسبد و گاه گاه سیاهی چشم او ناپدید
باشد و هر دوپای پهلوی او طرفه باشد و شکم باد کرده و اختلاج اندر اندامها
پدید آید و گاه باشد که قرانیطس بهرقی باز گردد و علامتهای آن پدید آید و بسیار باشد
که قرانیطس بعلت ماسیره و بسیلان خون از بینی زایل شود و گاه باشد که خداوند این
علت دیوانه شود و بدان از علت خلاص یابد علاج از بهر آنکه ماده این علت یا
خونست یا صفرای محض یا صفرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاج خاص است اما
آنجا که ماده خونی باشد و مانعی نباشد اندر ابتدای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و
قوت قوی باشد رگ پیشانی باید زد و بیمار را اندر خانه معتدل هوا و معتدل روشنایی
فرا باید نشاند و دیوارهای خانه از نقش و رنگ و از کتابت خالی باید کرد و نزدیک او میوها و
اسپرغمهای خنک و خوشبوی نهند چون سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و بید مشک و گلخن از
سر و گلاب و از روغن و از صندل و گلاب و آنچه از این نهند که بدین سبب چکانند و ماده یکی چی

کمتر کرده و از دماغ رو میکشند نشستن و مالیدن اطراف اندام آب گرم و طبیخ بنفشه
و بابونه و خشخاش بر کف پای نهادن و عضلهای ران و ساق را بغایت تا نزدیک
شتالنگ و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و از جانب شتالنگ گشادن و بستن
از جانب ران و حقنه و شیافات استعمال کردن و تدبیر لطیف کردن چنانکه دو روز بر سکنجبین
اقتصار کنند و از پس دو روز کشکاب رقیق دهند و از پس سه روز یا چهار روز کشکاب
غلیظ و هرگاه اعراض علت قوی تر باشد تدبیر لطیف باید کرد آنجا که بحفظ قوت حاجت
آید و آب [illegible] سر را [illegible] در بالین باید و اگر بی خوابی باشد اندر کشکاب [illegible]
اندر باید پخت و ضمادی از برگ کدو و روغن بابونه بر سر او نهادن و طبیخ برای بنفشه
و شراب آلو و آب انار [illegible] و اگر حال کردن فراخت کند شمامه بر روغن بنفشه نیم
گرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول چه گرد و اگر علت ساکن باشد تدبیرهای
معتدل باید کرد و اندر نطول تمام و اکلیل الملک در باید افزود و بر سر ضمادی از تخم
کتان و روغن زیت بر نهادن **صفت** حقنه نرم بگیرند کشک جو چهارده درمسنگ
نیلوفر و بنفشه از هر یکی پنج درمسنگ عناب پانزده عدد سپستان سی عدد و پالودی پنج در
اگر جاری آهسته تر باشد بیشتر کنند همه اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و مقدار
چهار درمسنگ با یک استار شکر سرخ و یک استار روغن بنفشه بکار دارند و اما اگر
ماده صفرای محض باشد بنگرند اگر عفونت پذیرفته نیست بسکنجبین و با اعتدال باز آوردن مزاج
مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با سکنجبین تدبیر استفراغ می باید کرد و اما سکنجبین ترنجبین
عوض کنند و شراب عناب و شراب لیمو و شراب ترشی ترنج و سکنجبین و شراب انار و اگر
طبع نرم باشد شراب آلو و شراب خرمای هندی و از پس و احداث کشکاب دهند یا آب کدو و یا
آب خربزه هندی و جامد دانست که فرق میان علاج علت خونی و صفراوی آنست که اندر علاج
صفراوی تدبیر سکنجبین قوی تر باید کرد و از آب سرد و شربتهای سرد بنا بر تشنید و خون

کم

کمتر بودن باید کرد و اندر علت خونی با سکنجبین تعجیل می باید کرد و شربتهای سرد و دادن
آب سرد و دادن [illegible] بباید کرد که اندر علت صفراوی باید کرد و آنجا که بغذا
حاجت باشد مزوره کدو و مزوره اسفاناخ و مزوره خیار با اندکی کوکب کشنیز تر و مغز
بادام و اگر ترشی خواهد طفیل از عدس مقشر با آب غوره یا زعفران یا از غورهای هندو یا
از [illegible] و آنجا که حقنه حاجت آید بدین صفت کنند بگیرند کشکاب بیست درمسنگ عناب سپستان
ده درمسنگ روغن گل ده درمسنگ سفیده خایه مرغ ده عدد شکر ده درمسنگ جلاب کرده
همه بیامیزند و بکار برند **صفت** حقنه دیگر بنفشه خشک خطمی کشک جو سبوس گندم از
هر یکی بیست درمسنگ در من آب بپزند تا نیمه باز آید چهار درمسنگ از آن بستانند و پنج
درمسنگ شکر سرخ و پنج درمسنگ روغن بنفشه بر افکنند و بکار برند و اگر بسبب استفراغ قوی
قوی باشد قرص کافور با شراب صندل دهند و اگر اسهال افتد اقراص طباشیر دهند و
جو و شراب انار و اگر تب و غثیان رنجه دارد ضمادی از عود و زعفران و آب آبی و آب غوره
و آب سیب و آب به بر معده او می نهند و رب آبی دهند و سویق جو ... و آنجا که ماده سوی [illegible]
باشد تا نشان تنقیه پدید آید نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید داد و بشربت کشکاب جلاب
آمیخته قناعت باید کرد و شب بر روغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن تخم خیار اندر بینی
پای بر ناف می باید مالید و شیر زنان بر سر باید دوشید و پس از آن ده ساعت سر او با طبیخ بنفشه
و بابونه بباید شست و دیگر علاجها از علاج ماده خونی و صفراوی آمیخته باید کرد و آنجا که
اندر کها باشد که اندر تجاویف دماغ می برآید علاج تبرطیب باید کرد و اندکی چیزهای نرم کننده
با آن بیامیزند چون شب بابونه و مانند آن **باب دوم از جزو دوم از گفتار**
**اول اندر قطرب** **قطرب** نوعی از انواع جنون را گویند که اندر جرم دماغ افتد و سبب آن
خون فاسد باشد **علامتها** صداع صعب باشد و هم باشند گرد بر آمدن های سر گشاده و سرخ و چشم سرخ
باشد و بیمار را خوشیده و [illegible] چهار پی بیندام باشد و بر خلاف عادت بیشتر بیقظا باز خسبد

باشد که بسبب مشارکت تف گرم کرده یا مشارکت معده و قی و غثیان رنجه دارد و علاج
او همچون علاج قرانیطس است لیکن اینجا اندر فصد مبالغت باید کرد و خون فاسد بسیار
بیرون کردن و از پس فصد رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ زیر زبان زدن صواب باشد

باب سوم از جزو دوم از گفتار اول اندر صبارا

صبارا نوعی از دیوانگی صعب است که با قرانیطس پدید آید و آنجا که قرانیطس ساده باشد بیشتر نه هذیان باشد اگر دیوانگی
کند صبارا باشد یا مانیا و تفسیر مانیا دیوانگی است با جنون و کاه ان ماده که آن سودای سوخته
باشد یا صفرای سوخته و بدان اندر که صبارا نام قرانیطس است که با مانیا باشد و قرانیطس
نام مالیخولیاست که با آماس قشای دماغ باشد علامتها هر چه بشنود جواب دهد جز آن
هذیان و فراست کار باشد و تب سخت گرم باشد و چشمها سرخ و بکرائی گشته و بعضی
را چشم [illegible] باشد و زبان خشک و درشت و بعضی حرکتها کم کنند و هذیان بیشتر گویند
و باشد که از حرکت و [illegible] عاجز شوند [illegible] **علاج** این علت علاج
قرانیطس صفراوی است و مبالغت کردن اندر [illegible] تا اضطراب نکند

باب چهارم اندر حمره و قوبای دماغ

این علت اندر که هر دو ماغ افتد و کودکان را بیشتر افتد و بسبب حرارت صفرا باشد **علامتها** [illegible] اندرون سر سوزش قوی باشد و یبوست
[illegible] شود از بهر آنکه حرارت میل [illegible] اندرون سر دارد و رنگ [illegible] زرد باشد
و تب سخت گرم باشد و دهان و زبان خشک و تشنگی [illegible] بکند و اگر [illegible] بکند
[illegible] باشد علامت آنچه کودکان را افتد آنست که قحف دماغ چون [illegible] باشد
و چشمها کوچک تر شود و [illegible] خشک باشد **علاج** این علت علاج قوبا
[illegible] و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و سرد کرده بر سر نهند و هر ساعت
بر [illegible] و سرد [illegible] و [illegible] نهند سرد کرده و آب برگ خرفه و آب گشنیز و آب کوک
و آب کدو [illegible] با روغن گل آمیخته همی برین گونه نهند

باب پنجم اندر لیثرغس

لیثرغس

لیثرغس سرسام سرد را گویند و آماس بلغمی باشد اندر که هر دو ماغ جملهٔ اطبا چنین گفته اند
که این آماس اندر حجابهای دماغ باشد نه اندر نفس دماغ و نه اندر که هر دو ماغ از بهر آنکه
مادهٔ این علت بلغمست و بلغم غلیظ کننده و تیز نیست نه اندر حجاب تواند گذشت
و نه اندر که هر دو ماغ از بهر آنکه حجاب صلب است و که هر دو ماغ نرم [illegible]
**حکیم** [illegible] حجابهای دماغ جای [illegible] است [illegible]
[illegible] اندر آنجا [illegible] آماس [illegible]
این آماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ [illegible] بگیرد
لیکن حجاب دماغ [illegible] مادهٔ آماس ترتیب کند و بدان آغشته گردد تا پس اثر
آماس پدید آید [illegible] جرم دماغ [illegible] بلغمی سخت نزدیک [illegible]
لیثرغس [illegible] فراموشکاری است و این علت را این نام از بهر آن نهاده اند که فراموشکاری اند
اندر این علت [illegible] سبب این علت [illegible] بسیار خوردن
[illegible] زاید و بسیار خوردن طعام و شراب و مستی متواتر
و بسیار خوردن میوهٔ تر **علامتها** [illegible] سر گرانی و اختلاج پدید آید و غفلت و فراموشکاری
و کسالت [illegible] و دوام خواب [illegible] و آب بسیار [illegible] و چون اندر علت افتد [illegible] نرم و تب
[illegible] و گرانی خواب پدید آید [illegible] و جواب سخن بکسالت دهد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] باشد [illegible] و بول همچون بول خران و گاه
باشد که بول [illegible] و [illegible] فراموش کردن [illegible]
[illegible] ماده علت آمیخته باشد [illegible]
[illegible] باشد **علاج** اول [illegible]
[illegible] روغن گل تر کنند و بر سر [illegible] نهند تا ماده [illegible]
[illegible] بر [illegible] نهند [illegible] کنند [illegible] آن [illegible]

روز چهارم حقنه تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند و اگر در مسهل ایارج
فیقرا دو دانگ و نیم شحم حنظل و دو دانگ و نیم فرفیون و دو دانگ غاریقون و دو دانگ مقل
ترکیب کنند حب بندند صواب باشد خاصه اگر تب سخت گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم
گردد که بدین حب استفراغ افتد و اگر قی کردن آزموده باشد و آسان باشد سخت
بدان مشغول شوند و پس از آنکه معده و امعا و سر به ایارج فیقرا پاک کرده باشند کلکلانج
با مصطکی باید داد و بابونه و مرزنجوش که رطوبت را کم کنند و جوی پرورده بکار داشتن
و ایارج فیقرای ساده هر هفته یک درم سنگ دادن صواب باشد و داروهای ادرار کننده
نیز سود دارد و چاره آنکه ارند که در خواب او هر ساعت بیدار میکنند و آوازهای بلند
بدو میرسانند و موی موی از میکشند و سکنجبین که اندر وی عنصل پرورده و دشتی و حاشا
سعتر و تخمهای خشک پخته باشند غرغره فرمایند و جند بیدستر با سرکه عنصل بسایند و بر سر او
طلی میکنند و نمک گرم در بر سر او مینهند و اگر بیماری دراز گردد و دو سری غلبه دارد
و به استفراغ حاجت آید چهار دانگ جند بیدستر و دو دانگ سعتر بیا بدهند و اگر تبدیل مزاج
باید کرد جند بیدستر تنها با سکنجبین دهند و غذا نخود آب و سپوسات با دارچینی و کرویا
و با سکنجبین و هر وقت که غذا دهند پس از غذا یک ساعت تمام یا دو ساعت با پهلوی
او میکنند تا بخار و تری آن بر دماغ او نرود و آنکه بکشتاب حاجت آید کشک و نخود
بیامیزند و اندکی تخمهای خشک و برگ کرفس در افکنند نافع بود **باب ششم**

**اندر سبات سهری و سهر سباتی** این علتی است که مرکب است از قرانیطس و لیثرغس
و ماده آن صفرا باشد و بلغم آنکه صفرا غالب باشد علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و علت
سهر سباتی باشد و بسبب بیداری بکار باشد و این چنان باشد که ماده علت اندر تن گرد آمده
باشد و هرگاه که قصد خواب کند حرارت غریزی بهضم غذا مشغول شود لیکن اندر حرکت
حرارت تقصیری باشد که هضم نیک نکند و جز آن باشد که ماده علت را بجنباند بر جانه ها

برانگیزانند



برانگیزانند و آن بخار بدماغ بر آید و در حال بیدار شود غنودن و اگر نزدیک خواب باشند لیکن
از غنودن آسایش نیابد این سهر سباتی باشد و آنکه بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس
ظاهرتر باشد و این را سبات سهری گویند و سبب این از جنس سبب لیثرغس باشد **علاج**
سخت مفید کنند پس حقنه تیز و اگر قی توانند کردن فرمایند اگر بیمار غذاهای ناخوش بسیار خورده
باشد و غذاهای سبک اندک فرمایند و اگر شراب خورده باشد از قی چاره نباشد و علاج
[illegible] و داروی مسهل و نطول و ضماد و عطوس معتدل و مرکب باشد از داروی
قرانیطس و لیثرغس تا علامتها که ظاهرتر باشد مثلا از جهت سهر بنفشه و نطول از برگ
بید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کشک جو و سبوس سازند و از جهت سبات
سعتری از برگ بید و سیسنبر و پودنه دشتی و برنوفا و سعتر و جند بیدستر و کشک جو و برگ
بید و سداب و دیگر داروها بدین قیاس **باب هفتم اندر شخوص و جمود**
این علت را طبیبان آخذه گویند و شخوص و جمود نیز گویند و سبب این سوء المزاج سرد و خشک باشد
که بر دماغ غالب شود و ماده سوداوی باشد علامتهای این علت ناگاه افتد و در حال
حس و حرکت باطل شود چنانکه اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا کاری میکرد چون این علت
پدید آید هم بدان شکل بماند چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشمها فراز کرده باشد
و ماده اندر فرو پس باشد از دماغ و آفت بجمله اجزای دماغ باز رسد و بدین سبب است
که حس و حرکت جمله باطل گردد و خشکی و صلابت [illegible] از بهر آنکه ماده سرد و خشک است **علاج** طریق
علاج این علت همچون طریق علاج لیثرغس باشد لیکن قوی تر بحقنه تیز باید کرد
بدین صفت شحم حنظل و افتیمون از هر یکی مثقالی بسفایج نیم کوفته دو مثقال قنطوریون
نیم درم سنگ بوره ارمنی [illegible] در سنگ فانید و دو درم سنگ آنجا هم ده درم سنگ روغن بابونه
ده درم سنگ بیامیزند و بپالایند چنانکه رسم است و داروهای عطسه آور بکار دارند و نفرانید
و ضماد و نطول و شموم و شیافها بدین قیاس [illegible] تا حس و حرکت باز آید



او بسی همی دهند بدین صفت . ادویه مفرد غاریقون از هر یکی یک درم سنگ تخم حنظل افتیمون
از هر یکی دو درم سنگ مقل ازرق هم مقل ازرق ریزه و اگر خواسته دارد تطبیخ ساخته از افتیمون
و غاریقون و اسطوخودوس و بسفایج و هلیله سیاه و قنطوریون باریک باید و حاجت
غذا نخود آب و یکبار ماء العسل دهند و از پس تنقیت بر سر گل انگبین طبیلی دهند
اگر حقنه نیز ابی خواهی آید نطولی از اکلیل الملک و بنفشه و بابونه و برگ کرک و اندکی
و گل سرخ بکار دارند . جنس سوم از گفتار نخستین اندر بیماریهایی که
سبب آن اندر جوهر دماغ باشد لیکن آماس نباشد باب نخستین
از جزو سوم اندر مالیخولیا مالیخولیا علت سوداوی است و حد او این علت
چنانک اندیشه و ترسان گرداند جمله باشد بی سببی ظاهر و ماده این علت یا بسیاری سودای طبیعی
باشد یا سودای سوخته یا خون که اندر عروق دماغ باشد از خواری خونی که به دماغ رسد
بسوزد و سودا گردد و چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت شرابهای گرم کننده که
مزاج جگر و دل را گرم کند یا بی خوابی و اندیشه بسیار اندر کارهای مهم و علمهای باریک
هرگاه باشد که این ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه باشد که اندر عضوی دیگر باشد چون
سپرز و عضلهای شکم و رگهای ماساریقا و جگر و دل و رحم سبب آن از بهر آنکه جوهر دماغ لطیف
است و قابل تاثیر اخلاط و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و قابل الوان و خیالات
سودا تاریک است هرگاه که بخار آن با روح بیامیزد روح را تاریک و تیره کند و مردم را از آن
سبب ناخوش طبع و ترسان گرداند از بهر آنکه هیچ چیز مردم را ترساننده‌تر از تاریکی نیست
و هیچ چیزی شادکننده‌تر دل را و روح را و افروزاننده‌تر از روشنایی نیست از بهر آنکه
روشنایی مناسب روح است و تیرگی و تاریکی ضد اوست و بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید
و از تاریکی گریزد و ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر تاریکی
و میان آنکه تاریکی اندر روان و دماغ مردم باشد بلکه این صعبتر از بهر آنکه از تاریکی بیرونی

بتوان

بتوان گریخت و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت و بدین سبب فرموده‌اند این علت جمله زنان
را ناخوش آید و اندیشی باشد از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است و فصل سردی و خشکی خریفی
است و مردم سوداوی پیوسته گرفته و دل تنگ و ترش روی باشد از بهر آنکه طبع سودا
سرد و خشک است و چیزهای سرد و خشک همه ترشی که بر زود نگاه دارد و بدین سبب خیالات
این علت پدید آید و هر اندیشه بد که گفته دیرگاه بماند بدین سبب حقود و لجوج باشد
منها علامات
این علت بیشتر مردم الشیخ را افتد و الشیخ تا کسی را گوید که خوف بسیار شود گفت
و جای آن خوف نگوید و کسانی که سبکسار باشند و چشمهای ایشان متحرک باشد و سیاه چشم
و گندم گون و باشد که لاغری پیوسته بهم درکشیده و بسیار موی و سطبر موی باشند و رگهای سخت سرخ باشند یا گندم
گون و باشند که بسیار گرانند و سینه و کتفها فراخ دارند و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این
علت از گرمی دل و جگر و تری دماغ افتد جگر و دل گرم سبب تولد سودا باشند و دماغ تر
قابل ادراکها و بخارها باشد و این علامتها که یاد کرده آمد بعضی علامتها گرمی و خشکی جگر را
و گرمی دل چون بسیاری موی و فراخی کتف و سینه و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی علامت
تری دماغ است چون سبکساری و سرخی و ناشکیبی و الشیخ و علامتهای جریه آمد این
علت آنست که مبتلی یعنی صفرت حلق و اختلاج اندامها و ترش کامی نمایی به پرهیز او و
علت غالب کرده و اما آنجا که ماده علت خونی باشد علامتش عقلش خوش طبع تر او
کشاده روی تر باشد و دلیل آن باشد که ماده علت سوخته و عفونت و
آنجا که ماده بصفرا آمیخته باشد تنگی و تندی و تیزخوی غالب باشد و آنجا که ماده سودا
خام باشد علامت ترش روی تر و گرفته تر و با اندوه تر باشد و آنجا که ماده با
بلغم آمیخته باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب و خواب بیشتر باشد و اما علامت آنچه
ابتدای علت اندر اندامهای دیگر باشد چنان باشد که اگر منبع رگهای سپرز است بیماری سپرز بود و آن گرانی
و درد و شهوت طعام قوی باشد بسبب بسیاری سودا که به فم معده آید و هضم بد باشد به سبب

جانب

شدن معده از مزاج سودا و آنچه بمشارکت عضلهای شکم افتد آنرا مراقی گویند اندرین
موضع گرانی و بر کشیدگی بالا و اختلاج و اما پس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت معده افتد قی کردن یا
تهوع و تخمه و آروغ ترش و قراقر و درد میان هر دو ابه و آنچه بمشارکت ماساریقا باشد
پس از طعام و سوء الهضم بجانب راست معده پدید آید و از پس خالی شدن معده ساکن شود وقتی ترش
تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بیم دل و خفقان پدید آید و انکارهای که دل مشغول آید و
منفعت یافتن از مفرح بران گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس طمث علامت آن
باشد و آنچه بمشارکت هر تن افتد تدبیرهای گذشته و مزاج سودایی و احتباس استفراغی که
عادت بوده باشد بران گواهی دهد چون استفراغ خون بواسیر و ادرار بول علاج
نخست تامل باید کرد تا علت دماغی است یا باشتراک عضوی دیگر است و جای دیگر تا ماده
علت خونست یا صفراوی یا سودایی یا بلغمی و علاج هر نوعی در خور آن باید کرد و هرگاه که
اعراض این علت پدید آید زود بعلاج مشغول باید شد تا علت قوی نگردد و تدبیرهای همه ترک
فرای کنند از غذا و شربت و گرمابه و غیر آن و از گرسنگی و تشنگی و تاخیر نوبت طعام و از
کارهای که عرق آرد و اندران رنجی باشد باز دارند از بهر آنکه این کارها خشکی افزاید
و خشکی مناسب علت است و ابتدا بفصد کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رگ پیشانی زنند تا
هم استفراغ باشد و هم جذب ماده و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصاره برگ خرفه یا
اندکی روغن بابونه یا اندکی عصاره عوسج یا سرکه و روغن گل و عصاره برگ کوکنار
ابتدا بجلاب و آب سرد کنند و ضماد قوی پس استفراغ بکار دارند و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر
مراقی و معدی باشد رگ باسلیق باید زد یا اسیلم و اندر علاج مراقی که اما پس [illegible] اندر مراقی
صواب آن باشد که حجامت کنند بر مراق و خون تباه بیرون کنند تا جگر گرم نکند و بخار خون
بدماغ نشود و هر روز اندکی ایارج فیقرا دهند با شراب افسنتین و آنرا که ضعیف باشد رگ
نشاید زد و هرگاه که فصد کنند رنگ خون باید دید اگر سیاه باشد بعد حاجت بیرون باید کرد

و بعد

و لیکن قوت و اگر سیاه نباشد در حال ببایید بست از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده سوخته اندر
دماغ و اندر [illegible] کمابیش اگر کنند [illegible] رگ [illegible] بزدن صواب نیست و استفراغ بسیار باید
کرد و بیشتر استفراغ شربت و غذاهای لطیف و خنک باید داد و گرمابه و آب نیز [illegible] و آسایش
فرمودن و استفراغ نخست ایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون و تخم حنظل باید کرد و [illegible]
یک هفته مطبوخ افتیمون دادن یا حب افتیمون یا حب [illegible] و اگر قوت قوی باشد
و ماده بسیار ایارج لوغاذیا باید داد و لوغاذیا اندر مطبوخ افتیمون شربت از لوغاذیا چهار
مثقال با دو مثقال نمک [illegible] سوده و هر روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ
افتیمون دادن صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور و اندر آب ای معجون نجاح نیم درمسنگ
غاریقون ده درم [illegible] نمک نفطی نیم درمسنگ ایارج درمسنگ [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
ده باشد و افتیمون کوفته با مویز دانه بیرون کرده و کوفته هر بامداد مقدار پنج درمسنگ ناشتا
باشد و اگر هفت درمسنگ افتیمون کوفته با سکنگبین بسرشته و بدهند سودا فرود آمده
و نافع باشد این همه اندر علاج خونی و سودایی و بلغمی است لیکن اگر ماده صفراوی باشد که ما
و آنرا [illegible] بکار دارند و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن با سکنگبین افتیمونی
باید ساخت و اندر میانه روزهای که ماء الجبن می دهند ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید
داد و چهار درمسنگ اطریفل کوچک با ده درمسنگ افتیمون کوفته و یک درمسنگ ایارج فیقرا
بسرشته و بدهند موافق باشد و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود که با مصطکی گرم باشد
می باید داد و آنرا که مزاج سرد باشد از پس استفراغها دواء المسک و شرود یطوس
و تریاق فاروق باید داد و اندر مزاجهای دیگر شراب لسان الثور و مفرح دل [illegible] قوت
باید داد صفت مفرح بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه جوزبوا قاقله از هر یک
بهمن سفید بهمن سرخ درونج زرنباد زعفران تخم بادریان و فرنجمشک از هر یکی دو درمسنگ
مشک [illegible] طباشیر [illegible] کابلی [illegible] درمسنگ [illegible] و آنکه در مقدار [illegible]

آب چغندر تا نیم بازآید و بپالایند و انگبین بر افکنند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند
حب ها و در [illegible] داآبی که سبب علت گرمی جگر باشد استفراغ بماء الجبن کنند و علاج
بچیزهای خنک چون آب کشته و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار و تخم و آب تخم قرفه
و شراب بنفشه و اگر علت اندر وقتی افتد که جوان را [illegible] باشد استفراغ با آب لبلاب
آب کنند و علاج بس خیار شنبر و دوای [illegible] دهند و تبرید کنند و هر وقت که طعام خورند اندکی سکنجبین
دگوک با آن بخورد و طعام [illegible] و [illegible] از گوشت کرسالدوماهی تازه و بطون کار
بسر کرد باب دوم از جزء دوم اندر انواع دیوانگیها و بیماری چهار نوعست مانیا و
داء الکلب و صبار و قطرب مانیا علت دیوانگی باشد و خداوند علت دیوانه باشد که خوی
ددگان دارد و نظر او نظر ددگان باشد و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد و گاهی
بخروشد و گاهی مهربانی و صبار اندر باب [illegible] یاد کرده است از بهر آنکه از
بس [illegible] محترقه پدید آید و با سرسام بهم افتد و سبب خشکی باشد و برآمدن بخار صفرای سوخته
بدماغ و قطرب نوعی است از مالیخولیا و خداوند علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوری
است همچون [illegible] که بر سر آب می رود و حرکتها کند بی نظام نام آن جانور برین
علت نهند سبب مانیا و قطرب و صبار صفرای سوخته باشد یا سودای سوخته و سبب داء الکلب
خون سوخته باشد علاج اگر امتلا باشد ابتدا بفصد کنند تا خون بدرستی کمتر شود و پس
از فصد آسایش دهند و [illegible] چیزهای تری [illegible] چون کشکاب با [illegible] آمیخته و بچه
با تخم کدوی کوفته اندر کشکاب می پزند و شربت کشکاب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر
دهند و اگر خواب نشود با شراب خشخاش دهند و این شراب پس از گرمابه و آبزن دهند
و پس از آنکه بروغن بنفشه همه اندام مالیده باشند و روغن با آب [illegible] آمیخته مالند
و تخت استفراغی کنند بحب [illegible] صفت ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد
و افتیمون از هر یکی نیم درمسنگ سقمونیا دانگی و نیم با مطبوخ هلیله دهند و نطولهای [illegible]

دهند

دهند چنانکه [illegible] بکار دارند و اگر [illegible] باشد صواب باشد بگیرند بنفشه
و خطمی و نیلوفر و برگ [illegible] و برگ کوک و برگ عنب الثعلب و تراشه کدوی تر و [illegible]
و برگ [illegible] و برگ گل سرخ [illegible] بجوشانند [illegible] بر سر او می ریزانند و بشویند
سر او با [illegible] هم سودمند باشد و اگر [illegible] بر سر او بکار برند هم صواب باشد و [illegible]
[illegible] همی شود [illegible] ماء الجبن اندرین علتها [illegible] علاجی است و اگر
خداوند قطرب [illegible] علاجها کرده باشند و از آن بهترین پدید نیاید چند [illegible] حجامت [illegible]
[illegible] و قوت [illegible] [illegible] باشد و [illegible] سر او داغ کنند
نافع بود باذن الله عز و جل باب سوم از جزء سوم اندر غفلت و نسیان
و [illegible] غفلت [illegible] گردد [illegible]
نقصان عقل [illegible] از جنس نقصان و بطلان باشد سبب آن سوء المزاج سرد باشد [illegible]
[illegible] کند و [illegible] قوت [illegible] [illegible] باشد و [illegible] دماغ
باشد و اختلاط عقل و سخن [illegible] مختلف است [illegible] تمیز و تفکر [illegible] آید و خداوند
علت [illegible] کند که باید [illegible] آن کوید که باید و سبب [illegible] گرمی دماغ باشد یا نقصان [illegible]
از بهر آنکه این آفت از جنس اضطراب است نه از جنس نقصان و [illegible] هرچه از جنس نقصان
سبب آن سوء المزاج گرم است و سبب نسیان مزاجی سرد است یا سرد و تر و خشک و خداوند
نسیان هرچه بیند [illegible] و هرچه شنود [illegible] لیکن زود فراموش کند از
بهر آنکه آفت اندر جزو پسین باشد از دماغ و فساد و تخیل اندر [illegible] با اختلاط عقل باشد
[illegible] تخیل آنست که [illegible] صورت مردم و غیر مردم بر خلاف آن چنانکه باشد یا خیال
شخصی [illegible] چشم او پدید آید که حاضر نباشد چنانکه گوید که فلان کس [illegible] و [illegible]
و فلان [illegible] و [illegible] از جنس اضطراب باشد و اضطراب [illegible]
[illegible] باشد از دماغ و سبب مزاج گرم و بخار ماده سوخته یا بخار ماده عفن باشد

اندر دماغ علامت اما علامت سردی و خشکی بی خوابی است و خشکی بینی و دشواری
ادراک محسوسات از بهر آنکه چیز خشک نقش نپذیرد و کارهای گذشته هم بسبب خشکی یاد
ندارد از بهر آنکه چیزهای خشک نقشها نگاه ندارد و کارها دقیق زود فراموش کند هم
بسبب خشکی از بهر آنکه سرد و تر هیچ نقش و شکل نگاه ندارد و خشک نقش نپذیرد از بهر آنکه
خشک لشکری ضعیف بدو آید و اثر ضعیف زود زایل کند و علامت سردی و تری بسیار
خفتن باشد و تری مجاری بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی زبان و گرانی سر و چشم و کارهای
گذشته فراموش کند و کارهای وقتی بعضی مدت اندک بماند و بعضی زود فراموش کردن
و علامت حرارت اختلاط عقل و سخن بیهوده گفتن از بهر آنکه اختلاط از جنس اضطراب است
و هرگاه بیمار اندر روی می نالد و ناگاه از آن در روی آگاه شود سبب این زایل شده سبب
این بی آگاهی اختلاط باشد و بی خبری از خود و پرز از جامه برچیدن و گاه از دیوار بر دن
و کندن از این جنس باشد علاج آنجا که سبب مزاج سرد و خشک باشد غذاهای گرم و تر
معتدل و گرمابه و آبزن باید فرمود و روغنها و نطولهای معتدل بر سر او چکانیدن اما غذا
چون رشته و اسفیدبا با برنده و خایه مرغ و کوزاب بط و مرغ فربه و لوزینه و روغنها چون
روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و نطول چون طبیخ سر و پاچه بره که بابونه
و حلبه و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند و پالوده بعسل یا عصیده خرمای گرم بر سر او
نهادن پس آنگاه که موی سر برداشته باشند نافع باشد و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر باشد
علاج تیز عطسه باید کرد پس ایارج فیقرا یا ایارج جالینوس و ایارج روفس و شبیه آن و
حقنه [illegible] و نیکو [illegible] بر بالا [illegible] داشتن و [illegible]
بر سر او نهادن و غرغره بطبیخ خردل و عاقرقرحا و مویزج با ایارج فیقرا و آنگاه فرمودن و چون
لبان دادن شبیه دیگر [illegible] قرافاقرین یاد کرده آمده و اندر استفراغ رطوبت بسیار
نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی حاصل کرده و خشکی سبب زیادت

گرانی شود

گرانی شود و سردی و خشکی سبب فراموشکاری باشد و بباید دانست که هر چند که مبالغت کردن
اندر استفراغ رطوبت حرارت اصلی را ضعیف کند و ماده آن بیشتر است اندر امتلا از طعام و شراب
و آلتهای قوی تر است سببی بود اندر ضعیف کردن و فرو میرانیدن حرارت اصلی لیکن اندکی
شراب حرارت را برافروزاند و اندر تن بگستراند و روح را مدد دهد و از بسیار خوردن
آب مستغنی دارد و موافق ترین غذاهای اندرین علت گوشت و آب آن است بخاصیتی که اندر است
دیگر بهر دماغ [illegible] و روح پرورده اندر فرامشکاری سود دارد و آنجا که
علامتهای حرارت ظاهر گردد علاج ترانیطس باید کرد و دماغ را نخلخلها از سرکه و گلاب و روغن
ترتیب دادن و استفراغ با قرص بنفشه باید کرد و پایها بستن و مالیدن و اگر سبب حرارت
دماغ بی خوابی و تفکر بوده باشد شوربای سر و پاچه بره و پالوده [illegible] بر سر نهادن سود
دارد باذن الله عز و جل باب چهارم از جزو سوم اندر سبات سبات
علتی است که مدت خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگذرد و به دشواری بیدار گردد و اندر
بیداری بیشتر [illegible] چون خفته باشد اما خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی اندران حال
بر اندرون تن آید تا غذا را هضم کند و فضلها را بپزاند و روح نفسانی بمتابعت آن
کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد بسبب آهستگی و آنجنگی هر دو روح چنانکه
و بسبب ضرورت خلا را از اتصال جز و حرکت هم رسیدن نماند و از حرکت حجاب که اندر خواب
و اندر حال غشی بر جای باشد و حیوان جان زنده باشد و گاه باشد که بسبب [illegible]
روح تحلل زیادت پذیرد و از گسترده داشتن اندر همه تن باز ماند طبیعت آسایش خواهد
و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد چنانکه روح حیوانی از غذا
که هضم کند مددی یابد و سبب خواب ناقص بیماری که [illegible] سستی بود باز خواب آید و خوش
خواب اندر این نوع باشد خواب طبیعی این بود و هرگاه که تن درست اندر تن [illegible]
بی سببی از این گرفته که یاد کرده آمد خوابی گران خسبد مدت آن دراز گردد و به دشواری بیدار

شود آن خواب طبیعی باشد سببهای سرد شدن مزاجست بسبب ادویه سرد یا سرمائی که از
بیرون بدو رسد یا عصبها فسرده گردد و روح اندران کوهر کند کمتر چنانکه باید مردم بسبب
سبب اندر سبات افتد و از مزاج تر هم این مفرق باشد و آن چنان باشد که عصبهای
سر برطوبت آغشته گردد و گذرهای ارواح گرفته شود و روح اندروی غلیظ گردد و سبات
تولد کند و خوردنی و خواب گران معده از طعام انبوه باشد و گاه باشد که تب گرم
ماده آن بسیاری بلغم باشد متعفن باشد و گرانی باری طبیعت امان تا روح قوتی بر
طبیعت دست از کار فرو دارد الیتی حس و حرکت ندارد و همه کارها طبیعت باز گذارد و
و بدان سبب سبات تولد کند و سببهای دیگر بسیاری خون باشد اندر تن و بسیاری بخارها
بر کرانه ... بدماغ بر آید و زخمی که بر سر افتد و دماغ اندر زیر قحف فشار داده شود **علامتها**
آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض موجی و نرم و عریض باشد و دیگر علامتها چون سپیدی زبان
و تبیخ و غیر آن ظاهر باشد و نشانهای گذشته بیان کرده آمد و هر آنجا که سبب مزاج سرد ساده
باشد فراموشکاری و نقصان تمیز و دیگر علامتها ظاهر باشد و سبات چندان گرانی نباشد و نبض
صلب باشد و آنجا که سبب سرمای بیرونی باشد هیچ علامت اخلاط ظاهر نباشد و سبب علامت
او باشد و نبض صلب و متمدد و متفاوت باشد و آنجا که سبب بر آمدن بخار باشد طنین
و دوار و خیال و غبار ... پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم باشد علامتهای ماده
ظاهر باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن بر آن گواهی دهد و سببهای دیگر
چون زخم و بسیاری خون ظاهر باشد **علاج** آنجا که سببهای سردی و تری ظاهر گردد علاج
بیشتر ... باید کرد و اگر ممکن گردد نخست قی باید فرمود پس حب اسطمیخیقون استفراغ کلی کردن
پس حب ایارج و توقایا جاذب دماغ پاک کردن و از مراعات معده غافل نباید بود و
آنجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود بوی مشک و عنبر و ... عود و جند بیدستر و مانند
آن سود دارد و دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق و دادن شراب ... و غذا اسفیدبا

شوربای

شوربای گنجشک و نخود آب و توابل چون دارچینی و نانخواه و کرویا و زیره و شبت و علاج
سرمای بیرونی بدین نزدیک باشد و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط یا فرفیون
و جند بیدستر بر سر او و بر خصیتها مالیدن و نطول طبیخ سداب و جند بیدستر و عاقرقرحا
بر سر او چکانیدن صواب باشد و اندر طعام حلتیت با سیر و گوز خورانیدن و علاج
بخارها که بر سر و دماغ بر آید لخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل بر سر او می نهند و پایهای به
طبیخ بابونه می شویند و به پوست می مالند و با ایارج استفراغ کنند و آن عضو را که بخار از وی
می بر آید علاج کنند و آنجا که سبب تب بلغمی باشد علاج تب و استفراغ ماده آن مشغول باید
بود و آنجا که سبب ضعیفی شدن روح باشد علاج بماء اللحم باید کرد و مفرح و مثرودیطوس دادن
و ماء اللحم با شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد با آب سیب و با گلاب دهند که با شراب صندل
در جمله علاج آن علاج غشی باشد **باب پنجم اندر بیخوابی که سهر است**
بیخوابی یا از آفات آلات طبیعی باشد و سبب قوی یا مزاج گرم و خشک یا رطوبت شور سببهای
دیگر چون غم و تفکر و دردها و ناگواریدن طعام و بادها که از آن خیزد و بخارهای بد و ...
و سبب بیخوابی پیران هم اینست از بهر آنکه رطوبات ایشان شور باشد و دماغ ایشان ...
یا دماغ جوانان خشک باشد از بهر آنکه رطوبت اصلی پیران اندک شده باشد **علامتها**
آنجا که سبب گرمی و خشکی باشد و اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و بیرونی بینی خشک باشد و دهان
خشک و تشنگی غالب و اندر قعر چشم حرارتی و سوزشی باشد و آنجا که سبب رطوبت شور باشد
چشم و بینی تر باشد و دشخوار در خواب شود و زود بیدار گردد و آرزوی خواب خفتن اندک
اندک باشد و خواب خوش نباشد **علاج** خداوند مزاج گرم و خشک را آسایش باید فرمود
و از حرکتها و اندیشها باز باید داشت و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن خشخاش کدو
شیر زنان در بینی اندر گفتن با بینی و گوش و مانند آن معتدله مالیدن و بگوش اندر چکانیدن و برگ
خرفه و کدوی تر کوفته با لعاب اسپغول بر سر او نهادن و تخم قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ

وکشک جو و ماش مقشر و برگ کرک و روی بخته و کماه و آبزن معتدل سخت نافع بود و آنرا
که از پس گرمابه خواب نکرده مزاج او درست نباشد و در تن او اخلاط بد باشد و خواب
او را بجنبانند و بخار آن بسر برآید و تن از اخلاط بد پاک باید کرد و آنچه مردم را خواب آید
سماع خوش آهسته است و ایقاع مهار مثقیل چون بوده بسته و نهاد نه را و آواز آب روان
و آواز حرکت درختان که هموار باشد و اگر کسی را از بی خوابی سر و دماغ خشک بود آید و بیکار
شود و اگر شبانگاه اطراف او ببندند و او را بیشتر قومی پیش او حاضر آیند و سخن ها گویند
و او را نگذارند که بخسپد و تکلف کنند تا سحرها بشنود و سبک و گوش دارد و چنانک ملول گردد
پس اطراف او بگشایند و چراغ برد اوند و قوم از پیش او برخیزند و او را بگذارند خوش
خوش باید و آنجا که سبب رطوبت بود باشد از غذاها تلخ و تیز و شور پرهیز باید فرمود و
غذا ماهی تازه و مرغ فربه و اسفیدباها گوشت بره تازه و دهند و اگر با استفراغ حاجت آید
ایارج فیقرا و هلیله زرد و اغاریقون و تخم ترکیب کنند و به دهند و آنجا که رطوبت بیشتر باشد غرغره
هلیله ترید کنند و کاشکر و سکنگبین عسل سرشته بکار دارند موافق بود و علاج بخوابانیدن
چنان دشوارتر بود و اگر فلول [illegible] بابونه و کشک جو ب[illegible] و هر شبانگاه بکار دارند
نافع بود و روغن بابونه یا روغن اقحوان بر سر [illegible] بر کشیدن [illegible]
هیکر بیه من هر روز [illegible] نیم ساعت از کوک و دارچینی اندر وی بکار دارم
تا معرفت کوک بازدارد و دریافت معتدل و از پس [illegible] که با به و از پس گرمابه آسایش
و طعام موافق خوردن و روغن بابونه بوییدن و برکشیدن خواب آرد جنس حیا
اندر بیماری که سبب بلغم غلیظ باشد اندر مجاری تجاویف دماغ
باب [illegible] گشتن اندر دوار و سدر این هر دو علت را بپارسی سرگشتی
گویند و باز دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او همی گردد و اگر بر پای
خیزد چشم او تاریک شود و بیم بود که بیفتد سببها [illegible] ترین این علت حرکت ریح است

کاندر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد اندر [illegible]
و [illegible] [illegible]
اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]

کاندر بتجویفها و رگهای دماغ [illegible] یا بیماری دماغ بگردد و روح باصره نیز [illegible] آن اندر
[illegible] بجنبد و بگردد و بدین سبب چنان نماید که جهان گرد او همی گردد و معنی گردیدن جهان
[illegible] اینست که چیزی که برابر چشم [illegible] باشد از برابر او بگردد و این را [illegible]
گویند و فرق میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد و میان آنکه چشم از برابر چیزی
بگردد اندر [illegible] آنکه حس بصر چیزها را از برابر او ادراک کند و هرگاه که روح باصره از برابری چشم
بگردد و حال چنان باشد که آن چیز از برابری او بگردد و از بهر آنکه اندر هر دو حال [illegible]
حاصل است و سبب حرکت روح و مایل غلطی باشد اندر تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری [illegible]
غلیظ بر خیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر
رحم یا اندر گرده و مثانه و بسبب مشارکت بخار آن بدماغ برآید و گاه باشد که [illegible]
اندر چیزی که سخت زود همی گردد و بسیار نگاه کند روح باصره اندر نظاره آن حیرت
گرانی گیرد و آن [illegible] اندر وی [illegible] و گاه باشد که [illegible] را دوار افتد
بسبب ضعیف قوت که بتکلف حرکت روح او مضطرب شود و دوار تولد کند
و گاه باشد که بسبب [illegible] و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخاری بدماغ برآید علامتها آنکه
[illegible] خلط اندر دماغ [illegible] تجاویف دماغ باشد دوار لازم باشد و پیش از دوار گرانی سر و طنین
گوش و تیرگی چشم [illegible] حاجتها بوده باشد و اگر بخار از معده برآید خشم ضعیف شود
و شهوت ضعیف باشد و علامت امتلا و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد
و گاهی کمتر و اگر بخار از رحم برآید احتباس طمث یا اختناق رحم پیدا آید [illegible] و آنجا که بخار
از دل یا از جگر یا از سپرز برآید رگهای گردن برجسته و ثقلی گردد [illegible] و سپرز یا تنها [illegible]
کند و اندر عصبهای گردن دردی باشد و سوء المزاج دل یا سوء المزاج جگر و سپرز [illegible]
گواهی دهد علاج [illegible] آنجا که بخار از خلطی بر می خیزد که اندر تجاویف دماغست دماغ را
بحب صبر و حب قوقایا و حب اسطمیخیقون پاک کنند و معده را باطریفل کوچک و کشنگ

[illegible]

باعسلکی و عود خام سرشته قوت دادن را و از پس استفراغ غرغره و عطوس سود دارد
و غذا نخود آب و گوشت دراج و تذرو و گوشت تزاری و قلیه خشک بروغن زیت
یا روغن جوز با دارچینی و کشنیز خشک و آنجا که بخار از معده همی بر آید می باید فرمود که
از پس قی ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار
داشتن و روغن گل به صمغ طلی کردن چند روز پس روغن بابونه با روغن گل
بیامیختن و روغن بابونه تنها بکار داشتن و آنجا که از عضوی دیگر بر آید بعلاج آن
عضو مشغول باید شد و آنجا که سبب بخار تهی معده و گرسنگی باشد پیش از بر آمدن آفتاب
چند لقمه نان اندر آب غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب لیمو
و مانند آن باید داد و آنجا که دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه مشتی لبیب جو
با اندکی کشنیز خشک بریان کرده با شکر باید خورد و روغن گل بر سر چکانند و دایم
که اندر بیماری پدید آید معده گران باشد بعلاج آن باید مشغول بود و داروی دایم خاص
برای آنکه معده شکسته باشد شود بعلاج آن مشغول باید شد و اگر عضوی دیگر باشد پس از آن
بر پدید آید از آن اشتغال ماده باشد و هم شکسته باشد چنانکه آن مشغول باید بود و بسیار
باشد که از پس داروی صداعی پدید آید و داروها بدان صداع زایل شود باذن الله عز و جل

باب دوم از جزو چهارم اندر کابوس کابوس علتی است که چون مردم اندر
خواب شوند پندارند که چیزی گران بر سینه او است و او را می فشارد و نفس او تنگ شود
و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه
دیوانگی که آن را مانیا گویند سبب این علت بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن
چون بلغم و سودا و خون سوداوی و پیوسته بخار غلیظ از آن خون بر می خیزد و تا مردم بیدار
باشند بحرکتهای بیداری تحلیل می پذیرد و چون در خواب شوند و حرکتهای بیداری باطل
گردد و بخار تحلیل نیابد بیکبار به دماغ بر آید و دماغ را پر کند و فرو گیرد این بر آنکه

بخار

بخار و فرو گرفتن آن دماغ را کابوس گویند و گاه باشد که سوداهای صعب بدماغ رسد خاصه
وقت خواب و دماغ را کثیف کند و تیره همچنان که کابوس تولد کند علامتها بخار هر ماده اندر
خواب بشکل آن ماده نماید چنانکه معلوم است علاج اگر ماده خونی باشد نخست رگ باید زد
و پس از رگ زدن علاج هر سه نوع یکی است استفراغ باید کرد بحب اسطوخودوس و ایارج
فیقرا و غاریقون و افتیمون و شحم حنظل و اندکی جندبیدستر موافق باشد و غذا هرچه لطیف
تر و اندک تر

باب سوم از جزو چهارم اندر صرع این علتی است که
مردم در آن حال که علت بگیرد بر هیئت و حال خود نماند و افعال اندامهای حس و حرکت
باطل شود و سبب آن سده باشد نا تمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و تشنج بدان سبب
کند و اگر سده تمام بودی سکته کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال
اندامهای حس و حرکت باطل نگشتی و تشنج نکردی و سبب تشنج آن است که دماغ مردم از بخارها
و کیفیتی ناخوش که بدو رسد گریز جوید و خویشتن بدان سبب فراهم گیرد چنانکه معده
مر طعام ناگوار یابد و بدان کند و از خویشتن دفع کند و خویشتن فراهم آرد و بدان سبب
اندر عصبها و عضلهای چشم و روی و دیگر اندامها حرکتهای مضطرب پدید آید و تشنج کند
و از پدید آمدن گفته اند که صرع دماغ را بجای غثیان معده را و چون معلوم شد که صرع نوعی از دفع
است همچنانکه فواق دفع معده است بدان می ماند که عطسه هم دفع دماغ است و صرع
است و صرع عطسه بزرگ لیکن دفع عطسه بیکبار کرده و بیکبار بر رسد باشد و اندر
عطسه روی پدید آید از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده لطیف و فراخ که زود دفع شود و بسبب بسیاری
ماده و ضعیفی قوت بهم جابجا باز و هر بار بخاری پدید دماغ بر شود و صرع پدید آید و اگر این بخار همه
اندر دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم ناگاه پدید آید و زود بگذرد و از اینجا دانیم که آن بخار
پیوسته اندر دماغ نیست از بهر آنکه هر عارضی که بیکبار پدید آید و زود بگذرد سبب آن دایم
نباشد پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماغ رسیده و زود از آن زود و گسسته می شود و آن سبب

اندر عضوی دیگر است و از آن عضو به دماغ می‌رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر سپرز و آن
اطراف و بعضی را باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و تخفیف به
بیابد بدان سبب بی تشنج نکند و آنرا که دماغ ضعیف باشد بخارها را زود قبول کند و آن
زمان که دفع کند تمام فرو نتواند کرد و پیوسته اثری از آن بخار اندر دماغ او باشد و باید که
مایه سببی اندر وی بگیرد و صرع آرد و سبب صرع متواتر از این نوع باشد و بسیار باشد که حس
دماغ قوی باشد و کیفیتهای ناموافق اندر یابد و صرع تولد کند صرع دماغی این دو نوع باشد
بوی کوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران زیان دارد اگر بیرون و پیش مصروع دود کنند بجنبد
و در سر او نیز همچنین **علامتها** زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان او سبز و از
چیزها که در حیض بماند خشم عظیم کرد و از اوراق مالیخولیا و فزع خانی بیابد **علاج** اولا
مصروع باید که خویشتن از گرما و سرما نگاه دارد و پرهیز کند باد و گرما و آب نشیند و حمام و کشتی
و اندر گرمابه دیر ماندن و از جایگاه بلند فرو نگریستن و از پس تاختن و نظاره و هرچه چشم
خیره کند زیان دارد و طعامهای غلیظ و شیرین زیان دارد و در کرفس صرع را بجنباند و
گوشت نیز بسیار خوردن هم باشد که صرع آرد و فلفل و خردل مانند آن زیان دارد
و غذای موافق گوشت دراج باشد و تذرو و تیهو و گنجشک و مرغ و گوشت بره بروغن
تیب بریان کرده و شوربا نخود و … و گشنیز خشک و هرچه بدان اندر باشد پخته
دارد و اما داروهای گرم بتدریج و اندک اندک باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع
راست کنند و سخت بگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند چنانکه اندر علاج سکته
گفته اند و جهد بیشتر با حیلت دماء الحسل کرانه و حلق او فرو بریزند و هر دو شب
یا هر سه شب نیم مثقال ایارج فیقرا بدهند و استفراغ بحب قوقایا کنند و حب اصطیقون
و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون و تبدیل مزاج بتریاق اربعه همچون سیالیوس و مثرودیطوس
و تریاق بزرگ کنند و اما تریاق اربعه هر روز یک مثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا اندر

مطبوخ

مطبوخ زوفا و ثبت … مزاج را چون نجاح بدل کنند یا تریاق فاروق … یک مثقال
هر روز به چند روز و اگر درد و … حنظل با شربت … و بطلوس … و به چند صرع آن
باشد و خلیقن با ایت فرزنگوش … حکاکنند و اگر بخارات معده می برآید … ایارج
فیقرا پیوسته ترو … معده … ازین نوع برهی شده و بگیرند گل سرخ و سنبل و قشر
الکندر و مصطکی و … بگلاب بسرشته و بر معده می نهند و اگر بخارات از اطراف می برآید
بگیرند فلفل و فرفیون و خردل و عسل بلادر همه بسرشته و بر آن موضع نهند تا ریش کرده
… یکبار تا ماده از وی بپالاید پس جراحت بر وی پاشند و بسیار خداوندان این
علت حکایت کرده اند … وقت صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی
چون باد و سرما از پای ایشان حرکت کرده … ببالا برآمده و هرگاه که پیش از آنکه حرکت
آن … ساق ایشان … صرع اندر گذشته است یا سبکتر بوده است
و آنجا که ماده صرع از چنین عضوی برآید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند نافع باشد
و صرع کودکان از بسیاری رطوبت افتد اگر بتدریج و تدبیر موافق رطوبت ایشان کم کرده
و از غذاهای ترتیبی … چون بالغ شوند زایل گردد باذن الله عز و جل و بسیار
باشد که پیش از بلوغ صرع افتد لیکن بسبب قوت حرارت غریزی اگر … در علاج صواب کنند
زود زایل شود و اما آنچه از پس بیست و پنج سالگی افتد دشوار زایل شود **باب چهارم**
**از جزو چهارم اندر سکته** سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار افتد از بهر آنکه
یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می‌رسد و راه قوت … که از دل
بیرون … باز آید بسته شود و همه اندامها از کار … بی خبر باشد و همه حاستها باطل شود و هیچ
حرکت … نباشد و همه حاستها باطل گردد سببها سبب کلی سده تمام باشد
که همه منفذها … بیکبار بسته شود و سبب … ماده غلیظ و لزج باشد که دماغ را و منفذها را
پر کند یا … بدماغ رسد و مجاری … بدان سبب … آید و در هم … نشیند و منفذها را

سبب بسته شود و سکته قوی را علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است بقراط میگوید السکته
اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم یسهل علاجها و گاه باشد که سبب سکته خلط
بلغمی باشد و بدین سبب علاج پذیرد و شفا یابد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد
رگهای همه تن و تجویفهای دل و دماغ پر شود و حرکت نبض باطل شود و بسته و همه اعضا سرد شود
و دم زدن باطل و سکته تولد کند بعضی طبیبان این را اختناق قلبی گویند و باشد که تیز ماده از
جانب دماغ پر شود و فالج سبب سکته گردد **علامتها** هر گاه که گرانی سر و دوار و طنین و کسلانی
اندر حرکتها و تیرگی چشم و اختلاج اعضا و دندان خاییدن اندر خواب بر هم سودن پدید آید و رگهای
گردن ممتلی شود و اطراف سرد و بول تکاهی یا سیاه گردد و سبب آن خالی باشد قوه
سکته باشد و علامت صعبی و سهلی سکته دشواری و آسانی دم زدن است و گفتگ اندر سکته
زیادت شدن سبب علت باشد و اندر جرح لشان گشاده شدن باشد و انگه اندر سکته
دم آسانی زند لیکن دم زدن باشد بی نظام نشان صعبی علت باشد و انگه با آسانی دم زند ولی
نظام نباشد امید وار باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که سکته ناگاه افتد و سبات
بتدریج و آنجا که شبهت افتد که سکوت زنده است که مرده پلک چشم او بگشایند یا باز کرد
اگر حدقه ناپدید باشد مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده باشد **علاج** نخست بر مهره گردن
روغن یا روغن دیگر چرب کنند و ایارج فیقرا آورده کنند و حلق او فرو کنند باشد که قی
افتد و بس حقنه نیز کنند و مهرهای گردن و پشت او بروغن زعفران گرم کرده بمالند و تریاق بزرگ
با مثرودیطوس با سحونیا با انقردیا یا با حلتیت یا جند بیدستر یا شیر که گرم بسایند و بر سر او
طلی کنند و مشک و جند بیدستر و زهره کلنگ اندر آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی
او چکانند و زنجبیل و پلپل و خربوا و جوز بوا و برنج پرورده همه با آنچه حاضر باشد کوفته
و بیخته و گرم کرده اندر خرقه بسته بر سر او می نهند و مشک کم کرده بر بنا دل سود دارد
از پیل سنقوا اغنا کرنا به خشک را اندر آب کو کردن نشانه سود دارد و هر گاه که سکته

گشاده

گشاده شود و چون چهار روز همین علاج کنند و غذا انگور داب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه
دهند با سعتر و دارچینی و مهر با صد او ما ء الاصول دهند با روغن بید انجیر یا با روغن
بادام تلخ و روز هفتم ایارج فیقرا دهند با شحم حنظل و نمک اندرانی و غاریقون جزو
پنجم اندر بیماریهای که سبب آن رطوبت فزونی باشد اندر
عصبها که آلت حس و حرکتست باب نخستین اندر خدر
معنی خدر باطل شدن حس لمس باشد و عوام اندامی را که خدر کرده گویند خفته است
و این علت اندر اندامهای حس و حرکت افتد و نخست حس لمس باطل کرده از بهر انکه
عصبهای حس دیگر است و عصب حرکت دیگر سببها و اسباب خدر بسیار است یکی انکه
مردم داروی سرد خورده که روح را ضعیف و غلیظ کند چون افیون و دیگر انکه
حیوان زهرناک سرد مزاج چون کژدم زخمی زند بر عصب حس آن عضو باطل کند سوم
انکه عصبی فشارده شود یا پیچیده چنانکه بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای او
خفته باشد چهارم جالینوس میگوید که گاه باشد که مردم خشک مزاج دارو گرم خورد خشکی زیادت
شود و بدان سبب انگشتان او خدر کرده و آن خدر دیگر اندامها برآید و آنچه اندر عصبهای گرم
سبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی بود و خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد پنجم انکه
قوت حیوانی ضعیف گردد و نخست حس او ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ ببود
و این علت بلغم غلیظ باشد اندر دماغ یا اندر عضوی دیگر عصبی از عصبهای نخاعی و گاه باشد که
خون غلیظ یا سرد و نادر باشد و بسیار باشد که ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس علت خدر
زایل شود و یا سبب خلطی خام تا باز گردد **علامتها** هر گاه که سبب اندر دماغ باشد و بسیار
باشد که حس و حرکت همه تن باطل کرده و هم آن روز هلاک کند و اگر اندر نخاع باشد نقصان
حس و حرکت باشد اندر عصب یا اندر همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر اندر یک عصب
آفت و خدر اندران عضو افتد که آن عصب بدو پیوسته است و اگر خدر طبقی لازم شود فالج باز کرده

قوله ... فتوه
... یا دو ...

و بیماری هذیان صاحب فالج باشد یا صاحب صرع یا صاحب سکته یا صاحب تشنج **علاج** هذیان
از جنس علاج رعشه و فالج باید کرد و علاج هذیانی که از خشکی بود علاج از جنس علاج تب
دق و علاج بی خوابی باید کرد و اگر هذیان اندر یک عضو لازم باشد بعلاج عصب آن
عضو مشغول باید شد و ضماد بر عصب آن عضو باید نهاد و از پرهیز و تدبیرهای موافق
غافل نباید بود چون حقنه تیز و داروهای مسهل و ماء الاصول دادن و روغن قسط و مانند
آن مالیدن **باب دوم اندر رعشه** رعشه علتی است که هرگاه که مردم
خواهند که حرکتی کنند حرکتی نه باختیار ایشان با حرکت اختیاری آمیخته شود و حرکت اختیاری
ناقص آید و اگر خواهد که عضوی فرو آرامانده حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری بیامیزد
رعشه تولد کند سببها سبب کلی ضعیف قوت است و ضعیف آلت حرکت و آنچه از ضعیف قوت
افتد چنان باشد که کسی را که بیمار بوده باشد و کسی را که جماع بسیار کند یا کسی را که از
کار عظیم بترسد یا بر سر دیواری برود یا از شادی بزرگ یا از خشمی صعب دل او بطپد
و اندامها بلرزد و آنچه از ضعیف آلت باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبت فزونی باشد
و مزاج عصب از اعتدال بیرون شود و سست گردد چنانکه از مستی متواتر و از بسیار خوردن
آب سرد و فقاع و ناگوار ایدن طعام افتد سبب قریب تر شده باشد که از ماده غلیظ شده
تولد کند و قوتهای نفسانی گذر نیابد و بدان عضو نرسد و آنچه از خشم صعب افتد بیشتر
چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی باشد و بحرارت خشم گرم و گداخته شود و در حرکت آید و آن
حرکت ایشان ترجیح کوید و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر از بهر آنکه آلت
حرکت عصب است و مبدا عصب دماغ است و موضع دماغ سر است و دست بسر نزدیک تر است
عصبها که بدماغ نزدیکتر است نرم تر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست بیشتر افتد
و عصبهای اندامهای زیرین قوی تر است از بهر آنکه از مبدا دورتر است و اندامها نیز قوی تر است و
سنگین تر از جهت آنکه بار کش همه تن است بدین سبب آفت رعشه آنجا کمتر رسد و اگر نیز ماده

رعشه

انگاه

آنجا رسد و بدفع آن غلبه نیز بیاید الا سبب سخت قوی باشد **علاج** علاج رعشه که ماده
آن رطوبت باشد گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ بلغم است و آنجا که سبب شراب
مستی متواتر باشد یکبارگی دست از شراب نباید داشت و روغن سوسن و روغن گل با سرکه
بر سر نهادن و غذا موافق باید که خون را غلیظ کند چون عدس و کرنب و مثوّر گوشت
بریان کرده سود دارد و از داروها یک درم سنگ اسطوخودوس با یک درم سنگ ایارج فیقرا
حب کند و به چند بار و درمسنگ اسطوخودوس نیز ماء العسل دهند یا هر روز یک درم سنگ
حب قوقایا و مانند آن اگر مزمن گردد و اندک اندک جند بیدستر اندر ماء العسل می باید
داد و آنچه سبب از خشکی باشد علاج آن علاج تب دق باشد **باب سوم اندر**
**[illegible] اندر فالج** فالج مطلق سستی عصبها و عضلها را و تار عضلها است و باطل شدن حس
و حرکتهای آن و از آنجا که لغت عرب است فالج حالی است که اندر یک نیمه چیز پدید آید
و حال یک نیمه آن چیز مخالف حال یک نیمه دیگر شود و نام این علت از این معنی مشتق اند
و گاه باشد که فالج اندر گردن و فرود گردن آغاز کند و سر و اندامهای روی بسلامت باشد
و باشد نیز که از سر تا پای مفلوج گردد و باشد که هر دو نیمه تن مفلوج گردد و باشد که یک انگشت
مفلوج گردد و باشد که قضیب مفلوج گردد و همه اندامها بسلامت باشد سببها سبب کلی یا
سده است و اسباب یا سده یا قوت حس و حرکت با اندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها
و عصبها و اوتار عضلها لیکن از مزاج گرم یا خشک فالج نخیزد بلکه از مزاج سرد افتد یا از مزاج تر
اما فالج که از سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو باشد عام نباشد و علاج آن سهل
باشد بنهادن ... و عضوها را باطل شود و تری آن تنها را آغشته کند و لیفهای عصبها را بر هم فشارد
و گوهر روح غلیظ کند و قوتها را از فرود آمدن عصبها و عضلها بازدارد و مزاج را مستعد قبول
سردی کند که هم مزاج روح است و باید دانست که همچنانکه دماغ درجنبش است نخاع درجنبش است
لیکن جنبش دماغ محسوس است و جنبش نخاع محسوس نیست از بهر آنکه نخاع درجنبش است ممکن و

فالج

سر فقرها که در دماغ فرود آید از یک بخش افتد از بهر آنکه هر بخشی از دماغ فقره خویش جدا
بخش فرسته که از وی رسته است و ممکن باشد که پوست روی خدر نشود از بهر آنکه عصب حس
پوست روی از نخاع رسته است و از مهره گردن بیرون آمده است و ممکن است که اندر فالج
حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل شود از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت
افتاده باشد و حس بسلامت و بسیار باشد که بسبب خشکی فالج یا بسبب خدری اندر وی یا بسبب حرکت
رطوبت فرو رفتن که اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد یا اندر مفصل افتد
و آن مفصل آماس گیرد و یا دردی پدید آید و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد آن
چنان باشد که طبیعت ماده قولنج را که در روده‌ها فرود می آید بپراند و رقیق کند و بنخاع برد
دفع کند از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد چنان رقیق نگردد که بیرون دفع شود و اندر عصبی
افتد و طریق دفع چنان باشد که طبیعت ماده را از امعا باز دارد و به نخاع بر آرد و از
دماغ باعصاب فرود آرد و بدین سبب ممکن است که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد و
علامتها آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد یا سوء المزاج تر ساده فالج بتدریج افتد
و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف‌تر
و متواتر باشد و اندر مبادی تفرق افتد بی نظام و بول سپید باشد و ممکن است که صرع باشد
و اسباب یکی ضعیفی جگر باشد از قوت کردن خون و دیگر ضعیفی گرده باشد که از گرده بجگر پیوسته
است از بهر جدا کردن آب از خون و سوم ضعیفی گرده از بر داشتن نصیب خویش از خون که
با آب بر آید از بهر غذای او و چهارم دردی که پدید آید یا آماسی و آنجا که عضو مفلوج رنگ
تن درستی باشد و لاغر و کوچک نشود علاج پذیرد و آنجا که رنگ بگرداند و کوچک‌تر و لاغر
تر شود علاج پذیر نباشد علاج طریق صواب اندرین علت آنست که بعلاج قوی مشغول
نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت قوی باشد تا چهارده
روز نگذرد علاج قوی نکنند و آنچه اندر ابتدای علت بکار دارند تدبیر است و اما شربتها

شاید

بحرانها

چون ماء الاصول باید داد که سخت موافق باشد چون زوفای خشک یا سکنجبین عسلی
یا اندکی مثرودیطوس اندر آب با بریان و مسهل چون ایارج فیقرا دانه کی شحم حنظل غاریقون
و حقنه اندر اندکی با ماء العسل با طبیخ حلبه یا ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد کنجد بریان
کرده سخت اندکی و از پس آن بکی جادق یا دراج یا تیهو بریان کرده و صبر کردن بر تشنگی
اینجا آب ماء العسل و شراب اندرین علت سخت زیان دارد از بهر آنکه شراب معده
مفلوج پر کرده و بسر که برسد و برکه اندرین علت بهترین چیزی است و آنجا که فصل سال گرم
و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کنند از بهر آنکه فصد استفراغ همه خون و مرکب
همه خلطها است و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا بجز نیلا
با نقرس یا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن حل کنند و بدهند و پس از یک ساعت فصد
کنند و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد فصد نباشد نخست استفراغ بحب قوقایا
و حب شیطرج و حب منتن و مانند آن کنند و تا فرو دل علاج سخت موافق باشد و از پس استفراغ
مزاج را بدل باید کرد بمثرودیطوس یا بتریاق یا مانند آن و شربت تریاق و مثرودیطوس اندر اندکی
آغاز کنند تا بدرمنگی برسانند و هم بتدریج بر اندکی باز دارند و آنجا که این معجونهای بزرگ
نباشد سکنجبین یا جوارشها اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی و بدهند و اگر او بامداد
و شبانگاه اندر ماء العسل دادن صواب باشد خاصه اگر سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم
فرموده اند که ایارج فیقرا باید داد و یک مثقال و هر پنج روزی یک مثقال می افزایند تا به پنج مثقال
برسد و بعضی هر روزی یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال فلفل بهم بسرشته فرموده اند و هر شبی
مثقال فلفل و نیم مثقال جند بیدستر و بعضی ایارج فیقرا و جند بیدستر پیاپی فرموده اند و بعضی فرموده
که هر هفته استفراغ باید کرد بحب قوقایا و هر روز که استفراغ نباشد روا داشتن جوارشها و انسک ایارج
کرم بر عضو مفلوج نهادن بر کنند چو آب دریا و آب معدن گوگرد از بهر آنکه آب گرم چون بکار دارند
ماده را اندر عضو قسمت کند و بسیار باشد که حقنه و عضو مفلوج سخت کرده و چیزی کلی فرو رود

علاج وی آنست که مجمره زیر حلق و نخوران برنهند تا گرم شود و بیاشامند و خون بیرون کنند
و سکنجبین و جندبیدستر طلی کنند و اگر زبان مفلوج سخت شود همین علاج کنند و بکوبل غرغره
فرمایند و اگر مثانه و اصحار مستقیم مفلوج شود و بول و براز بی خواست بیرون آید علاج
بحقنه کنند و روغن سداب و جندبیدستر و اندر قضیب بچکانند و حلبه بر آب
حل کرده اندر بچکانند و روغن سداب بمالند و اگر از جهت اصحار مستقیم حقنه از قنطوریون
و شحم حنظل بسازند صواب باشد و اندر آب دریا و آب چشمهای گوگرد نشستن سود دارد
باذن الله عز و جل باب چهارم اندر لقوه لقوه اندر عضلهای
چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد و سببها یک سبب
آنست که عضلها از رطوبت غلیظ ممتلی گردد و پهنای هر یک زیادت شود و درازی کمتر
بدین سبب این اندامها تشنج کند و سبب دوم سستی عضلهای یک جانب روی باشد از
آن بر طوبتی غلیظ که از دماغ بدین اندامها فرود آید و بدان سبب عضلهای اندامهای
آن جانب سست شود و عصبها و عضلهای آن دراز تر شود و بر اندامهای نرم چون لب فرو
او گشته گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این را لقوه استرخائی گویند علاج هر دو نوع
یکسانست لیکن طبیب این فرق بباید دانست و بسیار باشد که اندر آخر تبهای محرقه و از
پس استفراغهای بسیار تشنج خشک پدید آید و چشم و روی از نهاد طبیعی بگردد و لقوه خشک
باشد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سبب خشکی و بریان شدن دماغ و نخاع
گاه باشد که آماس عضله گردن اندر علت خناق سبب لقوه گردد از بهر آنکه بعضی از عضلهای
سوی لب از چنبر گردن و استخوان سینه و چنبرک کتف رسته است و این لقوه اندر لیفها
پدید آید و باشد نیز که بسبب آماس عضله گردن منقبض شود و آن قوت عضله کشنده بسته گردد و درد
خیزد و مفلوج گردد از بهر آنکه عصب از مهره گردن بیرون آمده است گردن گشته اندر جانب
لقوه جانب دیگر را که بسلامت باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه سالم بود و دیگر جانب از

نهاد بگردد

نهاد بگردد و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب درست بودی نقصان حس
و طرفیدن که اندر آن جانب بود علامتها حدوث لقوه آب دهان از یک جانب بیرون شود اندر
خفتن و باد راست نتوانند دمید و اندر لقوه تشنجی خاستها بسلامت باشد و پوست عضله
روی سخت طرفیده باشد و خطها و شکنهای پوست ناپیدا و صداع از علامتهای تشنجی
و اندر استرخائی علامتها که و یک چشم خاصه یک مژه سوی فرود آمده و تر باشد و بی
کام از آن جانب که علت باشد فرو آویخته باشد و لعاب دهان باز نتوانند داشت و اختلاج
عضلهای روی و چشم و درد استخوان از جمله مقدمات لقوه است علاج احتیاط آنست که
تا چهار روز نکنند و یا هفت روز هیچ علاج نکنند جز آنکه اگر طبع خشک باشد روز دوم حقنه
نرم کنند لیکن اگر با لقوه حقنه فالج یا صرع یا سکته میبینند بباید شتافت و استفراغ قوی کرد
بحقنه تیز یا بمسهلی قوی و اندر هفته نخستین غذا ماء العسل اندر خشکی و تری باید داد و چون
نخود آب بروغن زیت و چیزهای گرم که رطوبت را گرم کند چون انگبین بباید داد و تا استفراغ
کرده نشود از علاجهای که بلقوه مخصوص است چون عطسه و غرغره و سعوطها هیچ نشاید کرد لیکن
صبر باید کرد تا ماده که بموضع علت است قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود
که ماده بعد باید در وقت بجای بماند تا چهل روز نگذرد سعوط بکار نشاید داشت و سعوط
داروی باشد که اندر بینی چکانند اما ترتیب صواب آنست که از پس چهار روز بکشتال ایارج فیقرا
بحب شبیار بدهند و از پس یک هفته حقنه تیز کنند و پیوسته جوزبوا اندر دهان می
دارند و اندر خانه تنگ و روشن بباشند اندر آینه چینی نگاه میکنند از بهر آنکه آینه چینی
سخت روشن باشد صورت خود را بتکلف بجای انداختن آن تکلف سود دارد و اعضای روی
بجای باز آید و گوشت سرپاره و کرود و کبک و کباب گوشت آهو و آنچه حاضر باشد بریزند و
بکوبند و با روغن زیت بر سر او نهند لب سخت نافع باشد و بکرنه خاشا و سعتر و زوفا
خشک و پودنه دشتی هم با آنچه حاضر باشد اندر سر که بجوشانند و بپالایند و ابزرو

بدان سبب که هر چه بالغتر دهان سبک به چیزی بر کشند و می بویند تا رطوبتها از راه بینی فرود
آید لیکن سبک به بینی بر کشیدن از پس چهل روز صواب باشد و طلا ولی سبک طلی کردن و
مرزنگوش و فلفل و فیقوم و سداب اندر آب پخته با نمک کرکی دادن سود دارد و اندر لحوق
تشنج سخت عضلها را نرم باید کرد پس ماده را تحلیل کردن و روغن بیرطیط و روغن دجاج
اندر صدغها و مهرهای گردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند از بهر
آنکه عضلهای چشم و دماغ را بابونه نیز اندر کب تخم حنظل در کب فقاع پاک باید کرد تا خاصه
و روغن با آن مالیدن سود دارد و محمد زکریا میگوید طعام اندروی باز گیرند تا تن او گرم
شود و رگها حال پس سوی بیخ آفتاب آمد که دارد و نهای لطیف کنند در روی بخیه باشند
و روغن قسط با روغن سداب گرم کرده اندر مهره صلب او مالیدن سود دارد جالینوس
میگوید اندر علتهای عصب چند بیستر نافع حرکت و طفل نیز عصب را گرم کند نباید
چون غبار و بار روغن سداب طلی کنند هیچ دارو اندرین باب با او برابر نیست قرنفل
و وج خاییدن نافع بود **باب پنجم از جزو پنجم اندر تشنج** تشنج
نوعیست امتلائی است که عصب و عضله عضوی پر شود و کوتاه گردد و بهم باز آید و پهنای
آن زیادت شود دوم تشنج خشک که عصبها و عضلها اندر رطوبت اصلی خالی شود و این
از پس استفراغها و رنجها افتد سوم تشنج چنانکه صرع که در باب صرع یاد کرده آمده است
ماده تشنج امتلائی اندر بیشتر رطوبت باشد خون و سودا کمتر باشد و تشنج خونی آنکس باشد
و ماده اندر میان لیفهای عضله اندر آید و جای گیرد و گاه باشد که با تشنج باد باشد و
بیشتری نه و زایل شود و سببها بسیار باشد که سبب تشنج کودکان اسهال باشد و باشد که سبب
ترسی عظیم روح حیوانی باز گردد و عضلها بمتابعت روح منقبض گردند و تشنج پدید آید و
اطفال را سبب تری و نازکی تشنج زود کند چنانکه بسیار باشد که سبب خشکی طبع و بی خوابی
و گریستن بسیار و بسبب گرم اندر تشنج افتد و سبب قوت جگر ایشان قوی باشد و اخلاط

کم بارا

بسیار باشد تشنج ایشان زودتر گشاده شود و از تشنج که از پس تب گرم افتد بسیار هلاک
شوند و از پس حصبه و سالکی تشنج کمتر شود و بیماری که بسبب سرسام و شانه و دیگر اعضا
با دماغ تشنج بسیار افتد از بهر آنکه آن بخار به دماغ بر آید و تشنج که سبب گرم کرده اند افتد این
نوع باشد **علامتها** رگها کشیده باشد و حرکت اجزای آن مختلف باشد و تشنج امتلائی
یکبار افتد و تشنج خشک بتدریج افتد و بتدریج قوی گردد و تشنج خشک که سبب حرکت
افتد الم آن عضو بدان گرانی بود و آنچه از پس جراحت افتد علامت درکی باشد و اگر از
پس تشنج اندر عضوی المی پدید آید تشنج سبب آن باشد و الم سبب تشنج بسیار باشد که چشم
احول شود و روی سرخ و دم زدن دشوار گردد و باشد که بدان ماند که می خندد و خنده
جا باشد و باشد نیز که طبع را آب تاختن باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خون آید و با
بالکنک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت سبب بول نیز و گرم
علامت حرارت باشد و علامات آنکه تشنج یابس است **علاج** اگر قوت قوی باشد طعام
اندکی نان با ماء العسل دهند و فصد و ایارج یا انجامد و جوزا بر روغن کوز یا روغن تخم
یا بر روغن مغز رنده آلکی تلخ یا اندکی سعتر و کرویا و اگر قوت باشد گوشت کبک و
کنجشک تیهو و تذرو فرمایند یا از این گوشتها ماء اللحم سازند و با سعتر و شبت و کرویا
دهند و استفراغ بدارو های کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی مسهل
و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت خون باشد نخست اندکی خون
بیرون باید کرد تا ماده کمتر شود و باقی خون نگاه دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اگر
استفراغی دیگر باید کرد احتمال کنند و آنچه که تشنج اندر همه تن بود عصبها افتد بیکبار
اندر آب ... ن و براوردن علاجی قوی است و پست را کثیف کند و قوت غریزی
را براندرون باز دارد و بدان سبب تب گردد و ماده را تحلیل کند لیکن هر تنی این علاج
را نشاید لیکن مردم جوان و گوشت آلود را شاید و برنای الحیم کوفته شحیم باشد و فصل

تابستان شاید کرد و بر تن بجای هیچ ریش نشاید که باشد تشنجها بدین علاج زایل شود و اگر
این علاج بر نتابد اندر آب معتدل کرده اندر طبیخ روباه و طبیخ کفتار باید نشاند
و طبیخ عاقرقرحا و فیسوم و پودنه دشتی و برگ اسفند و برگ غار و سعد و شبت و مرزنگوش
سود دارد و اگر خداوند تشنج را تب آید تشنج گشاده شود و تب ربع اندرین علت نافع
است و عضو متشنج را اندر شرح کردن و بر نهادن و بستن و نا گشادن تا گرم شود
پس بر داشتن و تازه بر نهادن و ضماد از میوه تر و چند پیدستر و افربیون و موم و زرده و
روغن سوسن سازند و اندر شغل روغن کنان و روغن کنجد و لعاب حلبه و اگر خشکی است و چند
پیدستر بهم سرشته چند گوزی بر نهند تب آید و در حال تشنج بگشاید و رگها بخشک و اندر رگ
گرم نشستن سود دارد و اما تشنج خشک را علاج دشوار تر است و اگر تب نباشد اندر آبزن
باید نشاند و روغنهای تر مالیدن و مفاصل بروغن چرب داشتن و اگر تب باشد اندر آبزن
بنفشه و کشک جو و نیلوفر و کدوی تر و برگ بید و خیار و برگ کوک اندر پزند و حقنهای
تری فزاینده کنند و اگر تب باشد بیشتر تازه و شیر خوابانیده کنند و روغن بادام دادن و
تب اکتشاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه دهند و با روغن بادام و اگر با این شربتها
اندکی شراب عتیق سفید بیامیزند تا [illegible] لعاب کنند و صواب باشد و آب نیز باید کی
شراب ممزوج کنند و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی تر گرفته بر سر او می نهند و اندر آن
چو برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر مفاصل می نهند باب ششم از جزو پنجم اندر
کزاز باید دانست که کشیده شدن عضلها و عصبهای گردن کزاز پیش و پس کشیده شود و گردن
راست بماند کزاز گویند و گروهی تشنجی را که سبب آن سردی و فسردگی باشد کزاز گویند و قدماء
اصطلاح کرده اند بر آنکه کزاز آنرا گویند که عصبها و عضلها سخت شود و راست بماند و
نتواند جنبید و التفات نتواند کرد و نتواند جنبید سببها و اسباب خاص کزاز بادهای غلیظ
باشد که عصبها را کشیده دارد و باشد نیز که ماده در میان لیفهای عصب و اجزای عضله گرد

باید

باید و بسیار مالیدن گرم بود چندانکه فرو شود و لیفها فراهم گیرد و بدان سبب [illegible] کند
و حرکتها باطل گرداند علامتها هرگاه که عضله قفا و پشت سخت شود و [illegible]
بحلق فرو شود و اختلاج و خارش هم اندر اعضا پدید آید و از آن خارش لذت یابند و زبان
گرانی کند این اعراض همه کزاز باشد و روی و چشم خداوند کزاز همچون چشم و روی خداوند
خناق باشد و روی سرخ و چشمها بیرون جسته و گاه باشد که چشمها [illegible] و [illegible] هم
و اشک [illegible] بود و [illegible] بهم نشیند و باشد نیز که بیمار خندان نماید و خنده نباشد و سبب
آن کشیده شدن عضله [illegible] باشد و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود و بر شکلی که قوت دافعه باطل
گردد و بول باز گیرد و بعضی را عضلهای مثانه کشیده شود و بر شکلی که قوت ماسکه باطل گردد
و بعضی را جانبی کشیده شود که رگ بگسلد و بول اخراج کرده و بعضی را اعضاء مستقیم و عضله
مقعده بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتواند داشت و بعضی را سبب فسردگی قولنج کرد
و اندر بیشتر حالها بول همچو آب [illegible] باشد و بسیار باشد که عصبها را کشیدگی [illegible]
چنانکه [illegible] و [illegible] اعراض کزاز [illegible] و درد [illegible]
خاصه در [illegible] علاج کزاز علاج تشنج است بعینه لیکن از بهر آنکه سبب
کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی باشد ضمادها و روغنهای این میل بگرمی و تری
بیشتر باید داشت باشد که ضمادها و روغنهای تشنج [illegible] و پیه [illegible] و پیه کفتار و
پیه خرس و پیه گاو و [illegible] مالیدن سود دارد و شیر بر عضلها [illegible]
کزاز [illegible] حقنه [illegible] صواب باشد و اگر [illegible] شیر [illegible] روغن گاو و با روغن [illegible]
حقنه کردن سود بخشد باب هفتم از جزو پنجم اندر اختلاج اختلاج
حرکتی است که اندر عضلها افتد بی مراد و تولد این حرکت از باد غلیظ افتد و علامت
باد آنست که زود تحلیل پذیرد و بگذرد و سببها و اسباب اختلاج مزاج سرد باشد یا باد
سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی سبب اختلاج گردد از بهر آنکه اعراض نفسانی سودا

بجنباند و حرکت رنج ماده را تحلیل کند و از تحلیل بادی تولد کند و اختلاج کی اندر همه
تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز و اگر اندر عضلهای شکم باشد و دایم کرد و مقدمه
مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر روی افتد مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر و پهلوها
افتد مقدمه آماس حجاب شش بود و باد غلیظ بادی باشد کی اندر تجاویف اندامها باز ماند
باشد و کثیف گشته همچون هوای آب چاه کی اندروی بگشند و هوا را بجنبانند **علاج**
نخست از هر چه سبب آن را زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و غذاهای سرد و تر
با فراط و آن موضع را بگرفته درشت بمالید تا سرخ شود پس روغن گرم چون روغن فرفیون
و روغن قسط طلی کردن و هر بامداد کل انگبین و تخم رازیانه و تدبیر لطیف کردن و
آب دریا گرم کرده تکمید کردن و آبی که آن را نمک بسیار در افکنند و در آفتاب بنشینند
چند روز بجای آب دریا باشد و موجب صحت کردد **باب ششم اندر علتی کی آن را
تنازع القوی والفیج گویند** این علتی است کی از ناگوار بودن طعام و شراب افتد و از
بسیار خوردن و ریاضت نا کردن تا بدان سبب رگها و عصبها و عضلها ممتلی کردد و مانند
بدبیدار آید و مردم تمطی و تثاوب میکند و رنگ روی سرخ شود **علاج** رگ زدن و تدبیر استفراغ
باید کرد و خفیف ماده خون و صفرا کم کردن و از بسیار خوردن طعام و شراب سرد و گوشت
کشته خشک و نمکین بکار داشتن کفایت بود و آسایش باید داد از بهر آنکه چیزی
خشک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز دارد و آنجا که بادها و بخارهای غلیظ تولد
کرده باشد و مزاج گرم نباشد رنج پیدا کرده و نا پرورده سود دارد و بادها را بشکند
و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش معتدل بکار داشتن و اگر امتلایی باشد استفراغی لایق
حال کردن جزو ششم از گفتار نخستین اندر انواع صداع
**باب نخستین از جزو ششم اندر صداع گرم** صداع گرم با ماده باشد یا بی
ماده یا خون باشد یا صفرا سببها اما اسباب صداع گرم بی ماده حرارت آفتاب باشد کی بر سر تابد

بنزدیکی

بنزدیکی آتش یا حرارت گرمابه یا سخن بسیار گفتن و چیزها بآواز بلند خواندن یا بوی
چیزی گرم چون مشک یا تاخیر طعام از وقت عادت **علامتها** علامت صداع گرم بی ماده
باشد کی گرم خوابی است و صداع بی گرانی سر و چشم و بینی و بول رقیق **علاج** صندل و گلاب
و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن و طلی کردن و از برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و برگ
خرفه و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب کوفته و گلاب و سرکه و روغن ضماد ساخته و بر
سر نهند و چون گرم شود دیگر دارند و دیگری خنک بر بندند و آنچه بر سر نهند پیش بر نهند کی جای
مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند کی جای منبت عصبهای حرکت است و ضمادهای سرد
آن موضع را زیان دارد و از پس سه روز کی اندر اخلاط افتد روغن بابونه با آن بیامیزند
و خنکیها باندازه حاجت کار دارند و بباید دانست کی صداعی کی از حرارت آفتاب تولد کند
اگر زود علاج نکنند عسر گردد و باشد کی بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آید و بیم بود
اندر علاج آن از استفراغ چاره نباشد و شربتها چون سیب و بادشکر و چون گلاب
و چون اسپغول اندر جلاب خام و چون آب انار و مزورها چون طفیشل و مزوره غوره
و مزوره خیشو و مزوره و خرماهای هندی و قلیه و قلیه کدو و سیب و اسفاناخ و کوک
مانند آن و اما علامتهای صداع خونی گرانی سر و چشم است و گرانی اندامها و ماندگی بی
سببی و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و سرخی چشم و پری رگها و خارش جایگاه فصد
و جایگاه حجامت **علاج** نخست رگ قیفال یا رگ اکحل باید زد یا حجامت کردن بعادت
و وقت و پس از فصد استفراغی کردن بمطبوخ هلیله و شربت و غذا و ضماد آنچه اندر علاج صداع
بی ماده یاد کرده آمد و اگر بدین تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود رگ بینی یا رگ پیشانی یا
رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن و اما علامتهای صداع صفراوی تشنگی است و
تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع **علاج** استفراغ بشراب بنفشه و سفوف
بنفشه و شراب آلو و آب میوه ها و خرماهای هندی و آب انار ترش و شیرین با شیرخشت و اگر حرارت

و خسته باشد استفراغ بمطبوخ هلیله و فتیح صبر باید کرد و شربتها سکنگبین و شراب غوره و ریب
تمرهندی و اسپغول و شکر داده است و اگر حاجت آید که بوی باز دماغ باید داد اندر گشنیز خشک و بنفشه
و گل سرخ کوفته از هر یکی راستا راست باشد آنچه باید داد و شیافها که مقدار دو درم سنگ
با آب سرد و به چند روزی علاج آنچه در علاج بی ماده یاد کرده آمده است و اندر همه انواع
صداع پای بر آب نهادن و آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه شستن سود دارد و از بن ران تا زانو
ساق تنگ بستن و بوقت گشادن را اندر آب گرم نهادن و بستن از بن ران و گشادن از
جانب ساق تنگ **باب دوم از جزو ششم اندر انواع صداع سرد** صداع سرد یا
بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا بلغم باشد یا سودا **علامتها** صداع سرد بی ماده اندر سر
و چشم گرانی نباشد و روی بنا لاید و اندیشه‌های خاصه کند از جنس عونت و بول رقیق و سپید باشد
**علاج** روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد روغن
زیتون با روغن سداب بیامیزند یا روغن دیگر چون روغن قسط و روغن سوسن و مانند آن و
و ابهل بر سر نهادن و بوی مشک و عود و مرزنگوش سود دارد و سرکه بر خاکستر ریختن
و بر سر طلی کردن صداع سرد زایل کند و اگر دانی باشد که در تن خلطی بسیار است و آفتاب بر سر
بجهد کردن سود دارد و اگر انگاره سر مازده باشد غذا انگشت باید داد و طبیخ نرم باید کرد و از
آب سرد و بیرون آمدن بسرما و حرکتهای سخت و لغالی و از جماع باز باید داشت و غذا
نخوداب به روغن زیت و چیزی که در وی سداب کنند و سپیدباج نخود و سعتر و زیره و کرویا
فلفل و حلتیت کرده باشند و اگر طبع خشک باشد حقنه کنند بجز آنجا اعتدال کرده و از جزء
اندر ماء العسل زعفران کرده موافق باشد و اما علامتهای صداع بلغمی گرانی سر و حنیفت و کسل
و بسیار خفتن و پالودن از بینی و بسیار آب دهان و بول غلیظ و سپید و نبض تنگ
و بطی و بباید دانست که همیشه از رنگ روی و چشم بیرون توان دانست که ماده صداع کدام خلط
است مگر آنجا که خلطی دیگر بود که صداع باشد اندر تن آمیخته باشد و سبب سر و از آنجا

کشیده شود

کشیده شود از بهر آنکه خلط در وجه زیرین باشد و اخلاط از جانب کشیده شود و بدین سبب ممکن
است که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون مثلا بعوض در رنگ چشم و روی
سرخ شود و طبیعت نیز گرم شود **علاج** تنقیه استفراغ بلغم باید کرد بحب صبر و حب شیافه و ایارج
فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و اگر حاجت آید حقنه تیز کردن و از پس استفراغ
غرغره و عطسه آوردن و روغنهای گرم بر سر نهادن و طعام نخوداب به روغن زیت یا روغن
گوز و لطلوخهای گرم همچنین بکار داشتن و اگر با صداع سرد خواب گران آید روغن سداب بر سر
می نهند و مرزنگوش چیزی اندر چکانند و اگر بدین علاجها زایل نشود حجامت کنند و بسیار بمالند که سبب
تسهیل و درد و آواز باطل کرد و آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم با نفط سپید
بگوش اندر چکانند و اگر صداع بمشارکت معده باشد و غثیان و آروغ ترش بود داروهای
قی باید فرمود و اما علامت سودایی آنست که صداع با وسواس و بی خوابی و تیرگی رنگ روی
باشد و گرانی کمتر از گرانی بلغم باشد و مزاج و تن بیرونی بر آن گواهی دهد **علاج** تنقیه
استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که اندر مالیخولیا یاد کرده آمده است همه
تدبیرها از آن نوع باید ساخت **باب سوم اندر صداعی که از باد تولد کند**
**علامتها** تمددی باشد اندر پس چشم چنانکه گویی صداع صعب باشد بی گرانی و درد خلنده و گردان
باشد از جایی بجایی و بسیار باشد که با طنین و دوی و با ضربان باشد و اگر بمشارکت معده
باشد درد از میان دو ابرو آغاز کند **علاج** نخست معده را بحب ایارج و حب قوقایا تنقیه
صبر پاک باید کرد و بر باید داشت کرد و بوییدن شونیز و مرزنگوش چند بیدستر
و مشک سود دارد و دود کردن تخم بادیان و روغن بادام تلخ به بینی بر کشیدن
و بگوش اندر چکانیدن و سعوطی بدین صفت بکار داشتن ایارج فیقرا یک درم جاوشیر
و جند بیدستر افیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر چند وزن همه داروها بسایند و
مقدار دانگی به بینی بر کشند یا بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و ماء الاصول با روغن بادام

تلخ و منقّی صبر با روغن پسته انجیر و معده را از مادتهای بد و انگیز پاک کنند و چون
بحرنیا و رواء الملک مزه جلا نافع است و در غذا انار زیره و نانخواه و دارچینی و تخم
بادیان در گشته و آب گوزه بپزند با مصطکی و از آن آب گوزه بجرعه کرده **باب**
**چهارم اندر صداعی که از ضعیف معده و از قوت حس دماغ خیزد علامت** برآن آفتاب
خیزد و تا گرم شدت غذا از پایان دارد و از هر چه بوی دارد بزود و زود منجو کرده و از بوی ناخوش
رود و غشیان تولد کند و طاقت هیچ بوی قوی ندارد و بویهای ضعیف زود اندر یابد و
**علاج** هر بامداد پیش از آفتاب پست گندم اندر آب انار خورد و سیب آبی و امرود چینی
و بجز اما دوای اندکی خوردن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی سرد باشد گلشکر و انیسون
و مصطکی بهم سرشته سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و آنجا که حس دماغ قوی باشد با سداد
پست جو با شکر دهند و طعامهای غلیظ فرمایند چون سر بره و پایچه و گندم و گشک جو پخته و
کلیچ پخته و سماق پخته و هریسه و گوشت گوساله و ماهی تازه و اگر حرارت سخت قوی باشد
اندر غذا برگ کوک و سماق و آب غوره افکنند و شراب خشخاش موافق بود **باب پنجم**
**اندر صداعی که از بسیار جماع پدید آید** سببهای آن یکی خشکی باشد که از بسیاری جماع تولد
کند و دیگر آنکه اندر تن اخلاط باشد و بحرکت جماع بکارها بجنبد و به دماغ بر آید **علاج** آنجا
که سبب خشکی باشد تدبیرهای تری افزای باید کرد و ماء اللحم و شوربا مرغ فربه و ماهی تازه و خایه
مرغ نیم برشت و قلیه کدو و اسفاناخ و مانند آن باید داد و آنجا که سبب حرکتهای بکار باشد
تخفیف تن از اخلاط به پاکی باید کرد و اگر بفصد حاجت آید نخست فصد باید کرد و پس استفراغ دیگر
و دماغ را بر روغن گل و روغن خیرو قوت داد و نطولها ساختن از پس استفراغ و بر سر چکانید
نطولها از بابونه و برگ گل و برگ مورد باید ساخت **باب ششم اندر صداعی که**
**از جراحت و زخم تولد کند** نخست درد را باید نشاند و سر را روغن گل را اندکی بسرکه و اگر دماغ سست باشد
بکرند و اگر بفصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و حجامت پس طبع را با آب میوه ها و [illegible] خیار چنبر

باکوفته

باکوفته نرم بکشایند و اگر تب آید با وی آب کسنه و آب عنب الثعلب دهند یا برنج در [illegible]
خیار چنبر و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین مرتبت صندل و صبر و افاقیه [illegible]
و بر حوالی جراحت ضماد کنند از صندل سرخ و گل و زعفران و صبر و گل ارمنی و طحلب و عنب الثعلب
و اگر خواهند که مادتها از حوالی جراحت دور شود ضماد از عدس مقشر و سماق و گلنار و گل سرخ و
مورد و انار [illegible] سازند این جمله بسرکه و روغن گل بران ترشیکنند و بر حوالی آن نهند **صفت**
ضماد معتدل برگ مورد و تره برگ [illegible] و برگ بید و برگ خطمی و اکلیل الملک بپزند و آب آن
بستانند و روغن سوسن و شراب کهن با آن بیامیزند و بجوشانند تا اندکی آب کم شود و
مر و [illegible] و شب یمانی و گل ارمنی کوفته اندر حل کنند و در آب بجوشانند و
بمالند و لیف [illegible] بدین آب تر میکنند و بر وی نهند و آنجا که تحلیل حاجت آید بگیرند
درمسنگ کندر [illegible] درمسنگ صبر سه درمسنگ مر دو درمسنگ [illegible] درمسنگ موم پنج درمسنگ روغن
گل پنج درمسنگ داروها بکوبند نرم و بسرکه تر کنند و اگر تحلیل قوی تر باید بشراب کهن تر کنند
و بدین موم و روغن [illegible] و بر خرقه طلا کنند و نیم گرم بر نهند و روغن سوسن باید و روغن
شبرم تازه و تحلیل بهتر کند بعوض روغن گل این روغنها کنند و اگر دماغ بجنبیده باشد
دو درمسنگ اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و غذا مرغ فربه خایگی و مزوره و [illegible]
دهند و بر اثر غذا آب انار ترش و شیرین دهند و اگر جراحت کوچک باشد یا اگر کار بدان باز
آید که جراحت خشک باید کرد برگ مورد خشک و صبر هر دو کوفته و بیخته بر وی نهند و بر وی [illegible]
و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیار میرود اکسیرین بر وی نهند **صفت** اکسیرین جراحت را زود
کند انزروت [illegible] درمسنگ مر دم الاخوین از هر یکی پنج درمسنگ همه کوفته و بیخته و سپیده خایه
مرغ سرشته و موی خرگوش بدان آلوده کنند و بر بندند یا خشک بر وی پراکنده و ضماد و روغنها
همه نیم گرم بر وی نهند الا آنجا که اختلاط عقل قوی باشد **باب هفتم اندر [illegible]**
**اندر صداع خماری** نخست می باید فرمود بسکنجبین و آب گرم [illegible] معده

علاج

فارغ شود و اگر قی ممکن نشود یک درمسنگ ایارج فیقرا با دو کی سقمونیا کرده و انگه بدهند تا
ایارج بسیار اندر معده نباشد و زود استفراغ کند و حرارت قی تولد نکند و اگر از ایارج
ماندگی باشد آب انار ترش و شیرین با سقمونیا و شیرخشت باید داد و اگر بجای شیرخشت شکر کنند
روا باشد و اگر از استفراغ ماندگی باشد پای اندر آب گرم باید نهاد و سخت بمالیدن بر وقت
خفتن و بعد از آنکه بخفته و بیدار نه پرهیزند سخت نافع بود و خفتن از پس خواب گرمابه و آب خوش
نیم گرم بسیار بر سر ریختن و اگر خواب نبرد از پس پای مالیدن و شستن اندر گرمابه باید رفت
و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه خویشتن خفته ساختن خواب مخالفش بود اما غذا ماهی تازه
کوچک با برگ کوک و برگ کسنه و اندکی سرکه که سخت قوی نباشد و خایهٔ مرغ نیمبرشت و گوشت
دراج و تیهوج و تذرو و چوزهٔ مرغ خانگی و گوشت بزغاله بخورد و زرشک و سماق و مانند آن
موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب غوره و شراب لیمو و شراب ریواج و آب
هر یکی با آب سپید بیامیزند و اگر کسی را از این شرابها نفرت افتد شراب سیل کهنه شراب سپید رقیق
ممزوج کنند با آب یخ تا تشنگی بنشاند و خواب آرد و اگر صداع لازم گردد روغن بابونه و بنفشه بر سر نهند
و ریاضت معتدل و از جرجیر که بخراسان بازجچ گویند سود دارد و اندر خمار از هر که و ابکامه
سخت ترش پرهیز باید کرد **صفت** سفوفی که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنیز و تخم کرفس زرشک
پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی برابر است کوفته
و بیخته مقداری درمسنگ اندر آب انار ترش و شیرین یا اندر آب غوره با دو حبه کافور یا بی
کافور بحسب مزاج و مفاقح از آرد جو و اندکی سنبل سازند معده را از باقی شراب تنقیه
خامه اگر با اندکی مشک خرند و بوی صندل گلاب و کافور و شاهسپرغم سرد کرده و گلاب
سرد بر سر نهاده سود دارد و اگر بامدادان آن روز که شراب خواهند خورد شراب افسنتین خورند
خمار بگیرد و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و روغن کاه بادام هم شراب است قوت
شراب از معده و دماغ باز دارد و پیش از شراب و پس از شراب موجب که شراب سود دارد

صحت کرده

صحت کرده **باب هشتم از گفتار نخستین از جزو ششم اندر شقیقه** شقیقه دردی
نیم سر است بعضی بنوبت باز آید هر یکی چندی باده آن اندر عضلهٔ صدغ باشد **علاج**
آنجا که غلبهٔ خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی زدن سود دارد و ایارج فیقرا اندر
همه انواع سود دارد و اگر بمشارکت معده باشد صبر اندر آب کاسنی سود دارد و اگر بنوبت
باز آید پیش از نوبت استفراغ باید کرد بحب ایارج و مانند آن و زعفران طلی کردن چنین که
گفته اند علت بوی زعفران بیاید بیابند و با آب پیه بیامیزند و با کاه بیابند و طلی کنند
و صندل طلی کردن سود دارد و آنرا که درد شقیقه لازم گردد شریان صدغ باید زد تا علت
انتشار و تولد نکند والله اعلم تمام شد بتوفیق ایزد کتاب ایضا اندر چهار بابهای سر و سخن اندرین
باب باز گشت و شد از بهر آنکه علاج اوزاع بقوت علاج بیماریهای بیمارات چون تپ و اورام
معده و جز آن

## گفتار دوم اندر بیماریهای چشم

**باب نخستین اندر قوانین علاج چشم** باید دانست که قوانین علاج چشم بعضی از تدبیر کردن دارو
داشته چون ادویهٔ آن و بعضی از چشم باز گشادن و دارو و کشیدن و بعضی اندر تدبیر
هوا و خوردن اما آنچه اندر تدبیر کردن دارو است آنست که هر ایکی که بعضی دارو ها
بیاویخت و آب سود باید کرد و این را بتازی تعدیل گویند چون شاف و علاجی دوتیا
و هر قیشا و مشک سوده و بعضی را بخت باید سوخت پس تعدیل کردن چون قلیمیا
زر و قلیمیای نقره و جلا و وحده و قلقلان و قوتیال پس بخت باید بیخت
تا کوفته نکند آب پس بگیرند و تعدیل کردن و اسفیداج را چند نوبت تعدیل باید کرد
و تا ترشی و درشتی از وی ببرد و سنبل را بخت باخن چراغی باید کنند پس بکوبند و بگیرند
بر بریند تا چون غباری از وی بر آید و اشنه را بپرت بیالنند تا پوستهای سیاه از وی جدا گردد
و سبک شود پس آب بر وی بیالنند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از
آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بکوبند و بحریر فرو کنند تا چون غبار شود و این را

حیا خواهند در بکار را تقویل کنند و اندکی از روی باب بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق را
و سکبینج را از چوب و برگ پاک کنند و بشکنند و در آب غرق کنند پس اندر هاون مالند و حل
کنند و کثیرا و صمغ را اندر شیافها بکار برند همچنین تر خار کنند و حل کنند پس بجوشانند با کثیرا جمله
و داروها بران بر ریزند و آنچه اندر شیاف ابیض بکار دارند نخست بکوبند و ببیزند و با سپیده
خایه مرغ بسرشند و داروها بران جمع کنند و ابیون را بشکنند پارهای کوچک و بر تخته حسی
کنند و بر خاکستر گرم نهند تا پخته شود پس اندر آب گرم تر خار کنند تا حل شود و داروها بران
بسرشند و داروها که با آب غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب مرزنگوش و آب سماق و آب
باران بسرشند چند کرت و داروها بدان آب تر می باید کرد و خشک کردن و باز بکوفتن و بیختن و باز
تر کردن تا حقیقت آن لطیف‌تر و به آید و داروهای کوفتنی هر یک جداگانه باید کوفت از بهر
آنکه بعضی دیر کوفته شود و تا دیگری بغایت نرم او بسبب قوت و لطافت این عبارت کرده و دیر و زیان
او کمتر شود و اما آنچه اندر چشم کشادن و داروکشیدن بکار باید داشت آنست که چشم را اگر چشم
راست باید کشاد بر فوق و بانگشت سبابه و ابهام و میل بدست چپ باید گرفت و سر میل بانگشت
وسطی و ابهام ببالا فتح تا اندر چشم بگردد و دارو در همه چشم برسد و چشم از کشیدن خسته
نشود و چشم چپ است چپ باید کشاد و بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه
چشم تا دیگر گوشه بر چشم نهادن بر فوق و تا فتح و چون میل از چشم بر دارند دست از
پلک چشم باهستگی بر باید داشت تا باهستگی کابی شود و آنرا که خواهند که پلک او باز کرده نهند
مژه او با ابهام و سبابه باید گرفت و اندکی بر کشیدن و کشیده میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن
بر فوق تا باز کرده و چون فارغ شود یکبار دست از چشم باز نباید داشت لیکن چنان باید که
بر فوق کابی باز آید و چشمی که سخت درد مند باشد میل بر وی شاید رسانید لیکن داروی سوده بر میل
کرده اندر باید چکانید تا قوت دست گرانی میل بدو نرسد و آنرا که داروی تیز کشند میلها
زود زود نباید کشید تا چشم از میل نخستین آسوده نشود میل دوم نباید کشید و آنجا که رمد

با طرفان

با طرفان درد و نیابت چیز داروی نرم نباید کشید و اما تدبیرهای صواب آنست که چشم را که از
درد و گرد و باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزها
درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک صیانت کنند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از
ستلقی خفتن و از سیری متواتر از طعام و شراب بکوارد و از هر چه بخار آن بر آید
و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گرمابه بسیار و رگ زدن
و حجامت کردن بسیار و بی خوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه بسیار خوردن و بر امتلا
خفتن و بر شب طعام خوردن و جماع بسیار و شراب تیره و هر چه تخم معده بود یکانه چشم را زیان
دارد و باد و مرغ و بشت و کوک و زیتون زیان دارد و کرنب و عدس و باقلی و شیر و هر چه
از آن ساخته زیان دارد و دیر کرده باد نشستن و اندر برف نگریدن و اندر صحراها و اندر
چشمه آفتاب نگاه کردن و اندر چیزهای درفشان چشم ضعیف کند و دارچینی خوردن و اندر
چشم کشیدن سود دارد و اندر آب صافی چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا و
بادیان و آب مرزنگوش پرورده اندر چشم کشیدن سود دارد و اللّه اعلم و نیز شش

**باب دوم از گفتار دوم اندر بیماریهای پلک چشم خاصه** بیماریهای که اندر پلک چشم
افتد بیست و نه بیماری است لیکن از جمله بیست نه ده بیماریست که خاصه پلک است و باقی اندر
پلک و دیگر اندامها افتد اما از جمله بیماریهای خاصه پلک یکی برده است و برده رطوبتی
است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و لغیر د همچون نخودک **علاج** ببرزد یا اشق و
و سکبینج یا جاوشیر با حلبه بسرکه ترش حل کنند و بران موضع می نهند و اگر تحلیل پذیرد
پلک را از پهنا بشکافند ببضع و برده را بکچه میل بر دارند و اگر برده ناشده دان
پلک بشد بازگرد آیند و از پهنا بشکافند و بر دارند و چشم با آب گرم بشویند نوع دوم
**توثه** این آماسی است کوچک سخت و ماده آن فضله سوداست که اندر پلک چشم
لغیر و بعضی کحالان این علت را عدسه گویند **علاج** ماده این علت غلیظ تر از

مجربست

ماده پرورده است بدین سبب علاج دشوارتر بود از بهر آنکه ماده تحلیل نپذیرد و
طریق صواب آنست که تخت رگ قیفال بزنند پس استفراغ کنند بحب قوقایا و مانند
آن تا چون دستکاری کنند مدد ماده تمام باز ایستاده باشد تا چیزی سوی آن موضع نخیزد
و پالی نقوعه پس یک هفته بکار آب گرم بر وی میرسانند تا نرم تر شود پس ابا جلیوان برکنند
تا یکبار دو و اگر مدت دراز کرده و ورم نشود و پلک چشم باز کرده نشود و بشکافند ربیانی
یا بحلقه دو انگشتری بعضی اندر تا بیرون آید و گاه باشد که چیزی سره وه بیرون آید و گاه
باشد که سیم بیرون آید به زبان تا آب گرم می شوند **سوم التصاق است** التصاق بهم رسیدن
دو ادعهای پلک چشم است و سبب قرحه باشد یا ناخنه و سبل که علاج کرده باشند و
مدتی بر هم نهاده داشته و موضع جراحت بدان سبب بسته گردد از بهر آنکه جراحت ناخنه
را چنانکه واجب کند بریده و نمک و داغ ناکرده بگذاشته باشند علاج آن دستکاری است
**چهارم شتره است** شتره کوتاهی پلک چشم است چنانکه لبهای هر دو پلک جمله بر رسد نامزد آید
و اندر بیداری و خواب بهم نتواند آمدن و این علت را خرگوشی گویند و چشم او را چشم خرگوش
کنند و سبب این عارض یا خلقت باشد یا بسبب علتی که پلک چشم بریده باشند و باز دوخته
یا تشنج عضلهای چشم یا غده یا گوشت فزونی باشد اما آنچه خلقتی را علاج نیست و آنچه بسبب آن
غده و گوشت فزونی باشد علاج آن دستکاری است و دارو و انواع دستکاریها و داروها
که اندر هر بابی بکار آید اینجا بر نام اختصار کرده آمد صفت دستکاری و صفت داروها اندر
کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده شده است و اینجا قرابادین این کتاب یاد کرده شود
ان شاء الله عز و جل و باشد که گوشت فزونی را ببرند داروهای تیز بر دارند و بگدازند چون باسلیقون
و در شنایس و تشنج را اینجا آب گرم و موم روغن و عظمی بنفشه علاج کنند و استرخا را بداروی
قابض چون اقاقیا و ماميثا و آب برگ مورد علاج کنند **پنجم شعیره است** شعیره آماس است دراز
سودای **علاج** تخت بفصد و داروی مسهل نزاحی سر از ماده گرم پاک کنند پس شیاف ماميثا

اکالی

[illegible]

وکحل الیقینی بآب گشنیز تر سوده طلا کنند و بلکتاب می شویند و تکمید میکنند و نان گرم و بادام
برنهادن و طبیس کنند و مالیدن و صبر طلی کردن و سکبینج اندر سرکه و آب حل کنند و طلی
کردن و آرد جو با سیر زده سرشته بر نهادن **ششم موی فزونی است** سبب آن رطوبتی تباه
است لیکن با تباهی عفونت ندارد و سوزاننده نیست لیکن اگر عفونت داشتی ریش کردی
و اگر سوزاننده بودی ماده موی بکشتی **علاج** استفراغ باید کرد با ایارج شحم حنظل و حب قوقایا
و غرغره هم با ایارج و پرهیز از طعام کج جای بکار داشتن و هلیله زرد و هلیله کابلی
اندر روان داشتن و علاج دیگر دستکاری است و داروهای تیز کشیدن چون شیاف
احمر و باسلیقون و شیاف زیره و اگر موی فزونی بکنند بر جایگاه موی خون ضفدع سبز
و خون فراد و کلب با خاکستر مازریون طلی کنند علاجی قوی باشد و هر یک جداگانه
سود دارد و دیوچه که جایگاه موی تباه کند با نوشادر و تخم خرفستر بسرکه بسایند و طلی
کنند و هم ساعت بدان برکنند سود دارد و خون خارپشت و زهره او بر جایگاه موی
سود دارد و کنگ و یا لعاب اسبغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را چند روز
و موی بر نیاید **هفتم انقلاب الشعر است** که موی مژه اگر چه با فزونی نباشد ناهموار است
باشد و بعضی بسوی دیده اندر شکسته و خلید و اعراض موی فزونی پدید آید **علاج** موی
ناهموار با فزونی بر کنند و صمغهای کوچک بسوزند و بعضی از آن بسرشند و بر آن موضع طلی
کنند دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت سپرافیتی آنست که موی فزونی و موی بر کنده
را باز ندهد **هشتم وردینج است** وردینج را گره الکلی همی آید که وردینج آماس سودای
است یا صفراوی اندر پلک چشم و اندر کتاب قانون همی آید که وردینج آماس بلغمی
و تیز است و بعضی آماس بدان حد رسد که سپیدی چشم چنان بلند شود که سیاهی را بپوشد
و چشم بر هم نتواند نهاد **علاج** رگ قیفال باید زد و اگر حاجت باشد حجامت کنند بر پس
سر یا بر هر دو کتف پس بطبیخ هلیله استفراغ کنند و تدبیر لطیف فرمایند و سه روز

شیر زنان بچشم در چکانند و اگر چاره نباشد شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده می چکانند و شیاف
ابیض و حضض و صبر بآب کشنیز حل میکنند و ضماد از کشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران و
زرده خایه مرغ بر پشت پلک می نهند و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل پخته بر نهادن
سود دارد و از پس سه روز [illegible] و از پس یک هفته [illegible] و هر گاه که در اخلاط
افتد صبر بکار دارند و اندر آخر اخلاط انزروت و اگر پلک ریش کرده باشد و این علاج
سود ندارد [illegible] اجزا بکار دارند و [illegible] هیچ حال بچشم نباید رسانید
**نهم سلاق** سلاق سطبر شدن و سرخ گشتن کناره پلک چشم را گویند و اگر زود علاج
نکنند مژگان را بریزد و کناره پلک ببوزد و بیشتری نزدیک به سبل الچشم افتد چون بزرگ
یا نزد سبب رطوبتی باشد غلیظ که طبع بوره دارد **علاج** آب سماق یا شیاف سماق اندر
کشند [illegible] از تخم انار ترش و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب پخته و بیخته
[illegible] و برگ [illegible] و برگ [illegible] یا سپیده خایه مرغ و روغن گل [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] و کهن شده باشد سلاق
حجامت کنند و رگ پیشانی زنند و اندر آخر علت اجزا [illegible] و شیاف [illegible]
سود دارد **دهم شرناق است** شرناق [illegible] چون پیه که با عصبها بافته شود و غشاء
اندر وی پوشیده و پلک بالایین [illegible] گرانتر [illegible] و در رطوبت بیشتر افتد
**علامتها** پلک سطبر شود و چشم بگرانی کشیده و [illegible] چشم [illegible] و هر گاه که انگشت [illegible]
و سطبری از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند شرناق اندر میان دو انگشت جهید
و اندر زیر پوست جنبان باشد [illegible] و خداوند این علت روشنایی آفتاب نتواند
دید و اشک فرو ریزد **علاج** این علت دستکاری است و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکحال
اندر تذکرة الکحالین آورده است و حکیم ابن الخشاب این علت [illegible] قریب
او [illegible] خداوند دستکاری کردن [illegible] اغبر و اصفر [illegible]

وحضض

و حضض و سنگ شیاف [illegible] و اندکی زعفران با آب [illegible] علاج کرده آید
شده [illegible] **باب سوم اندر بیماریهای که اندر پلک چشم و دیگر اندامها**
**افتد چرب** چرب چشم چهار نوع است یکی آنست که اندر درون پلک چشم سرخ و درشت گردد
و بعضی ناهموار و اشک [illegible] بیشتری [illegible] و علاج [illegible] صواب [illegible]
و سبب رطوبت شور باشد و [illegible] تا بچشم رسد **علاج** رگ قیفال زنند
و حجامت کنند و استفراغ [illegible] جمله پس پلک باز گردانند و آنرا
بشیاف احمر حاد [illegible] یا بشیاف اخضر یا [illegible] روشنایی اندر کشند و اگر یا چرب
[illegible] باشد بشیاف احمر لین [illegible] اغبر اندر کشند و گفته اند اگر پلک باز
گردانند و [illegible] سوده بر کنند و سه ساعت بماند [illegible] پس بشویند چرب
با حل کرده [illegible] را قبول نکند و این [illegible] خطا باشد نوع دوم درشت تر
باشد و [illegible] اشک بسیار [illegible] **علاج** بر طریق علاج نوع نخستین فصد و حجامت
و استفراغ و [illegible] بعینه بر آن ترتیب و اگر [illegible] حرارتی افزاید [illegible]
[illegible] معمول میکنند تا ساکن شود پس با حجر [illegible] و [illegible] اغبر میکشند یا با حجر
حاد باز آید [illegible] و شیاف ابیض [illegible] درشت
مقصود [illegible] آنست که [illegible] هموار گردد
و بعضی [illegible] و بعضی بجوب [illegible] و بعضی [illegible] نوع سوم قوی تر
باشد و هر گاه که باز گردانند شکافها پیدا باشد چون شکافهای پوست انجیر **علاج**
سخت تر باشد و حجامت و مسهل بکار دارند پس رگ گوشه چشم یا رگ پیشانی بزنند پس
این [illegible] بکار دارند چند [illegible] و [illegible] و سنگ صبر و حضض و زعفران
[illegible] یک [illegible] در سنگ [illegible] برنج در سنگ [illegible] زنگار [illegible]
و [illegible] کنند چون [illegible] بکار دارند اندر همه انواع چرب [illegible] سود دارد و [illegible] که

باد کرده اند بگذارند و اگر از خارش شفا نیفتد مستقیم بنا به نیشتر بطرزد یا بکفک دریا بخارند
چنانکه پلک باریک شود پس بزره و نمک بخایند و آن آب بر چکانند و زرده خایه
مرغ و روغن گل بهم زنند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز شیاف عدسی و ذرور
اغبر و اصفر میکشند نوع چهارم صعبتر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و
خشک ریشه پدید آید **علاج** فصد و حجامت و مسهل مقدم داشتن چنانکه معلوم است و چند
کرت ایارج فیقرا دادن و سعوطها بکار داشتن و غرغره کردن و پلک خاریدن چنانکه
اندر نوع سیوم یاد کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل و ترتیب یاری
دهد و آنچه کهن شود هیچ تدبیر از تراشیدن با آهن یا بنگشت به از پس خلیدنی و ذرور
اغبر کشیدن **خلیدن** و اندرون پلک گوشتهای چشم و اشک بچکد **علاج** هر بامداد اندر
گرمابه خضاب آمل و توتیا با آب غوره و دارو تا که اشک میآید کشیدن سود دارد
و از بهر آنکه رطوبتهای بد است ... و سعوط و ضماد که اندر باب گذشته یاد کرده آمد سود دارد
**جرب الاجفان** این علتی است که پلک چشم سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم
نتوانند گشاد تا زمانی بمالند و اندر گوشه چشم رمص خشک پدید آید و سبب آن ماده غلیظ
باشد و لزج که میل بخشکی دارد و چشم سرخ باشد و از خارش خالی نباشد و ماده اندر جرب اغلب
گرم باشد **علاج** گرمابه و بخار آب گرم و خوش چشم با آب گرم شستن و احمرین کشیدن و روغن
گرم کرده و ضماد با بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد و عدس مقشر و مویز و سیر و
گوشت گاو زیان دارد **علت کوکو دعل شبطرشان پلک** این دو علت و سبب هر دو
یکدیگر نزدیک است اما که آن را سرات سخت اندر پلک بود که عوام او را کفک گویند و دل
تیز گویند **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن باز پس طعام بباید کرد و شیاف احمر لین
کشیدن و تخت نواحی سر حجیب قرقابا و اقراص بنفشه و طبیخ افتیمون باید کرد و بر کوکو
نهادن سود دارد **توثه** گوشت نرم است سرخ بر شکل توت آویخته بعضی بر دو پلک

ودرم

باشد

باشد و بعضی از اندرون پلک و بعضی بر پلک زبرین باشد و بعضی بر پلک زیرین و بعضی آن
نشد و از بعضی خون تر آید و از بعضی نه و سبب غلبه سوخته باشد **علاج** نخست فصد و مسهل
تن پاک باید کرد و صمغ کفخیز بکار داشتن دیگر دست کاریها است **گمنه** بادی غلیظ آماس
شده پلک **علامتها** هر گاه این علت هر گاه که از خواب بیدار شود چندانکه اندر چشم
از خاکت باریک **علاج** تدبیر لطیف و پرهیز باید کرد و شیاف طرخطیقان و شیاف
برنج کشیدن **ثولول** سبب آن خلط سودائی باشد **علاج** استفراغ سودا باید کرد
و ثولول را ببرید بر بیخ چنانکه ممکن گردد و نشتر و نمک سوده بر آن
طلی کردن و اگر بدین کفایت نشود بمنقاش بچینند و بناخن بر آن بمالند و اگر خون روان شود
لختی بگذارند تا بیرود پس ببندند و آن باز و دارند **علاج** فصد و استفراغ
و طبیخ هلیله و خوراک ... و غذا اندر خوره و نمک ... و چشم با آب غوره شستن و
شیاف حماسی کشیدن **نمل** معروف بثرها باشد کوچک و سوزان و آماس اندک کند و
کنار
پلک ریش کرده و بعضی باز میشود و سبب آن صفرای سوخته باشد **علامتها** در کنار پلک برنده و
بکنار پلک مانند کرمی طرفه و لون او سرخ باشد **علاج** استفراغ صفرا و تسکین حرارت
پس باشیاف زعفران و عفص و مرطل کردن و در آخر احمرین کشیدن **سعفه** اندر جنبا
دو کنار چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش کرده و ریم کند و مژگان بریزد **علامتها**
اگر لون سبوسه و موضع آن اغبر باشد سبب آن عفونت سودا باشد و برآمدن غبار آن بچشم
و اگر سپید باشد سبب آن بلغم باشد و اگر سرخ باشد سبب آن عفونت خون باشد **علاج**
استفراغ باید کرد پس احمر حاد باشیاف دیزه کشیدن و پوست ساق ادرنه سوخته با
روغن گل آمیخته طلی کردن و اگر کهن باشد جمیع بنا زنند باشکر گذارند چنانکه چوب
و دو سنا بیکت **اشماح** یعنی بر همه شدن پلک سببها ضعیف است باشد و تقصیر بعضی
و لیسا سوی بلغم و تقصیر حرارت غریزی یا آماس گرم از جنس قلقوتی **علاج** احشاد باید کرم

قوت دادن و تدبیر فربه کردن و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و هر لیسه
طلی کردن و طلی کردن و هر که دا آب گرم بهم آمیخته سرشتن و حلقوم را تنقیه قیقال و فزودان و
شیاف باسلیقا و حضض را بآب کشنیز طلی کردن موجب صحت گردد **ناکل و قروح و جراحت که بر پلک افتد**
اما جراحت اگر پوست پلک دریده شود باید دوخت تا درست شود لیکن جبر دادن درست برای
باید کرد تا ظاهر گوشت را به طبیعت گوشت گردد تا بحال آن پوست باشد و اگر جراحت کهن گردد
مرهم زنگار اندکی با مرهم بیاید آمیخت تا خشک کند و بسیار آن گوشت را بخورد بدین سبب اندکی
بکار باید داشت و اگر گوشت تنقیه و نقی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت برآورد پس
مرهم جبر دادن درست و قشر الکندر و زعفران و دم الاخوین بر وی باید نهاد تا جراحت درست شود
و رطوبت اگر از سبب ریخ ریش باشد پاک کند و اما قرحه و ناکل را تنقیه و استفراغ پاک باید کرد
پس تدبیر علاج کردن بر بیماریها که یاد کرده آمد **انتفاخ پلک** مرهم لطیف باید کرد و استفراغ
بجمسل و بزقطونا و خطمی با ایشان را اما نیز را طلا و زعفران با آب برگ مورد سرشته بر پلک چشم
نهادن نافع باشد **کبودی** که به سبب زخمی پدید آید سنگ و فلفل و سفال نو بر هم سوده طلی
کردن و تخم ترب کوفته و با آب سوده و نمک اندک تلخ گرم کرده و بخیه بدان ترکرده بر وی بسته
و نمک گرم کرده و اندر خرقه بر بخیه نهادن کبودی ببرد **شپش** که در مژگان پدید آید
سبب آن تولد رطوبت غلیظ باشد که تحلیل اندر شود و اگر این رطوبت لطیف بود [illegible] افتاده
و حرارت غریبه اندر وی اثر کند قوت بیفزاید و استعداد قبول صورت حیوانی حاصل اندر وی
پدید آید اندر بن موی مژگان شپش تولد کند **علامتها** این شپش بعضی سخت خرد و سپید باشد آنرا
القمل گویند و دیگر بزرگ باشد لون او اغبر بود یا اسمر آنرا قمقام گویند و دیگری بزرگتر باشد
و پایهای آن پدید باشد آنرا القراد گویند **علاج** نخست تن را و دماغ را باستفراغها پاک
باید کرد و پیوسته بگرمابه رفتن و خویشتن پاک باید داشتن و مژگانرا با آب دریا و آب شوره
تلخ گرم کرده می شویند و مویزج و حاذوقا اندر آب بجوشانند و بدان آب می شویند و قفقا

اوده

و توده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و مویزج و صبر و بوره ارمنی و سرکه عنصل
بر او نهند و طلی کنند و بوره و مویزج سوده بر مژگان می مالند و سرمه و روشنایی میکشند
**ریختن مژگان** این علت بعضی چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و در ریش گردد
و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و بعضی به سبب رطوبت لزج باشد که داء الثعلب از آن
تولد کند و بعضی به سبب خشکی بود **علاج** آنجا که رطوبت تیز باشد و با خارش و سوزش بود
شیاف باسلیقا طلی کردن و مانند آن پس حجامت کشیدن پس از آنکه استفراغها کرده باشند
و آنجا که سبب داء الثعلب باشد باسلیقون و روشنایی کشیدن و بر کناره پلک مالیدن نیکو
و آنجا که سبب خشکی باشد مرهم اصفهانی باید کشید و تدبیر ترتیب کردن **صفت** سرمه که
مژگان را نگاه دارد و کناره پلک را نیکو کند استخوان خرمای سوخته و سنبل هندی و سنگ
لاژورد [illegible] بکوبند و [illegible] سازند و بکار دارند **سپید شدن مژگان**
نخست استفراغ بلغم باید کرد پس بگیرند پلک را دشتی با روغن زنبق یا بابونه بسایند
و طلی میکنند و سرمه روشنایی جمیل بر مژگان می مالند این خلاف ولی باد آن حیوان باید
که در میان او باشد **باب چهارم از گفتار دوم اندر بیماریهای که اندر**
**گوشه چشم افتد** اماس آنست که یک نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم و بینی و هر گاه
این اماس پخته شود و سر کند آنرا غرب گویند و درست کردن آن عسر باشد **علاج** نخست
فصد قیفال و باستفراغ و تنقیه دماغ مشغول باید بود و پس با شیاف و زعفران و مر و
و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله یا اجزاء طلی میکنند باب طلفشتوق کرده اند خاصیت
آنست که آنرا نگاهبانند و بر غرب نهند زایل کند و کندر با مرکبی که تر سرشته و زاج سوخته
سکنجبین بر کر حل کرده پیش از آنکه خود بپزد و سر کند آنرا بر اندر و نکند و [illegible] گشوده
شود و [illegible] را از انبار کنند و هر گاه که پخته شود و سر کند بشکافند و پاک کنند و [illegible]
تر گشته بگیرند و [illegible] برگ سداب با خاکستر بکوبند و [illegible] خشک کنند و [illegible]

شود یا دون انه مرتجل یا باقی از انواع علاج اندر ذخیره یاد کرده آمده است **هفدهم در کمی گوشت چشم**
**و نقصان** هر گاه که گوشت چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی باز دارد آنرا غده گویند و این
فضلها را که از چشم بر مسیل اشک پالایه اندر گوشه باز دارد و در عرب توده گویند **علاج** این
استفراغ باشد و تن و دماغ پاک کردن پس از داروهای که در علاج طرفه و سبل یاد کرده
آمد بکار داشتن **دمعه** روان اشک را اگر چه مراد و دمعه گویند و سبب آن نقصان
گوشت چشم باشد و بباید دانست که سه دمعه از سه جای باشد یکی از رگهای بیرون قحف دوم
از رگهای اندرون قحف دماغ است سیم عضلهای چشم اما علامت آنکه از رگهای اندرون
قحف دماغ باشد آنست که دمعه پیوسته باشد و با عطسه باشد و علامت آنکه از رگهای بیرون
قحف باشد آنست که رگهای صدغ ممتلی و ممتد باشد و علامت آنکه از رگهای بیرون قحف باشد
آنست که دمعه پیوسته باشد و با عطسه باشد و علامت آنکه از ضعف عضلهای چشم باشد آنست که
چشم بیرون خاسته باشد و پلک چشم تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب بجز اند
و سبب نزدیکتر نقصان گوشت گوشه چشم است **علاج** شیاف مامیثا یکدرمسنگ زعفران
دو دانگ صبر نیم درمسنگ شب یمانی سوخته دانگی بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند
و شیاف را بشراب بسایند و اندر چشم چکانند گوشت نقصان گرفته را باز فراهم دو غرغره کردن
و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل قوت دادن و موی سر و دا
شود سترون دمعه که از رگهای اندرون دماغ باشد باز دارد و آنچه از رگهای اندرون
دماغ باشد باز دارد و آنچه از رگهای بیرون دماغ باشد ضماد از کندر و غبار آسیا و آب گ
از جا بیفشرند بر سر نهادن سود دارد و پس از استفراغ و تنقیه دماغ و آنچه از ضعیفی عضله
باشد داروهای مقوی بکحل باید کشید چون برود عزره و باسلیقون و روشنایی و آنچه از نقصان
گوشت چشم اند کحل چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر در گوشه چشم کنند و اسفیدباج
نکردن و همیشه گرد چشم نهادن سود دارد و شب یمانی اندر شراب بسایند و اسفیدباج بدان شراب تر
کنند

از اندرون

کنند سود دارد و سخت نافع باشد **باب پنجم اندر بیماریهای که اندر طبقه ملتحمه**
**افتد رمد** رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لیکن از بهر آنکه این آماس از درد و سرخی
و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد
یا صفرا یا سودا یا بلغم یا باد یا ماده مرکب **علامتها** رمد خونی در بعضی بسیار کند و چشم سرخ باشد
و گران باشد و گرم و رمد صفراوی آماس گرانی کمتر کند لیکن درد و خلیدن و سوزش و خارش
بیشتر باشد و در بعضی کمتر و بعضی سودایی آرامیده تر از صفراوی و خون باشد لیکن عسرتر باشد
و رمد بلغمی گرانی بیشتر کند و چشم تر باشد و همه اعراض ضد اعراض صفراوی را اندر رمد که علامت
خلط غالب تر باشد **علاج** اندر رمد خونی ابتدا فصد قیفال کنند و استفراغ بمطبوخ هلیله کنند
و از اوامر حقنه و از طعام و شراب غلیظ و از امتلا و خواب بپرهیز کنند و مسکن خانه تاریک باید و
و فرش خانه ازرق یا کبود یا سیاه و شربت شراب انار و آب تخم خیار بنفشه و مانند آن
و شیاف برو با اندر کشند و این شیاف را که دعوی کنند که اندر یک روز رمد زایل کند
و بر بوما سریانی است یعنی او یک روزه است **صفت** آن شیاف مامیثا انزروت
انزروت هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ کثیرا یک درمسنگ افیون نیم درمسنگ ...
بسرشند و شیاف کنند و بخایه مرغ حل کنند و اندر چشم چکانند ماده را از چشم باز دارد و ضربان
ساکن کند و مزاج چشم با اعتدال باز آرد و این شیاف بر بوما چند نسخه است و شیافهای
دیگر است که اندر رمدهای صعب نافع باشد چون وردی اصغر و وردی اکبر و از پیش
تخته چشم را مطبوخ حلبه و اکلیل الملک و بابونه باید شست و اسفیدباج برکرده بر پشت چشم
باید نهاد و اما طلیها که سخت ماده را بدان از چشم باز دارند از اسفیدباج و صبر و زعفران
و شیاف مامیثا و حضض بکلی باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده سخت گرم باشد
از عصاره خرفه و عصاره کاکنج آبی و بهی و عصاره عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ
باید ساخت و اگر سخت سرد باشد از چند چیز زعفران و زفت و اسفیدباج باید ساخت

و زنبانی بزرگ طلی کردن صفت ضمادی که اندر آخر رمد بکار دارند بگیرند اکلیل الملک
جیت درمسنگ زعفران چهار درمسنگ کشنیز تر ده درمسنگ زرده خایه مرغ
سه عدد و نان میده اندر میبختج آغشته ده درمسنگ چون مرهمی کنند و بکار دارند و اگر
اندرو بمانده باشد اندکی پوست خشخاش بدان میزنند و بسیار باشد که از نبرها و از برف [illegible]
کنند علاج آنست که کاه و بزه [illegible] آن دارند و کرما بکار دارند طرفه طرفه نقطه
سرخ باشد که بر سپیدی چشم افتد بسبب زخمی یا آسیبی و حرارت با نزلا که سبب طرفه گردد اندر
ملتحمه یا از قوت قی پدید آید علاج رگ قیفال زنند و شیر زنان می‌چکانند و اگر آماس
کند و سخت سرخ باشد سپیده خایه مرغ اندر چکانند و ضمادی سازند بر نهند و زیر بال
کبوتر بچه رگ زنند و خون او اندر چکانند گرم و خونی که اندر پرهای نو باشد اندر
چکانیدن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و از اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل
السوس و زعفران و [illegible] و روغن گل و زرده خایه مرغ طلی کردن سود دارد
ناخنه معروفست آنچه سپید و رقیق باشد سهل تر باشد علاج جالینوس میگوید بیخ سوسن
ناخنه صعب را باطل کند بسایند و اندر آب گرم کنند یکساعت پس بپالایند و آن آب
بچشم اندر کشند و انگبین با زهره بز نافع است و آنچه غلیظ و کهن باشد علاج آن
دست کاری است برود [illegible] و سرمه روشنایی و باسلیقون و شیاف قیصر و شیاف
زنگار از جمله داروهای ناخنه است و سبل التصاق ملتحمه چون آماس گیرد علاج آن
تدبیر لطیف و ضمادهای محلل بکار داشتن طبیخ بابونه و بنفشه [illegible] بر پشت چشم طلی کردن و شیاف
[illegible] و شیاف اسود کشیدن صلابت ملتحمه این علتی است که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای
چشم ناممکن گردد و طبقه ملتحمه سرخ و طرفه و درد و دمعه باشد علاج بخار آب گرم و طبیخ بابونه
و بنفشه و سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه بر پشت چشم نهادن و داروها
که [illegible] یعنی داروهای که اشک آرد کشیدن چون باسلیقون و احمر لین و احمر حاد خایه دیدن ملتحمه

علاج آن

علاج آن غذاهای گرم و تیز پرهیز باید کرد و طبیخ [illegible] و هر باید او اندر [illegible]
رفت و داروهای عصاره کشید سبل ابتدا به فصد قیفال باید کرد و حب قوقایا و ایارج
فیقرا دماغ پاک کردن و غرغره کردن و عطسه آوردن و از غذاهای مبخر پرهیز کردن
چون باقلی و عدس و کرنب و سیر و پیاز و از غذاهای غلیظ چون ماهی تازه و گوشت گاو و
شراب انگور چه از شیر و دوغ سازند و از شیر [illegible] پرهیز کردن و چشم را از گرد و دود
نگاه داشتن و بسیار گفتن و بالین بلند نهادن و بفروغ چراغ نگریستن زیان دارد
و شیاف ابیض و زرد و مرهم [illegible] و شیاف دینارگون کشیدن سود دارد و دیگر دستکاری است
و بلک بر ملتحمه افتد و جمله [illegible] بزرگ گویند که آنرا [illegible] باشد و ورم کند علاج
باید شناخت و فصد کردن و مسهل خوردن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و چون چیزی
[illegible] بر آید شیاف انار و شیاف ابیض کندری کشیدن نافع بود شرخه که بر ملتحمه پدید گیرد
تو بتو گوشتی باشد نرم بس سرخ و بیشتر از سوی گوشه چشم باشد که از سوی بینی است
بر شکل ناخنه علاج فصد و استفراغ چند کرت و باقی دستکاری است و اما که بر ملتحمه افتد
علاج فصد و استفراغ به مسهل تا ماده آنجا نرسد و اگر خون بیرون آمده باشد خون
پاک کنند و شیافها میکشند با اندکی کافور یا [illegible] بروی می‌پراکنند و سخت
بر بندند و اگر خون بر آمده نباشد توتیای مغسول [illegible] و زرده خایه مرغ بر پشت چشم
نهند و علاج قرحه و [illegible] باب ششم از گفتار سوم اندر [illegible] که بر طبقه
قرنیه افتد قرحه و [illegible] یکی نوع از انواع این علت آنرا [illegible] گویند
یعنی تاریکی علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودی پدید آید نوعی دیگر آنست
که بر کناره سیاهی سپیدی و بر کناره سپیدی سرخی پدید آید قرحه چون مشترک باشد میان
سیاهی و سپیدی طبیبان این موضع را اکلیل السواد گویند علاج باید شناخت و اگر [illegible] فصد
کردن و مسهل دادن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و بر ساق حجامت کردن و اطراف بستن

و بالیدن، و اگر از پس استفراغ اعضا و فصدها جریان ساکن نشود احیانا علاج به تدریج فشردن بر
باید داشت و شیاف ابیض مسکن باید کرد و اگر دیر بجنبد نشود و طبیخ بابونه حلبه و طبیخ
اکلیل الملک اندر باید چکانید و هر گاه که کهنه شود و یک شاید بشیاف ابیض اندرون
پاک باید کرد و شیاف ابیض که در وی قلیمیای سیم باشد سوده و اندر پس آنکه قرحه پاک
شود شیاف آبار باید کشید و صدف سوخته و شسته با سنبل اندر وی بر ریشکنه تا قرحه را خشک
کند و چون قرحه رسته شود شیاف احمر لین کشیدن و از پس آن یکچند روز کحل اغبر کشیدن
و اگر قرحه در وسط سرخ فراهم شد علاج جراحتهای قابض باید کرد **سفیده** سبب آن قرحه باز
باشد و بسیار باشد که پس از صلاح صاحب سفیده بر چشم پدید آید **علاج** آنچه رقیق باشد
بعصاره شقایق و عصاره قنطوریون با عسل زدوده شود و بسیار باشد که بزبان برچیند
بر خیزد و شکر یا نمک بر زبان نهند تا درشت شود پس سپیده را بدان زبان بمالند و بشیاف
اخضر و ذرور مشکین و داروی عسل الفرد باید سود و آنچه گفته آمد است **سرطان** آماس است
صلب سوداوی و علتی معروف به همراه اعضا افتد **علاج** تن از خلط سودا پاک می باید
کرد و جهد باید کرد تا آنچه با درد باشد ساکن شود و آنچه بی درد باشد بدان جایگه شیر
تازه خورند سود دارد و این مره کشیدن بگیرند توتیا مغسول و نشاسته مغسول از هر یکی
یک درم سنگ شیاف مامیثا طین ارمنی از هر یکی نیم درم سنگ مروارید دو درم سنگ و همه به
سپیده خایه مرغ بسرشند و روغن گل بر پشت چشم نهادن **باب [illegible] از گفتار هشتم**
**اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد** فراخ شدن ثقبه عنبیه این علت را اتساع گویند از بهر آنکه
هر گاه که ثقبه فراخ گردد نور بصر پراکنده شود و سبب آن ضربه و سقطه باشد یا صداعی صعب
یا خشکی بر عنبیه غلبه کند یا بیضیه بسیار کرده و آماس گرد اندر این باب باشد و با صلاح
و ابتدای آن **علاج** اما آنچه از ضربه و سقطه باشد علاج و شرابهای پرهیز و تخت سرک باید و
در پس حجامت کردن و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلی کردن و چشم بگلاب سرد کرده

ششتن

ششتن و آرد باقلی و آرد جو با آب سیب یا آب برگ کوکنار بر پشت چشم ضماد کردن و سپیده
خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و علاج آنچه از پس صداع افتد علاج آب فرود آمدن
است و آنچه سبب آن بسیاری رطوبت بیضیه باشد استفراغ کردن با ایارج فیقرا و قوقایا
صواب باشد و رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و شیاف مرارات کشیدن و سل کاه
و آب دریا شستن و آنچه سبب آن خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه
اندر بینی چکانیدن **تنگ شدن ثقبه** اسباب آن یا رطوبت بیضیه بسیار گردد و عنبیه را
مسترخی کرده و ثقبه فراز هم نشیند چنانکه غربال خشک کنند و دوالهای آن مسترخی گردد
سوراخهای غربال تنگ شود یا خشکی غلبه کند و فراز هم آید یا رطوبت بیضیه کم شود و عنبیه
که عنبیه را باید از وی باز افتد و چشم کوچکتر شود و ضد این علت از اتساع
چند لیکن باید چند شکل و رنگ چند و تدبیرها گذشته بر هر یک گواهی دهد و باشد
تیزک کیموس صلب غلیظ اندر ثقبه گرد آید و فسرده و این چنان باشد که طبیب ثقبه
را فسرده اندر دید **علاج** تری و خشکی اندر بابهای گذشته یاد کرده آمد و شیاف عنزروت
و داروی مسهل از داروهای این علت باشد **فرود آمدن آب** این علتی معروف است اشتقاق
قوی تر اندر این علت سردی و تری است و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از
بهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد **علاج** هر گاه که ابتدای آب پدید آید اگر زود علاج
پیش آن باز شود علاج فایده دهد خواجه ابو علی سینا علیه الرحمه میگوید من مردی عاقل
و معتبر را دیدم که او را آب فرود آمد خویشتن را علاج کرد و استفراغ کرد و طعام
کم خورد و از چیزهای تری فزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطبخه اقتصار کرد و سرها
حلق بکار داشت آب اول شد و نور چنان باز آمد اما ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب
الذهب دماغ را پاک کند خاصه که یک هفته شربت ایارج فیقرا با عسل اندر مطبوخ قنطوریون
بدهند **صفت** مطبوخ بگیرند قنطوریون باریک سه درمسنگ تخم سفیده تخم کرفس سه درمسنگ

سماق نیم کوفته هفت درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ همه اندر نیم من
آب بجوشانند تا بنیمه باز آید پس پالایند و بخورند **صفت** شیافی که اندر
ابتدای آب سود دارد بگیرند عروق سفید یک درمسنگ فلفل سفید نیم درمسنگ اشق یک درمسنگ
همه با آب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند آب بیاونه تنها یا با عسل اندر کشند آب بادروج اگر
با عسل اندر کشند سود دارد زهره کلنگ زهره کرگ زهره کفتار زهره بشرط با
عسل سود دارد **صفت** شیاف آزموده زهره گاو نر را بگیرند و یک درمسنگ انگژد
اندر خورد کنند و اندرین زهره بیالانند تا حل شود پس یک درمسنگ روغن بلسان با وی
بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدای آب علت آتشار سود دارد و سپیده برد
و طریق علاج این نوع کنند و باقی علاج تمیز قدح است **باب هشتم از گفتار**
**دوم** اندر بیماریهای چشم که خلل اندر بینایی کند و اندر اجزای چشم خللی ظاهر نباشد
ضعیف حرکت باصره طبیبان قوت باصره را روح باصره نیز گویند آنرا که روح باصره قوی
باشد از دور و از نزدیک ببیند و اگر ضعیف باشد از نزدیک تواند دید و از دور نتواند
دید و اگر روح باصره غلیظ باشد اشخاص را ببیند و صورت درست نتواند دید و اگر
لطیف باشد از نزدیک نیک ببیند و چیزهای باریک نیک تواند و از دور دشوار ببیند از بهر آنکه
قوت روح لطیف است بسبب دوری پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ باشد از دور بهتر
ببیند از بهر آنکه بسبب دوری مسافت در حرکت لطیف شود **علاج** این باب روح
هشیم باید کرد و لیکن روشنایی و بوی مرزنگوش دادن و غذا دادن و سعتر بکار داشتن
و اگر اندک و غلیظ باشد بسیار اندک از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک و از دور هم
دشوار ببیند و این آفت پیران را بیشتر افتد و علاج این دشوارتر باشد از بهر غلیظی از ایام
غذا باید داد و از بهر اندکی غذاهای لطیف و زرده خایه و اسفیدباج گوشت
مرغ [illegible] و اگر بسیار و لطیف باشد از دور و از نزدیک نیک ببیند و اگر

اندک

اندک و لطیف باشد از نزدیک نیک ببیند و از دور نتواند دید **شب کوری و روز کوری**
شب کوری و روز کوری اسباب شب کوری غلیظی روح باصره است و تری اجزای چشم و غلیظی
رطوبت بیضیه و پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنکه هوای روز بقیاس با هوای شب
لطیف است لطافت هوای روز و نور آفتاب رطوبت اجزای چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف
کند بروز تواند دید و از بهر آنکه حرارت لطافت هوای روز بشب باطل گردد و روح
رطوبتها غلیظ گردد و شب کوری تولد کند و پیوسته اندر آفتاب بودن نور آفتاب لطافت
روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظ باشد اندر شب غلیظتر شود و شب کوری تولد کند
**علاج** دماغ را پاک باید کرد و تدبیر لطیف کردن و پیش از طعام اندک زوفای خشک
و سعتر اندک کوفته و بیخته سفوف کردن و پس از هضم اندک انگبین با سعتر خوردن یا
اندکی شراب انگوری کهن و جگر بز بکار داشتن و بر آتش نهند و آن نمی که از وی
بر آید برداشته و دار فلفل سوده و مشک هندی سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند
و سرمه روشنایی و شیاف مرارات سود دارد و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و بچشم
بخار آن داشتن سود دارد و دار فلفل و قنبیل و مرارات کوفته و بیخته با آب جگر بز
بچشم اندر کشند و یکی زمان چشم بر هم نهاده دارند سود دارد **اسباب** روز کوری
ضد اسباب شب کوری است از بهر آنکه هوای شب بقیاس با هوای روز بحسب لطافت هوای
خشک و اندکی و لطافت روح باصره زیادت کند و بدین سبب چون روز آید بیم ضعیف
گردد و این علت مردم ازرق را بیشتر افتد **علاج** تدبیر تری فزودن باید کرد
و از ترشی و تیزی و شوری پرهیز باید کرد و اگر سبب وی آفتاب بودن باشد و برف دیدن
باشد و جامه ازرق و کبود باید پوشید و نظر بر چیزهای سیاه داشتن **سرمه ده** کاهو
و ریا باید چکانید و عصاره [illegible] اندر چکانیدن و بخار شراب و مشک [illegible] گرم کرده سود
دارد و بخار طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک نافع بود **بیماری که اندر رطوبتها افتد**

اگر هوام بیضیه غلیظتر باشد اندرو هیچ نتواند دید و اندر نزدیک دیدن تواند چیزها و اگر بعضی
از اجزای او سخت غلیظ شود و اجزای دیگر غلیظ شده باشد پیوسته باشد اگر این
اجزای غلیظ میانه گاه او باشد چنانکه علت آنچه بیند میانه گاه او سیاه بیند
یا خالی و اگر کناره‌های او باشد اجسام بزرگ را نتواند دید چنانکه دیده می‌آید و می‌برد
و می‌گردد اما چیز بزرگ تمام بیند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد پیش چشم خیالها
بیند چون پشه و مگس و خطها و مانند آن و اگر همگی بیضیه سخت غلیظ گردد بینایی
باطل شود و اگر لون طبیعی بیضیه بگردد و صافی نه علت چیزها را بدان لون بیند و اگر
لون آن اغبر شود دیدن را چنان بیند که از میان نم یا از میان دود بیند و اگر
بعضی اجزای آن از لون طبیعی بگردد و بعضی نه خیالها بیند برنگ و شکل آن اجزا و اگر
بکاری بدین رطوبت می‌رسد سایهٔ آن کار بدین لون و شکل خویش نماید و اگر
این رطوبت خشک شدن گیرد بینایی ناقص شود و اگر یکسره خشک شود بینایی باطل
گردد و اگر بعضی اجزای آن خشک شود و اجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده حال
همچو غلیظی باشد و فرق آنست که چشمدارو خشکی را اسباب پیدا باشد و چشم کوچک شود
و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد چشم بزرگ شود و تر باشد **علاج** آنچه از
غلیظی از حال طبیعی بگردد علاج آن تدبیر لطیف است و استفراغ و داروهای لطیف
و آنچه اندر تری بگردد علاج هم تدبیر لطیف و هم استفراغ باشد و آنچه اندر خشکی بگردد
علاج او همچون علاج صداع خشک باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم بدین قیاس
باشد و اما رطوبت جلیدیه اگر از موضع خویش بجنبد و بیرون تر نشیند یا فرو تر آید
سبب آن استرخای عضلهٔ عصب مجوف باشد و اگر بسوی چپ یا راست میل کند چشم احول
نماید سبب آن تشنج باشد و تشنج یا از [illegible] باشد یا خشکی و اگر جلیدیه یک چشم بسوی
بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه هر دو چشم بجنبد و یکی برتر آید و دیگری

فرود

فرودتر هم یک چیز را دو بیند و اگر بیتو چشم اندر شود و سبب غلبهٔ خشکی باشد چشم
کوچک شود و اندر تن نماید و اگر بیرون تر آید و سبب رطوبت باشد چشم اکحل نماید چنانکه
دنیا اگر آب سپید باشد سیاه نماید و اگر لون آن بگردد سبب آن غلبهٔ اخلاط باشد
و دایم بلون آن اخلاط نماید و اگر تری غالب شود و چشم جزره شود و پیوسته تر باشد
ما خشکی که رطوبت منتقص شود و بینایی باطل شود **علاج** اما آنجا که تری و امتلا
غالب باشد استفراغ و تحلیل و غرغره و تعطیس باید فرمود و روشنایی و با لیمون باید
آن باید کشید و آنجا که خشکی غالب باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر زنان بر سر
دوشیدن و ضمادهای پرتر بر سر نهادن و آنجا که ماده غالب باشد استفراغ آن ماده باید
کرد و مرهمهای محلل کشیدن بر باید و دانست که تفرق الاتصال را که اندر جلیدیه افتد یا
اندر طبقهٔ عنکبوتیه علاج عسر باشد و کمتر بپذیرد **بیماری عصب مجوف** اندر عصب مجوف
همه بیماریهای مزاجی مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات
آن و علاج آن همچون اسباب و علامات و علاج انواع صداع باشد و همچون علاج
بیماریهای مزاجی که اندر دماغ افتد و بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغط و تفرق
الاتصال و رمی و غیر و رمی بسیار افتد و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف
و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد که روح باصره را ضعیف کند یا منقطع و باطل
کند یا راه او بسته دارد و لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی
بران گواهی دهد و علاج سده و مانند آن با یارج فیقرا باید کرد و علاج ورم تدبیر لطیف
باشد و رگ گوشهٔ چشم زدن و دیگر جای صدغ افکندن و ماده را بسوی قدم کشیدن و طلع
نرم و نهشتن و علاجهای آب فرود آمدن کردن و علاج انتشار و تفرق الاتصال که به و رمی
باشد آنرا علاجی نیست **جحوظ** یعنی بیرون خاستن چشم سبب آن یا قوتی باشد یا قوت
خناق و با شدکی سبب یعنی طلق چشم بیرون خیزد **علاج** فصد و حجامت و استفراغ کلیه تیز

رواندی مسهل و چشم بسته داشتن و ضماده بعصارهٔ برگ زیتون و برگ مورد و داروهای
قابض سرد کردن و بر چشم نهادن و بر بالای ضماده تختهٔ سرب باندازه چشم کرده بر
نهادن و بستن و بیشتر باز خفتن و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب نا خوردن
و شیاف سماق اندر چکانیدن و ضمادی اسفیداج و اقاقیا و حضض بر نهادن و اگر که
سبب درد و رنج [illegible] باشد تدبیر او را لطف باید کرد و در پس سر حجامت کردن موجب آن

## گفتار سیوم اندر احوال گوش و شنوایی و علاج بیماریهای که اندر آن افتد

**باب نخستین اندر فضیلت آلت شنوایی** آلت فضیلت
شنوایی سخن آموختن است و منفعت گوش را آلت و شرف مردم نزدیک جانوران بسخن
داشتن و گفتن است و بدین سبب آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضل بسیار است
بینی هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت پس بطلان
آلت شنوایی اندر کمال فضیلت انسان خلل آرد که بطلان آلت دیگر حاستها چنان در نیارد بدین
سبب واجبست گوش را تعهد کردن و از خاک و ریگ و باد سرد و گرم و از آب و از حیوانات
که بوی و اندر آید چون کرمی و غیر آن نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن و اما تعهد آنست که
هر هفته یکبار دو قطره روغن بادام تلخ در چکانند و هیچ چیزی سرد بگوش اندر نباید چکانید نخست
نیم گرم باید کرد و برای اصلاح کردن همه حاستها را از زیان دارد **باب دوم**
**اندر کاهش و گرانی گوش و باطل شدن شنوایی** آلت شنوایی را نقصان باشد یا بطلان
یا تغیر از احوال طبیعی و این چنان باشد که آوازهای دور و نزدیک شنود چون آواز آسیا و
جلاجل و غیر آن و اسباب این انواع سوء المزاج است مفرد و مرکب و با ماده و بی ماده و
و اسباب آن چون خلط غلیظ و آماس و شوخ و ثؤلول و گوشت زیادتی و خون که ببعضی چیزی
که بمنفذ اندر ماند چون سنگی و دانه و حیوانی و آفتهای دیگر چون تفرق الاتصال و اسباب
آن و بحران اشتغال **علاج** سوء المزاج ساده یا دردی باشد بی گرانی و ثقل و

سوء المزاج

سوء المزاج خشک یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک
همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همان آمیخته یا علاج گرم و احوال خداوند مزاج سرد
و خشک همچون احوال خداوند دق آشفته باشد و علاج همان **باب پنجم**
**از گفتار پنجم اندر خفقان سوداوی** سبب این علت بر آمدن بخار سوداوی باشد لیکن دل
و احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** این علاج مالیخولیا
ببینه و اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست استفراغ باید کرد بمسهلی بدین **صفت** تربد
افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم
عود هندی نیم جزو شربت [illegible] و خشک حب کنند چنانکه رسمست و اگر تولد صفرا از سودا
افتاده باشد بگیرند [illegible] افتیمون سنا مکی نیم جزو و از هر یکی یک جزو شربت [illegible]
حب کنند چنانکه رسمست و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد بگیرند تربد افتیمون سنا
مکی نیم جزو از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ حبر [illegible] لاک [illegible]
صندل دو جزو از یکی جزو گل سرخ دو جزو از یکی جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ
کنند با آب سیب شیرین شربت چهار درم مثقال **باب ششم از گفتار پنجم**
**اندر غشی و علاج آن** اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب
تحلیل روح انواع استفراغات و تحلیل با فراط سبب لذتی مفرط چون لذت جماع و
دردهای با فراط چون درد معده و درد قولنج و اسباب خبه شدن روح امتلای با فراط یا
با غم و ترس با فراط رسد و کسای دل **علاج** اگر سبب غشی امتلا باشد رگ کشاده و بود
و نبض قوی لیکن بسبب امتلا بگرانی جنبد و با ریزی و آنچه سبب تحلیل روح باشد نبض
ضعیف و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بتدریج افتد نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ روی
بگردد و حرکت چشم ضعیف گردد و پیش چشم خیال ظلمان یا خیال دیگر رنگی پدید آید و
اطراف سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد که بیم آن قلق کند و اگر اندر غشی [illegible]

و سرد کردن اندر غشی آنکه سود چنانکه رست شوند و وقت هر گاه که سرد کردن او را ست کند
در حال بمیرد و دیگر پیش از غشی تاب و تشنگی پدید آید بسبب ضعف و آت و امید سلامت باشد
و اگر از سبب مشارکت اعضا و علامات آن و از سبب علت و یاد به چیزی ظاهر نشود و سبب آن
اندر وقت سود و هلاک کند و اگر کسی را در میانه رنگ بردن غشی افتد علامت آن باشد که اندر تن
او مادهٔ بخاری است و معده ضعیف است **علاج** هر ماده مزاج گرم صفراوی را اندر حال غشی کافور و
صندل و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک بوی باید بو یایند تا مشک قوت دهد غریزی را
را مدد کند و صندل کافور حرارت غریب را تسکین کند و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر
سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب ریحانی با ماء اللحم اندر حلق او اندر چکانند و بر سینه
و روی او زنند و چون بیدار شود براهین مصندل پوشند و غذا مصوص افشره و دوغ سرد کرده دهند
و هر ماده مزاج سرد را بوی مشک فایده دهد علاج باید کرد و دواء المسک با شراب ریحانی و مشک
شراب کهنه اندر حلق او چکانند و بر معدهٔ او روغن مصطکی و مانند آن مالند و اگر سبب غشی درد
و مانند آن باشد علاج آن بوی نان گرم و طعام خوش و شراب با اندکی ماء اللحم باشد و اگر سبب استفراغ
باشد همچنین بوی کباب مرغ بریان و بوی سیب و آبی بر آتش سوخته و ماء اللحم و اندکی شراب ریحانی
و اگر سبب حیض باشد اندکی مشک و مشک اندر آب آبی یا ماء اللحم در حلق او چکانند و چون هوش باز
آید اندکی مشک با ماء اللحم و آب آبی و بوی گل [illegible] بوی که بوی کافور بوده [illegible] باشد سود دارد و
و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف به گلاب سرد و آب سرد باید مالید و برگ مورد خشک
کرده و مانند آن بر اندام او ریختن و عرق باز داشتن و با آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر اندر
حال غشی تشنج و فواق می باشد بوی طعام در پایه داشت و پر مرغ بحلق او فرو کردن تا قی افکند
و بانگ از طبل و بوق آگاه کردن و عطسه آوردن و اگر بدین بیدار نشود دایه نخاعه و اگر سبب
جوعی از اعراض لفغ فی باشد بوی عطری که موافق مزاج باشد و اطراف به آب سرد مالیدن و بر معده
روغن گرم مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن و اگر سبب امتلاء دم باشد بوی عطر [illegible]

دوبایه

دو پایه داشت و بوی چیزی که معده و مزاج او را موافق بود بر پایه یعنی چون اشتها [?] خاذر
پیشتر کمن و آنکه در آنچه بدین مانند نافع باشد انشاء الله تعالی **گفتار نهم اندر**
**احوال معده و معی باب نخستین اندر دشواری فرو بردن**
**طعام و شراب بحلق** سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب یا آماس گرم باشد یا آماس بلغمی
او چنانکه اندر خناق باشد یا ضعف قوت چنانکه اندر آخر بیماریهای حاده باشد یا نوعی
از انواع سوء المزاج یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت غریب آن یا بیرون آمدن
مهره ای از مهرهای گردن از جای خویش یا قرحه و بثره اندر وی **علاجها** آنچه سبب آن سوء المزاج
باشد اندکی دیر آید و آنچه سبب آن آماس گرم باشد از تب حال پیدا شود و با آماس
سرد تب نباشد و آنچه سبب آن بثره و قرحه باشد آنکه طعام ترش یا شور یا قابض رنج
باشد نرم کند **علاج** آنچه اندر آخر بیماریها افتد علاج دشوار پذیرد و جز آن تدبیری نباشد که
قوت را یاری دهد و بر پس کردن [illegible] و روغن [illegible] مالند و سوء المزاج گرم و خشک را [illegible]
مالیدن و آب کشنیز تر و آب کوکب مالیدن و ماء الشعیر و مانند آن تجرع کردن و سوء المزاج
سرد را روغن [illegible] روغن بلسان و روغنهای گرم با مشک مالیدن و سوء المزاج تر را با
[illegible] بریان کرده و مصطکی و سنبل و بهمن سرخ و سپید و کندر و مانند آن علاج کردن
و مانع فرو دادن خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که انگشتان اندرین باب نافع است
و سوء المزاج خشک را پیه بط و پیه مرغ مالیدن و سکنجبین دادن و اندر هر غذا
موافق آن مزاج دادن و اگر آماس با خون باشد یا از جنس با شرا باشد یا آماس نرم باشد
با صلب باشد علاج آن علاج معده باشد و فرق این است که آماس معده را غذاهای تر فرو رفتن
نشد و آماس مری را به میان [illegible] کشف شد و آنچه حزدوقی باشد اندر میان معده جای
دهند و اندر آماس مری جای جای عدد دهند و علاج قرحه و بثره مری هم علاج قرحه و بثره معده
است و فرق آن است که اندر و اسهال [illegible] مری چیزهای لزج با چیزی در رنگ فرو رود و لختی [illegible]

سبلج بیش باشد و داروهای آن پس از این اندر علاج معده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر سوء المزاج گرم اندر معده اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج
دل باشد علامتها طعام لطیف زود تباه گردد و غلیظ بهتر گوارد و آرزو کمتر باشد و هضم سره
باشد الا که سوء المزاج مفرط شود و آروغ دود ناک باشد و ترش لیکن آروغ ترش بیشتری
از شیرینی و حرارت ضعیف تر گردد و این چنان باشد که حرارت ضعیف از شیرینی قوت دیگر
باید و بسیار قوت او را پوشاند و ترش گرداند و اگر حرارت قوی تر باشد شیرینی را
بسوزاند و آروغ دود ناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که دهان تلخ باشد
و تشنگی غالب و تب و هوای خنک خوش آید ولی خرابی آروغ را دود ناک کند از بهر آنکه اندر
بی خرابی طبیعت بهضم مشغول نتواند بود طعام ناگوارده بماند و آروغ ترش دود ناک
نتواند کرد سخت حرارت علاج دوغ سرد کرده و آب جو اندر آب سرد و اندرین باب سخت
نافع است و اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر و با قرص کافور دهند و علاج سوء المزاج
دل گرم لیفت و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار دهند و اگر با حرارت
خشکی باشد کشکاب و روغن بادام دهند و شیر خر و اندر آبزن می نشانند و روغن بنفشه بر معده
مالند چنانکه اندر علاج دق یاد کرده شد

باب سوم اندر گفتار تدبیر اندر سوء المزاج گرم با ماده

علامتها آروغ گاهی بوی ماهی شور داده دهد و گاهی بوی آب
ایستاده و تباه شده دهد و گاهی بوی مغزهای تباه شده چون مغز گوزک تباه شود و گاهی بوی
رنگها دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاه باشد که بسبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد
که زود تباه شود و آزمایش بنان جوین کنند اگر آروغ ناخوش بر آید پیدا بود دلیل که معده را
بانزلست و غذا و نه این علت بعارضی خشک اندام و لاغر شود از بهر آنکه خون او اندک باشد و تیز و
ناخوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج تندرستی بدین سبب اندام او آن بهره
نگیرد و لاغر شود و بدین سبب است که مردم صفراوی لاغر باشند و رگهای او ملی پر باشد و پر خون

نگاه باشد

اگاه باشد که بسبب گرسنگی چون تحلیل و گداز بیشتر باشد طبیعت بدان آنچه تحلیل یافته باز طلبد
گرسنگی غالب شود و اندر گرسنگی صبر نباشد غشی افتد و باشد که بسبب حرارت عرق کند و
اندر حال گرسنگی لعاب آمدن گیرد و چون طعام خورند بایستد و آنرا که اندر معده ماده صفراوی
باشد غثیان و قی بسیار باشد لیکن هر گاه که معده سبک باشد غثیان و شورش و تشنگی
غالب شود و بباید دانست که ماده سخت بی تیق است لیکن اگر ماده بسیار باشد غثیان
پیوسته باشد و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن پدید آید و همچنین اگر ماده
اندر قعر معده باشد و طبقهای معده آنرا تشرب نکرده باشد غثیان از پس طعام خوردن
به ساعت پدید آید از بهر آنکه ماده صفرا با طعام بیامیزد و بجنبد طعام از قعر معده بسوی معده
آید غثیان پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه
اندر بول و نه اندر براز پدید نیاید و قی خود نباشد لیکن آرزوی قی و تهوع باشد
و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری
تشنگی که بسبب آن ماده گرم باشد با آب سرد ساکن شود و آنکه سبب آن شوری ماده باشد
با آب گرم ساکن شود علاج سخت نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است
یا اندر فضای معده ریخته است اگر از عضوی بدو می آید سخت آنچه آمده است بقی یا باسهال
پاک باید کرد و پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید شدن و فم معده را قوت داد اول
تا چیزی قبول نکند و شربتی هرین گرم کنند ماهی تازه دهند و بگیرند کشکاب جو مسکه
و اندرین کشکاب بیخ خربزه و بیخ خیار اندر پخته و ده درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند
پاکتر و اندکی نمک طعام بدهند و آنرا که قی دشوار باشد استفراغ به سهل کند بدین صفت
افسنتین رومی پنج درم گل سرخ ده درم و انیسون یک درم و پنج درم اندر سه من آب درمک
آب بپزند تا بعد درمک باز آید و بپالایند و صد درم سکنجبین اندر حصاد درمک
این مطبوخ حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر ماده رطوبتها را تشرب

کرده باشد چیز آنرا پاک کند و چیز مشغول قوت دهد و رنجت و تا مشغول پاک کنند و زرد که
خداوند علت را شهوت طعام اندک باشد و غثیان بیشتر دارد و اندر ایارج بعوض غاریقون
گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از
بهر آنکه اگر ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر ایارج با اهلیله زرد و صبر باشد
و اگر صفرا از جگر بمعده می آید استفراغ بماء الجبن کنند و چون دانند که معده پاک شد قوت معده
را قوت دهند بگیرند گل سرخ صندل سپید و آب غوره و آب سیب و گلاب و اندکی کافور
با هم بزنند و خرقه بدان تر می کنند و بر معده می نهند و اگر با صفرا رطوبت آمیخته باشد
معده را بسکنجبین پاک کنند نافع بود **باب چهارم از گفتار ششم اندر سوء المزاج**
**سرد با ماده اندر معده** علامت آروغ ترش طعام باشد و هضم کمتر و باد و قراقر بسیار باشد و طبع
نرم و طعام ناگوارنده بیرون آید **علاج** چیزهای گرم و تر باید داد چون شیر و انگبین و تخم آب
ریحانی بمزاج اندک و روغن مصطکی و مانند آن بر معده مالیدن و اندر طعام زیره و
نانخواه و دارچینی و پلپل و انگدان و انگزد و کرویا در افکنند و هر بامداد گلنگبین عسلی
اندر آب باران و از معجونها فندادیقون و سجزنیا و دواء المسک و فلافلی و تریاق
بزرگ و مثرودیطوس معجون کنند و شود داده و جلاب که اندر وی افسنتین و مصطکی
و عود و سنبل پخته باشند و اگر با سوء المزاج سرد خشکی باشد خداوند علت هر روز لاغرتر
می شود و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش برآید و طعام بگوارد و گشکاب که اندر وی
افسنتین پخته باشند با انگبین دهند و مرغ خانگی فربه اندر شوربای گندم پخته با دارچینی و سنبل
با انگبین دهند و شیر و انگبین نافع بود و موافق باشد **باب پنجم اندر سوء المزاج**
**سرد با ماده اندر معده** علامت پرستی دهان پر آب بود و رطوبت لزج همی شود و آروغ
و طعم دهان ترش باشد و اگر آب دهان بی ترشی غلبه دارد بباید دانست که رطوبت بیشتر است و اگر
ترشی بر آب دهان غلبه دارد بباید دانست که سردی بیشتر است قی باید فرمود بر ناشتا

و ترب

و ترب و بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم بوجیر از هر یکی یک درمسنگ بوره و نان
و نمک طعام از هر یکی نیم درمسنگ بکوبند و اندر سکنجبین عسلی بسرشند و بدهند و بر
اثر آن طبیخ شبت دهند و از پس قی پرشکی چرب کنند و شربت نبیذ اگر زنجبیل پرورده بخورد
و از پس روده استفراغ کنند بحب اصطمخیقون و هر هفته ایارج فیقرا خورند و اگر رطوبت
بسیار باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ با ایارج لوغاذیا کنند و از
پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل و کمونی و فلافلی و جوارشها
باشد و اگر خداوند علت را دردهای گرم سود کند حب لاغیا و دیگر مسهل دهند بدین
**صفت** بگیرند حب البلسان و سلیخه و دارچینی مصطکی سنبل اسارون زعفران بسباسه قرنفل جوزبوا
از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال ترید سپید ده درمسنگ سقمونیای مشوی دو مثقال
زنجبیل دو درمسنگ همه بکوبند و بیزند و با آب کرفس بسرشند و حب کنند شربت دو درمسنگ نیم
نافع بود ان شاء الله تعالی **باب ششم از گفتار ششم اندر معده بادناک**
اسباب تولد باد اندر معده دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده شود و دوم حال حرارت
غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب باشد چنان باشد که هر طعام و شراب بادناک باشد
چون عدس و لوبیا و شراب شیرین غلیظ یا طعامی که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود
و سیب و خربزه و بادرنگ و جوزات و آنچه از جهت حرارت غریزی باشد چنان باشد که
حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نیک گوارنده و بخارها و بادها را تحلیل کند اندر معده و
بماند و قراقر و آروغ تولد کند و بسیار باشد که سبب تولد بادها چیزی لطیف کننده باشد که رطوبت
را تحلیل کند و بخار و بادها تولد کند و باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود و هر گاه که معده
از طعام خالی شود طبیعت سوی آن رطوبت آید و تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر
فضای معده و روده ها باشد اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بادها بطعامی که خورده
شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر و تنها سوء المزاج گرم باشد اندر معده و بخار

دیگر افتیمون آن وسنده که اندر نسخه‌های یاد افته رهانه و داشتن سده آن بادها از فرود آمدن
بجانب سر و دماغ تا بدان سبب بجانب معده باز گردد و بعضی بآروغ ترش بر برد و بعضی
بجانب دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بیماری سوداوی باشد **علامتها**
فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعامهای تری و نفخ‌آور زاید آنست که نفخ سوداوی غلیظ
کند و طبع با آن خشک و از پس گواریدن طعام درد اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر
با تری دهان و ترشی است و اجابت طبع باشد و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد
**علاج** از طعامهای بادانگیز و طعامهای تری و نفخ‌آور پرهیز باید کرد و اندر خوردنها ترتیب
نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر طعامها زیره و دار
و کرویا و سعتر و سیر و انگدان بکار داشتن و طبع را بحقنه نرم داشتن و آوردن و اندر جمله
زیره و بادیان و تخم کرفس و دوقو و قاشم و حب الغار و جند بیدستر بکار داشتن و بادی
که سخت غلیظ باشد نمک گرم آن را تحلیل کند و شیشه ناکرده با آتش بر نهند و حال درد
و شربت جلاب گرم با افتیمون و سعتر و مرزنگوش و مصطکی اندر وی جوشیده موافق
باشد و اگر بادی سخت غلیظ باشد نخست طبع را بحقنه نرم باید آورد و پس چیزهای
تحلیل کننده دادن از بهر آنکه هم باشد که ماده باد بجنبد و تحلیل نپذیرد و درد فزونی
شود و روغن سداب و جند بیدستر و فطراسالیون و زیره و حب الغار اندر وی جوشیده
بر فم معده مالیدن سود دارد و اگر نفخ سوداوی بود ضماد تخم کرفس و مرزنگوش و دوقو
و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه کوفته و بدان سرکه تکمید کنند و
سجزنیا و فلافلی دیقون و معجون حب الغار و معجون ابیل و کورش کند و انگدان سود
دارد و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و تریاق بزرگ دادن صواب باشد لیکن
این معجونها پس از استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروی مسهل
و حب سکبینج اندرین باب نافع است بگیرند صبر سکبینج مقل غاریقون [illegible] حب کنند

مزنب ان

مزنب از هر دو مثقال تا سه درمسنگ اندر آب گرم و اگر مزاج اصل صفراوی باشد پیش
از طعام مقدار ده درمسنگ یا اکثر شراب کمون بخورد و پس از طعام خورد و اندر طعام
زیره و سعتر و مانند آن می‌کنند تا بادها تحلیل پذیرد و بسیار باشد که چیزی خشک غلیظ
رقیق را غلیظ شده بعضی را فرو آرامانند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها
ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و چیزی خشک سود می‌دارد و حال
بر خلاف آن باشد **باب هفتم از گفتار نهم اندر درد معده سوداوی**
سبب آن بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده برآید **علامتها** اندر فم معده سوزش
باشد و چون طعام خورده شود لختی زایل شود و بسیار کسان باشند که از پس چند ساعت که طعام
خورده باشند اندر معده بیقرار شوند و تا قی نکنند و چیزی ترش بیاید قرار نگیرند و سبب
آن خلط سودا باشد اندر قعر معده و اندر وقت هضم با طعام بیامیزد و بسیار گردد و فم
معده بر آید و درد آشکار کند **علاج** نخست قی باید فرمود بداروی قوی‌تر چون خربق سپید
خربق را بر ترب اندر نشانند و یک شبانه روز بنهند تا بپژمرد پس آن ترب پاره کنند و خربق
دور کنند و ترب اندر سکنگبین عسلی و زعفران کنند یک شب پس آن سکنگبین با طبیخ شبت
و لوبیای سرخ بدهند و از آن ترب نیز لختی بدهند و بدان قی کنند و از آن پس [illegible]
با مطبوخ افتیمون استفراغی دیگر کنند و این قرص بکار دارند بگیرند افتیمون و تخم کرفس
از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی ده درمسنگ سلیخه هشت درمسنگ جند بیدستر و مر
و بلیل اهلیلج از هر یکی دو درمسنگ نیم همه بکوبند و ببیزند و اقراص کنند شربتی یک درمسنگ
**باب هشتم از گفتار نهم اندر ضعیفی شهوت طعام** اسباب ضعیفی شهوت سوء المزاج
گرم است ساده یا با ماده یا استفراغ تن از غذا یا بسته شدن مسام و تحلیل نایافتن
غذا یا جذب ناکردن جگر کیلوس را از معده و در این حال بیشتری از پس اسهال خون باشد که جگر
بدان سبب ضعیف شود و قوت شهوت در قوت جاذبه تن ضعیف گردد و علاج این

خسته باشد یا اندر خوردن سودا که ، اتفاق است که هر روز از سپرز بمعده آید و شهوت را
بگشاید و معده را بیازارد و از خلط لزج پاک کند و هرگاه که اندر آن منفذ که میان سپرز و معده است
سده افتد اگر تب باز افتد و معده آن چیز نیابد و آن اوی که بر سطح او باشد بدان سبب شهوت
ضعیف گردد یا ضعیف شدن اندامها که یا باشد از جذب در بدن آن تا بدان سبب تقاضای
غذا بمعده نرسد و معده محتاج نباشد و شهوت پدید نیاید یا آفتی باشد اندر عصب ششم که از دماغ
بمعده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر معده یا معده بسبب بسیاری آن تهی و در بین آن حاجتمند
از طلب غذا باشد و هر خللی که اندر فم معده بسیار باشد حکم آن چنین باشد یا افراط گرمی هوا
باشد یا افراط سردی هوا و گرمی هوا سستی است و سردی تحلیل باز دارد و باطل کند حس را یا کرم
گرد و آنکه بمعده برآید و معده از بیم آن رنجه و قی آن باشد بطلب غذا مشغول
نشود نیز یا بگردانیدن عادت از شراب خوردن چون معتاد دیر زده باشد یا سوء المزاج سرد
اندر اندامها و رگها پدید آید و قوت جاذبه ضعیف شود و تقاضای غذا بمعده نرسد بسیار
باشد که اندر بعضی بیماریها قوت بر جای باشد و شهوت نباشد و بغذا حاجت نباشد از بهر آنکه
رگها ممتلی باشد و طبیعت بپرداختن ماده مشغول باشد تا بدان سبب تقاضای غذا
پدید نیاید از بهر آنکه طبیعت یکبارگی روی بپرداختن و دفع مادهٔ بیماری آورده و از طلب غذا
روی بگردانیده و حال جانورانی که اندر زمستان پنهان شوند و خورد کردن همین باشد
علامتهای انواع سوء المزاج معلوم است لیکن علامت خاص آن عارض آن است که سوء المزاج گرم صاحب آن
آب بیشتر خواهد و سوء المزاج گرم با ماده شهوت را باطل کند و تشنگی و آب را از جهت حاجت نیاز
سردی و تری جوینده تر و سوء المزاج تر برخلاف این باشد و شهوت آن زیادت گردد و تشنگی
سبب است که اندر فصل زمستان و هنگام وزیدن باد شمال غذای تر شود و کسانی که اندر دریاها شنو کنند
شهوت ایشان قوی تر باشد از بهر آنکه حرارت سست کننده است اخلاط را گرم کند و بگدازد
خلطی که گرم و گداخته گردد و خون از آن بزرگتر باید بدین سبب ضعف شهوت را استسقای بدید آید

و برودت

و برودت غذا این باشد اندامها را افزاید هم آمده و خلط را بگدازند و هر خلطی که بقعر گشته آن
فرو آن اندر آید و غذای نزله کند و بسبب خلا قوت مصاصه رگها و اندامها بجنبد و آنچه
کشیدن گیرند تقاضای قعر معده برسد شهوت پدید آید الا که سوء المزاج سرد با فراط شود
قوت مصاصه را ضعیف کند و حس را باطل کند و اما آنچه استسقا باشد از غذا
علامت وی آن است که رگها ممتلی باشد و اندامها گران و خواب بجای و تن پرگوشت بران
گواهی دهد و علامت بسته شدن مسام سختی گوشت و اسباب بسته شدن مسام از تن
اندامها و علامت چند بساکردن بلکه سوء المزاج حکات و بسیاری براز
و نرمی طبع و سپیدی لون براز یا سبزی و سبب سبزی تولد صفرا کراثی باشد اندر معده
و سپیدی لون کیموس باشد و آنکه صفرای کراثی اندر معده تولد کند از قی و غثیان خالی
نباشد و علامت ریختن سودا بمعده ناآمدن آن است که هرگاه که چیز تیز و ترش خورد
شهوت پدید آید از بهر آنکه آن چیز ضبل آن سودا بکشد و بجای آن باشد و بزرگی سپرز
بران گواهی دهد و علامت ضعیف شدن رگها از جذب غذا آن است که ضعف شهوت اندر
پس بیماریهای دراز پدید آید و ضعیف اندر همه اندامها و بر او نشان ظاهر باشد و علامت
آفت عصب ششم آن است که معده حس تیزی و ترشی طعامهای تیز و ترش نشناسد و علامت آنکه
سطح معده به طوبتی لزج آن است که طبع از طعام نفور باشد و اگر رطوبت شور باشد یا شهوت
باشد لیکن از پس طعام قی و غثیان پدید آید و آسایش با روغن یابد و علامت بسیاری سودا
اندر معده آن است که دهان ترش شود و از وسواس خالی نباشد و باشد که لون زبان سیاه شود
و علامت کرم گرد و دراز آن است که اندر براز پدید آید و علامتهای تولد آن ظاهر باشد و اگر از جهت
شراب سبب تقاضای سازند از ناحیت معده فرو آید و اندر پیشتر و قیها معده از رنج آن
آزرده و مندق باشد و غذا نخواهد اگرچه از غذا خالی باشد **اسباب** انواع سوء المزاج یاد
کرده آمده است اما اگر سبب استفراغ تن باشد غذا معدی از طعام باز باید داشت تا طبیعت

آنچه از رگها حاصلت بگوارد و اندر وی طعام جوید آید پس اندک اندک طعام باز باید آورد
و اگر سبب تشنگی مسام باشد ریاضت و گرمابه باید فرمود و عرق آوردن و اندر ره گرما
اندامها بارد و نخود مالیدن و اگر سبب جذب ناکردن جگر باشد کیلوس را هرجا او
مقدار ده درمسنگ شراب کهن بریق بباید داد و تر جرکشادن سده ماساریقا باید کرد
و اگر بسبب سکنگبین بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده و اول دریاضت گرما
بترتیب زعفران و تریاق و مثرودیطوس نافع باشد و اگر سبب سده مجاری سودا باشد
که از سپرز بمعده پیوسته است آن سده بچیزهای ترش باید گشاد و چون کبر بسرکه و سیر بسرکه
و پیاز بسرکه و شلغم که بخردل تیز کنند و انواع کامها و حلیت اندرین باب سودمند
باشد و ایارج فیقرا با افیتمون سده بگشاید و معده را پاک کند و غذا معدوص اسفیدبا
دانار باد عوزبار و مانند آن و اگر سبب ضعف کبد باشد انگشت فروکنند و قی را انگیخته
اگر چه قی نیفتد باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق و مثرودیطوس اندر شراب
افسنتین یا اندر شراب حب الآس یا اندر شراب النعنع و مانند آن موافق باشد و
اگر سبب آن آفت عصب ششم باشد از عصبهای دماغ بتنقیه دماغ و تقویت او مشغول
باید بود اما تنقیه با ایارج فیقرا و تقویه ببوییدن عطرها و سعوطها که موافق مزاج باشد و آنچه
اندر همه انواع و اندر بیشتری ضعف شهوت سود دارد و کندر و عود و سنبل و مصطکی
و قصب الذریره اندر شراب ریحانی و آب آبی ضماد کردن یا اندر عصارها [illegible] خوردتر و ری
و زغاله بریان کرده و مرغ بریان کرده و بوی نان خانگی گرم و ماهیابه شهوت طعام را
بجنباند و موجب صحت گردد باب نهم از گفتار نهم اندر شهوت کلبی
این علتی است که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب آن سودا باشد
یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و بگزد و بدان سبب شهوت غذا پدید آید و پیوسته
گردد و ممکن است که سبب بلغم ترش و علت سودا خون اندر عروق مستحلف شود و سبب

نکاتف

نکاتف غذای پدید آید و سبب خلاء عروق جاذبه رگها و دیگر آید چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمده است و نیز ترشی زنده لیسند ممکن است که رطوبتها از نرم راه که سطح معده
بدان آلوده باشد بخورد آید و فم معده بدان سبب حس دغدغه تمامتر یابد تا بدان سبب
پیوسته گرد و ممکن است که سبب شهوت کلبی حرارت با فراط باشد اندر فم معده
و آنچه در معده باشد تحلیل میکند و بدل آن می خواهد تا فم معده بدان سبب گرسنه
باشد و بسیار باشد که از پس استفراغها و تبها و بیماریهای دراز تحلیل کند و سبب
ضعیف قوت ماسکه هاضم تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته خواهد و گاه باشد که
حرارت اندرون با حرارت پراکنده و تحلیل کند که در باطن باشد تا به شود تا حرارت
هوائی را متخلخل کند و حرارت باطن تحلیل میکند و این چنان باشد که قوت اندامها
از رگهای یکدیگر غذا می کشند و رگها از جگر می کشند و جگر از ماساریقا و ماساریقا
از معده و معده را [illegible] و اندرون است بدین سبب این علت پدید آید و آنچه از پس
استفراغها و تبها پدید آید هم این نوع باشد و گاه باشد که سبب شهوت کلبی تر باشد و این
چنان باشد که ماده [illegible] سرد باشد و فم معده را سرد کند و ممکن بود که بحرارت ضعیف
ترشی گردد و فم معده را بگزد و باشد نیز که سبب تولد کرم باشد اندر معده و امعا
و غذا اگر بمعده رسد ایشان بربایند و بخورند و یا دت جویند علامتها اگر آن از سودا
بسیار باشد از سپرز بمعده آید علامت وی آنست که ثقل بسیار باشد و این از طعام بود
باید و آنچه خورد ناگوارده بیرون آید و بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بسیار خشک
شوند و سبب خشکی غذا شهوت پیوسته بر کار باشد و اگر ساعتی طعام تأخیر افتد
معده سوزش گیرد و چون طعام خورد و سیر باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد این علامتها ظاهر
باشد جز ترشی معده و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد و تخلخل و تحلیل باشد ثقل کمتر
از طعام باشد و تشنگی غالب و تن لاغر و علامتهای سوء المزاج گرم ظاهر و اگر سبب تولد کرم باشد

علامتهای آن پدید آید **علاج** آنجا که سوء المزاج سرد ظاهر شود نخست قی فرمایند پس ایارج
فیقرا دهند و غذا کبک و دراج و تیهو بریان کرده و شورباهای که یاد کرده آید بابزیره
و کرویا و دارچینی و کمونی و سیسنبر و دواء المسک و تریاق بزرگ سود دارد و اگر طبع
نرم باشد معجون کنند و آنجا که علامت آمدن سودا بمعده ظاهر باشد نخست رگ باسلیق
یا اسیلم بزنند و بمطبوخ افتیمون و مانند آن استفراغ کنند و بر سپرز محجمه برنهند و خون
بیرون کنند اگر طبع نرم باشد معده را باطریفل کوچک و جوارشن خوزی قوت دهند و ناشتا
آب گرم سود دارد و غذا گوشتابه بریان از مرغ فربه و بط فربه و زرده خایه مرغ نیمبرشت
و لوزینه و حلوای شکر و روغن بادام و پسته موافق بود و اگر طبع خشک باشد شیر تازه
و گوشت بزغاله و بره فربه با نخود و شبت و اندکی زیره بپزند تا مهرا شود و گوشت از
شوربا در کنند و کبوتر بچه فربه و مرغ فربه در وی بپزند تا مهرا شود و اندکی دارچینی
و خاولنجان و عود هندی کوفته در افکنند آنگاه شوربا چندانکه خواهد بدهند و اگر
شراب که اندر انگور کوهی کرده باشند یا دی بیامیزند معده را گرم کند و ترشی غلظ سودا از
معده باز دارد و علاج سپرز و دماغ کردن از سود دارد و آنجا که علامت سوء المزاج
گرم و تحلیل و تخلخل ظاهر باشد روغن مورد طلی کنند و اندر آب سرد نشاندن و شراب
ترشی ترنج و شراب لیمو دادن و غذا مصوص و افشرده و طعام از گوشت گوساله و بیلون کار
و آنجا که سبب کرم باشد منع آن و علاج آن باید کرد و آنجا که سبب تولد کرم باشد علاج
اندر موضعش یاد کرده آید باذن الله **باب دهم از گفتار ششم اندر**
**جوع البقر** این علت را جوع البقر از جهت آن گویند که گاو را بسیار افتد و این علت از
پس شهوت کلبی پدید آید و این گرسنگی که اندر اعضا باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم باشد
و درگاه بدان سبب غشی کرده و حرکت برود و بیمار بیهوش میگردد و گاه باشد که سبب
بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد و بلغم معده را گرانی کند و مزاج او را تباه کند

وقوت جاذبه

وقوت جاذبه را از کار باز دارد و در شهوت را ببرند و بعد از آن سبب اندامها که پیشتر
مانند و لیکن اندامها را فرستادن معده طعام را قوت بسیار تقاضا شود و غشی
افتد **علاج** این علت مشکل است از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت
آید و ضعف و غشی از استفراغ باز دارد و تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند و تدبیر
آن کنند که شهوت پدید آید چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است
و ماء اللحم و سکباج بدین صفت بپزند بگیرند گوشت گوساله و سکباج پزند و اندر آن سیر کنند
و اسفاناخ کرفس پیونه و لوبیت ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار
کنند و روی صعوع آب گرم زنند و بکشند و بآواز طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار کنند چون
بیدار شود ماء اللحم اندر حلق او چکانند و بوی سیب و آبی و امرود و عطرها که موافق
مزاج او بود بدو رسانند و چند لقمه نان اندر شراب ترید کرده بدهند **صفت** سطبخه
که بوی آن خوش آید بگیرند کبوتر بچه و کبک چندانکه خواهند با نخود و اندکی زیره و اندکی
شبت اتفاق برافکنند و دارچینی و خاولنجان و عود خام نیم کوفته اندر وی بپزند تا آب
اندکی باز آید پس قدری انجاء و آب آبی ترش و آب سیب ترش بر چکانند و بجوشانند
تا این آبها نیز پخته شود و پس از آتش برداشته و سرداب خود کرده بر سر آن کنند و بنهند
تا سرد شود و **باب یازدهم از گفتار ششم اندر آرزوهای بد** آرزوهای
چون آرزوی گل باشد و آرزوی نمک و انگشت و چیزهای تیز و تلخ و سبب آن خلطی بد باشد
اندر معده **علاج** قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و سکنگبین عسل و طبیخ شبت و لوبیا و سرشته
معده را بایارج فیقرا پاک کردن و هر روز ناشتا از هر یکی مقداری خاییدن ناشتا
و از پس طعام سود دارد و گوشت قدید که از او آن ناخواه باشد و جیل و قاقله و کباب
آرزوهای بد باز دارد و بادام تلخ سود دارد **باب دوازدهم از گفتار ششم**
**اندر تشنگی با فراط** سبب تشنگی غالب با سوء المزاج گرم تر باشد چنانکه اندر تنها

محرور و صفرایی باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد چنانکه اندر علت ذیابیطس باشد
یا بسببی بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور و طعامی غلیظ چون گوشت قدید
یا خوردن داروی گرم و تشنگی آرنده یا خوردن طعامی بابفل و حوت گرم یا خوردن
شراب کهن قوی و آنچه از این نوع افتد علاج دشوار بپذیرد و هلاک کننده باشد
و اما اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آرد حری است و معده و روده صایم و جگر و گرده
و دل و شش **علامتها** اگر سبب سوء المزاج حری و معده باشد خشکی حلق و تلخی دهان
علامت آن بود و اگر سبب سوء المزاج روده صایم باشد سوزش و خلیدن باشد فرود
از معده و طبع خشک باشد از بهر آنکه تریهای کیلوس از روده بستانند و هرگاه که مزاج
کیلوس بگردد اندر تن خارش و خشکی پدید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد
از هوای خشک راحت بیش از آن یابد که از شربت خنک و آنچه از اسباب برشمرده
اند علامت آن سبب آن باشد **علاج** آنجا که معده و حری گرم باشد سکنجبین
ساده و آب انار ترش و میوه‌ها و سیب ترش و ریواج و غوره و چیزی موافق باشد
و آب سرد و آنجا که گرمی و خشکی بهم باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و روغن
بادام و لعاب اسبغول و کثیرا بر آب انار شیرین افکنده یا روغن بنفشه سود دارد
و آنجا که سبب روده صایم باشد رگ باسلیق زدن و دوغ دادن و آن تدبیر که اندر
علاج معده و حری گفته آمده است صواب باشد و آنجا که سبب حرارت دل و شش
باشد بوی قطرها و اسفغولها و میوه‌های خشک سود دارد و آب خربزه هندو و آب خیار
و آب کدوی تازه بپای آب و گلاب سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور موافق
باشد و اگر سبب هوای گرم باشد و باد گرم و دست و پای اندر آب سرد نهادن و
روغن گل سرد کرده بر سر نهادن و برزوا آلوی کشته و ترف و دوغهای هسته و اندر
دهان داشتن سود دارد و آنجا که سبب رطوبت شور و عفن باشد قی باید کرد

وایارج



وایارج فیقرا دادن و کسانی که تشنگی برده باشند چون آب یابند یکبار بسیار آب نباید
خورد اندک اندک مضمضه و غرغره باید کرد و جرعه جرعه خوردن تا ساکن شود از
بهر آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آب سرد باقی حرارت را فرو میراند و یا ...
آب ... آب که اندر ماه رمضان خورند تشنگی آرد **و باب سیزدهم**
**اندر گفتار علم اندر جوع بسیار** اسباب چیزی گرم و تیز باشد فم معده را بگزد یا مادهٔ
غلیظ که معده و گوشت آن را ... کند یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد اندر حری
یا معده یا سوء المزاج خشک که از پس استفراغها پدید آید یا آماس معده و جگر **علامتها**
آنچه سبب آن چیزی گرم و تیز باشد اندر فم معده چنان باشد که مادهٔ گرم از جگر یا از
عضوی دیگر اندر فم معده ریخته شود یا ... صفرایی افتاده باشد و بقیتی از آن خلط اندر
معده مانده باشد یا چیزی تیز خورده باشد و قوت معده خواهد که آن را بر اندازد
و آنچه سبب آن مادهٔ غلیظ باشد و بادی غلیظ و مزاجی سرد چنان باشد که طعامهای
غلیظ بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده باشد و بر معده گرانی میکند و بادی
غلیظ با آن یار شده باشد از بهر آنکه باد غلیظ از مادهٔ غلیظ خیزد و باشد که ترشی
کرد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب دهان و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه
سبب آن سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که پیران و کودکان را افتد اما پیران را
بسبب نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان را بسبب فزون گرفتن حرارت غریزی
باشد و بسبب بسیار خوردن ایشان و بیماران را نیز افتد بسبب ضعف حرارت غریزی
و آنچه بسبب آماس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن گواهی دهد **علاج** اگر سبب چیزی گرم
و تیز باشد که معده را بگزد آب گرم جرعه جرعه میدهند با روغن بادام و کشکاب با روغن
بادام و قی فرمایند بسکنجبین و کشکاب یکی متعاقب ایارج فیقرا دهد و ... اسطوخودوس
بسکنجبین بسرشند و بر چند غذا ... که ... های نرم و نان پاکیزه اندر آب سرد و آب انار

سپید باج و اگر سبب ماده غلیظ سرد و تر باشد قی فرماید و ماهی شور و ترب و سکنگبین
و آب گرم و لوبیای سرخ و تخم چغندر و … تشنگی پدید آید و انگدان و … بستر می
بخورانند و بکند و بپوشند و … سود دارد و ایارج فیقرا لیس (؟) قی معده
را پاک کند و نانخواه و سستر (؟) و سداب و پودنه و هر گونه ریحیه سود دارد و در مشک باشد
و ابتدا طعام میکنند و عطش آید و دل بر نفس باز کشیدن و در زر گرفتن و کرنی و سجوینا
و تریاق اربعه سود دارد و در ترنجبین انده و مزاج باز دارد و انگشتان دست و پای
بستن سود دارد و رومیم (؟) و مشک چند بیستر باشد که مزاج بلغمی زایل کند و اگر سبب خشکی
باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج آن پس اندر موضع او یاد کرده آید باذن الله
عز و جل **باب چهاردهم اندر آروغ بسیار** آروغ از بادهای غلیظ خیزد و
یا از ضعیفی معده و اسباب ضعف معده و علامات و علاج آن یاد کرده آمده است
و هرگاه که آروغ بسیار کرد و طعام در قعر معده بر آمد و ناگواریده بماند از تبخیر کرده
اندر قعر معده است و کار قعر معده تقاضای غذاست و اگر باد اندر قعر معده بماند و آروغ
بسیار بود بیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند **علاج** اگر سبب خلط بلغمی باشد یا خلط
سوداوی قی باید فرمود و حب الفاقرا که اندر باب چهارم این گفتار یاد کرده
آمده است پس معده را بگلقند و فلادیفون و مجلل بر روده قوت دهند و اگر
برنا امدن از آروغ معده بریانه … و سداب و پودنه و زیره و نانخواه و کرویا و
انیسون و قرنفل با گلنگبین می باید خایید و سجوینا و کوارش کمون و فلادیفون کار
دارد **باب پانزدهم از گفتار نهم اندر اضطراب معده و منشکستن** این عارضه
نوعی باشد از معده و بجنبد تا چیزی از خود دفع کند و شراسیف و اسباب آن یا از ضعیفی
باشد یا از طعام ناموافق یا ماده بد اندر معده و آنچه از جهت ماده باشد یا اندر
میان طبقهای معده باشد و معده آنرا تشرب کرده بود یا بر سطح معده آلوده باشد

یا اندر

یا اندر فضای معده بجنبد و ماده از بلغم بود یا از صفرا یا اندر قعر معده باشد یا اندر
فم معده **علامتها** اگر معده ماده را تشرب کرده باشد سستی و منشکستن دایم بود
و قی نیفتد و اگر بر سطح معده آلوده باشد همچنین باشد و اگر با منشکستن دهان تلخ باشد
ماده صفراست و اگر لعاب از دهان میرود ماده بلغم است و اگر دهان شور
باشد و خشکی غالب ماده بلغم شور است و اگر طعم دهان ترش باشد ماده بلغم
ترش است اگر قی برآید ماده اندر فضای معده است و اگر بر تشوش سستی یا
اندر فم معده است و اگر قی می باشد و اضطراب معده ساکن می شود و باز پدید
می آید ماده اندر عضوی دیگر بمعده می آید و اضطراب معده اندر ناقهی علامت
نکس باشد **علاج** اگر ماده صفرا باشد و معده آنرا تشرب کرده باشد قی
باید فرمود بسکنگبین و آب گرم و با ایارج فیقرا و سقمونیا معده را پاک کردن و
پس از استفراغ سکنگبین بشراب غوره و اگر ماده بلغمی باشد قی بسکنگبین عسلی
و آب گرم باید فرمود و ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی سرشته باید داد و پس
از استفراغ شراب افسنتین دادن و اگر اندک اندک شراب کهن دهند تا خلط را
بپزاند و معده را بزداید و غذا کنجشک بریان در روغن … **باب شانزدهم**
**از گفتار نهم اندر قی بسیار** … قی حرکت معده است در دفع کردن آن چیزی
را … و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب غثیان بیکدیگر نزدیک است
و بسیار باشد که سبب قی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر بمعده آمدن و گاه
باشد که اسباب هر یک چند جوهر … که اخلاط سودا برآید و ازان آسانی
یابند و سبب آن آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای هر یک اندر باب گذشته یاد کرده آمده
است **علاج** سخت طبع را باید نرم کردن بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد سخت قی باید
فرمود بسکنگبین و آب گرم پس معده را … غوره و … قوت دادن

واکر معده را رنجشها بکیرد رب آبی و شراب سیب و شراب لیمو و شراب خاص دادن
و بست چراند و آب انار و نمک دادن و نان خشک بریان کرده دهند باید کرد تا بخسپد
واکر بر تخمه او گفته خسپید و آن تخمه را بری بکنیا شد صواب باشد **صفت** حبی که قی
باز دارد و بکشاید بکیرند بزر البنج یک جزو بزر الورد و سماق و قرصهای قصب الذهب
یکی چهار جزو و بکوبند و بشراب آبی بسرشند و حب کنند شربت نیم مثقال تا یک مثقال
و غذا از سماق و انار و دانگ فرمایند واکر با دوا از عضوی دیگر همی آید یا از معده همی
آید تخمه گفته نرم کنند پس مطبوخ هلیله و هندبا و نقیع صبر و بر معده ضمادی از
آبی بریان کرده و سیب بریان کرده و صندل و مورد و گل و مشک و کعک و لادن
و عود و کافور و زعفران بر نهند و شراب نعنع که با آب انار داده کنند و پرشتی که بر
ظاهر سماق بسته باشند معده را می اندر دهی که قی باز دارد و کعک سوده با آب
سیب ترش و اندک شراب چندانکه قوة شراب همی باید قی صفرا باز دارد و قوت را
نگاه دارد واکر قی بلغمی باشد اگر میل بسوی فم معده دارد قی فرمایند و از پس استفراغ
معده را بکوارش عود و جیبه و دواء المسک قوت دهند و اگر میل بقعر معده دارد
حب الاقاویه و ایارج فیقرا پاک باید کردن پس بکوارشها قوت دادن و اگر ماده را
ترتیب کرده باشد هم قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و آنچه
بیرون نماند پس باقی خلط را با ایارج فیقرا و نقیع صبر پاک کردن و بباید دانست که آنجا که
معده ماده را ترتیب کرده باشد هیچ داروی قابض نشاید داد تا تخت ماده را استفراغ کنند
**صفت** ضمادی که نافع بود بکیرند سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و خیربوا
و کوز بوا از هر یکی زعفران درهم بکوبند و بآب آس بسرشند و بر معده نهند واکر باقی از خلط
سودا باشد بحقنه که میل بر تری دارد و ماده را فرو باید آورد و پس بمطبوخ افیتمون
تن را پاک کردن و ایارج فیقرا با افتیمون دادن و همچنین از لادن رشته و اکلیل الملک

ابرکاه ورد

و بر سبک مورد ضمادی ساختن بشراب قابض بر معده و سپرز بری باید نهادن
**باب هجدهم از گفتار ششم اندر قی خون** قی خون یا از معده باشد یا
اندرون یا بسبب ضعفی و قرحی که بود و بسبب باز کشادن سرگی بسبب زخمی و آگندگی از رطوبتی
یا ریشی بر آید بیرون اندر آید **علامتها** اگر ناگاه افتد و بسیار بر آید رگی بار گشاده
بسیار گشاده شده باشد و اندر عرق یا اندر معده و جگر دردی بوده باشد پس چون بر آید
بباید دانست که ریش بوده است و گشاده شده و باشد که ریم بر آید و اگر خون سخت گرم باشد
و رگها منتفخ بباید دانست که سبب غلبت خون است و خون صفراوی است و اگر چند روز علت طعام کم
تر بسی قیهای بسیار خورده باشد بباید دانست که سر رگها بسبب تری ریخ و بسبب قوتی که بعد
رسیده است چون آوازی بلند کردن و چیزی گران برداشتن سر رگها گشاده شده است
**علاج** اگر ماده باشد سخت بسیار باید زدن خون فصد اسی که باید بتدریج بیرون کردن و اگر
قی سخت یا ... اطراف تیز باید بست و اقراص کهربا دادن و اگر سبب ریش باشد اقراص
کهربا دادن و اقراص سر و سخت نافع است اندر همه انواع و عصاره بادروج و عصاره برگ
خرفه و عصاره لسان الحمل با گل ارمنی سوده داده و بزر الطفیل با آب سماق و آب غوره و ضمادهای
قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب گشاده شدن سر رگها سستی و نرمی رگ باشد غذاهای بارگی
باید داد و بچونیا و در هرچه موجب صحت و سلامت کرد و **باب نوزدهم از گفتار ششم**
**اندر تخمه** تخمه اسم بیماریهای عادی است هم با قی باشد و هم با اسهال و سبب آن آنکه اندر آن طعام
و هرچه غلیظ باشد و لطیف ماند و ترش بر آید و هرچه بلغمی باشد با اسهال فرود آید و کسانی باشند
ایشان را حیض بسیار افتد و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر اگر این علت نباشد اگر ضعف
با غذا باشد و نشان خطرناکی آنست که اندرون معده شورش پدید آید و استفراغ افتد تیز و گنده و بعضی
همچون آب گوشت و عفونت که از آتش بر آید و نشان آنکه ترشی بر آید و نشان آنکه از آتش بود آنکه بوی تیز و بر ترش باشد
و بسیار باشد و بادها بروید و در معده غذا بخشم در دراند شود و ناخن کبود و اطراف سرد شود و تشنج پدید آید از رنگ

روی همچون رنگ مردگان گردد و نبض ضعیف و صغیر و اگر با این همه رنگ روی برجای باشد و دم زدن بنظام باشد امید سلامت باشد و آنچه مردم قوی اندام و صحت کوشت سر بر را افتد با خطرتر باشد از بهر آنکه ماده صفرا اندر تن ایشان بسیار باشد و چون ماده اندر حرکت آید و جسدی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر را میکشد باز داشتن دشوار باشد و حکما را سکوات آنرا ضرورت خلا گویند این کشیدن جزوی مر جزوی را آن مسکوات هرگاه که حس آن یافته شد طعام اندر معده تباه شد در حال قی باید کرد تا معده پاک بشود و هر اندر هیضه منکشتن و تشنگی پیش باشد آب گرم بسیار باید خورد لیکن اگر اندر معده شورشی پدید آید اندر کی جلاب خام خورده تا تیزی آن خلط بنشاند و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد لیکن خویشتن خفته باید ساعت باشد که خواب برد و هیچ علاج به از خواب نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده و دانه رب انار و آمک کنند و آنان آب تخم خیسانیده و آب آبی ترش آب سیب کهی و آب اطراف رز نیز سود دارد و کعک سوده اندر شراب تر کنند کچه در دهند تا بخبه خورد باشد و خوردن اضادی الکل و آبی و سیب بریان کرده و برگ مورد و دانه کاهو بر شکم نهند و نان خشک کنند و بسه که تر کنند و ضماد کنند و اقراص الطین سود دارد بگیرند گل حب بیرم رم فاقولیا از هر یکی پنج درم سنگ نعناع الاذفر سه درم سنگ و ده درم سنگ گلاب بسرشند و اقراص کنند و اندر میان کافور بگذارند و اقراص کنند و اقراص مسکی سود دارد و اگر هر ساعت آن عرق را سرد میکنند و باز بریان نهند بدان سبب که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف اندر آب نهند و حالتی و کل ارمنی اندر سرکه و آب مورد تر کرده خرقه بر پای او طلی کنند و خرقه تر بر سر آن پوشند و اگر غشی افتد سرچینی و کوش او مالند و صرع بکشند و مار القم و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر تشنج خشک کند علاج تشنج خشک کنند و مرطوب اگر تخت ماء العسل خورده بدان قی کنند صواب باشد پس اقراص عود دهند باب ـــــ

ازدهم

باب ـــــ ازدهم اندر ضعف معده و ناگواریدن طعام و درد معده که از پس طعام پدید آید عادت است که ضعف قوت هاضمه گویند این قوت را سردی و خشکی ضعیف کنند گرمی و تری یاری دهد و قوت جاذبه را گرمی و خشکی معتدل یاری دهد و سردی و تری معتدل ضعیف کند و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد و سردی و تری و گرمی و تری ضعیف کند و قوت دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و سردی و خشکی ضعیف و بیشترین ضعیفی آنست که تشنج معده و تهلهل شود علامتها علامت ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و بی قرار دارد و دود و ار و صداع پدید آید و غثیان و قی رنجه دارد و علامت ضعف قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و خداوند علت بنداردکه اگر حرکتی کند آنچه خورده است از وی باز بر خواهد گشت و بقی بر آمدن و سبب آن یا رتوبتی باشد اندر فم معده یا تهلهل تشنج و ضعف جرم او و اندر حرکت ارتعاش پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را نخست از ارتعاش و معده آگاهی نباشد و باخر ارتعاش غالب شود و همه اندامها بوی ارتعاش کند و اسباب آن ماده باشد سوزنده که معده را ضعیف کند یا ماده باشد بسوده و لغزاننده یا بثرها و ریشها که در معده پدید آید یا از هرچه خاص او کرده و بگذرد از خویشتن دفع کند و علامت ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود و ازان آماسه پدید آید و علامت ماده سوزان علامتهای سوء المزاج گرمی باشد و علامت تهلهل تشنج آنست که هیچ در وی نگوارد و از علامتها انواع سوء المزاج و انواع اماسها چیزی ظاهر نباشد و غذای نیک و ترتیب بسود ده در وی سود ندارد و علامت ضعف جرم که هنوز تهلهل تشنج ظاهر نکشته باشد آنست که هر گاه که از طعام ممتلی شود گرانی و ارزوی قی پدید آید و بنداردکه اگر حرکت کند قی

خواهد کرد وعلامت ضعف هاضمه آنست که آروغ بوی طعام دهد وتن از طعام بهره نیابد
وقوت نگیرد وناگوارید بیرون آید وبیماریها تولد کند اگر تری غلبه دارد استسقا تولد
کند واگر خشکی غلبه دارد ذبول تولد کند واگر تقصیر اندر هضم دوم وسوم وچهارم باشد
بهق وبرص وسرطان واستسقا وگر وخارش ونمله وجمره تولد کند از بهر آنک غذا
پخته وملایم طبیعت نباشد وتقصیر هاضمه معده بدو علت ادا کند یکی زلق الامعا ودیگر
استسقای طبلی اما باستسقا آن وقت ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند
چندانک بخار برانگیزاند وسبب آن ضعف حرارت غریزی باشد ومثال آن مثال
فروغ آفتابست که بامداد هنوز اثر او ضعیف باشد از اندامها وزمینها بخار
برانگیزد وهوا تیره کرد ونم پدید آید چون فروغ افتاب قوی کردد آن بخارها
تحلیل کند وبپراکند علاج آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذای لطیف وگذارنده
وزود گوارنده دهند چون دراج وطیهوج وگوشت جوزه ومرغ خانگی باسفیدباها
پخته وافزارهای خوش بود در افکنند چون دارچینی وزیره واز پس طعام ریاضتی
اندک باهستگی فرمایند واطراف بمالند وبر معده ضمادی از گلنار ومصطکی وسنبل
وقرنفل وافسنتین وصبر وگل وآبی پخته وآب برگ مورد تر بر نهند وانجا که ضعف
اندر ماسکه باشد نخست ماده را که سبب ضعف باشد از معده پاک باید کرد وپس رب سیب
ورب آبی وشراب لیمو دادن وکشکاب با کاورس بزند ودوغ گاو آهن تاب کرده باسیر
وگل وگلنار وقرص وطباشیر وقهربا چنانک بر مقدار ده استیر دوغ آهن تاب شد
پنج درم ازین داروها بر افکنند وغذا کربخ وکاورس وعدس مقشر ودراج وکبک
وتذرو بریان کرده وضماد از صندل وطباشیر وگلنار وگل سرخ وبرگ مورد وگوشت
آبی بریان کرده سازند واگر سبب رطوبت لزج باشد بقی واسهال با ایارج فیقرا
پاک کنند پس گوارش خوزی دهند وشراب مورد وبه ومعجون حب الاس

واطریفل

واطریفل کوچک سود دارد وانجا که قوت هاضمه ضعیف باشد نخست تعرف اسباب باید کرد
وهر یک را بضدان تدارک کردن ومعده را گرم داشتن وخفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند
از بهر آنک جگر بروی مشتمل کردد وحرارت او بدو پیش رسد وخفتن بر پهلوی راست معده را
زود تر خالی کند از بهر آنک رگهای ماساریقا که بجانب معده پیوسته است وانچه بعلاج قوت
هاضمه مخصوص ترست اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگست واطریفل کوچک وگوارش
عود وسجزینا اندر ماء العسل یا انبه شراب کهن واگر مزاج گرم باشد بیه وسکنگبین سفرجلی
وشراب انار وطعام مصوص وطلام باب سماق واب غوره واب انار ترش وضماد از
ذریره یاسمین وذریره نسرین وعود هندی ومصطکی ولادن وپوست ترنج وقشور الکندر
وقرنفل وسک وکوز بوا وبسباسه وفونجمشک وخیر بوا وزعفران وبادرنجبویه وقاقله کبار
وقصب الذریره وسنبل وذریره گل سرخ سارند از هر یکی راستا راست چندانک بوی آن
پدید آید همه بکوبند وبیزند وبآب مرزنگوش وبرگ مورد بسرشند وبر معده نهند وروغن
مصطکی می مالند واگر قوت دافعه ضعیف باشد چیزهای نرم وتر باید داد که میل بسردی دارد
چون آب میوها وشیراب وفلوس خیارشنبر اندر آب کشنیز وانچه بدین ماند وهلیله پرورده
سود دارد وغذا همچنین چیزهای نرم واگر سبب ضعف تفاصیل تشنج معده باشد علاج ضعف
ماسکه سود دارد وشراب مورد واطریفل بزرگ وگوارش عود وروغن مصطکی وغذا
هرچه لطیف تر واندک تر بود نه اندر همه بیماریهای معده سود دارد وخاصه اندرین نوع و
پوست زاغره وبن کرسنک دادن مرغ خانگی را باشد سخت نافع است تنها ویا معجونها
وباشراب مورد وهر لیف بر معده او او پخته دارند بخاصیت سود دارد واگر بمقدار
نیم درمسنگ سوده با معجون که باشراب دهند منفعت آن بزرگ باشد وبباید داشت
که بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فرونی وگرانباری آسوده دارند
وبسیار وقت باشد که دارو از بیمار دور داشتن وعلاج نا کردن بهترین علاج بود وگاه باشد

کی سبب درازی علاج کردن و داروه دادن بود **باب پنجم از گفتار نهم اندر اماس معده**
اماس معده بیشتری خونی باشد یا صفرای لیکن گاه باشد کی اماس خونی صفرای صلب کردد
و بلغمی کمتر افتد **علامتها** هرگاه کی اندر معده اماس گرم پدید اید شهوة غذا باطل گردد و تب‌های
گرم اید و زبان درشت باشد اگر اماس خونی باشد زبان سرخ باشد و اگر صفرای باشد زبان زرد
باشد و تاسه و غثیان و همه علامتهای خونی با علامتهای صفرای پدید آید **علاج** اگر خونی باشد
نخست رگ باسلیق باید زد و بهیچ حال داروی مسهل و داروی قی نشاید داد از بهر انک قی
خطرناک باشد و بر معده روغن ابی و آب مورد تر و اب ابی و اب سیب و صندل با موم روغن
کی از روغن گل باشد اندر ناون بمالند و فرفه بدان تر میکنند و بر معده می پوشند و ابی
بریان کرده و سیب بریان کرده و تراشه کدو تر و ساق فرفه و برگ کوفتن و بمعده نهادن
و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب ابی و غذا باز باید گرفت و تدبیر
لطیف باید فرمود و برگ گلاب و اب انار اقتصار باید کرد و اب با شراب بنفشه و شراب
نیلوفر باید داد و از پس چهار روز اب لسان الحمل و اب کسنه و اب عنب الثعلب از
هر یکی یک وقیه یا چهار درسنگ فلوس خیار چنبر دو دانگ زعفران سه روز این شربت
بباید داد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سفید و تراشه کدو و آب
عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و در روز هشتم تا تمامت
چهارده روز اب عنب الثعلب و اب کسنه و اب بادیان و اب کرفس شربت از هر
چهل درسنگ یا چهار درسنگ فلوس خیار شنبر و دو دانگ زعفران می باید داد و اگر
بحکم مشاهده واجب میکند کی اب بادیان و کرفس کمتر کنند کمتر باید کرد و اگر طبع نرم
باشد بعوض فلوس خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد یا نیم درسنگ یا یک درسنگ
قرص گل با اب سیب و رب ابی و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی
و آرد جو و بابونه و اکلیل ملک و بیخ سوسن و موم روغن و روغن بنفشه و روغن گل باید

ساخت

ساخت و از پس چهارده روز کی حرارت ساکن شده باشد اندر گلاب بیخ کرفس
و بیخ بادیان می باید پخت و با روغن بادام می باید داد **صفت** قرص گل بگیرند گل
سرخ شش درسنگ بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درسنگ شربت نیم درسنگ
یا یک درسنگ و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل ملک و فقاع اذخر از هر یکی سه
درسنگ مصطکی و کهربا از هر یکی دو درسنگ اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب
سرشند و اقراص کنند و اب عنب الثعلب جوشانیده و صافی کرده دهند و غذا
باش مقشر و برگ چکنند و لبلاب و اسفناج و سومق و کدو بروغن بادام و اگر قوت
ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیمبرشت و از پس چهار روز کی تب آهسته باشد
اگر جوزه مرغ خانگی دهند روا باشد و اگر اماس پخته خواهد شد نخست درد زیادت
شود و تب گرمتر اید و اگر پخته شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال
خویش باشد یاری باید داد تا گشاده شود شیرپانه و اب گرم می دهند و بدست
می‌مالند و می جنبانند و اگر گشاده نشود ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک بپزند
و اگر دیرگشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل بدهند یا اگر بترسند کی تب معاودت
کند خیار ترش اندر اب گرم کن اندر و بدهند و با خیار شیر دهند کی ناخته **صفت** شربت
برانده بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و حلبه از هر یکی دو درسنگ
زعفران دو دانگ صبر دانگی نیم جمله شربت باشد و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی
و استارات بکوبند و بامداد و شبانگاه سه درسنگ یا چهار وقیه شیر خرید هند
بپزند و بگشاید و ان روز کی بگشاید بلغم زائد ملماس فرو نشیند و اندر تغذ طعام
خون و ریم بیند اگر حرارت غالب باشد جلاب دهند و اگر آهسته تر باشد
ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند پس داروها رویاننده دهند و بکار
کنند دم الاخوین از هر یکی پنج درسنگ گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درسنگ

کلارمنی سه درمسنگ همه را بکوبند وبپزند وبارب آبی وسیب می دهند واگر
اماس صفرای باشد اندر تب های تیز عارضه وسرد کننده استقصا بیشتر کنند و
اندر کشکاب سرطان می پزند واب کدو با اب انار ترش آمیخته دهند واب تخم فرفخ
باخیار ترش وشراب غوره دهند وضماد از لسان الحمل وبرگ خرفه وخطمی وطحلب
وارد جو سازند واز پس چهارده روز تب های که اندر علاج خون یاد کرده امده
کنند واگر اماس بلغمی باشد بامداد اب بادیان تر واب کرفس از هر یکی دو وقیه
با دو درمسنگ روغن بادام شیرین بدهند واز پس هفت روز بگیرند اکلیل الملک
وبیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ هر دو در چهار رطل اب بپزند تا به یک رطل
باز اید وبپالایند شربت چهار وقیه با روغن بادام شیرین وبگیرند نخا کستر چوب
زد وسعد واذخر وسنبل بکوبند وبرکه بسرشند وروغن سنبل بر معده میمالند
وغذا هلیون ولبلاب وکرنب وبرگ چغندر بروغن زیت وروغن بادام وبجای
اب ماء العسل دهند واگر اماس صلب گردد پیوسته شیر اشتر دادن علاج صواب
است وخیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده وروغن بر افکنده سود دارد واقراص سنبل
یا مفتح سود دارد وضمادها ازین نوع سازند بگیرند اکلیل الملک وبابونه وحلبه
حب الغار وخطمی فستین از هر یکی یک جزو واشق ومقل از هر یکی ربع یک جزو وانجیر
خشک بیست عدد انجیر اندر شراب شیرین بپزند پس با انگبین بسایند وصمغها
اندر شرابی که انجیر اندر وی پخته باشد حل کنند وداروهای کوفته وانجیر سوده
با انگبین همه یکجا میسرشند وبر می نهند وبجای اب ماء العسل یا شیر اشتر وغذا
همان که اندر بلغمی **باب بیست یکم اندر دبیله معده** علامتها هر گاه که اماس گرم
بدان ادا کند که تن لاغر شود وچشمها دور اندر افتد واسهال وقی پدید اید وتب
اهسته گردد وبول اندک اید ومعده سخت شود چنانک انگشت اندر وی اثر کند نشان

دبیله

دبیله باشد واگر معده درد کند واطراف سرد شود بد باشد **علاج** نخست که اماس پدید
اید فصد باید کرد وطلیها که اندر اماس گرم یاد کرده امده است بکار داشتن تا
ماده را باز گرداند تا دبیله نگردد وچون دبیله گشت باید پزانید چنانک در باب
گذشته یاد کرده امده است ونگاه می باید کرد تا هیچ نرمتر می شود اگر هیچ نرمتر نمی شود
طبیخ حلبه وحسک با روغن بادام تلخ وروغن بید انجیر می باید داد وبگیرند طلحشقوق
خشک ده درم ونیم تخم مرو وحلبه از هر یکی یک درمسنگ همه را بکوبند نرم با سه
وقیه شیرخر یا شیر بز گرم کرده بدهند وبگیرند طلحشقوق خشک یک وقیه حلبه دو
وقیه تخم مرو چهار وقیه بکوبند وبپزند وبروغن کنجد چرب کنند وبشیر تازه
بسرشند وگرم کنند وبر اماس نهند وضماد که اندر علاج اماس صلب یاد کرده
امده است پزاننده است ونرم کننده چون اثر پختگی پدید اید بستری نرم بغایت
نرم وگرم بیفکنند وبیمار بدین بستر خواباند چنانک معده بر بستر نهاده
باشد تا فسرده شود وبگشاید چون گشاده شود علاج وداروها که همان که اندر
علاج اماس خونی یاد کرده امده است واگر خون وریم بقی اید علامت نومیدی
باشد وصبر اندر اب گشنه دادن وایارج فیقرا دادن تا معده را بشوید
ریم را باسهال دفع کند صواب باشد وغذا شوربای مرغ وحلبه وشبت
اندر وی پخته نافع بود **باب بیست دوم از گفتار نهم اندر ریشهای وبثرهای**
**معده** سبب آن ماده باشد تیز وسوزاننده واین ماده یا اندر معده تولد کند یا از
خوردنیهای گرم وتیز یا نزله که از سر فرود اید یا از عضوی دیگر بمعده اید **علامتها**
تب گرم واروغ وبوی دهان ناخوش وکام وزفان خشک وقی بسیار واندر قی بوی ریمها
که از سر ریش برخیزد پدید اید اما اگر بثره وقرحه اندر وی باشد هنگام فرو بردن طعام
اندر حلق از بر گردن ومیان دو کتف یافته شود واگر قم معده باشد الم اندر فرود معالک

سینه باشد واگر اندر قعر معده باشد پس از انک طعام قرار گیرد والم نزدیک ناف یابند پوست
ریش اندر براز بدید آید واگر اندر امعا بود هر گاه که ثقل طعام بروده فرود آید الم
اندر حوالی ناف یابند و پوست ریش اندر براز بدید آید و این پوست باریکتر باشد
و هر گاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که اندر وی سرکه و خردل
باشد علاج نخست که اثر ریش بدید آید فصد باید کرد خاصه اگر علامتهای
خون باشد و دوغ ترش از شیر گاو سیاه مقدار ده استیر با یک درسنگ طباشیر و
یک درسنگ گل سرخ و یک درسنگ بزر الحماض هر روزی دهند و بگیرند شیر گاو
ده استیر آب سماق ده استیر آب غوره پنج استیر بیامیزند و سنگ تابه میکنند تا آبها برود
و شیر بماند این شیر با شراب انار ترش دهند و اگر ریش کهن شده باشد و خورده
شود بجلاب و ماء الطلع الحیل بباید شست و ایارج فیقرا دادن تا پاک کند پس دوغ
ترش یا رب انار ترش دادن یا کشکاب با آب انار ترش و اگر صفرا غالب باشد و تشنگی رنج
دارد ناشتا آب سرد بسیار ندهند و کشکاب با آب انار ترش تا قی کنند و از پس قی دوغ
ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ می دهند و اگر با استفراغ حاجت آید خیار شنبر دهند
یا آب کشنه واگر اسهال بدید آید و اقراص طباشیر دهند یا رب آبی و سیب و یا انبه کشکاب
که از پیت جو پخته باشد واگر خورده شده باشد علاج خون برامدن از گلو علاج آن باشد وصمغ
از طلب و تراشه کدوی تر و برگ خطمی و سماق و مازو و گلنار و روامک و گل سرخ
و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد باید ساخت
و فلونیا و شراب الخشخاش از این نوع ریشها و ترها را سود دارد غذا بطون گاو و بطون بز
و گوشت گوساله بسرکه و جوزه و مصوص با آب غوره و آب سماق و آب لیمو و آب انار ترش
و آب ابواج و آب ترش ترنج تمام شد مجلد سوم از کتاب اعراض بحمد الله و منه
فهرست مجلد چهارم از کتاب اعراض گفتار دهم اندر احوال بیماریهای جگر باب اول

اندر

باب سوم اندر بواسیر باب چهارم اندر شقاق باب پنجم
اندر ناصور گفتار پانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کند
باب اول اندر اسباب تولد کرمان و انواع ان باب دوم
اندر کرمان دراز و حب القرع گفتار شانزدهم اندر درد شکم و پیچیدن
ناف و انواع ان باب اول اندر درد شکم باب دوم
اندر قولنج و انواع باب سوم اندر علامات و علاج انواع ان گفتار
هفدهم اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای ان باب اول اندر انواع
سوء المزاج گرده و مثانه باب دوم اندر لاغری و ضعیفی گرده باب سوم
اندر بادها که حوالی گرده همی گردد باب چهارم اندر اماس گرده
باب پنجم اندر جرب گرده و جمله الآت بول باب ششم
اندر بول خون باب هفتم اندر بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول
باب نهم اندر آماس مثانه باب دهم اندر اماس
سرد اندر مثانه باب یازدهم اندر قرحه مثانه باب دوازدهم
اندر استرخای مثانه باب سیزدهم اندر چکیدن بول و غیر ان
باب چهاردهم اندر سوزش آب تاختن باب پانزدهم
اندر دیابیطس و ادرار بول و اندر بستر میزیدن باب شانزدهم
اندر سنگ و ریگ که اندر گرده و مثانه تولد کند گفتار هژدهم اندر
بیماریها که مخصوص است بمردان باب اول اندر اماس خایه
و قضیب باب دوم اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل اماس
باب سوم اندر علاج خایه که بزهار براید باب چهارم اندر
باب پنجم اندر خارش قضیب و خایه باب ششم

اندر

اندر فتق و قیله باب هفتم اندر ضعیفی قوت مجامعت
باب هشتم اندر سرعت انزال گفتار نوزدهم اندر بیماریها که
مخصوص است بزنان باب اول اندر علت حیض
و هنگام بیرون امدن ان باب دوم اندر افراط حیض و باز
گرفتن ان باب سوم اندر کمی و بسیاری ان باب
چهارم اندر بیماریها که اندر پستان پدید آید باب پنجم
اندر آبستن و حالها که اندرو پدید آید باب ششم اندر بیماریها
رحم و انتهای ان گفتار بیستم اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الا
فرشه و درد پیوندها و عرق النسا و نقرس و داء الفیل باب اول
اندر درد پشت و تهیگاه باب دوم اندر حدبه و ریاح الافرشه
باب سوم اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا باب چهارم
اندر دوالی و داء الفیل باب پنجم اندر درد پاشنه باب
ششم اندر کوفته شدن ناخن باب هفتم اندر سپیدی و خاریدن
ناخن گفتار بیست و یکم اندر علاج تبها باب اول
اندر انواع تب حمیات باب دوم اندر اجناس و انواع تبها
باب سوم اندر حمی یوم باب چهارم
اندر تب دق باب پنجم اندر مطبقه باب
ششم اندر تب محرقه باب هفتم اندر تب غب خالصه
باب هشتم اندر تب غب غیر خالصه و شطر الغب باب نهم
اندر تبهای ربع باب دهم اندر تبهای بلغمی باب
یازدهم اندر تبهای که درون سرد باشد و بیرون گرم و اخیر زندرون

کرم بود و بیرون سرد باب دوازدهم اندر تبهای مرکب باب
سیزدهم اندر تب و باء باب چهاردهم اندر آبله و حصبه

کفتار بیست و دوم اندر انواع اماسها و بثرها و ریشها

باب اول اندر اماس کرم خونی باب دوم اندر طاعون
باب سوم اندر خراج باب چهارم اندر دمل
باب پنجم اندر شری باب ششم اندر بثرهای کرم
باب هفتم اندر بثرها و ریشها که بر سطح پوست پدید آید
باب هشتم اندر اماس سرد بلغمی باب نهم
اندر اماسهای صلب چون سلعه و غدد باب دهم اندر سرطان
باب یازدهم اندر اماس بادناک باب دوازدهم
اندر جذام کفتار بیست و سوم اندر انواع ریشها و سوختن آتش
و جراحتها علاج آن باب اول اندر صفت و نام انواع ریشها
و قانون باب دوم اندر علاج انواع ریشها باب سوم
اندر جراحتها باب چهارم اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت
باب پنجم اندر علاج کسی که او را چوب زده باشند باب
ششم اندر ریح و انها و ریح پاشنه و انکشتان کفتار بیست و چهارم
اندر آراستکی و پاکیزکی ظاهر تن از سر تا پای باب اول
اندر احوال موی باب دوم اندر احوال بشره و رنکها که بر روی
پدید آید باب سوم اندر احوال اطراف و احوال فربهی و
لاغری کفتار بیست و پنجم اندر علاج زهرها باب اول
اندر احتیاط کردن تا زهر اثر نکند باب دوم اندر قانون

علاج

علاج انک او را زهر داده باشند باب سوم اندر داروی معدنی
زیان کار باب چهارم اندر داروهای نباتی زیان کار
باب پنجم اندر داروهای حیوانی زیان کار باب ششم
اندر کزیدن جانوران و دور کردن حشرات باب هفتم اندر
علاج کزیدن جانوران بتفصیل کفتار بیست و ششم اندر مجبری
و ردادی چهار باب باب اول اندر احوال شکستن استخوانها
باب دوم اندر قانون مجبری و ردادی باب سوم
اندر احوال اندامها که از جای خویشتن بیرون باب چهارم
اندر داروها و طلیها که اندر مجبری و ردادی بکار آید و قانون و علاج آن
تمام شد فهرست این مجلد چهارم بحمد الله و منه والصلوة علی رسوله
و نبیه و محمد و آله اجمعین کفتار دهم اندر احوال جکر و بیماریها

ی او باب نخستین

اندر فعل و خاصیت جکر همچنانک دل محل قوت حیوانی است و دماغ نفسانی
جکر محل قوت طبیعی است و غذا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت
اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون کرد اندر اندر کوشت اوست
و قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اندر رکهای اوست و جکر مردم
از جکر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرکترست و درازی و کوتاهی انکشتان
نشان بزرکی و خردی جکرست و سفیدی و سرخی و نازکی رنک روی نشان
درشتی و قوت اوست و زردی روی نشان کرمی اوست و لون رصاصی
نشان سردی اوست و تیرکی نشان سردی و خشکی اوست و کوشتناکی نشان
کرمی و تری بود و بی‌کوشتناکی نشان سردی بود و لاغری نشان کرمی و خشکی بود

ورکهای سطبر وظاهر نشان کرمی وبزرکی بود ورکهای باریک وپوشیده نشان
سردی وکوچکی بود ورکها که اندر فعلهای سبز و زهره وکوده که فضلها از وی
پرون کند تقصیری وافتی افتد اندر کار جکر تقصیری بدیدایدخون که اندر وی تولد
کند صافی وپاکیزه نباشد وافت ان اندر تن بدید اید باب دوم اندر جکر کرم
سوالمزاج کرم یا ماده باشد یا بی ماده واسباب ان بعینها اسباب سوالمزاج معده باشد
وسوالمزاج دل علامتها اما علامت سوالمزاج ساده تشنکی است وباطل شدن
شهوت طعام وخشکی طبع ودرشتی زبان ونبض سریع وبول سرخ ولاغری وکاه
باشد که کدازش بدید اید وروده را بسوزاند وپیچ بر تبع اف بدید اید واما علامت
سوالمزاج با ماده انست که با علامتهای که یاد کرده امد قی زرد وسبز کرانی واسهال
صفرای وکرانی اندر جانب راست وکاه باشد کر اخلاط بسوزد ومالیخولیا بدید اید
وثقل سوختن اخلاط همچون دردی شراب باشد وثقل غالی نشان ضعف جکر
باشد واینجا که ثفل سیاه وغلیظ باشد نشان عفونت کوشت جکر باشد علاج سوالمزاج
بی ماده بعینه علاج سوالمزاج دل باشد واکر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد
بمطبوخ هلیله زرد والوی سیاه وخرمای هندی وشیرخشت با اب لبلاب واب
خیارالبعلب واب کشنه هرسه با فلوس خیارشنبر پالاب بیز یا سفوف هلیله صفت
هلیله زرد ده درسنک لک مغسول سه درسنک طباشیر دو درسنک
تخم بادیان یک درسنک واکر تخم بادیان احتمال نکند بعوض ان تخم کشوث کنند
مقدار شربتی هر بامداد سه درسنک اندر سفوف با بنیراب بدهند وشیر اشتر با سفوفی
بدین صفت موافق بود بکیرند هلیله زرد ده درسنک لک مغسول وکل سرخ
وطباشیر از هر یکی پنج درسنک ریوند چینی سه درسنک تخم بادیان وافسنتین از هر یکی
یک درسنک شربت سه درسنک واکر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج درسنک بنفشه

زیادت

زیادت کنند وقرص انبرباریس جکر را قوت دهد بکیرند زرشک پاک کرده ده درسنک
کل سرخ وطباشیر از هر یکی پنج درسنک تخم خیار وتخم کدو وتخم خرفه از هر یکی سه درسنک
شربت دو مثقال با سکنجبین وقرص کافور باد وغ مزاج بدل کنند واکر طبع نرم باشد
قرص طباشیر دهند صفت ان بکیرند طباشیر وبزرالحماض وکل سرخ زرشک پاک کرده
از هر یکی پنج درسنک لک مغسول وریوند چینی از هر یکی یک درسنک زعفران نیم درسنک
وره اکر سرفه رنجه دارد اندرین قرصها صمغ ونشاسته وکثیرا از هر یکی یک درسنک
رب سوس دو درسنک زیادت کنند وبا شراب بنفشه دهند صفت ضماد بکیرند صندل
وکافور بکلاب بسایند وبر جکر نهند وبرک خرفه بکوبند وروغن کل بر جکر انداید چون
مرهمی کنند وبر نهند واینجا که بکتاب حاجت اید اندر کشکاب تخم کسنه وزرشک در
افکنند وغذا ماهی خرد تازه وصفشیک واسفاناج وبرک چکندر با اندکی کشنیز برنجه
بیرکه چاشنی داده باب سوم اندر جکر سرد سوالمزاج سرد جکر یا ساده باشد
یا با ماده واسباب ان همچون سوالمزاج سرد معده ودل باشد بعینها علامتها
اما علامت سوالمزاج سرد ساده انست که تشنکی نباشد ولبها وزبان سپید باشد
ورنک روی بسیاهی وسبزی وتسقی کراید وبول سپید ورقیق باشد ونبض ضعیف وفتی
وازروی طعام قوی لیکن اکر سوالمزاج مفرط باشد باطل کردد وبراز سپید وبی
بوی باشد وطبع کاهی خشک باشد وکاهی نرم وباخر ثفلی همچون خون ابکی اخته
وثفلی همچون خون اب کوشت وعفن بیرون اید وکاه باشد که بول همچون صدید
باشد ورقیق بی غلیظ کردد وسیاه وبراز غالی با شهوت طعام نشان سردی
ضعیف جکر باشد واکر با ماده باشد علامت وی انست که با این علامتها مزه دهان
ترش باشد وطبع نرم وتبهای عفن تولد کنند وبول سفید وغلیظ باشد وتهبیج اندر
چشم واطراف بدید اید علاج اینجا که سوالمزاج ساده باشد علاج ان علاج سوالمزاج

معده ودل باشد بعینه واینجا که با ماده باشد استفراغ باید کرد حب ایارج ببین صفت

ایارج فیقرا یک درهسنگ ملک مقسول ریوند چینی از هر یکی دو دانگ غاریقون نیم

درهسنگ افتیمون دانگ مقل دانگ حب کنند باب کرفس شبانگاه این حب بدهند

و بامداد مطبوخ هلیله دهند بدین صفت بگیرند هلیله کابلی پانزده درهسنگ

افتیمون رومی غافت افتیمون از هر یکی پنج درهسنگ تربد سه درهسنگ سنبل یک درم پوست

بیخ بادیان وپوست بیخ کرفس وتخم بادیان وانیسون از هر یکی دو درهسنگ بسفایج

درهسنگ مویز منقی سی عدد انجیر پانزده عدد بپزند چنانک رسمست وبپالایند شربت

صد درهسنگ با بیست درهسنگ قاید اسکافی واز پس استفراغ ماء الاصول دهند

بدین صفت پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درهسنگ تخم کرفس وتخم بادیان

از هر یکی پنج درم نانخواه وانیسون از هر یکی چهار درم سنبل اذخر کل سرخ از هر یکی سه درهسنگ

اندر ده من اب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند شربتی چهل درهسنگ با سه درهسنگ روغن

بادام شیرین وطلخ بیمایند واگر قوی تر باشد قسط ودارو وند طویل از هر یکی چهار درهسنگ

شونیز تخم سداب فودنج ماشیطرج از هر یکی پنج درهسنگ جند بیدستر یک درهسنگ بلخیه

اسارون وج راسن از هر یکی ده درهسنگ طبیب ماهر بحسب مشاهده می کاهد ومی افزاید

واندر بعضی نسختها بیخ کبر وبیخ سوسن اورده اند وشراب افسنتین مشمش واقراص افسنتین

اقراص ریوند واقراص غافت وخمیر بیقون سود دارد وجگر گرم خشک کرده وکوفته

یک کفچه با ماء العسل کرباسکنگبین سود دارد باب چهارم از گفتار دهم اندر

سوء المزاج وخشک وتر اندر جگر اما علامت سوء المزاج خشک انست که دهان وزبان

خشک باشد وطلخ وبول رقیق وبنض صلب ولاغری وذبول بدید آید واما علامت

سوء المزاج تر تهبیج است وسپیدی زبان وبنض نرم وضعیف وگوشت اندامها نرم

وافرخیده باشد کر با استسقا ادا کند علاج سوء المزاج خشک گر باشد تن بیرهای

فزای باید کرد چنانک اندر علاج دق حقیقی ودق الشیخوخة یاد کرده اید واما علاج سوء المزاج

تر علاج جگر سرد است وعلاج سوء القنیة زیر یاد کرده اید ان شاء الله عز وجل باب

پنجم اندر صفت جگر ضعف جگر یا بسببی باشد خاصه اندر جگر یا بسبب مشارکت ونیز جراحت

واسباب شرکتی انست که جگر را با معده وزهره وبا سینه واندامهای دم زدن وبا سپرز وبا روده

وگرده ورحم مشارکت است اما مشارکت او با معده چنانست که اگر اندر کار معده خللی افتد

وکیلوس ناگوارده یا تباه گشته از وی بجگر اید خلل اندر کار جگر پدید اید وخون صافی

تولد نیفتد ومشارکت با زهره وروده چنانست که اگر اندر منفذی که میان زهره

وروده است سده افتد نصیبی از صفرا که راه آن روده است اندر زهره بماند زهره بدان

سبب فضله صفرای که اندر خون تولد کند از جگر نتواند کشید از بهر انک گنج نماند

دو مضرت تولد کند یکی انک اندر روده قولنج تولد افتد چنانک معلوم است

ودیگر انک فضله صفرا که زهره نمی تواند کشید اندر جگر بماند وبا خون باندامها

رود خلل اندر کار جگر پدید اید ومضرت بهمه اندامها رسد ومشارکت با سینه

واندامهای دم زدن چنانست که اگر اندر سینه وحوالی ان المی وآماسی افتد مضرت

ان بجگر باز دهد بسبب پیوستگی غشاها بیکدیگر وپیوستگی رگها که از حدبه

جگر بدین اندامها آمده است وغذای رسانند ومشارکت با سپرز چنانست که اگر اندر

سپرز ضعیفی پدید اید یا اندر منفذی که میان جگر وسپرز است سده افتد فضله

سودا اندر منفذی که اندر خون تولد کند سپرز از جگر نتواند کشید وان فضله

اندر جگر بماند خلل اندر کار ومضرت اندر همه اندامها پدید آید ومشارکت با گرده

چنانست که اگر اندر گرده ضعیفی یا اندر منفذی که میان جگر وگرده است

سده افتد وگرده فضله اب را که با کیلوس اندر جگر امده باشد نتواند کشیدن

فضله اندر جگر بماند خلل اندر کار او ومضرت اندر همه اندامها پدید اید ومشارکت

یا از رحم چنانست که خون حیض بسیار رود و از جگر کشیده می شود تا جگر بدان سبب ضعیف
شود و مضرت اندر جگر بماند و مضرت اندر جگر و همه اندامها پدید آید **علامتها**
خداوند جگر ضعیف را روی زرد بود و بعضی را زردی بسپیدی آمیخته شود
و بعضی را بسبزی نسبتی و بعضی بتیرگی و سیاهی و بول و براز غسالی نشان
ضعف و تقصیر جگر باشد اندر کیلوس را بخون تمام کردانیدن و باندامها فرستادن
هنگام هضم دوم اندر جگر المی نرم پدید آید و تا باضلاع الخلف برسد و جگر گرم اخلاط
را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب تن گرم شود و از روی طعام بر عدو تب
و تشنگی پدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و از زردی طعام
پیشتر کرده و پس از مدتی که خون سرد اندر جگر عفونت پدید آید گرانی جگر و تب عفونتی
پدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع را نرم کند و باخر استسقا آرد کند و جگر
خشک اخلاط را غلیظ کند و بول نیز اندک آید و اما ضعف جگر بمشارکت زهره باشد
**علامة** وی آنست که رنگ روی یرقانی شود و براز سپید و اگر بمشارکت سپرز باشد
رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بمشارکت کرده باشد علامتهای سوء القنیه پدید آید
و اگر بمشارکت کرده باشد معده باشد احوال معده بران گواهی دهد و اگر بمشارکت
رودها باشد قراقر و نفخ و قولنج تولد کند و اگر بمشارکت رحم باشد احوال حیض بران
گواهی دهد و اگر سبب آماس و قرحه و بثره باشد علامتهای آن اندر جایگاهش یاد کرده آید
و اگر ضعف جگر اندر قوت جاذبه او باشد تن لاغر شود و ثفل بسیاری باشد و طبع نرم
و اگر ضعف اندر قوت ماسکه باشد طبع نرم باشد و ثفل بیرنجی گراید و اگر قوت هاضمه
ضعیف باشد براز غسالی باشد و طبع نرم و قیح و استسقا و لحمی پدید آید و اگر قوت
دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود و باندامها رود آماس دموی و صفرا
و آماسها و صلب و کر و خارش و قوبا و قروح و دمامیل و بثرات پدید آید و لون روی

بکردد

بکردد و یرقان زرد و سیاه پدید آید و بول و براز اندک و بی رنگ باشد و بخارها بدماغ
برآید و صداع و رمد و خیرگی چشم تولد کند **علاج** نخست سبب بباید جست و بدفع
آن مشغول باید شد چنانکه هر یک اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و بباید دانست
که سبب ضعف اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد خشک کمتر باشد بدین سبب
اندر علاج او داروهای لطیف کننده و برانده و گشاینده بیشتر بکار باید داشت داروی
که در وی قوتی قابض و عفونت بازدارنده باشد خالی نباید گذاشت چون زعفران
و انار ترش و شیرین و آنچه بدین ماند سخت نافع است از بهر آنکه در وی قوة قبض
است و بترشی تحلیل کند و حرارت را تسکین کند و بشیرینی رطوبت را بزداید و سده
بگشاید و برودت ترشی را معتدل کند و مویز را اگر کسی یاد اندر یابد نیک سخت نافع بود از
بهر آنکه در وی قوت قبض است و بزداییدن و گرم او را قوت دادن حاصل است
لیکن آنجا که خشکی غالب باشد چیزهای قابض دور باید داشت و اگر باستفراغ حاجت آید
اگر ماده خون باشد فصد باید فرمود و اگر خلطی غلیظ باشد استفراغ بقوت غاریقون
باید کرد و اگر رقیق باشد استفراغ بقوت افتیمون و بعصاره غافت باید کرد و اگر اسهال
افتد تأمل باید کرد اگر دفع طبیعة باشد مدد باید کرد و بباید داشت و اگر بازداشتنی
باشد بداروهای خوش بوی و گشاینده و قوت دهنده باز باید داشت اگر داروی قبض
معتدل باشد **صفت** داروی که سده بگشاید و جگر را پاک کند و قوت دهد
بگیرند گل مقشول ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره غافت تخم بادیان تخم سرمق
از هر یکی پنج درسنگ افتیمون رومی شش درسنگ تخم کسنه ده درسنگ تخم کشوث
هشت درسنگ تخم کرفس چهار درسنگ شربت دو درسنگ جالینوس را معجونی است
اندر بیماریهای جگر نافع ترازان نیست **بگیرند** مویز منقی دانه بیرون کرده بیست پنج
مثقال زعفران یک مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال نیم دارچینی

یک مثقال بلیله نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال نیم انکبین شانزده مثقال سر چهار
مثقال صمغ البطم چهار مثقال دارشیشعان دو مثقال مقل اندر شراب حل کنند و داروها بدان سرشند
شربت یک مثقال و اگر حرارت بسیار باشد قندریطافیون و بزر الخس اندر معجون زیادت کنند و تغیر گاه
کرد علاجها اندر طاکرده باشند شیر اشتر اعرابی دادن سود دارد و ضمادها ازان نوع سازند که از
جهت ضعف معده یاد کرده آمده است و اندر ضعیفی قوتهای جگر نگاه باید کرد اگر قوت
هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباس و کندر و انکدرو و مصطکی و قصب الذریره و سعد
سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض بکار باید داشت چون گلنار و طراثیث و گل
سرخ و اگر قوابض با داروهای گرم برابر کنند روا باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن
سده و گرم کردن کرده باید کرد تا موجب صحت گردد باب سیم از گفتار دوم
اندر سده جگر سده یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جا
اما آنچه اندر محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه
وانچه اندر مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی کیلوس باشد و سده اندر جانب مقعر
بیشتر افتد از بهر آنکه کیلوس ازین جانب بجگر اندر آید وانچه غلیظتر و خامتر باشد
انجا بماند و اندر جانب محدب کمتر افتد از بهر آنکه هر چه رقیق و پخته باشد
بگذرد و بجانب محدب آید و سبب سده طعامهای غلیظ و لزج باشد و اندر حرکتها
کردن و اندک مایه رفتن و بر اثر طعام زود شراب خوردن و بکار خوردن و باشد که سبب
خوردن آبهای قابض باشد چون آب معدن شب یا تیک و باریکی رگها که از آفرینش
چنان آمده باشد و تحلیل سده که اندر جانب مقعر باشد با سهال باشد یا بادرار کمتر
باشد و تحلیل آنچه اندر جانب محدب باشد بادرار بول باشد و اگر سده محکم بود
بیم باشد که اماس تولد کند یا تبهای عفونی و بیشتری باستسقا ادا کند علامتها
سده دو نوع است یکی آنکه ثقل رقیق باشد و بسیار و سپید از بهر آنکه کیلوس که می باید که

بجگر

بجگر فرود آید بسبب سده بازماند و برووده فرود آید دوم آنک اندر جانب جگر گرانی کند
خاصه اگر سده اندر جانب محدب باشد و خداوند سده اندک خون و بدرنگ
باشد و بسیار باشد که خداوند را نیز بسبب مشارکت جگر با اندامهای دم زدن تنگی
نفس پدید آید فرق میان اماس و سده آنست که اماس با تب باشد و با درد صعب لیکن
گرانی کمتر از گرانی سده باشد علاج سده که اندر جانب محدب باشد بچیزهای ادرار
کنند باید گشاد اما اگر حرارتی باشد آب کشنه و سکنگبین و آب طلخشقوق
با سکنگبین بزوری صفت سکنگبین که همه را شاید بگیرند بیخ کشنه و تخم
خرفه و تخم حماض و تخم خیار همه را برابر نیم کوفته اندر سرکه و گلاب بجوشانند
و بپالایند و ازان سرکه و گلاب سکنگبین سازند و باید دانست که ریوند چینی
و تخم کشوث و افسنتین رومی میل بگرمی نزدیک اند و سخت گرم نیستند و آب کرفس و آب
برگ ترب و آب کشته همه بهم آمیخته با سکنگبین سده بگشاید و حرارتی فرو نشاند
و طبیخ غافث و بادام تلخ و آب بادیان قریب اعتدال نزدیک است و آنجا که بچیزی
گرمتر حاجت آید سکنگبین بزوری از عسل سازند و تخمها بیشتر و قوی تر کنند
و سرکه سیر و سرکه انگدان و سرکه کبر گشاینده است و میل بگرمی دارد صفت
اقراص لک سده بگشاید و جگر را قوت دهد بگیرند لک مغسول قوه انیسون
تخم کرفس اسارون افسنتین بادام تلخ قسط ریوند چینی زراوند طویل عصاره غافث
از هر یکی باستا راست شربت یک مثقال و از پس این علاجها شیر اشتر اعرابی با اشق
مدبر که اندر علف او تخم بادیان و تخم کرفس و بابونه و اقحوان و سنا مکی و اذخر
بیامیزند سده که اندر جانب مقعر باشد بداروی مسهل باید گشاد و نخست باید
بزانید و نرم کردن و نخست بدین صفت باید داد بگیرند ایارج فیقرا یک درم
غاریقون بنفشه از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند و بدهند و اگر ایارج

باریون چینی وملح هندی دهند صواب باشد واگر مسهل قوی تر باید طبیخ افتیمون بالوغادیا صواب باشد وحب الصطمحیقون موافق باشد وتریاق اربعه وفنداديقون واثاناسیا ومثرودیطوس وامروسیا همه گشاینده اند صفت اقراص ناردین بگیرند تخم خس وتخم کشته دشتی از هر یکی سه درم ناردین سه درم افتیمون رومی ده درم شربت یک درم باسکنجبین واگر با انگبین معجون کنند شربت سه درم معجونی است نافع وگشاینده ومعتدل واگر سده کهن باشد رگ مابض از پای راست بزنند سود دارد باب هفتم از در جگر و بادها که اندر زیر جگر پدید آید سبب درد جگر یا اماسی گرم باشد یا بادی غلیظ که اندر زیر غشای جگر تولد کند وسبب آن بخاری کثیف باشد که انجا گرد آید وآن بخار از غذای غلیظ خیزد یا غذای بادناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد وگاه باشد که باد اندر زیر جگر باشد چنانک اندر زیر سپرز علامتها اگر باد اندر زیر جگر باشد هر گاه که دست بر وی نهند و بالنقر اقرار کند واگر اندر زیر غشای جگر باشد دردی باشد اندر جگر با تمدد علاج العلاج المزاج کرده امده است وعلاج باد علاج سده باشد بعینه وناشتا اندکی با بدر فتن یا یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن وآب گرم خوردن وتکمید کردن سود دارد وگاه باشد که بادهای غلیظ بسبب تحلیل که از تکمید یابد درد افزاید از بهر آنک اندر جگر تمددی پدید آید سخت اگر درد جانب پهلو وپشت باز دهد استفراغی کنند باروی مدر واگر درد بر روده ها فرود می آید اروی مسهل دهند پس تدبیر تکمید و غیر آن

باب هشتم از گفتار دهم اندر اماسهای جگر اماس جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر وماده اماس یا خونی بود یا سوداوی یا بلغمی وصلب وسرطانی یا باد باشد واسباب اماس گرم سده باشد که خون را وصفرا را اندر جگر باز دارد تا اجزای جگر از آن تشرب کند واماس گیرد وگاه باشد که اماس گرم اندر جگر پدید ورم کند وصیله

کردد

کردد باشد که صلب شود وآنچه صلب گشت علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد وپیشتری با استسقا ادا کند وباشد که رود ههلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید وسبب این اسهال سده باشد که اندر دهنه رگها افتد که غذا اندران رگها از آنجا مقعر بجانب محدب برآید وچون غذا را بدین تلجانب محدب برآید بجانب روده فرود آید واسهال در پیوندد واندامها غذا نیابد ضعف قوت وذبول پدید آید وهلاک کند واسباب اماس سودا اسباب سوء المزاج سرد است بعینها علامتهای اماس محدب جگر وعلت ذات الجنب بر بیشتر مردمان مشتبه گردد از بهر آنک تنگی نفس وسرفه ودرد وچیز کردن براست ملازم هر دو علت است فرق آنست که اندر نفس باز کشیدن خداوند اماس گرانی والمی اندر شراسیف وبالای آن یابد وخداوند ذات الجنب نیابد لیکن الم ذات الجنب اندر حجاب باشد والمی باشد خلنده واماس محدبه هلالی بود وگرانی میل سوی پشت دارد وبول اندک بود وازینت تشنگی خالی نباشد ویا خر رنگ زبان سیاه شود واگر اماس شرایی بود تشنگی بی اندازه باشد وتب سخت سوزان وزبان سخت سیاه واگر اماس اندر جانب مقعر باشد نفس باز کشیدن آسان تر بود وسرفه کمتر وتشنگی بخیر وشهوت ضعیف تر وفرق میان اماس محدبه وجانب مقعر آنست که اندر اماس مقعر گرانی کمتر بود وفواق بیشتر ودر دصعب تر بسبب فشارده شدن اماس وزحمت که میان معده وجگر پدید آید واماس محدبه بلمس بتوان یافت واماس جانب مقعر نتوان یافت واماس این جانب گاه باشد که با آنک ماساریقا بود درجمله معده اندر اماس جانب مقعر مشارک شود وفواق وغثیان بدین مشارکت قوی گردد این مشارکت بسبب مجاورت است ومشارکت حقیقی هست بعضی باریک که از فم معده بجگر پیوسته است لیکن اگر اماس بزرگ نباشد بسبب این مشارکت فواق پدید نیاید از بهر آنک زحمت وفشارش کمتر باشد واگر اماس اندر هر دو جانب

[illegible]

باشد هر دو نوع علامتها پدید آید و اگر آماس اندر غشای جگر بود درد صعب تر باشد و تب
سوزان تر و آماس جگر سرد و گرم باخر باستسقا باز گردد از بهر آنکه ماده اندک بسبب آماس
اندر ماساریقا باز ماند و سبب استسقاء لحمی و زقی گردد و اگر آماس اندر عضلها بود
شکل آماس بر شکل عضله باشد چنانک از تشریح معلوم شده است و هر گاه که
بینند که عضلهٔ شکم خشک و لاغر می شود بباید دانست که اندر جگر آماس گرم
است و براز غلیظ و سیاه نشان گرمی آماس و اگر آماس اندر ماساریقا بود علامت
آن همچون علامت آماس جگر باشد لکن تب سهل تر باشد و گرانی زاندر رودها تر
باشد و تمدد بیشتر از گرانی باشد و اگر آماس ریش گردد و ریم کند و بگشاید آن
روز که بخواهد گشاد درد زیادت شود و تب سوزان تر و سخت بلرزاند
لرزانیدنی سخت پس بگشاید و درد و گرانی زایل شود و موضع آماس نرم شود
و ریم اندر براز یا اندر بول پدید آید و علامت آماس و علامت سوء المزاج
یعنی بحران آماس حدبه یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و بحران
آماس مقعر یا باسهال باشد یا بقی یا بعرق علاج قانون علاج آنست که اگر
باشد نخست رگ باسلیق زنند یا الکحل و داروی رادع بکار دارند و اندر
محلل با رادع بیامیزند و هر گاه که باخر بر می رسد محلل زیادت می کنند و رادع
کمتر تا باخر رادع و قابض باید که باز آید و محلل بسیار با قابض قوت جگر نگاه دارد
و قابض خوش بوی باید چون سعد و قصب الذریره و افتیمون و ریحان دقیقه
نیک نگاه باید داشت از بهر آنکه گوشت جگر نیک نازکست اگر رادع بیشتر بکار دارند
زود صلب گردد و اگر محلل بیشتر بکار دارند زود سست و مترهل شود و از داروها
زدانیده آنچه در وی تیزی باشد درد انگیز بود و ماء العسل اگر چه تیزی ندارد
درد انگیز نیست سده جگر و سپرز را بگشاید و ریم باشد که سده زیادت کند از

بهرانک

از بهر آنک سده این هر دو عضو از شیرینی افتد و گشکاب زدانیده است و از وی
سده تولد کند و زدانیدگی او بسیار رودهای دیگر زیادت توان کرد و شربتهای موافق
آب کشنده است و آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کدو و آب خیار و از بیتر آب
کرفس و آب کشوث این ایها با سکنگبین دهند و از بیتر با خیار شنبر خاصه
اگر طبع خشک باشد و اگر ترنگبین دهند روا باشد و روغن بادام بر چکانند و اگر
حرارت آهسته باشد با بکرفس و طبیخ افتیمون که در وی قصب الذریره پخته
باشد و روغن بادام برچکانیده و خیار شنبر در وی گداخته سخت نافع بود و
اقراص انبرباریس با سکنگبین گرماب کشنده سود دارد صفت اقراص
بگیرند زرشک پاک کرده ده درمسنگ گل و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ مغز تخم
خیار و مغز تخم کدو و تخم خرپزه و تخم کشنه از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان
و دو درمسنگ شربت دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درمسنگ کثیرا و سه درمسنگ
شربت دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درمسنگ کثیرا و سه درمسنگ ربسوس
در افزایند و طبیعت را بباید گذاشت که خشک بماند و بباید گذاشت که
اسهال در پیوندد تا قوت ضعیف نشود و اندر ابتدای علت ضماد از این
گونه سازند انجیر در سرکه و آب بپزند و بکوبند صندل کوفته با آن بسرشتند
و بروغن گل چرب کنند و بر جگر نهند یا انجیر اندر طبیخ افتیمون بپزند و بر نهند یا
انجیر پخته با آرد جو بگلاب بسرشند و بر نهند و اندر میان این ضمادها
بابونه و مصطکی و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو آن قدر که لایق حال بود
بیامیزند صفت ضمادی که بوقت اسهال سود دارد بگیرند صندل
سپید و سرخ و فوفل و گل سرخ و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درمسنگ
بابونه و اکلیل الملک آرد جو از هر یکی چهار درمسنگ افتیمون رومی سماق مامیثا

از هر یکی سه درمسنگ مصطکی وسنبل از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ کافور
دو دانگ همه را بموم روغن بابونه وروغن بنفشه بسرشند واندر شربتها نیز آب بادیان وآب
کرفس وآب لسان الثور وآب لبلاب همی افزایند صفت ضمادی که بوقت انحطاط
سود دارد بگیرند صندل سفید وسرخ وفوفل وبنفشه ونیلوفر از هر یکی سه درمسنگ
بابونه تخم کتان افسنتین رومی واکلیل الملک برسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی
میعه از هر یکی سه درمسنگ زعفران یک درمسنگ بروغن بابونه وموم زرد بسرشند واگر آماس اندر
جانب مقعر بود پس از آنک رگ زده باشند وقانون علاج نگاه داشته تدبیر طبع فرود آوردن
باید کرد بشربت نرم کننده وگشاینده چون آب میوها وسکنگبین وشراب خرمای هندی و
آب عنب الثعلب با آب لبلاب وشیراب وتخم معصفر می باید پخت واز پس روز چهارم
تا روز هفتم خیار شنبر اندر آب لبلاب یا اندر آب کرفس دادن وتا چهارده روز
باشد واین شربتها می باید واز پس چهارده روز اندر مزورها تخم معصفر وبسفایج
افتیمون می باید پخت ومسهل از صبر وغاریقون وتربد ومانند آن باید داد صفت
سفوفی که سده را بگشاید واماس را تحلیل کند وطبع را نرم دارد بگیرند هلیله زرد
ده درمسنگ تخم کسنه وتخم کشوث وتخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درمسنگ
لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ سقمونیا نیم درمسنگ شربت دو درمسنگ
اندر شیراب واگر اماس خونی پخته شود وگشاده کردد یا برود واندر کشاید وریم کند
واندر براز پدید آید یا اندر منفذ کرده ومثانه وریم اندر بول پدید آید یا اندر فضای
شکم کشاید وریم اندر بول پدید آید ونه اندر براز وتدبیر آن باشد که طبیعت را یاری
دهند تا ریم را زودتر دفع کند واگر برده فرود آمده است داروهای نرم ولغزاننده
واسهال کننده وباید داد چون آب لبلاب وآب کسنه وخیار شنبر که شیرخشت که ترنگبین
در وی حل کرده واگر قوی تر باشد صبر اندر وی حل کرده با طبیخ افسنتین بلان انجره

وبزر

وبزر خیار با شکر وماء الاصول مویز وانجیر وحلبه وخرما وبرسیاوشان اندر وی پخته وروغن بادام
در چکانیده واگر اثر پختگی پدید آرد ودیر پخته می شود شراب انجیر وآن ماء الاصول که
یاد کرده آمد وشراب زوفا وماء العسل وکشکاب با انگبین بزاننده است واز پس
آنک پخته شد ماء الاصول غافت اندر وی پخته با روغن خشک وفلوس خیار چنبر وشکر پاک
کننده است واگر بمنفذ کرده اندر کشاده شود آب تخم خرفه وخیار وخیار بادرنگ
وشراب بنفشه وشراب زوفا وشراب حاشا ودر آب بوده جو بیاری قنطریون
وفراسیون اندر هر یکی پخته وبنادق البزور باید داد تا روده پاک شود وجنا را از بواقی
جلاب وماء العسل وکشکاب بباید شست پس تدبیر رویانیدن کردن صفت
سفوفی رویاننده بگیرند مصطکی تخم کسنه گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر دم الاخوین گل
سرخ طباشیر از هر یکی دو مثقال شربت سه مثقال با ماء العسل اندکی نشاسته اندر وی پخته
وروغن بادام در چکانیده یا زرده خایه مرغ وشیر جوشانیده وحباری در وی پخته واگر اندر
فضای شکم گشاده شود پوست بیغوله را بشکافند وعضله را نگاه دارند وصفاق را نه
روغن را بسنبند وپاره در وی سازند وبدست فرومالند تا همه بیالاید چون پاک شود
تدبیر رویانیدن کنند واگر اماس صلب گردد نخست بجفند معتدل وشربت طبع فرود آرند
وطبیخ حلبه شربتی است بزاننده ونرم کننده بگیرند مویز دانه بیرون کرده سی درمسنگ انجیر
بستی بیست عدد عناب بیست عدد حلبه خشک دو درمسنگ بپزند وبپالایند وروغن
بادام بر افکنند وبدهند وبستر چیزی سازند از ایارج فیقرا وغاریقون وعصاره غافت
نمک هندی وافتیمون با آب کسنه وبا آب عنب الثعلب دهند وطبیخ تخم کتان ولعاب
او بزاننده نرم کننده اند وبیه بط وبیه مرغ خانگی ومغز ساق گاو خوردن واندر ضماد بکار
داشتن نافع است وتخم بنجنکشت یک درمسنگ با آب کرفس وغافت خشک یک درمسنگ با آب
کسنه ونیم درمسنگ قسط با یک مثقال اندر شراب انگوری وحلتیت با دام طلی یا روغن او

اندر شراب نافع است و قرص مقل و معجون کل و طبیخ زوفا و سفوف هلیله نافع است و اگر
اماس سپرز و بلغمی بود علاج ان از علاج سده و علاج اماس صلب بر باید گرفت و ماء الاصول
دادن و با یارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و ملح و افثیمون و استفراغ کردن و اگر سبب
اسپی که بر سپرز با قوی کرده شود اندر شراسیف دردی پدید اید علاج انست که راست بایستند
و سینه راست کنند و بر افرازند و خویشتن بلرزانند و خویشتن بلرزانند درد زایل شود از
بهر انک سبب درد زایل شدن زایده بزرگ باشد از جای خویش و اگر سبب قوی تر باشد و
اماس کند فصد باید کرد و بر قانون اماس گرم رفتن و اگر حرارت سخت غالب نباشد
دارچینی و ریوند چینی و فوه از هر یکی درسنگ کوفته و بیخته شربتی یک درسنگ اندر شراب
انگوری بدهند

## گفتار یازدهم اندر بیماریهای سپرز

## باب نخستین اندر فعل و خاصیت سپرز

فعل سپرز سودا از خون جدا
کردن است و بخویشتن کشیدن و مزه ان را مگر دانیدن و ترش کردن و غذای خویش
ازان بر داشتن و هر روز از ان نصیبی بمعده فرستادن و تا مزاج سپرز معتدل باشد مزاج
سودا اندر وی معتدل باشد مگر که اندر جگر سوخته باشد و منفعت سودا معتدل بسیارست
چنانک نگاه داشتن همه تن و صبوری مردم بدان است و هر گاه که از اعتدال بیرون شود مضرتها
تولد کند و افعال او تباه شود و تباهی افعال او را سبب تغیر احوال و قوتهای او باشد اگر
قوت جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون بماند و علتها چون یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف
تولد کند و اگر سبب ضعف قوت سوء المزاج گرم باشد یا جگر گرم باشد جذام تولد کند
و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا اندر وی گوارید نشود و از حال بگردد و اگر سخت ترش
باشد و بمعده بر اید جوع البقر تولد کند و اگر بروده فرود آید اسهال سودای تولد کند و اگر
اندر یک اندام گرد اید اماس سودای و سرطان و مالیخولیا و دوالی و داء الفیل و بواسیر تولد
کند و اگر سودا سوخته شود و بمعده بر اید یا بروده فرود اید ریش معده و ریش روده و اسهال

سودای

سودای تولد کند و علاج عسر باشد و اگر قوت ماسکه ضعیف شود سودا ناگوارید از وی بمعده
فرود اید منگلشتن و قی سودا تولد کند و اگر بروده فرود اید اسهال سودا تولد کند و اگر قوت
دافعه ضعیف باشد سودا از وی دفع نشود اماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده سودا عفن
گردد تبهای سودا تولد کند و شهوت طعام ضعیف شود و اگر دافعه سخت ضعیف نباشد
سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال بی ترتیب پدید اید و خاصیت او انست که هر گاه
که فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر انک او ضد جگرست این موضع بحثیست از بهر انک
گفته اند هر گاه که مزاج او معتدل باشد سودا اندر وی معتدل بماند و منافع سودا بسیارست
و فربهی او قوت باشد و قوة از غایت اعتدال باشد این سخن متناقض میگردد و چرا می
باید که جگر و همه تن بسبب قوت او لاغر شود بیان این می گوییم اعتدال و انست که قوت
او چندان باشد که سودا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و غذا خویش ازان بردارد و باقی
بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند و هر گاه که قوت جاذبه او قوی تر شود سودا را بتمام
بکشد و بدان قوت خون صافی کشد بسبب ضرورت خلا تا ان کشیده شود و جگر و همه تن
از خون صافی که غذای حقیقی است کم بهره یابند و از بهر انک سبب فزونی قوت جاذبه
حرارت باشد فزونی و مزاج سودا سردست ان حرارت بمزاج سودا معتدل گردد و قوت
او بر جای بماند و او بسبب بسیار یافتن غذا فربه گردد و بسبب فربهی او را بزیادت
غذا حاجت اید و بسبب زیادت حاجت جذب غذا بیشتر کند و این حال در پیوندد و
جگر لاغر شود و گاه باشد که سبب اماس سپرز بحران بیماری باشد و بسیار باشد که بسبب بسیاری
سودای طعامهای سودای باشد و نه ضعیفی سپرز و نه اماس او

## باب دوم اندر اماس سپرز و ضعیفی قوتهای او

اماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و انچه افتد بیشتر از خون
بود و صفرای کمتر بود و بلغمی بنادر بود و هیچ اماس گرم اندر وی دیر نماند زود صلب شود و
اماس او بیشتر از فرو سوی او بود از بهر انک ماده او سنگین است و غلیظ هر گاه که مطول

را اسهال خون افتادن باشد که علت تحلیل می پذیرد لکن اگر کهن گردد بزلق الامعا کشد
اداکند از بهر انک مزاج سرد باشد و حرارت غریزی بماند و بول مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین
تر بهتر و انچه اندر وی رسوب پراکنده باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول
مطحول کر تب دارد خون فسرده بینند اماس سپرز زایل شود گاه باشد که بحران اماس سپرز
یرقان باشد و گاه باشد که اندر پس گوش اماسی کند صلب و گاه باشد که اماس سپرز بجگر
انتقال کند و گاه باشد که اماس جگر بسپرز انتقال کند سلیم تر باشد **علامتها** همه انواع اماس
سپرز باگرانی بود و باد رد که از سوی چپ حجاب و تا بشانه دست چپ گردن براید و باشد که
دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن بچگان اندر گریستن از بهر انک حجاب از بهر زحمت
اماس یک حرکت بدو بار تمام کند لکن تا اماس عظیم نباشد با حجاب این مزاحمت نیفتد و
خون خداوند اماس سپرز رقیق باشد از بهر انک دردی خون او رفته باشد و گاه باشد که
زانوی مطحول و پای او گرم باشد از بهر انک فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ
که سودا ازوی بفم معده ایشان اید و بسبب امدن سودا بدو مزاج او سرد شود و حرارت
ازوی باطراف باز گردد و انرا گرم کند و اطراف سر و گوش نیز سرد باشد از بهر انک هر دو
ضعیف اندر سرها یابند و فرق میان اماس و باد انست که اماس باگرانی بود و باد سبک
باشد و قراقر کند و هرگاه که بمالند باروغ براید و بسیار باشد که بر ساقها بثرها براید و دندان
بریزد و گوشت بن دندان خورده شود اما سبب بثرهای ساق خون گرم سودای باشد که باطراف
میل کند و سبب ریزیدن دندان بر امدن بخارهای بد باشد بسوی بالا **علاج** اماس سپرز
بعلاج اماس جگر نزدیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا صلب نشود و داروهای
سپرز قوی تر از داروهای جگر باشد و لطیف و معتدل باید تا ماده را نسوزد و در جمله داروهای
طلی و نیز باید چیزی قابض با او امیخته تا قوة او را نگاه دارد و لیکن نیز باید کرد و نخست
اغاز علاج بفصد باسلیق و حبل الذراع باید کرد پس اسلیم باید زد و پس مطبوخ هلیله استفراغ

کردن

کردن و اندر مطبوخ گزمازو کبر و تخم کشوث و غافث زرد باید افزود و سحرگاه یک مثقال ایارج
فیقرا باید داد با یک مثقال غاریقون و بامداد مطبوخ و درسنگ غاریقون با دو وقیه
سکنگبین سپرز را پاک کند و هر بامداد اب کرفس و اب عنب الثعلب که اب برگ بید که اب برگ
گز با سکنگبین سود دارد و اقراص ریوند و غاریقون در وی زیادت کرده با اب
و سکنگبین سود دارد و برگ بده که بتازی الغرب گویند و برگ گز و برگ بید اندر سایه
خشک کرده و کوفته و بیخته هر بامداد یک درسنگ با دو درسنگ نافع و ازموده است و پوست
بیخ کبر با سکنگبین بزوری ماده را بطریق بول و براز بیرون ارد و درم تخم فرفسوده با
سرکه بدهند اندر تحلیل سپرز خاصیتی دارد و داروهای مرکب اقراص کبر و اقراص فوه و اقراص
اشق و اقراص بخکشت سود دارد و ضمادها ازین گونه سازند بگیرند پوست بیخ کبر قسطین
بوده صعتر همه اندر سرکه تا بپزد و بر بندی کنند و بر سپرز نهند و برگ سداب خشک
بجاه درسنگ اشق بیست درسنگ بورق ده درسنگ همه بسرکه بسایند و ضماد کنند و گاه گاه مقدری
باندازه اماس بگیرند و انگبین بر روی مالند و خردل کوفته بر روی پراکنند و بر نهند و چندانک
صبر توانند کرد بر وی بگذارند پس بردارند و باب گرم بشویند و باقی علاج از کتاب ذخیره
باید جست

## باب سوم از گفتار یازدهم اندر درد سپرز که از باد خیزد

علاج ان بعلاج اماس صلب نزدیک است از بهر انکه هر دو چیزهای تحلیل کننده و ملین
بجه اتش و تکمید بنمک و ارزن و طعام اندکی باز اوردن و تقاریق خوردن و جز تشنگی
صبر کردن و بجای اب شراب کهن سود دارد و قرص خردل نافع است **صفت**
داروی نافع بگیرند گزمازو ده درسنگ تخم مرو ده درم تخم خرفه از هر یکی پنج درسنگ
بکوبند و بیزند و با سکنگبین بزوری بسرشند شربت سه درسنگ نافع باشد

## گفتار دوازدهم

اندر بیماریهای که از بیماری سپرز و جگر خیزد و این دو قسم است قسم نخستین
اندر یرقان

## باب نخستین اندر یرقان زرد و اسباب و علاج ان

یرقان تغیر رنگ روی و رنگ سپیدی چشم و رنگ پوست همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب یرقان زرد بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و سده اندر منفذ بیرون امدن صفرا از جگر یا اندر منفذ فرود امدن صفرا بجانب روده از زهره یا بحران بیماری گرم و تب محرقه یا اماس جگر و اگرچه تولد یرقان از اماس هم بسبب سده باشد که منفذها از ماده اماس بسته شود و صفرا گذر نیابد لکن از بهر انک سده بی اماس بسیار باشد اماس را بسبی جدا گانه شمرده اند و باشد نیز که بسبب سرمای بیرونی یا بسبب سوء المزاج سرد مسام و منفذها متعفن گردد و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز باشد و این نوع بیشتر اندر زمستان امدن باد شمال افتد و اما انچه منفذها منقبض گردد و صفرا اندر جگر بماند بیشتری بسبب اماس جگر باشد و یرقان بحرانی اگر پیش از روز هفتم بدید اید بد باشد لیکن اگر طبع بدان نرم گردد امیدوار باشد **علامتها** یرقان زرد که بسبب حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد علامت ان تشنگی است و تلخی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت و بول و ثفل ان رنگین و انچه بسبب سوء المزاج همه تن باشد و خون بدان سبب اندر رگها صفرایی شود علامت ان لاغر شدن و تب گرم و بثرها و خارش باشد اندر همه تن و زردی بسیاهی زند و بول و غایط رنگین بود و هرچند بول رنگین تر بود بهتر بود دلیل قوت جگر و دفع کردن صفرا باشد و انچه بحرانی بود در روز بحران افتد و اندر میان بیماری حاده افتد و انچه از گزیدن حیوان زهرناک باشد سبب ان علامت ان باشد **علاج** انچه که بسبب سده و بسیاری صفرا باشد نخست از دست راست رگ باسلیق یا اسیلم باید زد یا محجمه بر فرو سوی کتف بر نهادن یا بر فرو سوی جگر حجامت کردن و بمطبوخ بنفشه و فرماهندی استفراغ کردن و فلوس خیارشنبر اندر اب کاسنی و اب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و اگر از حرارت اسهال تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند یا طبیخ افتیمون و اندر طبیخ افتیمون تخم کاسنی و بیخ او و تخم کشوث و لولوی سیاه و فرماهندی و عناب و بیخ سوسن زیادت کنند

واکر

و اگر ماده غلیظ تر باشد غافث و غاریقون و شاهتره با ان یار کنند و اگر حاجت اید نمک هندی و سقمونیا زیادت کنند و اندر سکنگبین بیخ کاسنی و بیخ کرفس و بیخ بادیان می پزند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند یا سفوف هلیله زرد بدین **صفت** هلیله زرد ده درمسنگ صبر نیم درمسنگ سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت باشد **صفت** داروی که جگر را پاک کند صبر نیم درمسنگ غاریقون یک درم سقمونیا دانگی این یک شربت باشد اما شربتها که حرارت جگر را تسکین دهد اب انار ترش و شیرین است و اب کشنیز و اب کدو و اب خرفه دهند و اب خیار ترش و اب تخم خرفه با سکنگبین ساده که با سکنگبین بزوری و اگر حرارت بافراط باشد قرص کافور و قرص انبرباریس نافع بود و اگر سده محکم باشد اب کرفس و اب بادیان و اب شبت همه بهم امیخته بجوشانند و بپالایند و شکر برافکنند و سه درمسنگ روغن بادام شیرین و یک درمسنگ روغن بادام تلخ و یک درمسنگ روغن فستق بدان بیامیزند و بدهند و شبانگاه یک درمسنگ تخم ترب و یک درمسنگ تخم خربزه و یک درمسنگ انیسون و نیم درمسنگ تخم شبت و نیم درمسنگ تخم کرفس با وقیه سکنگبین بزوری بدهند و اگر بامداد ده درمسنگ نمک درشت با یک سیر بزرگ کهنه بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده عفن پاک کند و یک سیر برگ چغندر خشک کرده و پخته با سکنگبین سرشته سده بگشاید و یک درمسنگ سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند دوید ماده یرقان با ادرار بیرون آرد و گرمابه و ابزن سود دارد و اگر اندر ابزن بول تقاضا بدید اید هم اندر ابزن بول کند سود دارد و غذا زیره با و نخود و مویز و انجیر زرد اندر روی پخته و اگر زیره با از سرکه کبر سازند صواب باشد و برگ ترب یا برگ کرنب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و تلخ بریان کرده و خل الزیت با کوکو کنند و قدر از گوشت بزغاله و جوزه مصوص با اب غوره

## باب دوم از گفتار دوازدهم اندر یرقان سیاه و علامت و علاج ان

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و انچه از سپرز بود سبب ان سده باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان منفذ بسپرز اید یا ضعیفی سپرز از کشیدن سودا از جگر بسبب نوعی از انواع

سوء المزاج یا بسبب اماسی و آنچه از جگر باشد بسبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و سده اندر منفذی که
میان زهره و جگر است و صفرا بدان سبب اندر روی بسوزد و سودا گردد و با خون بااندامها رود علامتها
علامات آن از احوال علامتها و بیماریهای سپرز و جگر معلوم گردد علاج آن اگر سبب آن از سپرز بود رگ
باسلیق زنند یا اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دهند چند کرت و با خر بنیر آب دهند و بنیر آب
بسکنگبین افتیمونی سازند و اگر حاجت آید هر چند روز با سفوف هلیله دهند بگیرند هلیله زرد هلیله
کابلی از هر یکی دو درم سنگ افتیمون یک درم سنگ ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دو دانگ این همه یک شربت
باشد و اگر سکنگبین افتیمونی هر بامداد یک وقیه با یک وقیه آب بادیان دهند یا یک وقیه آب برگ کبر داروی سودا
و آب برگ کبر و برگ ترب نافع است و خیر شنبر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی با نقرس
قوت می دهند و ضماد ها و باقی علاج از کتاب ذخیره باید جست

## قسم دوم از گفتار دوازدهم اندر استقا

## باب نخستین اندر استسقا و انواع آن

استسقا سه نوع است زقی و طبلی و لحمی استسقا حقیقی آنست که همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد لیکن از بهر آنکه اندر هر سه نوع شکم
آماس گیرد هر سه نوع را استسقا گویند اما استسقاء زقی چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و شکم آماس گیرد
و دست و پای و روی نیز آماس گیرد و لحمی چنان باشد که آب با مادهٔ بلغمی با اندامها رود و همه تن
همچون تن مردگان باشد اما سفته و نرم و طبلی چنان باشد که باد اندر شکم گرد آید و شکم برآماسیده
شود و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد لکن باد غالب بود و سبب قوی تر و عام تر اندر تولد انواع استسقا
ضعف جگر است از بهر آنکه هیچ نوعی بی بیماری جگر نباشد اگرچه بیماری جگر بی استسقا بسیار باشد بدین
سبب توان گفت که ضعف جگر از اسباب واصل است اندرین علت و اما سببهای سابقه انواع
سوء المزاج است و سده و انواع اماسها و مشارکت اندامها اما سوء المزاج گرم و خشک از دو وجه جگر را
ضعیف کند خشکی بدو حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی
بسبب ضعیف جگر می باشد و گرمی اندامها را بگذارد و سبب استفراغها گردد چون ادرار بول و عرق
و اسهال و افراط طمث و سیلان بواسیر تا بدان سبب خشکی زیادت شود و اندامها را تشنه کند و از جگر

آب خواهند استسقا این باشد و هر آب که خورده شود جگر ضعیف اندر آن تصرف نتواند کرد و با اندامها نتواند
فرستاد و بعضی از جگر باز گردد بطریق ترشح اندر فضای شکم گرد آید و بعضی جگر اندر هیچ تصرف ناکرده
با خون ضعیف که هضم ثانی او را تمام بجای نباشد بر اندامها شود و آماس شکم و آماس اندامها بدید آید و مزاج
سرد بسبب بسیاری رطوبتها باشد و رطوبت سردی مزاج را مدد باشد و بسبب نقصان و ضعف حرارت گرده
و سببی قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استسقا را آب خوردن ناشتا و از پس ریاضت
و گرمابه و از پس جماع و علی الجمله سوء المزاج سرد سببی قوی است ضعیفی جگر را و یک سبب از اسباب سرد شدن
جگر بر آمدن سود است بمعده و از معده بر روده اثنا عشری و روده صایم و از روده ها بماساریقا اندر آید
و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از حجاب و اندامهای هم زدن باز دهد و اسباب ضعیفی جگر بسبب مشارکت اندامها
اندر باب پنجم از گفتار دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و ذکر سده و ذکر اماسها و قروح و بثرات
هر یک اندرین گفتار یاد کرده آمده است

## باب دوم از قسم دوم از گفتار دوازدهم اندر سوء القنیه

هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی بدید آید و حال مردم همچون حال صاحب اول
استسقا باشد آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و آن حال مقدمهٔ استسقا بود علامتها رنگ روی
بسپیدی و زردی گراید و نفخ اندر چشم و روی و آماس اندر اطراف بدید آید و شهوت آب
زیادت باشد و باشد که بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت گردد و هضم اندک بود و باد اندر شکم
و سستی و کسلانی اندر تن بدید آید و باشد که بسبب بخار مایه گوشت بن دندان خارش گیرد و بسیار
باشد که خداوند ذات الریه تر بهای ابنای کنه عرق شش گرد آید و حال او همچون حال سوء القنیه شود علاج
تأمل باید کرد و اگر اندرین ماده صفرای بود چند کرت ایارج فیقرا باید داد و اگر خلط غلیظ باشد
غاریقون و بسفایج و شحم الحنظل و سقمونیا با آن ترکیب کنند و هر وقت که باشد استفراغی بتفاریق
و زود دارو کنند تا ماده جمع نشود و قی هم بتفاریق کنند و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و مانند
آن قوت دهند و از پس آنکه جگر استفراغی کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند و اندر رگ زدن
احتیاط کنند و هر وقت که رگ باید زد نخست با ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون خون را صافی کنند پس

اندکی بیرون کنند و هر بامداد شراب افسنتین سخت نافع بود و از پس استفراغ ها تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و دواء الکرکم و دواء اللک و کلکلانج مروزی دهند و اگر سوء المزاج محکم شود شیر اشتر عرابی با بول او سود دارد
خاصه کسانی را که تن قوی باشد غذا از زیره با و اسفیدبا بگوشت کبک و دراج و مصوص و ابا ماهی
ابدارچینی و زعفران و مصطکی و قرنفل خوش کنند و بعضی طعامها بجز دال شیرکنند تا خوش کنند
و میبه و خندیقون دهند و معده راکرم دارند و جگر را بداروهای لطیف چون سلیخه و سنبل و دارچینی
و بوره و زراوند کرد تکمید کنند **باب سوم از قسم دوم از گفتار دوازدهم اندر استسقا** طبع
انواع و اسباب استسقا اندر باب نخستین یاد کرده آمده است **علامتها** اگر سبب استسقا اماس جگر باشد
خشک باشد و پای اماسیده و سرفه خشک بدید آید و با خرد تب تولد کند و ضعف زیادت کند و اگر
سبب حرارت جگر باشد تشنگی غالب شود و اندر بول بسبب تیز صفرا حرقتی باشد و رنگ روی زرد
و دهان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر سبب گذارش اخلاط باشد و ماده میل بمجری طبیعی دارد اماس
نخست اندر مکر کاه و تهی گاه بدید آید و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت باشد نخست اماس اندر تن
جای بدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد اگر سبب استسقا از سپرز باشد رنگ روی بسبزی و سیاهی زند
و اندر همه انواع نفس تنگ و شهوت ضعیف و تشنگی غالب بود دیگر آنجا که سبب سود شدن جگر باشد از جهت
آب خوردن بناهنگام و علامت خاصه زقی آنست که شکم گران باشد و اطراف اماسیده و پوست شکم
روشن و طرنجیده باشد همچون مشک پر آب و اگر دست بر روی زنند آواز آب بتوان دانست و باشد که
مذاکیر و پوست خایه پر آب شود و با خر بسبب بسیاری آب و مزاحمت با حجاب نفس تنگ شود و سرفه بدید آید
و بول اندک باشد و اندر چیزی وقتها بول سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز است یکی آنکه آن لون که اندر بول
بسیار پراکنده خواست بود و اندر بول اندک بهتر نماید دوم آنکه بسبب ضعیفی قوت ممیزه جگر خون
و صفرا که طبیبان از احمر گویند از آب جدا نتوانند کرد و بس هر گاه که اندر استسقا آب سرخ بینند باید که
گرمی غالب است **علاج** اگر جگر گرم باشد یا اندر جگر اماس باشد نخست آن باید کرد چنانکه هر یک اندر باب
که یاد کرده آمده است تا اماس و سوء المزاج زایل شود و بس تدبیر استفراغ آب کردن چنانکه گاهی شربتی



دهند که تسکین حرارت کند گاهی شربتی که استفراغ آب کند بطریق اسهال یا بطریق ادرار بول برین
ترتیب و روزی آب عنب الثعلب دهند و فلوس خیارشنبر در وی حل کرده و گاهی آب کرفس و آب
برگ ترب دهند بهم آمیخته و گاهی مقدار سه استیر بول بز دهند با چندان آب عنب الثعلب یا با آب
کاکنج آمیخته ساهر میگوید که بسیار دیدم که با آب برگ ترب و سکنکبین ازین علت خلاص یافتند
خواجه بو علی سینا رحمه الله میگوید سر پوشیدن را دیدم که اندرین علت باختیار خویش انار خورد
چندانکه یاد کردن آن مردم را عجب آید علت از او زایل گشت و هر سه روز یا هر پنج روز قی باید
کرد و هر ده روزی دارویی دادن که اسهال آب کند برفق و مزاج گرم نکند اما داروها
برین **صفت** باید کرد قاقلی است مقدار پنجاه درمسنگ با آب خرمای هندو کرباشیر
خشت بدهند که با سکنکبین و ریوند چینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده آب
طلحشقوق و آب شاهتره و از هر یکی سی درمسنگ با جهل درمسنگ آب ایشان ترا آمیخته
جالینوس می گوید سه درم شان پارسی هم اسهال کند و هم ادرار بول و رگ زدن همه
خداوندان استسقا را زیان دارد مگر از سبب استسقا بازایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد خاصه اگر
مانعی دگر باشد و اطوس اقوس می گوید که همچنانکه هیزم تر آتش را فرو میراند بسیاری خون سرد تر را
زیان دارد و بس مصلحت آن باشد که لختی خون بدکم کنند از بهر آنکه بماده بد اندر همه تن پراکنده باشد
همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق و مالیدن و ریاضت و غرغره سود دارد
و مازریون اندر عصاره گل تر فرغار کردن و از آن عصاره شراب گل ساختن استفراغ آب کند
و برگ مازریون مدبر کوفته و بیخته و بعسل انجیر سرشته و حب کرده هم این فایده کند و شیر انجیر بشکر
[illegible] کرده و حب کرده [illegible] شربت دو حب هر یک چون نخودی استفراغ کنند و بر اثر آن شراب
غوره [illegible] آب لیمو دادن سود دارد **صفت** حب ریوند بگیرند ریوند چینی عصاره غافث
تخم کشوث از هر یکی سه درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ مازریون مدبر ده درمسنگ شربت دو درمسنگ
نیم هر هفته یک شربت **حبی دیگر** بگیرند مازریون مدبر یک درمسنگ روی سوخته بصری نیم درمسنگ

فرفیون دانگی نیم شکر طبرزد چندانک داروها باشد شکر یکبار زنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند جملۀ یکی شربت قوی باشد و اگر این حب را بقرنفل و زعفران خوش کنند صواب باشد و ضماد

ازین نوع سازند سرکین بز و سرکین گاو خشک کرده و آرد نخود و آرد جو و آرد کاورس لبسر که بسرشند یا به بول اشتر و غذا زیره با و زرشک با و حب الزیت با کسنه و از گوشتها گوشت کبک و طیهوج

و دراج و تذرو و مصوص و قسر و مانند آن فرمایند و گشادن آب بهیچ حال نفرمایند مگر تخفیف کردن و کار لیدا و بزرگ باشد و قوت قوی و اگر سبب استسقا سردی جگر باشد نخست فضول و تریها کم کنند و بر تشنگی و گرسنگی صبر کنند و بپیوسته باهستگی استفراغ می کنند بقی و باسهال و بادرار بول

و بعرق و بعطسه و بریاضت و مالیدن اما ریاضت پیش از آن نباید که حرارت برافروزد و چندان نباید که تحلیل افتد و قوت را بعطر و بوی طعام خوش نگاه دارند و استفراغ بحب ایارج و حب سکبینج و مانند آن کنند **صفت** حب سکبینج بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درسنگ غاریقون سه درسنگ سکبینج شش درسنگ سقمونیا سه درسنگ مصطکی انیسون از هر یکی یک درسنگ شربت دو درسنگ **صفت** حب مازریون بگیرند برگ مازریون مدبر قوقال تخم حسیون

دانسا راست حب کنند چنانک رسم است شربت یک درسنگ با یک مثقال **حب** غاریقون بگیرند غاریقون هشت درسنگ ریوند چینی عصارۀ غافث از هر یکی دو درسنگ شکر طبرزد ده درسنگ هر روز یک درسنگ بدهند اگر بافراط کند باز گیرند و از پس استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون لک و اثاناسیا دهند تا قوت جگر باز آید و اندر آفتاب در ریگ گرم و تنور

گرم و گرمابۀ خشک نشستن سود دارد و این هم از پس استفراغ باید و از گذر باد دور باید بود و اندر آفتاب در ریگ سر پوشیده باید داشت و ریگ نرم باید و پخته و اگر بعوض ریگ نمک بهم تن مالد و نمک و بورۀ سرخ و به روغن بادام اندر مالد و حقنه و شیاف سود دارد از بهر آنک موضع آب نزدیک باشد و ضماد هم ازین نوع که یاد کرده آمد بجای سرکه بول اشتر کنند یا بول کودکان و بجای آرد جو مورد کنند یا بلوط کوفته **باب چهارم از قسم دوم از گفتار**

دوازدهم

**دوازدهم اندر استسقاء طبلی** ناف بیرون آید و شکم گرانی کند چنانک اندر زقی و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل آید و از آروغ راحت یابد **علاج** اگر حرارت غالب بود آب بادیان تر و آب کرفس و آب حسک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضمادی از صندل و عود و لادن و سک برنهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول و فنداذیقون و بجرینا باید داد و بیارالاصول روغن بادام طلخ برچکانیدن سود دارد و تکمید کردن و کندر و زیره و نانخواه و معجون الوج و معجون حب الغار سود دارد و تکمید کردن نمک و ارزن گرم و محجمۀ آتش برنهادن سود دارد و بروغن سداب حقنه کردن و بوره و سداب خشک کوفته و پخته با انگبین بسرشند و حمول سازند چنانک بنه بدان آلوده کنند و بر دارند و کلنکبین و مصطکی می دهند و خندیقون می دهند و خندیقون می دهند و با خر شیر اشتر با دو درسنگ سکبینج دهند سود دارد و شیر اشتر با بول او سود دارد

**باب پنجم اندر استسقاء لحمی** سبب استسقاء لحمی سوء المزاج سرد باشد اندر جگر و اندر رگهای همه تن و بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل و سبب سوء المزاج جگر یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگهای باشد سخت که اندر سفر و غیر سفر بر دم رسد و باشد نیز که بسبب حرارتی غریب اخلاط کرده و اندر منفذها و رگها سده باشد و آن اخلاط اندر تن متحیر بماند و باندامها پیوسته نگردد و این علت تولد کند و مشارکت جگر و سپرز و التهاب دم زدن و مشارکت کرده و رحم و بسبب باز ایستادن خون حیض و بواسیر بسیار افتد **علامتها** نخست پای آماس گیرد و پس شکم و خایه پس روی و دیگر اندامها و هر کجا که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید و از طبلی و زقی روی آماس نکند از بهر آنک دل بدان نزدیکتر است و اندر بیشتر وقتها طبع خداوند لحمی نرم باشد و آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد بیماری آن اندام بدان گواهی دهد **علاج** آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض و خون بواسیر باشد نخست رگ باید زد و خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اندر هیچ نوع دیگر نشاید زد با آنک رگ زدن اندر لحمی اولی تر اندر زقی و استفراغ بقی و بداروی مسهل و سام و گشاده داشتن اندرین نوع واجب تر لکن اگر باوی تپ باشد

نزرک زدن شاید و نه مسهل خوردن تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن
روا باشد و از داروهای که اندر تن علت نافع تر است ایارج فیقرا است و حب ریوند که اندر علاج
فیقرا است و حب ریوند که اندر علاج زرقی یاد کرده امده است و اقراص بنرم و حب بحرامی و اقرا
ص لک و دواء الکرکم و کلکلانج است و ریاضت و اندر افتاب و ریگ گرم نشستن چنانکه یاد کرده
امده است و اندر اب دریا و اب کوکرد و معدنها و دیگر چون اب زاک و غیر ان نشستن
سود دارد و اگر هر روز اندر اب دریا نشیند صواب باشد و انجا که اب دریا نیابند اب انجمک طبخ
کنند و مدتی اندر افتاب نهند بجای ان باشد و ضماد هم ازان نوع که یاد کرده امده است و غذا ان
خشکار د با تخم بادیان و زیره و کرویا و اندر طبیخها دارچینی و بلبل و زیره و کرویا و نخود اب کنند ماهی
برند و روغن پسته سود دارد و گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج گفتار سیزدهم اندر
انواع اسهال و سحج و زحیر باب نخستین اندر اسهال دماغی سبب اسهال دماغی
ماده نزله باشد که بمری فرود اید و بمعده و روده ها اگر ماده رطوبتی باشد نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده گرم
و تیز باشد سحج و اسهال خون تولد کند علامتهای علامتها خاصه این نوع انست که بامداد از
خواب برخیزد چند مجلس بشتابند و دارد و لیس باکن تر شود علاج هر بامداد قی باید فرمود تا انچه از سر
بمعده فرود امده باشد و هنوز بر فم معده باشد بر اندازد و اندر خواب بقفا باز خسبد و بالین پست
کند تدبیر باز داشتن نزله باید کرد بچیزهای بوییدنی چون لادن و قسط و کندر که بر اتش افکنند و خوید
بسرکه غرغره کرده و بریان کرده پیوسته می بزند و بغرغره و سر شانه کردن و پیش مرخاریدن و علیه
اوردن و اطراف مالیدن و بطبیخ اکلیل الملک شستن و اقراص خشخاش دادن و بحب صبر و ایارج
فیقرا و حب قوقایا استفراغ کردن اما باید دانست که بدارو قابض اسهال باز نشاید داشت
نخست انچه اندر فم معده باشد باید که بقی پاک شود و چون ان بقی پاک شده باشد ما بقی که
اندر قعر معده افتاده باشد بچیزی نرم دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار دو کفچه بدهند
نزله باز دارد و اب سرد بر تشنگی صادق باندازه معتدل نزله باز دارد و اب بسیار زیان



دارد و بوی سرکه سود دارد و خوردن او دماغ را ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج
ولیثرغس باید کرد باب دوم از گفتار سیزدهم اندر اسهال صفرای اسهال صفرای از بسیاری
صفرا باشد که از زهره برود فرود می اید طلخ باشد و تشنگی غالب و ماده که می اید زرد باشد و
مقعده را بسوزد و بیشتری از پس تب غب و محرقه و از پس شراب کهن افتد علاج اگر ماده
سخت بسیار باشد نخست بطبیخ هلیله زرد و خرمای هند استفراغ کنند پس بکشکاب بریان کرده
بسفوف حب الرمان و دوغ سنگ تاب و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق اسهال
باز دارد و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم سنگ تخم خشخاش کوفته با ان بیامیزند
و در آب انار ترش و اندکی شکر یا در اب ترشی سماق یا اندر دوغ اهن تاب بدهند اسهال صفرا
باز دارد و کعک بغدادی نرم سوده مقدار چهل درم سنگ یا یک شبا روز اندر تریدخرنوب سکباج کو
کا و کنند سخت سود دارد باب سوم از گفتار سیزدهم اندر اسهال کبدی اسهال کبدی
نوع اسهال است که سبب ان بیماریهای جگر باشد و ضعف قوتهای او علامتها اگر سبب ضعف
جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود سپید و این از بهر انک از معده برود فرود اید و اگر سبب
ضعف ماسکه باشد اجابت زود تر از ان افتد که باید و باهستگی و بچند کرت باشد از بهر انک بقوت
دفع بیرون می شود ولیکن بسبب ضعف ماسکه و از دو افتد و در دفع ان هیچ معونتی نباشد از بهر انک
نه بقوت مندفع می شود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشد اسهال اندک اندک باشد و
زود زود برانگیزد و اگر هاضمه ضعیف باشد اسهال غسالی باشد و اگر اماس جگر پخته شود و بشکافد
و باسلیق جگر بگشاید و یا رگی بگسلد یا بگشاید اسهال خون و ریم باشد و با فزسیاه و غلیظ شود چون
دردی شراب و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد و که ازش اخلاط اسهال صدیدی باشد و گاه باشد
که جگر بسوزد و از پس اخلاط پارهای گوشت سیاه فرود اید و گاه باشد که سبب صدیدی ترشح اماس
و دبیله باشد و گاه باشد که اسهال صدیدی با کعک باشد و سبب کعک گداختن و جوشیدن اخلاط
باشد و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط باشد و از گشادن سده بود و میان اسهال سودا

گاه از جگر زاید انست که اخلاط سوخته و سخت سیاه نباشد و قوام ان غلیظ تر از قوام سودا بود کنده بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر باشد و کنده نباشد و انچه از سده اید کنده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب ان سوختن اخلاط باشد سبز شود علامت قوت کردن طبیعت باشد نخست سبز شود پس زرد پس بایستد و سلامت باشد علاج انواع بیماریها جگر که اسباب و انواع این علت است بباید دانست که نوع علت و سبب ان چه انست و تدبیر زایل کردن سبب پیش گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریها جگر و اسباب و علامات و علاج ان هر یک اندر جای خویش یاد کرده امده است اما انچه اینجا یاد باید کرد انست که بدانی که اگر سبب علت اماس باشد یا سده باشد دارو قابض دادن خطا باشد از بهر انک داروی قابض منفذها را فراز هم گیرد و سده محکم تر شود و اماس صلب گردد و صواب انست که انچه از سده یا از اماس بالا اید تمام دفع کند و بداروهای محلل و نرم تا سده تمام گشاده شود و اماس تحلیل پذیرد و بسیار باشد که بسبب سده مسهل قوی یا حقنه نیز حاجت اید یا معجون گشاینده تا ماده را تمام دفع کند اما مسهل و حقنه بر معالج باشد که در خور و مزاج نخست مشاهده می سازد و ترتیب دادن معجون چنان باشد با غذا یا پیش از غذا ساعتی نیم مثقال فودنجی مثلا بدهند و شراب کهن مروق اندکی پس از هضم سود دارد و معلوم است که تن از خلط غلیظ افتد پس اگر لاغر باشد از استفراغ خلط غلیظ نباید ترسید از بهر انک چون سده گشاده شود و تن از مادهٔ سده پاک شود غذا بر کارها گذرد و گوشت و قوت باز اید و اگر اسهال غذائی بود اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر انک جگر غذا قبول نکند و چیزی غلیظ چون نان و مانند ان هضم نتواند کرد و صواب ان باشد که بر گشکاب که از لبست جو بزند اقتصار کند بامداد و شبانگاه و اگر این گشکاب نیک هضم می شود گاورس پوست کنده با لبست بپزند و بپالایند و مویز منقی اندرین باب سخت نافع است اگر بران اقتصار کند سخت سود دارد و اقراص امبرباریس سود دارد و اگر علت دراز گردد و پیچ کند چیزهای نرم مغزی باید داد و اگر با پیچ طبع خشک باشد تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کوفته نرم مشغول



ومرو و تخم شاهسفرم هر یک راست راست کوفته و خام بیامیزند و بروغن گل چرب کنند شربت سه درمسنگ با اب نیم گرم و اگر خیار شنبر با این تخمها در اب گرم بدهند صواب باشد و اگر سبب ضعیف قوت جاذبه باشد علاج بچیزی گرم کنند چون فلافل و فودنجی و شراب صرف کهن و غذا از هر چیز لطیف تر و توابل از خردل و انگدان و انچه بدین ماند و اگر سبب ضعیفی ماسکه باشد علاج ان بچیزی باید کرد که میل بگرمی و خشکی دارد از بهر انک سبب او ضعف سوء المزاج سرد و تر باشد بگیرند گل سرخ و گلنار و قرص از هر یکی پنج درمسنگ سنبل هفت درمسنگ مصطکی سه درمسنگ زعفران و اذخر از هر یکی چهار درمسنگ شربت دو درمسنگ با رب آبی و اگر اسهال خون باشد و اندر شکم درد و تا هیچ دردی و اتفی نباشد و هر چند روزی یک روز یا دو روز بایستد و باز امدن گیرد و باخر خلطی چون دردی شراب اید نشان ان باشد که از جگر است سفوف طین و قرص طباشیر باید داد اندر شراب آبی و شراب مورد و اگر اسهال چون دردی شود و کند و بالعکس باشد بباید دانست که سبب ان حرارتی باشد صعب که اندر جگرها و سوزاند و غیران تولد کرده است و خشکی غالب است و سبب غلیظی اسهال و گندی سوختن خونست گشکاب سرد و اب یخ و شراب خشخاش و قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال همچون زرداب باشد و تن لاغر باشد و کاهش میکند قرص کافور و گشکاب سرطان دروی پخته باید داد و علاج دق باید کرد و اگر اندر اسهال خون یا اندر قی خون اطراف سرد شود و روی زرد و شکم بر اید و نبض ساقط شود بباید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج او مشغول باید بود باب چهارم از گفتار سیزدهم اندر اسهال که مادهٔ او از همه تن اید هر گاه که اندر رگها خلطی بد با خون امیخته باشد اندامها ازا قبول نکند و قوت ناخمه رگها و اندامها از اتصال نتواند اورد قوت دافعهٔ هر اندامی ازا بجگر باز دهد و از جگر بشاخهای ماساریقا برود و فرود اید و باشد نیز که اندر حوالی معده و اندامها که مشارکت اوست اخلاط بد باشد و ان اخلاط بمعده باز اید و طعام را که بمعده باشد تباه کند یا اندران اخلاط قوتی باشد که معده ازا کاره باشد

شراب ع

ومزاج او مخالف معده باشد معده انرا دفع کند وکیلوسی که اندر معده باشد با ان دفع کند و
اسهالی که ازین نوع باشد ماده از رگها و اندامها بمعده یا برود و باز اید از نوبتی بود معلوم مدت
ان دراز کردد از بهر انک طعام وشراب اندر معده وجگر هضم تمام نیابد و بدان اسهال تن از مادتها
پاک نشود و خداوند علت بسبب ان نماند وهرگاه اسهال نوبت باز اید بداند که اسهال نوبتی
واز سبب نوبتی پدید امده است وهربار که نوبت اسهال تمام شود بداند که اسهال زایل شده و
حکایت حال بداند کرد علامتها پیوسته ناف می پیچد وهر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد
و باز ایستد و باشد که یک هفته بر حال تن درستی باشد و باشد که بیست روز تن درست باشد پس
نوبت اسهال باز اید علاج نخست از حال معده وجگر وحال قوتها هر دو تفحص باید کرد و بیمار رها
وضعف قوتها را علاج کردن چنانک هر یک را یاد کرده امده است و استفراغ که واجب کند
کردن تا تن پاک شود و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون وشراب افسنتین وکوارش
سفرجلی واطریفل بزرگ دادن درین باب موافق باشد واز پس استفراغ ریاضت ومالش
وکرمابه و ترتیب طعام وشراب وخواب وبیداری بر نسقی که در کتاب حفظ الصحة یاد کرده امده است
بکار داشتن **باب پنجم از گفتار سیزدهم اندر اسهال معدی** سبب اسهال معدی ضعف
قوت ماضمه وضعف ماسکه باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن وطعامهای چرب
یا طعامهای بد خوردن یا بسیار امدن سودا از سپرز بمعده اما اسباب ضعف ماضمه یا رطوبتی
لزج باشد که سطح معده را الوده کند وطعام را فرو لغزاند یا بسیاری تولد صفرا اندر معده
یا امیخته شدن صفرا و رطوبت اندر معده یا تولد بادها اندر معده واسباب ضعف ماسکه هم
از رطوبت لزج بثرها باشد که بر سطح معده بر اید یا قوت داروی مسهل باشد که اندر سطح معده
بماند یا نوعی سوء المزاج باشد و بسیار امدن ماده سودا از سپرز بمعده یا حرکتهای عنیف اما علامت
رطوبت لزج که سبب ضعف ماضمه و ماسکه باشد گرانی معده باشد و منکشتن وثقل سپید
ناگواریده واروغ ترش وعلامت گرمی معده و بسیاری تولد صفرا اندروی تشنگی باشد



دهان وثقل زرد وعلامت امیخته شدن صفرا و بلغم اندر معده ثقل امیخته باشد وعلامت بادها
قراقر وعلامت بثرها انست که بر سطح دهان و زبان بثره بر اید و بوی دهان ناخوش بود و معده از پس
طعام درد خیزد و بسوزد وثقل ناگواریده و با صدید بود وتشنگی غالب باشد که تب اید وهرگاه که
پیچ و اسهال خون نباشد و اندر شکم وجگر المی نباشد وعلامتهای نزله و امدن صفرا از زهره و
امدن سودا از سپرز ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده لغزنده است
**علاج** انجا که سبب ضعف ماسکه و ماضمه الودگی سطح معده باشد از رطوبت لزج قی باید فرمود بر
ماهی شور وطبیخ شبت و ترب وخردل وچکندر با انگبین و نمک و بوره پس قی با ایارج فیقرا
پاک کردن و معده را قوت دادن بسفرجلیا وجوارش خوزی و معجون خبث و سفوف عود **صفت**
حبی که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مر و فرفیون و افیون جندبیدستر راسا راست حب کنند چون
بلبل شربت هفت حب کودک ده ساله را چهار حب طفل را دو حب بعضی بجای فرفیون تخم
کرفس کنند **حبی دیگر** بگیرند افیون و سندروس کندر مر زعفران راستاراست حب کنند چند نخود
شربت دو حب وانجا که سبب گرمی معده باشد و تولد صفرا باشد شراب مورد باید داد با اب
انار ترش امیخته یا رب غوره یا رب آبی سرشته یا رب لیمو با یک مثقال طباشیر و اقراص طباشیر
وکوارش طباشیر سود دارد و شیر بز با اب سماق بپزند تا اب برود و شیر بماند ان شیر با رب لیمو
و ربهای ترش و غیر ان می دهند وطعام با یخه بسماق پخته و کشنیز دشتی بر که پخته یا لسان الحمل بر که
پخته یا باقلی مبلول با پوست بر که پخته سود دارد وخایه مرغ نیمبرشت با سماق وغوره خشک
یا اندکی مازو و نار پوست جوشانیده مادتها را که بمعده فرود اید باز دارد لیکن اندر اسهال
کبدی و معدی زیان دارد و اندر اسهال معوی سود دارد وانجا که صفرا با بلغم امیخته بود بگیرند
هلیله زرد یک جزو وحب الرشاد نیم جزو حب الاس سماق ثمره طرفا سک از هر یکی سدس یک جزو شربت
دو درمسنگ یا بگیرند تخم لسان الحمل دو درمسنگ افیون یک درمسنگ نار پوست دم الاخوین از
هر یکی نیم درمسنگ این یک شربت باشد وانجا که سبب باد معده بود علاج ان اندر علاج

امراض معده یاد کرده امده است و انجا که بسبب رطوبت لزج باشد که قوت ماسکه را ضعیف کند نخست قی

باید کرد و از پس ان معده را بکوارش خرنوب و اقراص کلنار و جوارش خوزی قوت باید داد پس ان اگر حاجت اید

قی بایارج فیقرا استفراغ کرده باشند و انجا که بسبب ضعف ماسکه تیز باشد که بر سطح معده بر اید اگر

مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن پس نقیع هلیله و فرما رهندی و استفراغ

کردن و کشکاب از پست جو و حب الاس و تخم خشخاش بزنند و هر روز یک درم سنگ صمغ عربی و دو درم سنگ

اسفول و دو درم سنگ روغن گل با اب سردی دهند و اگر اسفول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسفرم

در اب بجوشانند و روغن گل بر چکانند و بدهند سود دارد و غذا خوراک جو و کرنج بریان

کرده و طفشیل از عدس با اب سماق و دوغ اهن تاب و انجا که بسبب قوة داروی مسهل باشد

که بر سطح معده بماند هم این علاج تیز با سود مند باشد و انجا که بسبب نوعی از انواع سوء المزاج

باشد علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده امده است و انجا که بسبب حرکت عنیف باشد

کاز پس طعام کرده شود ان عادت بباید گردانید و اگر چیزی ناگوار بود اندر امعا بماند بایارج

فیقرا استفراغ باید کرد و انجا که بسبب بسیار خوردن طعام و بی ترتیب خوردن و چیزهای

چرب خوردن بود علاج هیضه بود و انجا که بسبب بسیار امدن سودا بود بمعده نخست

رگ اسلیم باید زد و بمطبوخ افیتمون استفراغ کردن و سفوف حب الرمان دادن تیز

صفت بگیرند حب الرمان ده درم سنگ بهمن سرخ بریان کرده درم سنگ زیاده بریان

کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسفرم بریان کرده کرنج بریان کرده از هر یکی یک درم سنگ

سه درم سنگ و ده انار دانه و دانگ و نیم مویز بکوبند و بیز و اندر کنند و بمالند و بپالایند و اند

نمک و صعتر در افکنند غذای ایدنافع باب ششم از گفتار سیزدهم اندر اسهال معوی

و پیچ و قروح الامعا و ذوسنطاریا و زحیر انواع اسهال معدی که یاد کرده امد همان انواع

بعینها معوی نیز باشند و اسباب همان اسباب باشند بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده

و این اسهال است که سبب ان ضعف قوت هاضمه باشد این یک نوع است که معوی نباشد



واسهال معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه و بعضی پیچ اورد و بعضی نه و ان انچ خون

نباشد بعضی را سبب رطوبتی باشد که ثقل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتری مشارکت

معده افتد و رطوبت از معده فرود اید یا قوت دارو باشد که اندر سطح روده بماند یا تیز باشد

که بسطح روده بر اید و سبب ان خلط صفرا باشد که اندر روده ها بگذرد و این انواع اسهال را زلق

الامعا گویند از بهر انک ماسکه روده بدین سببها ضعیف شده باشد و انچ پیچ اورد سبب ان گذشتن

خلط تیز باشد اندر روده و تراشیدن ان رطوبت لزج را که افریدگار اندرون روده افریده

است و بر سطح روده اندوده تا درشتی ثقل و تیزی اخلاط که بروی گذرد داروی را زحمت دارد و ان

رطوبتی است همچون اثار که از ثقل سه بر نطیان از اغشیه مخاطی گویند پس هر گاه که خلطی

تیز اندر روده بگذرد سطح روده را از ان رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بدو رسد پیچ و ریش

روده تولد کند اما اگر خلط صفرای بود اندر مدت دو هفته پیچ کند و اگر خلطی شور بود اندر

یک ماه پیچ کند و اگر سودا ترش باشد اندر چهل روز پیچ کند اگر پیچ کهن گردد ریش روده و پاره‌ها

پوست بیرون اید از ان پاره‌ها خراط گویند اما سبب اسهال خون و ریم و زرد اب اماسی بود یا

دبیله یا رگی از رگهای روده بگسلد یا دهنهای رگهای روده گشاده شود یا داروی چون شحم الحنظل

روده را بدرد و پیچ و اسهال خون تولد کند اما ذوسنطاریا اگر چه نوعی است از انواع اسهال

خون اندر بابی جدا گانه یاد کرده اید علامتها اگر اسهال خون ناگاه پدید اید و اندر روده‌ها

المی نباشد علامت طرقیدن رگی باشد اندر احشا خاصه اگر علامتی از علامتها افت احشا پدید باشد

و اگر نه علامت گشادن دهنهای رگهای روده‌ها باشد و خون اندک تر اید اسهال خون که

از پس اسهال صفرا و پیچ و امدن خراط پدید اید و خون مرف باشد علامت ان باشد که افت پیچ

بقعر روده رسیده است سخت بد باشد و اسهال خون که با خراط بود اگر اندر روده‌ها پیچ نباشد خراط

معده باشد خاصه اگر اندر معده افتی و المی و حرقتی یافته می شود و اگر اندر روده پیچ باشد نگاه کنند اگر

خراط پوستهای کوچک است از روده‌ها باریک باشد این تیز باشد خاصه انچ اندر روده صایم افتد از

بهر آنک صفرا که از زهره که بر روده آید بحقیقت بدین روده آید و صرف و زود اینده و قوی باشد و اگر بزرگ
ترست از روده‌ها غلیظ است وگاه باشد که خون اندر شکم ببندد و اطراف سرد شود و شکم برآید و غشی افتد
معلوم است اما اگر بسبب سحج بلغم شور باشد بلغم اندر براز آید و با قراقر باشد و اگر اسهال خون بحقیقت که
بر سر آید سیاه باشد علامت آن باشد که اماس سرطانی متعفن گشاده شده است هلاک کند و اگر اندر
تنها افتد همچنین بد باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگرچه قوت برجای باشد و اگر نیز
اندر تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر زمین بر نجوشد فضله سودا باشد که دفع می‌شود اید خیر باشد
علاج اصل اندر علاج این علت آنست که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده
را سبک باز دارد و قوت عزیزی نگاه می‌دارند بغذا اگر ماده آن اندک بود و قوت بسیار چون
ماء اللحم از بهر آنک از وی همه اندامها قوت یابد و هیچ گرانی نکند و از ماده او چیزی اندک بروده رسد و از آن
اثری و گرانی نماند و هرگاه که قوت را بچنین غذا نگاه دارند از بسیار علاجها مستغنی شوند و قوت
اندامها برجای بماند تا هر اندامی ماده را نگاه باید داشت نگاه دارد و آنچ دفع را شاید دفع کند و زردهٔ
خایهٔ مرغ با ماء اللحم نیز نیکست و داروها نیز لطیف و سبک باید و این چنان باشد که بخاصیت قوت دارد
بستانند و جرم داد و نیفزند و از قوت دارد و هر ساعتی اندکی می‌دهند مثلاً چیزهای قابض چون گل
و خرنوب و بلوط آن نیم کوفته اندر رب کنند و اندر آب الجوادی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و بپالایند
و لعابها چون لعاب اسفغول و لسان الحمل با آن یار کنند و بیامیزند و هر ساعت اندک اندک می‌دهند و اگر اندر
ابتدا سحج چهار درمسنگ صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت بود و عصارهٔ گل ... خورد
و حقنه کردن سود دارد و شراب سیب و شراب آبی و کوکناب و حب الآس اندکی ... و تخم خشخاش اندر وی
پخته باشد گل ارمنی سود دارد و نیم درمسنگ ریوند چینی بروغن گل چرب کرده اندر آب سیب دهد
و اگر تب نباشد اندر کفی ... آهن تاب کرده یا اندر دوغ سنگ تاب کرده و قرص گل که اندر قرابادین یاد
کرده‌ایم و قرص ریوند موافق بود و اگر دردها در رو کند بگیرند اسفغول تخم شاهسفرم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از
هر یکی راست راست مقدار درمسنگ یا چهار درمسنگ اندر آب گرم کنند تا لعاب گیرد و دو درمسنگ

روغن

روغن گل ... چکانند و بدهند باب هفتم از گفتار بیست و هفتم اندر ذوسنطاریا بدان که اندر
لغت یونان ذوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند که از پس سحج و ریش روده‌ها افتد و آنچ از
ضعف جگر باشد که تو اند کیلوس را خون کرد ... سبب ... عالی پدید آید ذوسنطاریا
کبدی گویند و آنچ سبب آن گشاده شدن دهنهٔ رگها باشد که از اندرون روده مستقیم است آنرا
ذوسنطاریا دموی گویند و این همچون امورنیدوس باشد و بلغت یونان سیلان خون ... را
امورنیدوس گویند و سبب ریش روده ثقل درشت باشد یا خلطی تیز با شوریا داروی تیز که روده را
بکند و یا بر سطح روده در آویزد لیس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بدو رسد از آن موضع
جدا کند موضع مجروح شود یا اماسی پخته شود و بگشاید و بسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند
و زود بکشد علامتها علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن بوده باشد و تب گرم
و گرانی اندر شکم و ضربان و علامت پختن و گشاده شدن آن ریش است و ... پدید شدن درد و گرانی
پس از آن لرزه و براز با خون و ریم آمیخته و هرگاه که طعام از معده فرو گذرد و ثقل بروده اندر
آید ریش درد خیزد خاصه اگر چیزی ترش و تیز آنجا رسد و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار
از آن گرم و بارانی و تابستان نیز بارانی بود اسهال خون بسیار افتد و هرگاه زمستان جنوبی
بود و بهار شمالی بود و کم باران بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج
تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله
بسیار افتد و از آن نزله اسهال و سحج بسیار افتد علاج ترتیب علاج صواب آنست که بیمار را از غذا
باز دارند دو روز یا سه روز و قوت نگاه دارند بغذاء سبک چنانک در باب گذشته یاد کرده
آمده است و اگر قناعت نیوفتد حسو سازند از جو مقشر یا از ... پوست کنده یا از گاورس
پوست کنده یا از برنج شسته و بیضه بط و بیضه مرغ خانگی و بیضه تیهو و اگر اندکی خشخاش نیم کوفته اندر آب
بجوشانند و بپالایند و اندکی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی حل کنند و حسو از این باب سازند
صواب باشد صفت حسوی سود دهد بگیرند سماق و اندر آب باران فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند

اندر تدبیر ... مجرب است



وازرن پوست کنده با کریخ با سبوس سپید اندرین اب سماق ترکنند چهار ساعت پس بمالند و بپالایند
و بابیه بزبزند و لختی صمغ بریان کرده و سوده در افکنند و اگر تب نباشد باب بابچه بزنند و با صمغ دهند
و خیر بان باب بابچه کنند یا خرنوب و حب الاس یک شب اندر اب فرغار کنند و بپالایند و خیربان
بدان اب کنند و اگر ریش نوست و اندر روده‌های باریک است لعاب اسفغول و لعاب حب الآس لعاب
تخم مرو و لعاب تخم کتان با شکر می باید داد و اب عنب الثعلب و اندکی زعفران دهند سخت موافق بود
و اگر سبب خلطی شورست یا سودا استفراغی باید کرد بمطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر و اگر ریش
کهن شده بود و ریش پلید گشته ماءالعسل و جلاب و ایارج فیقرا پاک باید کرد و نشست و حب باید دانست
که ایارج گوشت مرده را پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند گرت ایارج فیقرا باید کرد پس شیرهٔ تازه
تاب کرده و اگر تب نباشد با دوغ پالوده و سنگ تاب کرده و دو درسنگ تخم گشنیز و دو درسنگ
حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خشخاش کنند تا اسهال
کوفته و بیخته چندانک برکف دست گنجد باب سرد یا اب آبی و نقیع سماق و شراب مورد اسهال کهن
باز دارد صفت حبی که اسهال خون باز دارد بگیرند افیون مازو ثمرة الطرفا راست استا راست کنند حب
باب صمغ شربت دو دانگ بوزن زر شیر مایهٔ خرگوش اسهال کهن باز گیرد وزن دانگی بدهند اگر
کفایت نباشد دانگی دیگر بدهند و بتفاریق از بهران باید داد که بیم باشد که قولنج کند و کرمایه و مالش
و روغن شبت مالیدن مام را یک باید و اخلاط را بظاهر تن کشد انواع اسهال و ادرار بول باز
دارد و اگر پیچ اندر رودهٔ غلیظ باشد حقنه باید کرد صفت حقنه بگیرند عصارهٔ برگ خرفه یا عصارهٔ
لسان الحمل یا عصارهٔ بادروج مقدار چهل درسنگ با یک زردهٔ خایهٔ مرغ و یک درسنگ صمغ و یک درسنگ
اقاقیا و یک درسنگ دم الاخوین و یک درسنگ قرطاس سوخته و حقنه کنند و اگر سوزش صعب بود بجای
زردهٔ خایهٔ مرغ سپیدهٔ خایه کنند یا بگیرند گشکاب جو بریان کرده و کریخ شسته از هر یکی یک وقیه حب الآس گلنار
گل سرخ از هر یکی پنج درسنگ برگ مورد تربیت درسنگ جفت بلوط سه درسنگ بپزند و بپالایند
و یک وقیه روغن گل و یک زردهٔ خایهٔ مرغ و اگر خواهند داروهای که اندر حقنهٔ دیگر یاد کرده آمده است

فهرست مجلد سیوم

اندر دماغ و چشم و گوش و بینی و دهان و حنجره و حلق و دم زدن و دل و
معده نه گفتار و نه جزو و دویست و شانزده بابست

گفتار نخستین اندر بیماریهای دماغ و این گفتار شش جزو است جزو نخستین
اندر استدلال کلی از افعال و احوال و مزاج دماغ و مزاج آن و تدبیرهای کلی اندر آن چهار باب است





جزو ۲ دوم اندر بیماریها که از آماس دماغ و آماس غشاء آن افتد و اسباب و علامات و علاج هفت باب



جزو ۳ سیوم اندر بیماریها که سبب آن افتد که جوهر دماغ باشد لیکن آماس نباشد پنج باب



جزو ۴ چهارم اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ چهار باب



جزو ۵ پنجم اندر بیماریها که سبب آن رطوبت غریبه باشد اندر عصبها آنچه حس و حرکات هفت باب

جزو ۷ و ششم از گفتار نخستین اندر انواع صداع هشت باب است



گفتار دوم اندر بیماریهای چشم هشت باب است



گفتار ششم اندر نبض بیست باب است



باب اندر بیماریها

تمام شد فهرست این کتاب بحمد الله و حسن توفیقه و الصلوة و السلام
علی محمد نبیه و رسوله و اولاده اجمعین الی
یوم الدین تمت بالخیر

عطار اکوزی

زنجبیل دارچینی ورق فلفل ماء جوز بوا قرنفل

۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳

شنجرف فلفل دارفلفل حب بلسان دهن

۳ ۳ ۳ ۳ ۳

ماقرق کندر تخم شوید لسان العصفور

۳ ۵ ۳ ۱۰

---

از جهت قوت شم

ماء میران ماء السیدی دوست شربت سکلی

---

از ال ججم جسم مبسی اهار الصق

زنجبیل ماء میران ابیه رومی دارفلفل ترمه سنک

۶ ۳ ۱

---

جهت زکام مفید

زنجبیل فرنکال الق برقان خجم فلفل

۵ ۵ ۵

بوره ارمنی بلح اقزاولا فلفلفرسیه تحف دارا بو

۱۰ ۲ ۲ ۴ ۲

---

جوارش

مصطکی کاودارن برمصوف الوجا

۳ ۲ ۲ ۵ ۱۰

لوف مصلحه الى سرکجانی

۵

---

نوع دکما لساردن

کالف تکودی تردار سنک لوت اسکی

بید لوی دارق بید بید

بید شفیده تخم زعفرا جدوا ابسداد کرده

---

جهه بوسف

مصطکی کاکله دارن الکاتیک کرکیکی

زرکلی افیون شکری عاقرقرحا سعال

المولعه ماء سکنتیدر تخم نصیبه بر دام

فاوسی ملعم الرد ابیه کیار الخجیب

دارچینی الملح دوغ کبر بحکه خانم

لعاب زهران احلق ابیسجیب

جوز بو فلفلری ماء العصقه اکرلی

کف ارمنی

---

جودالمی کور شلاد حرارت

توره ما مالت

---

جودلی

تخم کاسه قیاس

---

مجموع

نانه بیزعلیه ردوه

محموعی ازاریو بید مرکی

---

الف زار اولیک

کالف تکودر کلک ارمنی الماس

اجسم محلود

۱۲۶

